زندگی و سرانجام

"ماری آنتوانت"

از : پییر نزلف

ترجمه : ذبیح الله منصوری

از انتشارات

مؤسسه مطبوعاتی شرق

میدان بهارستان

بها : ٦٠ ریال

مقدمه مترجم

کتابی که اینك بشما تقدیم می‌شود یك رمان تاریخی نیست زیرا در این کتاب مباحثی که جنبهٔ رمان داشته باشد خیلی کم است معذلك بیش از یك رومان تاریخی شیرینی دارد برای اینکه هرچه راجع بحوادث در این کتاب بنظر میرسد متن تاریخ می‌باشد وفقط دربعضی ازصفحات. نویسنده برای تزیین سرگذشت‌های تاریخی قدری آن را دارای جنبه ادبی کرده وتخیل رادرحوادث راه داده است.

این کتاب متضمن شرح حال ماری آنتوانت ملکه فرانسه ویکی از زنهای مشهورجهان، از طفولیت تاآخرین ساعت زندگی اوست وپیرنزلف که براستی در نوشتن این گونه کتابها هنردارد در این‌مجموعه طوری‌مارا بازندگی این‌زن وهم‌چنین حوادث‌تاریخی بخصوص وقایع انقلاب فرانسه آشنا می‌نماید که وقتی کتاب بپایان می‌رسد احساس می کنیم که‌یك اثراساسی ومفیدرا که کمتر نظیرآن وجود دارد خوانده‌ایم.

باید دانست نوشتن این‌نوع کتابها سهل‌ممتنع است‌و گرچه بظاهر آسان می‌نماید ولی محتاج مطالعات وعمیق و مراجعه‌به منابع تاریخی زیاد است وشما درحین خواندن این کتاب متوجه می‌شوید بقدری چنتهٔ نویسنده‌ازلحاظ وقوف‌بر حوادث تاریخی پربوده که گاهی دریك‌صفحه بقدر یك کتاب تاریخ مطالب فشرده‌شده وجود دارد.

این کتاب باوجود ارزانی قیمت دوبلکه سه برابر کتاب هائی که بهمین قیمت فروخته می‌شوددارای مطلب‌است ولذا ازنظرمادی‌هم برای خواننده یك‌کتاب دارای ارزش میباشد وماتصور می کنیم که باانتشاراین کتاب مفید وشیرین خدمتی به‌خوانندگان عزیز می‌نمائیم.

یک زن شیردل

علیاحضرت ملکه (ماری‌ترز) امپراطریس کشور پهناور اطریش پشت میزتحریر مجلل‌خود درکاخ‌سلطنتی نشسته بکارهای جاری مملکت رسیدگی میکرد، وگاهی دست‌را روی‌زنخ میگذاشت و باناله‌ای کوچك میگفت خدایا این‌دندان درد مرابتنك آورده است.

هرزن، یامرد دیگربود، وقتی‌بآن دندان درد مبتلا میشد ازادامه کار صرف‌نظر می نمود ولی (ماری‌ترز) کار می‌کرد، وپرونده ها رااز طرف‌چپ برمیداشت ومیگشود ومطالعه مینمود و دستوری راجع بآنها مینوشت وطرف راست می‌نهاد، بتدریج انبوه پرونده‌هادرطرف چپ کم، ودر طرف راست میز قطورگردید.

اما دروسط درد دندان، امپراطریس اطریش، یك‌مرتبه از کار بازایستاد چون دردی‌شدید در زیر شکم خود احساس نمود.

این‌دردسبب‌شدکه (ماری-ترز) قلم‌را درجای خودنهاد ونظری‌بشکم خویش انداخت وساعت دیواری را ازنظر گذرانید وگفت‌من دو ساعت دیگروقت دارم واین‌دوساعت راهم بهتر این است که صرف کار بکنم.

امابعداز درداول، حمله‌ای جدید ازدرد شروع شد که نزدیك سی‌ثانیه طول کشید و سپس منقطع گردید.

(ماری-ترز) ازجا برخاست واگردر آنموقع کسی دراطاق بودوشکم اورامیدید می‌فهمید که باردار است وعنقریب وضع حمل خواهدکرد. ملکه اطریش با قدمهای کوچك بطرف بخاری دیواری که‌در آن هیزم می‌سوخت رفت‌و قدری مقابل‌آتش ایستاد تاشکم اوگرم شود.

بعد صورت را به‌شیشه پنجره نزدیك نمود ودید هواتاریك می‌شود وشب فرود میآید وباد درخت‌های باغ‌را بشدت تکان‌می‌دهد ودرآسمان، ابرهای سیه‌فام زمستان حرکت می نماید.

بعلاوه گوش‌او صدای ناقوس کلیساهارا می‌شنید ومی‌دانست که چون روز اموات‌می‌باشد کلیسا ها وصوامع برای آمرزش رفتگان، ناقوس می نوازند.

براثر شنیدن صدای‌ناقوس، ملکه‌اطریش علامت صلیبی روی‌سینه منقش‌کرد وازپنجره دور شد و چند قدم‌دراطاق راه رفت‌تا بیك‌نقشه رسید.

(ماری-ترز) چنددقیقه به‌نقشه مزبور که‌نقشه کشورش بودچشم دوخت وکوه‌ها ورودها و جنگل‌ها را ازنظر گذرانید هردفعه که(ماری-ترز) مقابل‌این نقشه‌قرار می گرفت، مثل‌این بود وجود عزیزی رامی‌بیندکه هر قسمت ازپیکر او دوست داشتنی است.

روی آن‌نقشه امپراطوری اطریش، مشتمل بکشور های اطریش - مجارستان - بوهم - (چکواسلواکی امروز) ویك‌قسمت ازممالك جنوب اروپارا ترسیم کرده‌بودند ودرطرف راست، یعنی مشرق نقشه، لکه‌ای سرخ رنك مشهود می گردید.

این‌لکه سرخ‌رنك کشور (سیلزی) بودکه هفت‌سال قبل آن‌را از امپراطوری اطریش جدا کرده بودند وهربارکه (ماری-ترز) این لکه را می‌دید، چنین فرض می کردکه عضوی از بدن‌او را بریده اند و از موضع مقطوع خون فرو میریزد.

مشاهده لکه ارغوانی، بطور موقت، درد دندان اورا به‌محاق فراموشی‌سپرد، ودردل خطاب برعایای خود گفت ای‌فرزندان من‌که درسیلزی بسرمی برید وامروز گرفتار یوغ اجنبی هستید من میدانم شماکه در آغوش مهر ومحبت وطن جاگرفته بودید نمی‌توانید ظلم‌و غرور بیگانه راتحمل

نمائید و مطمئن باشید که من شمارا فراموش نخواهم کردو سیلزی، باز جزو خاك امپراطوری اطریش خواهد شد.

هنگامی که چشم به نقشه سرخ رنك سیلزی دوخته ، در دل با رعایای خود، درآن کشور، صحبت می کرد، درد زائیدن بازپدیدار شد.

این‌مرتبه (ماری-ترز) نالید ودودست راروی دوتهی‌گاه نهادو چشم برهم‌گذاشت وامواج درد، بطرف دوران اورفت ودرآنجا متفرق،وزائل گردید اماملکه اطریش بازاحساس‌دردمی‌نمود ویادش آمد ایندفعه دردی که‌اورا اذیت می‌کند درد دندان است نه‌درد زائیدن.

(ماری - ترز) زنك‌زد و دختری جوان و زیباکه پیشخدمت او بود وارد گردید و ملکه اطریش گفت :

فرزند برو وبآقای (فوی) دندانساز من‌بگو اینجا بیاید.

چند دقیقه دیگر (فوی) دندانساز ملکه در حالی که کیفی‌در دست داشت وارد شدوسر فرود آورد.

(ماری-ترز) گفت آقای (فوی) یکی‌از دندانهایم مرا بسیار اذیت می‌کند، وشمارا احضار کردم‌که ببینم‌آیا می‌توانید درد دندان‌مرارفع نمائیدیانه؟

(فوی) کیف‌خودرا زمین‌نهاد وگفت‌علیاحضرتا، استدعا می‌کنم اجازه بدهیدکه‌دندان شمارا معاینه نمایم.

چون هواتاریك شده‌بود اطاق‌را بادو شمعدان‌بزرك روشن کردند و (فوی) ملکه‌اطریش را روی یك‌صندلی‌راحتی نشانید وشمعدانی راپیش‌کشید وگفت علیاحضرتا دهان خودرا بازکنید.

(ماری-ترز) دهان‌را بازکرد ودندانساز، نظری دقیق بدندانهای ملکه انداخت ویکی از آنها توجه وی راجلب نمودو وپرسید آیاهمین دندان‌درد می کند؟

ملکه گفت‌بلی. آیامی‌توانید دردآنرا رفع‌کنید ودندان رامعالجه نمائید ؟

(فوی) گفت علیاحضرتا این‌دندان بکلی ضایع شده‌و علاج ندارد وباید آنراکشید.

ملکه گفت‌بسیارخوب.... بکشید (فوی) گفت علیاحضرتا، دراین موقع نمی‌توان دندان شما را کشید ملکه گفت برای چه؟

(فوی) گفت علیاحضرتا معذرت می‌خواهم... علیاحضرت اکنون‌منتظر نوزاد هستید وکشیدن دندان دراین وقت، دوراز حزم‌است ومن‌جرئت نمی کنم که بدون تصویب‌پزشك مخصوص علیاحضرت، این کار را بکنم.

(ماری-ترز) گفت‌آقای (فوی)شمابیش ازاندازه محتاط هستید و کشیدن یك دندان محتاج این همه مقدمات نیست ولی‌چون می گوئید نمی‌توانید بدون تصویب پزشك‌من، دندانم‌رابکشیداورا هم احضار خواهیم‌کرد پزشك‌مخصوص (ماری-ترز) چون می‌دانست اوبزودی‌وضع‌حمل خواهد کرد ازکاخ سلطنتی خارج نمی‌شد،و چندد‌قیقه‌بعد، وی‌را وارد اطاق ملکه کردند.

پزشك نمیدانست اورا برای چه‌احضار کرده‌اند، یااینکه تصور می‌کرد، ملکه دوچار درد زائیدن شده‌اماوقتی‌وارد اطاق شدفهمید،که‌موضوع‌کشیدن دندان مطرح‌است‌و با حیرت‌گفت‌علیاحضرتا دراین‌موقع کشیدن‌دندان هیچ صلاح‌نیست زیرا علیاحضرت درشرف وضع حمل‌هستید.

(ماری-ترز) گفت دکترعزیز، اگرشما بدانید که‌دندان‌درد چقدرمرا دوچار تألم کرده، با این‌کار موافقت خواهیدکرد‌پزشك گفت علیاحضرتا،جسارت ورزیده، بعرض میرسانم که‌کشیدن‌دندان دراین موقع، بی احتیاطی است زیرااگرخدای نخواسته بعدازکشیدن‌دندان، ازلثه خون‌ریزی شروع شودمن نمی‌دانم چه بایدکردو مسئولیتی وخیم متوجه من‌خواهد شد.

ملکه گفت‌از مسئولیت‌نترسید زیرا من خود مسئولیت را برعهده می‌گیرم. پزشك سرفرود آورد و گفت :

علیاحضرتا چون امری که ازطرف شماصادر می‌شود مغایر بابدوی ترین اصول طبی‌است، و اطباء هرگز این اقدام را تصویب نخواهند کرد استدعا می‌کنم بادستخط مبارك خود دوکلمه‌مرقوم فرمائید تامسلم شودکه‌من چاره‌ای غیر ازاطاعت نداشته‌ام.

(ماری-ترز) چندکلمه روی کاغذی نوشت و بدست پزشك داد و بعد خطاب به‌دندان‌ساز گفت دندان مرا بکشید.

دندانساز کیف خودرا گشودو یك کلبتین ازآن بیرون آورد ووارد دهان ملکه‌اطریش کرد.

بااینکه (ماری‌ترز) بااراده بودوقتی دندان او را کشیدند نتوانست جلوی فریاد کوچکی رابگیرد اما دندانساز چابکدست دندان مزبوررا که یکی ازدندانهای آسیاب بشمار می‌آمد بامباهات از دهان ملکه اطریش خارج کردو گفت علیاحضرتا ازدرد آسوده شده‌ید؟

آب آوردند و ماری‌ترز دهان خودرا شست و دندانساز دوائی در موضع دندان نهاد وخطاب بپزشك گفت دکتر عزیز، دیدید هیچطورنشد وشما بیهوده وحشت می کردید حال من، غیراز درد زائیدن متحمل دردی دیگر نخواهم شد.

دراینوقت درباز شد و یکی ازاصیل‌زادگان که‌موقع نگهبانی اوبود وارد گردید و گفت علیاحضرتا شاهزاده (کونیتز) صدراعظم، استدعای شرفیابی دارد.

پزشك گفت علیاحضرتا اینك‌موقع استراحت علیاحضرت است و استدعا می‌کنم که پذیرفتن اشخاص را موکول ببعد فرمائید.

(ماری‌ترز) گفت من‌می‌دانم چه باید کردوچه نکرد.. شمابروید و به‌خدمه‌من بگوئید که‌تخت‌خواب مرا برای‌زائیدن آماده کنندو خودشما هم ازکاخ خارج‌نشوید واما شماآقای (فوی).. دیگر با شما کاری ندارم.

پزشك ودندانساز، سرفرود آوردند وازاطاق خارج شدند و ملکه اطریش به اصیل‌زاده نگهبان گفت : بصدر اعظم بگوئید داخل شودو وقتی واردشد دررا خوب ببندید زیرا صدراعظم‌من، جریان هوارا دوست ندارد.

اصیل‌زاده دانست که‌مسئله جریان هوا بهانه است و ملکه می خواهد بگوید در را خوب ببندید تا صدای‌مابگوش کسانی‌که در خارج هستند نرسد.

شاهزاده (کونیتز) صدراعظم اطریش مردی بود، بلندقامت اماخوش‌اندام وخوش‌لباس که شیك پوش‌ترین افراد نمی‌توانستند کوچکترین ایراد بلباس اوبگیرند.

درآن روزلباسی ازماهوت آبی که برسم‌آن زمان سردست آن‌باتوری مزین شده‌بودودکمه های الماس داشت پوشیده، باز برسم‌آن‌عهد موی‌عاریه سفیدرنگی برسر نهاده بود.

کیف خرمائی‌رنك صدارت، زیربغلش دیده‌می‌شد وپس‌از ورود باطاق بانزاکت واحترامی زیاد سر فرود آورد و(ماری‌ترز) گفت صدر اعظم عزیز، از دیدار شما خوشوقتم زیرا موقعی خوب آمدید.

صدراعظم دوباره سرفرود آورد وگفت‌علیاحضرتا همه‌آنهائی که افتخار دارند جزو جان نثاران‌شما باشند باید موقعی خوب شرفیاب شوند.

بعدنظری عمیق بصورت‌ملکه انداخت وگفت: علیاحضرتا بااینکه می‌فرمائید موقعی مناسب شرفیاب شدم ازرنك شمااحساس می‌نمایم که‌نیازمند استراحت هستید و نکندکه مذاکرات ما، سبب خستگی‌علیاحضرت شودو دراین موقع که‌بایدکاملاراحت باشید شمارا رنجور نماید.

(ماری‌ترز) تبسم‌کردو گفت‌نه، شاهزاده عزیز، من عادت دارم وخسته و رنجور نمی‌شوم و این‌طفل که دربطن من‌می‌باشد فرزند پانزدهم من‌است.

صدر اعظم گفت از خداوند سپاسگزاری می کنیم که علیاحضرت تا کنون چهارده فرزند به اعلیحضرت امپراطور اهداء فرموده‌اید.

(ماری‌ترز) گفت‌من هم تقریبا خوشوقتم که‌چهارده فرزند زائیده‌ام وفقط ازاین‌متاثر هستم که‌اکثر آنها دختر بودند زیرا شوهردادن دختران کاری‌آسان نیست وفقط دربعضی ازمواقع وجود دختران در خانواده هـای سلطنتی مغتنم است‌چون سبب می‌شود که‌بتوانند باسلاطین دیگر وصلت کنند وبا آنها متحد شوند و امیدوارم کـه این مرتبه یك‌پسر بزایم.

صدراعظم گفت علیاحضرتا من‌هم امیدوارم که‌پانزدهمین فرزند علیاحضرت یك‌پسر باشد.

(ماری‌ترز) خندیدو گفت یکی ازرجال درباری‌من‌دوك‌دوتاروکا (مترجم‌میل‌ندارد که‌درسر گذشت ها،اسامی خارجی زیاد بمیان‌بیاید ولی‌این سرگذشت‌افسانه نیست‌که بتوان اسامی راحذف‌کردوتمام کسانی که‌در این‌سرگذشت‌نامی ازآنها برده‌میشود وجود داشته‌اند وبعضی ازآنها درجریان‌سرگذشت نقش‌های بزرك ایفاء می‌کنند) می‌گوید باوالهام شده‌که من‌این‌مرتبه پسرخواهم زائیدحتی برسراین موضوع دوسکه زر شرط بسته‌ایم.

بمحض اینکه صدراعظم اطریش نام (تاروکا) راشنید چهره‌اش گرفته شد وگفت علیاحضرتا تصور نمی کنم ایـن غیب‌گو یك پیمبر صادق‌باشد ملکه گفت صدر اعظم عزیز می دانم که شما (تاروکا) را دوست نمیدارید ولی شرطـی‌بسته شده وباید بدان‌عمل‌کرد... خوب‌اینك بگوئید برای چه آمده‌اید؟

صدراعظم کیف زیبا وگران‌بهای خودراگشود وکاغذی ازآن بیرون‌آورد وگفت‌علیاحضرتا این نامه‌ایست‌که سفیر‌کبیر ما در پاریس بمن‌نوشته و میگوید که امیدواری هست‌ما بتوانیم‌بالوئی پانزدهم پادشاه فرانسه ، متحد شویم .

بمحض اینکه صدراعظم این حرف‌را زد ازچشمهای آبی رنك (ماری‌ترز) برقی درخشید و گونه‌های اوقدری سرخ‌شد وگفت کونیتز ... یکی‌از آرزوهای بزرك من‌همین است‌که روزی ما بافرانسه متحدشویم زیرااگر این‌اتحاد سربگیرد ماخواهیم توانست‌کشور (سیلزی) رامسترد بداریم وغاصب راازآنجا برانیم... آیاسفیرما درپاریس ازمذاکرات خودنتیجه‌ای که بتوان گفت مثبت می باشد گرفته یانه؟

صدراعظم گفت‌علیاحضرتا مدتی‌است‌که‌مابا فرانسه مشغول مذاکره‌هستیم‌و قرار است که‌ما قسمتی ازولایات‌خودرا بفرانسه‌واگذاریم‌ودرعوض فرانسه، قسمتی‌ازولایات‌خودرا بمابدهدو نیز قراراست که‌ماقسمتی ازقلاع نظامی‌خودرا فاقداستحکامات کنیم‌و بصورت‌قلاع‌عـادی درآوریم وفرانسه‌هم‌قسمتی از استحکامات نظامی‌خودرا ازبین‌ببرد وخط‌مرزی‌اطریش وفرانسه درآینده بدون‌اعوجاج باشدو یك‌خط مستقیم بوجود بیاید تاراه برای‌سوءتفاهم باقی نماند.

ولایاتی که‌ما بفرانسه میدهیم ازنظر کشاورزی ومنابع طبیعی‌جالب توجه نیست‌و در عوض ولایاتی که فرانسه بمامی‌دهد هم‌ازنظر فلاحتی درخور ملاحظه است و هم‌از لحاظ منابع طبیعی ما تقریبا بیابان لم یزرع بفرانسه می‌دهیم ودر ازای‌آن اراضی زراعتی می گیریم ولی‌فرانسویها تصور می‌نمایند که‌دراین معامله مارا مغبون می کنندچون می‌بینند وسعت ولایاتی که بآنها تعلق می گیرد بیش‌ازوسعت مناطقی است‌که بمامی‌دهند وجریان‌مذاکرات‌مابا فرانسویها وزمین‌هائی که‌باید بدهیم‌و بگیریم دراین پرونده (اشاره بپرونده‌ای قطور که‌صدراعظم ازکیف خود بیرون آورد) ثبت‌شده‌و ممکن است که‌علیاحضرت بعد ازاین‌که فرصتی بدست آوردید آن‌را مطالعه نمائید.

هنگامی‌که صدراعظم صحبت می‌کرد ملکه اطریش شاهزاده مزبور را می نگریست وعلائم قیافه اوراازنظر می‌گذرانید بینی‌باریك وی‌که نوك آن قدری خمیده‌چون منقار عقاب بودوچشمهای نزدیك بهم‌ولب‌های اوکه‌ضخامت نداشت با زنخ مربع شکل حکایت‌از این می کرد که شاهزاده (کونیتز) مردی است بااستقامت وپشت‌کاردار وباهـوش.

پس‌از اینکه صحبت صدراعظم تمام شد ملکه‌پرسید آیا لوئی پانزدهم بااین طرح موافقت کرده است ؟

صدراعظم گفت‌ماهنوز به‌مرحله نهائی‌مذاکرات نرسیده‌ایم ولی‌امیدواریم که‌اوموافقت کند

وازآن پس‌دو دولت اطریش وفرانسه، باهم متحد شوند.

(ماری-ترز) گفت بسیار خوب، پرونده راهمینجا بگذارید تامن‌بخوانم ونظریه خودرا که بطورقطع مثبت خواهدبود بگویم صدراعظم گفت‌علیاحضرتا، آیاموافقت می‌فرمائید که‌راجع باین موضوع با اعلیحضرت امپراطور هم‌مذاکره‌ای بشودو گزارشی‌ازجریان تبادل یادداشتها بین‌فرانسه واطریش رابعرض ایشان برسانیم؟

ملکه گفت نه... من‌مخصوصا بشماتوصیه می‌کنم که‌راجع باین‌موضوع چیزی بشوهرم نگوئید زیرا شوهرم نه‌از سیاست سررشته‌دارد، ونه بدان علاقمند است وتا امروز، در هرکار سیاسی که مداخله نموده، آن‌را خراب‌کرده ومن‌در امورسیاسی کوچکترین اعتمادبصلاحیت شوهرم ندارم.

این‌هنگام ملکه‌سررا پائین انداخت وشکم‌خویش‌را نگریست وگفت صدراعظم عزیز، شوهر من، فقط برای همین‌کار صلاحیت کافی دارد.

صدراعظم باادب ونزاکت، تبسم‌کنان‌گفت‌علیاحضرتا، بایدتصدیق‌کرد که صلاحیت اعلیحضرت امپراطور دراین قسمت، واقعا درخورتحسین است.

ازبیرون صدای ناقوس‌کلیساها بگوش می‌رسید، و در داخل اطاق ، صدای سوختن هیـزم در بخـاری دیواری مسموع بود.

صدراعظم که‌دید ملکه سکوت‌کرده، خواست اجازه مرخصی تحصیل کند وبرود امانا‌گهان رنك رخسار (ماری-ترز) سفیدشد وباز درد، باوحمله‌ورگردید.

چندثانیه تهی‌گاه‌های خودرا گرفت وبی‌صداسررا پائین انداخت تااینکه موج درد، گذشت و قبل از این که صدراعظم اطریش یکی‌از بانوان راصدابزند ملکه سربرداشت وگفت (کونیتز) تصور می‌کنم که‌موقع وضع‌حمل من‌نزدیك است، آیاموافق هستید که‌من بیازوی شماتکیه بدهم و مرا باطاقم برسانید.

(کونیتز) گفت علیاحضرتا، برای‌من، افتخاری بالاتر ازاین نیست‌که بتوانم بازوی خودرا تکیه گاه شما قراربدهم.

(ماری-ترز) باکمك صدراعظم اطریش بپاخاست، وباقدم‌های آهسته، درحالی که وزن‌شکم سنگینی می‌کرد وببازوی (کونیتز) تکیه‌داده بودعازم اطاق‌خود گردید. بااینکه ملکه‌اطریش‌ناراحت بود ، نخواست که (کونیتز) بدرد اوپی‌ببرد وبشوخی گفت: شاهزاده، تصدیق کنید، که‌بااین وضع وحال، من‌زنی جالب توجه نیستم و هرکس‌شمارا بااین‌زن ببیند، متعجب می‌شودکه مردی چون‌شما، چطور بزنی که اینگونه بی قواره است بازوداده‌اید.

بااینکه ملکه کلام‌رابلحن شوخی اداکردصدراعظم، جدی‌گفت علیاحضرتا، دربین بزرگترین رجال امپراطوری اطریش کسانی هستند که‌حاضرند نصف عمرخودرا بدهند وبجای من‌باشند وبتوانند علیاحضرت رابطرف اطاقش راهنمائی نمایند.

وقتی باطاق مخصوص ملکه رسیدند خانم ها دویدند ملکه‌را ازدست صدر اعظم گرفتند و بطرف تخت‌خواب بردند وملکه‌قبل‌از اینکه دراطاق‌بسته شودبصدراعظم گفت (کونیتز)، بامپراطور اطلاع بدهید که‌ممکن است من تایك یا دوساعت دیگر وضع حمل‌کنم.

بفاصله یکربع ساعت کاخ‌سلطنتی پرازکسانی شدکه بمناسبت شغل خود یا خویشاوندی با خانواده سلطنت، می بایست درآنجا حضور داشته باشند.

ملکه بقدری نسبت‌بوضع مزاجی‌خود مطمئن بود که نوددقیقه پس‌از اینکه وارد اطاق‌گردید و خانمهـا اطراف اورا گرفتند وضع حمل کرد وپزشك مخصوص طفل‌را بلندنمود که‌همه حضار آن‌را ببینند وگفت قـدم نوزادکه‌یك دختراست مبارك‌باشد.

(ماری-ترز) تبسمی حزن‌آلود نمود وگفت‌به (تاروکا) اطلاع‌بدهید که‌شرط راباخت وباید دو سکـه زر بمن بپردازد.

نزدیك یکربع ساعت‌ملکه، پس‌از وضع‌حمل ازجای تکان‌خوردتاقوای ازدست‌رفته بازگشت

کند بعد بخانم گفت بچه‌را بیاورید تامن اورا ببینم.

خانم‌ها بچه‌را که‌شسته، قنداق کرده بودند نزداو آوردند و (ماری-ترز) موجودی را که قطعه‌ای ازپیکرش بشمار می‌آمد و باخون وی پرورش یافته بود نگریست.

مولود جدید فرقی بانوزادهای دیگر نداشت وهنوز کسی نمیتوانست بگوید آیا زیبا خواهد شد یا زشت بلندخواهد گردید یاکوتاه، ودرحالی که(ماری-ترز) دخترشیرخواررامی‌نگریست باد پنجره‌های کاخ‌سلطنتی حمله می‌کرد وازبیرون طنین‌ناقوس کلیساها بگوش می‌رسید.

بااینکه (ماری-ترز) معتقد به‌خرافات نبود ازشنیدن صدای ناقوس‌ها تکان خورد ودر دل گفت: پناه برخدا این‌دختر درروز اموات بدنیاآمده‌است!

خانمها دختر نوزاد رابردندو امپراطور که‌دراطاق حضورداشت بربالین ملکه نشست ودست اورا گرفت وگفت‌دوست عزیز، حال‌شما چطوراست؟ آیااحساس ناراحتی می‌کنید یانه؟

(ماری-ترز) گفت نه فرانسوا... گرچه قدری ضعف دارم ولی‌هیچ ناراحت نیستم و خواهش می‌کنم یکی از زنها بگوکه برودبه (پیلشر) منشی من‌بگوید که اینجا بیایدزیراچندنامه است‌که باید هم‌امشب نوشته‌شود.

امپراطور گفت: ماری‌عزیز، خواهش میکنم درفکر سلامتی خودباش واینطور باجان بازی نکن، امشب موقع نوشتن نامه، ورسیدگی بکارهای مملکت نیست، بلکه هنگام استراحت است.

(ماری-ترز) گفت: فرانسوا، من‌خسته نیستم تامحتاج استراحت باشم و زائیدن یك‌بچه کاری خسته کننده نیست حتی اگرخستگی آوربود، من کار رعایای خودرا مقدم میشمردم زیرا اطفال من سرپرست دارند ودایه‌هاو لله‌هاوگیس‌سفیدها ازآنها پرستاری می‌کنند درصورتی که رعایا،سرپرستی جز من ندارند.

امپراطـور که دید ملکه از عـزم خود منصرف نمی شود یکی از خانم هارا صدا زد که برود و منشی (ماری‌ترز) را بیاورد.

(ماری ترز) گفت‌به (پیلشر) بگوئید پرونده‌ای راکه صدراعظم روی میزاطاق من‌گذاشته نیز بیاورد.

وقتی (پیلشر) باپرونده وارداطاق ملکه‌شد، درست دو ساعت از ورود (ماری-ترز) بآن اطاق می‌گذشت ودرظرف یکصدو بیست‌دقیقه، آن‌زن وضع‌حمل‌کرد وآماده برای رسیدگی به‌امور کشور گردید.

نام دختر کوچك را (ماری- آنتوان) گذاشتند و چون مادرش در کودکی کلمه (آنتوان) را بروجه مصغر ایراد می‌کرد وآنتوانت یعنی (آنتوان‌کوچك) میگفت رفته‌رفته نام‌آنتوانت، روی دختر باقی ماند.

ولی‌درتمام اسناد رسمی، چه‌ورقه زایچه که‌در کلیساها تنظیم‌شد، چه عقدنامه که در دوره بلوغ آن دختـر تحریر گردید، اورا (ماری-آنتوان)می‌خواندند نه(آنتوانت) درهمان شب،که‌در اطریش، بمناسبت روزاموات (روز اروپائیها ازیك نیمه‌شب تانیمه شب‌بعد می‌باشد- مترجم) کلیساء ناقوس می‌نواختند وماری آنتوان متولـد گردید، درشهر لیسبون پایتخت پرتقال، زلزله سی هزار نفررا بقتل رسانید ودرسیلزی (همان‌کشور سیلزی‌که روی نقشه اطریش دراطاق ماری‌ترز، خونین جلوه‌می‌نمود) طغیان آب، سه‌هزارنفررا هلاك‌و دویست‌وپنجاه هزار تن‌را بی خانمان کرد.

بازدرهمان روز، که‌روز دوم‌ماه نوامبرسال ۱۷۵۵ میلادی‌بود، طوفان اقیانوس اطلس بیش از پنجاه‌کشتی بازرگانی وصید ماهی‌متعلق بانگلستان وفرانسه وهلاند وبلژیك راغرق نمود.

این‌دختر را برسم‌دربار اطریش درسنین کودکی‌بنام خانم‌آنتوان (مادام‌آنتوان) میخواندند و دختر مثل‌سایر شاهزاده خانم هاو شاهزادگان‌بلافصل بآزادی‌رشدکرد ولی‌آزادی شاهزاده خانم، و شاهزادگـان نیزحدی داشت که‌نمیتوانستند از آن تجاوز نمایند.

(ماری-ترز) بمناسبت اشتغال بامور سیاسی نمیتوانست ناظر به‌تربیت فرزندان خود باشد،

بخصوص جنك بادولت پروس، همه‌اوقات اورا مشغول می‌نمود.

هفت‌سال (ماری-ترز) با (فردریك) معروف پادشاه پروس جنگید ودر این مدت یك روز با دریافت یك‌موفقیت خوشحال وروز دیگر با وصول خبریك شکست غمگین میگردید.

دراین هفت‌سال این‌زن بزرك که‌مورخین جهان کمتر بدو توجه کرده اند، در صورتی که در خور ملاحظه بودمیبایست‌پیوسته، مواظب دشمن‌خود باشد ودقت‌کند دوستان اورافریب ندهند وبه جبهه دشمن نپیوندند.

دیگر فرصتی برای او باقی نمیماند که بتواند تربیت فرزندان خودرا نظارت نماید وبعد از هفت‌سال نبرد،عاقبت شکست خورد ودولت پروس، کشور (سیلزی)راز امپراطوری اطریش مجزی و منضم بخاك خود کرد

ازآن روز که‌سیلزی از دست اطریش رفت این‌زن خواب راحت نکردو شوهرش ، بارها شنیده بود که (ماری-ترز) در موقع خواب، با خویش حرف میزد و معلوم می شد که خواب سیلزی را میبیند.

اما اگر (ماری-ترز) نمیتوانست سرپرست اطفال باشد شوهرش فرانسوا، امپراطوراطریش، که فرصت کافی داشت، چون بامور سیاسی رسیدگی نمی‌نمود، بادلسوزی نظارت برتربیت فرزندان را برعهده میگرفت، بندرت‌دریك خانواده‌سلطنتی اروپائی، میتوان بزن‌و شوهری مانند(ماری-ترز) و (فرانسوا) برخورد، که‌نمونه وفاداری و انضباط زناشوئی، و نظم خانوادگی، در همان حال سادگی باشند.

زن‌وشوهر وفرزندان آنها،بامداد، زودازخواب برمی‌خواستند وروز خودرا بامراسم مذهبی شروع میکردند

درساعت هشت‌ونیم وگاهی نه، صبحانه صرف می‌نمودند وبعداز اینکه چاشت را می‌شکستند شاهزاده خانمها به‌تحصیل یابافندگی مشغول می‌شدند وشاهزادگان، (پسران‌ماری-ترز) سوار براسب گردیده به‌جنگل میرفتند یا اینکه خودرابشمشیر بازی و بازی(پوم) که‌سلف بازی‌تنیس کنونی می باشد وبازی تنیس از آن اقتباس گردیده، مشغول می نمودند،

یکساعت بعدازظهر غذای اصلی، بنام‌شام، درکاخ سلطنتی صرف میشد وپسران و دختران جوان، با اشتهاغذا میخوردند سپس امپراطور وملکه وفرزندان آنها البسه ساده دربرمینمودندو برای گردش درشهرو اطراف شهر، براه میافتادند :

بین لباس‌آنها، وطبقات متوسط (وین) پایتخت اطریش، تفاوتی وجود نداشت، نه‌نگهبان با خویش می‌بردند ونه هیچ نوع‌احتیاط میکردند.

درخیابان، مردم به‌خانواده سلطنتی، وخانواده سلطنتی بمردم سلام‌میدادند چون‌امپراطور و ملکه و فرزندان آنها پیاده بودند .

مشاهده گردش پیاده خانوادهٔ سلطنتی آنقدر برای‌سکنه (وین) عادی‌شده‌بود که‌درسنوات بعد تولیدکنجکاوی نمیکرد وهیچکس کارخودرا رها نمی‌نمود که‌به‌تماشای آنها برود وفقط مردها سرفرود میآوردند وزنها قدری مکث کرده تواضع میکردند .

بعداز اینکه خانواده سلطنتی ازگردش برمیگشتند، بازتحصیل و سواری شاهزاده خانم و شاهزادگان شروع می‌شد، واگرهوا برای خروج‌شاهزادگان مقتضی‌نبود، آنهادریکی ازگالریهای کاخ‌سلطنتی ببازی (پوم)مشغول میشدند ویامثل خواهران خودتحصیل میکردند.

ساعت هشت، شب‌چره، صرف‌میشد وساعت۹ (بعداز ظهر، همه میخوابیدند ودرکاخ سلطنتی شب نشینی جز درمواقع استثنائی متداول نبود و(ماری-ترز) وشوهر اوهم مثل اطفالشان‌درساعت۹ بعداز ظهر بخوابگاه میرفتند

درفصل زمستان، بعضی ازشبها، (ماری-ترز) موافقت میکرد که‌یکی ازنوازندگان هنرمند بیاید ودرکاخ‌سلطنتی کنسر، (کنسرت) بدهند وبچه‌ها بعدازصرف شب‌چره‌موزیك گوش کنند.

دریکی‌ازشب های زمستان یك پسر بچه هفت‌ساله راکه گیسوی عاریه برسرش نهاده بودند درکاخ سلطنتی آوردند وگفتند این پسر، یکی از اعجوبه‌های‌دوران‌است چون‌باوجود خردسالی‌میتواند قطعات دشوار موسیقی اساتید معروف را بنوازد.

پسر مزبور موسوم به (موزار) آنقدر کوچك بود که وقتی میخواست پشت پیانو بنشیند نمیتوانست ازصندلی مرتفع آن بالابرود واورا بغل‌کردند وروی صندلی نشانیدند چون پیانوهای آن‌زمان، ارتفاع داشت وبعدازاین که یکی ازقطعات اساتید رانواخت طوری مورد توجه واقع شد که همه برایش کف زدند و پسر خردسال وحشت زده ، زیر پای خود را مینگریست که چگونه فرود بیاید .

خود (ماری-ترز) اورا بغل‌کردوازصندلی فرود آورد وبانك زد آنتوانت....آنتوانت....

دختری که‌درشب دوم ماه‌نوامبر سال ۱۷۵۵ بدنیا آمده‌بود دوید جلوآمد و (ماری-ترز) دست (موزار) را در دست اوگذاشت وگفت‌بروید ودرگالری بازی‌کنید دوطفل وارد گالری‌شدند و (آنتوانت) گفت حالا چه بازی‌بکنیم؟ (موزار) که‌طفلی رئوف وبی‌آزار بودگفت بیائید بازی عروسی راشروع کنیم .

(آنتوانت) بازی عروسی را دوست نمیداشت چون میخواست دوندگی کند ، و بفکر فرو رفت (موزار) که‌احساس نمود دخترك، میل‌بعروسی ندارد پرسید آیا میل‌ندارید زن‌من باشید ومن هم شوهر شما بشوم ؟

(موزار) باگیسوی عاریه سفیدرنك فرخورده‌و گونه های گلگون، شوهری کوچك و زیبا بشمار می آمد بطوری که‌دخترك به‌تردید خود غلبه نمودوگفت چرا... من‌خیلی میل‌دارم زن تو بشوم.

(ماری-ترز) که‌این موقع ازگالری عبورمیکرد جواب دختر خودرا شنید وتبسم کردوآن دو طفل طوری سرگرم بازی عروسی شدند که‌مرور اوقات رافراموش کردند.

تااینکه مادر طفل‌که‌بافرزند خودآمده‌بود خواست باتفاق (موزار) کوچك بخانه مراجعت نماید و همینکه (آنتوانت) شنید، همبازی اورا میخواهند ببرند طوری غمگین‌گردید که(ماری-ترز) متاثر شدخاصه آنکه (موزار) هم نمیتوانست از همبازی خویش جداگردد وچون درآن شب، برف میبارید، ملکه امرکرد یکی‌از کالسکه های‌سلطنتی مادر (موزار) را بخانه برسانند ولی (موزار) کوچك در کاخ سلطنتی بماند و فردا صبح اورا به خانه‌اش برسانند.

(آنتوانت) و (موزار) چنان بهم علاقه‌مند شدند که‌وقتی ملکه امرکرد بچه‌ها راببرند و بخوابانند و (آنتوانت) را از (موزار) جداکرد استاد کوچك موسیقی که‌از طفولیت، حساس بود بی‌خجالت بگریه درآمد .

(ماری-ترز) اورا درآغوش‌گرفت وبوسید وگفت‌چراگریه می‌کنید؟ (موزار) اعتراف کرد که‌میل دارد نزد آنتوانت باشد ملکه تبسم‌کرد وبه خدمه گفت‌حال‌که هنرمند عزیز ما نمیتواند از همبازی خودجدا شود تختخواب اورا دراطاق‌آنتوانت قرار بدهید، وآن‌دوطفل آن‌شب ، بعدازورود به‌خوابگاه، نیزمدتی‌بازی می‌کردندوهرگاه مداخله‌خدمه نبود، وآنها راتوصیه به‌خوابیدن‌نمی‌نمودند، شاید چندساعت‌دیگر، ببازی مشغول میشدند.

بامداد وقتی (موزار) ازخواب برخاست یکی‌ازپیشخدمت های دربار، یکدست لباس‌زردوزی مزین بـه توری، باکلاه پردار ویك‌شمشیر کوچك ازطرف ملکه به موسیقی‌دان خردسال تقدیم‌کرد ویکی از کالسکه های‌سلطنتی (موزار) راکه ملبس بلباس‌قشنك مزبور بودبخانه بردو وقتی بخانه رسید ودست درجیب کرد دیـد یك مشت سکه‌زر نیز درجیب اونهاده‌اند ولی(موزار) آرزو میکرد ایکاش بجای آن‌سکه‌ها یك مشت بادام سوخته درجیب وی می‌نهادند.

هریك ازفرزندان (ماری-ترز) یك‌مربی داشتند و مربیان شاهزاده خانمها از بین بانوان انتخاب میشدند .

مربی (آنتوانت) بانو (براندیس) نام‌داشت واین‌زن سرتاپا مظهر رافت وصفا بود. هرگز کسی‌اورا جز در حال تبسم نمی‌دید ودرتمام مدتی‌که مربی (آنتوانت) بشمار میآمد یك مرتبه اورا تنبیه نکرد .

معلم (آنتوانت) رئیس‌دانشگاه (وین) بودچون فکرمیکردند فقط رئیس دانشگاه، صلاحیت دارد که‌به یك‌شاهزاده خانم بلافصل‌الفباء بیاموزد وآموزگاران عادی، لایق‌این مقام نیستند.

رئیس دانشگاه چون‌بحکمت مشغول بودوپیوسته بحث‌فلسفی میکرد، نمی توانست مثل یك آموزگارعادی دختر خردسالی رابرموز الفبا آشنانماید وتکلیفی برای(ماری‌آنتوانت) معین می‌نمود ومی‌گفت باید یك یادو صفحه بنویسد.

ماری آنتوانت که‌می‌دید ازعهده ادای‌تکلیف برنمیآید مدادو کاغذ را برمیداشت‌و بطرف مربی‌خود میدویدوتا ازدور اورامیدید می‌گفت خانم براندیس عزیزخواهش می‌کنم قدری بمن‌کمك کنیدزیرا این رئیس دانشگاه تصمیم گرفته مرا بقدری شکنجه بدهد تابقتل‌برساند.

خانم براندیس دخترك رادر آغوش‌میگرفت و بادست‌خود بوسیله‌مداد، تکلیف اورا مینوشت و می‌گفت حال‌شما باقلم، روی‌این خطوط مدادی را سیاه کنید.

(آنتوانت) قلم ودوات مقابل خودمیگذاشت و پس‌از اینکه لکه های متعدد مرکب راروی کاغذ میریخت، بادشواری خطوط مدادی راسیاه می‌کرد.

وقتی (آنتوانت) بزرگترشداز (گلوك)، مصنف معروف موسیقی دعوت کردند تابه‌شاهزاده خانم موزیك بیاموزد اماچون (آنتوانت) بازی‌گوش بودتمرین نمیکرد،و وقتی (گلوك) می‌پرسید والاحضرتا چرا بدرس‌خود مراجعه ننمودید ونوت‌هارا نیاموختید؛ شاهزاده خانم‌میگفت اگر بدانید چقدرکارو گرفتاری دارم، ازاین گذشته‌درسی که شما بمن‌می دهید کسالت آوراست ومن یکی از قطعات شما را که‌اخیرا در (اوپرا) نواختید دوست می دارم

سپس باتبسم می‌گفت استادعزیز آیاممکن است این‌قطعه رابرای من‌بنوازید؟

کدام نوازنده است که بتواند در قبال تقاضای یك شاهزاده‌خانم بانشاط مقاومت کند و درخواست اورا اجابت ننماید ؟

(گلوك) هم‌شروع بنواختن میکردو آنتوانت باللذت آهنك اورا گوش میداد و وقتی تمام میشد، به‌استاد تبریك می‌گفت و(گلوك) بااین‌که استادی قدیمی‌بود، ازخوشباش آن‌شاهزاده خانم، لذت می‌برد و خود را سرفراز میدید.

دربین دروس وفنون، شاهزاده خانم اطریشی که‌میرفت مبدل بدختری نوجوان شود، فقط بزبان ایتالیائی‌علاقه داشت‌و وقتی معلم ایتالیائی‌اوبالهجه‌شیرین‌و سریع‌و دارای ترنم‌صحبت میکرد (آنتوانت) میگفت‌آقاوقتی شماصحبت میکنید، من‌حرارت آفتاب گرم‌ایتالیا، و بوی‌گل‌های آن‌کشور رااحساس میکنم ومی‌بینم دربین زبان‌های اروپائی فقط زبان ایتالیائی است که‌این‌قدر خوش‌آهنك می‌باشدو وقتی بااین‌زبان حرف میزنید، مثل این است‌که موسیقی مینوازند.

بعداز چندقیقه صحبت، معلم‌ایتالیائی، کتاب‌را می‌گشود وصرف‌ونحو ایتالیائی رابشاهزاده خانم میآموخت ولی بمحض‌اینکه هنگام فراگرفتن قواعدافعال وضمایر وطرزجمله بندی بمیان میآمد (آنتوانت) اظهار خستگی وکسالت میکرد وبارنجشی کودکانه، که‌دختران‌کوچك‌را ملیح‌و محبوب میکند میگفت آقااین قواعد خیلی دشواراست ومن‌هرگز نخواهم توانست آنهارا فرابگیرم.

معلم می‌گفت والاحضرتا خواهش میکنم قدری جدیت کنید که این قواعدرا بیاموزید زیرا اگر علیاحضرت مادر بزرگوار شما بدانند که شما قواعد زبان ایتالیائی را نمیدانید بسیار متغیر خواهند شد .

شاهزاده خانم می گفت آقا، خوشبختانه شما در اینجا هستید و میتوانید بمادرم جواب بدهید و هروقت دیدید که‌وی قصد دارد مرا مورد توبیخ قرار بدهد مداخله نمائیدو نگذارید که مرا تنبیه کند.

معلم ایتالیائی که یکی ازشعرای مشهوربنام (متازتاز) بود آه‌میکشید چون نمیتوانست ازقبول درخواست دختر جوان‌امتناع کندوخود کتابچه آنتوانت‌را پراز تکالیف درسی‌او میکرد (آنتوانت) تصدیق می نمود که آموزگار بجای‌او تکالیف تحصیلی‌وی راخوب‌انجام‌داده‌ولبهای‌خودرا روی‌گونه آموزگار می نهاد و میبوسید و شاعر ایتالیائی با این بوسه کودکانه ، پاداش زحمات خود را دریافت می نمود.

درآن موقع‌شاهزاده خانم‌ده‌سال داشت که باتوجه برسوم‌و مقتضیات زمان، مبداء دوره‌رشد بودچون‌دخترها درسن سیزده وچهارده ازدواج میکردند.

(آنتوانت) هنوز نتوانسته بودخط ملی‌خودرا فرابگیرد ودریك‌دیکته پنج‌سطری، بیش‌ازده غلط می‌کرد وبطریق اولی، باخط ایتالیائی ربط‌نداشت.

درعوض، بسیاربازی می‌کردو روزی‌دوسه‌ساعت مقابل‌آئینه خویش را مینگریست وتوصیه مینمود که برای اوپیراهن های زیبا بدوزند.

دوره‌ای که‌ما ازآن صحبت می‌کنیم عصری‌بود که‌درفرانسه، اشراف‌و اصیل‌زادگان افتخار می کردند که بی‌سواد هستند وهرقــدر یك‌اصیل‌زاده، بی‌سوادتر جلــوه می‌کرد، همکنان،او رابه احترامی بیشتر می‌پذیرفتند.

خط‌و سواد برای‌اصیل‌زادگان‌لازم‌شمرده میشد، امارسم‌و عادت، حکم می‌کرد که اصیل‌زاده باید بی‌سواد باشدو بزرگترین‌ژنرال های فرانسوی که‌از شاهزادگان و اشراف درجه اول کشور بودند، وقتی‌میخواستند درمیدان‌جنك،دوسطر برای‌یکی‌از افسران‌بنویسند وفرمان حمله یا عقب‌نشینی راصادر کنندبمنشی هامی‌گفتند که‌آن دوسطر رابنویسند.

بدین مناسبت نباید حیرت کرد چراآموزگاران وقتی میدیدند (آنتوانت) علاقــه به درس وخط ندارد، سخت نمی‌گرفتند.

یك‌روز امپراطور اطریش، پدر (آنتوانت)، خواست باتفـاق ملکــه بسفر برود، بــدون اینکه (آنتوانت) را باخود ببرد.

درآن موقع موافقت شدکه یکی‌از برادران (آنتوانت) بادختر‌پادشاه اسپانیا عروسی‌نماید و برای‌این عروسی‌تشریفاتی‌وسیع رادرنظرگرفتند وازجمله طبق برنامه عروسی، امپراطور اطریش وملکه وداماد، باستقبال عروس، بطرف مرزحرکت‌کردند.

(آنتوانت) بمناسبت صغرسن‌از شرکت‌در تشریفات محروم گردیدو وقتی‌پدرومادر ومادران و خواهران بزرك او براه‌افتادند، شاهزاده خانم نوجوان، با چشمی گریان، منظره عزیمت آنها را مینگریست .

کالسه حامل امپراطوروملکه، بعد ازاینکه بقدر یك ربع فرسنك ازکاخ سلطنتی دور شد، یکمرتبه امپراطــور براننده امرکرد توقف‌کند ویکی‌از اصیل‌زادگــان راطلبید وگفت برویدوفورا (آنتوانت) رانزد من بیاورید

ملکه پرسید بااو چه‌کاردارید؟ امپراطورگفت‌هیچ کارندارم وفقط‌میخواهم یك‌مرتبه دیگر، دخترم را درآغوش بگیرم و ببوسم.

موکب امپراطوری بمناسبت توقف‌کالسکه حامل‌امپراطور، درجاده، از حرکت بازماند اما امپراطور امــرکرد که‌ملتزمین جلوبروند وفقط‌اصیل‌زادگان نگهبان‌وگارد سلطنتی بمانند.

مسافرین‌رفتندوامپراطور وملکه‌واسکورت‌آن‌ها صبرنمودندتا(آنتوانت)راباکالسکه‌آوردند.

مربی (آنتوانت) باشاهزاده خانم‌همراه بودوهمین‌که امپراطور دخترکوچك خودرا دید او رادر بــرگرفت‌وسرش راروی‌سینه گذاشت وچندبار اورابوسید.

امپراطور به (آنتوانت) علاقه‌ای‌مخصوص داشت‌زیرادر بین فرزندان او، این‌دختر ازهمه با نشاط تر بود وهیچ وقت خنده‌از دهانش‌دور نمیشد حتی‌هنگامی که محزون‌جلوه‌میکرد، بازچشمهایش انکار میخندید .

بقدری امپراطور دختر خودرا درآغوش نگاه‌داشت که‌ملکه باوگفت فرانسوا، دیرشد و ما امروز به منزل نخواهیم رسید و امپراطور، باحسرت دختر را ترك كرد ومربی‌اش آنتوانت را برگردانید .

سه‌هفته دیگر، در حالی که هنوز تشریفات عروسی تمام‌نشده بود امپراطور اطریش هنگام خروج از عمارت (اوپرا) گرفتارسکته‌شدوزندگی‌رابدرود گفت‌وآن‌وقت همه‌دانستند چراامپراطور، موقع عزیمت، درراه‌توقف کردودختر کوچك‌رااحضار نمودزیرا باوالهام‌شده بودکه‌دیگر آنتوانت را نخواهد دید .

بعدازمرك امپراطور اطریش،(ماری-ترز) که‌درحیات‌وی، توجهی به تربیت فرزندان نمی‌کرد، مجبور شد علاوه براداره امورکشور، به‌آموزش وپرورش فرزندان خویش رسیدگی کند.

(ماری-ترز) میدانست که‌آنتوانت درآتیه‌ای نزدیك بایدشوهر نماید،وچون اتحادبادولت فرانسه، ایده‌آل همیشگی (ماری-ترز) بود، ملکه‌اطریش، میخواست دختر خود را به‌یك شاهزاده بلافصل فرانسوی بدهد .

(آنتوانت) تاآن‌تاریخ نزدچندآموزگار واستاددرس‌خوانده، اماپیشرفتی نکرده‌بود وملکه اطریش میدانست که‌تنها خواندن و نوشتن‌و نواختن‌پیانو، برای‌آنتوانت کافی نمیباشد ودختری که باید بدربار فرانسه بر‌ودوزوجه یکی ازشاهزادگان برجسته فرانسوی‌شود، احتیاج به‌آموختنی های‌دیگر، بخصوص‌زبان‌فرانسوی، وآوازهای آن کشور، وفراگرفتن‌رسوم وآداب دارد،

این‌دختر بایدبتواند درمواقع راه‌رفتن‌مانند کبك‌بخرامدو هنگام‌نشستن، سینه‌وسر راراست نگاه دارد، وبداند چگونه بایدبادیگران تکلم‌و به‌آنهاتبسم‌کرد.

دختری‌که عروس دربارفرانسه‌میشود بایدبرموزعلم‌الجمال واقف‌باشدو بتواندزیبائی‌خودرا بجلوه درآورد و طوری غمزه وکرشمه کند، که زن‌های دیگررادرقبال جذابیت خود تحت‌الشعاع قرار بدهد .

فرانسویها درآن‌عصر ازنظررعایت رسوم‌غذاخوردن سرآمد،همه‌ملل‌بودند ولی آنتوانت تا آن روزفقط‌پشت میزخانوادگی غذامیخورد، وهردفعه‌که اعضای‌خانواده سلطنتی اطریش‌برای صرف غذامجتمع میشدند منظورشان این بودکه‌غذا بخورند و نمیخواستند باکاردو چنگال بـازی‌غذا نمایند.

لذا بی‌توجه بدست‌های خود ران جوجه‌را میگرفتند و بدهان میبردندویا استخوان‌های‌کله‌پاچهٔ گرازرا بادودست، بدهـان‌نزديك میکردند، ومی لیسیدند.

ولی‌در دربارفرانسه، بکاربردن کاردوچنگال، هنگام‌قرار گرفتن پشت‌میزغذا یکی‌ازهنرهای زیبابـود و(آنتوانت) که‌هنوز درپارك سلطنتی، گیسوان‌طلائی‌را بدست‌باد می‌سپرد وعقب پروانه‌ها میدوید، نمیدانست چگونه بایداین هنررا بکارببرد.

(ماری-ترز)فکرکرد بهتراین است‌که دومعلم ازفرانسه‌بیاورد تادخترش رابا‌آوازهای‌آن کشور، ورسوم وآداب درباری، آشنانماید

این‌دومعلم‌ازبین هنرپیشگان تآتر(کمدی‌فرانسز) درپاریس انتخاب شدند، چون هنرپیشگان این تآتر آنقدرزبردست بودندکه وقتی روی‌صحنه میآمدند، فرقی‌با سلاطین نداشتند

یکی ازآنها بعد ازورود باطریش ، تدریس زبان فرانسوی و آموختن آوازهای فرانسه رابرعهده گرفت و دیگری متعهد شدکه شاهزاده خانم‌را با ظرائف رسوم وآداب‌فرانسه آشنا کند.

(آنتوانت) با این دو معلم‌که مرد بودند، مانندآموزگاران دیگررفتار می‌نمود و همین‌که قدری آنها رامورد لطف قرارمیداد، آموزگاران، فریفته رافت‌وصفای‌قلب کودکانه دختر می‌شدند، و نمیتوانستند باوسخت بگیرند ومجبورش کنندکه هرروز درجلسات درس حاضر شود ، و تعلیمات آنها رافرابگیرد

درضمن خانم (براندیس) کماکان، مربی شاهزاده‌خانم بشمارمیآمد ومقابل تنبلی وبازیگوشی آنتوانت تسلیم‌می‌شد.

یك روز(ماری-تـرز) وارد اطاق درس دخترخودشد واورا آزمود وبا حیرت دید هنوز

آنتوانت نمیتواند يك نامه بی غلط ، بزبان اطریشی یا ایتالیائی بنویسد، وبا خشم گفت این بچه هیچ نمیداند ، ومثل این‌است که چیزی باو نیاموخته‌اند.

(ماری-ترز) ازمربی دختر ومعلم ایتالیائی اوتوضیح خواست و رئیس دانشگاه رااحضار نمود، وآنچه باید بفهمد فهمید ، و مطلع شد که آنها مطیع خواهش های کودکانه دختر او شدندو امر تعلیم دختر را بـاهمال گذرانیدند .

(ماری-ترز) همان روزخانم (براندیس) رامعزول کرد و عذر رئیس دانشگاه را خواست و معلم ایتالیائی راکه بنظرمیرسید ،کمترقصورداشته باشد ، توبیخ کرد.

بجای خانم (براندیس)که بـا دریافت يك مستمری معزول شد زنـی جدی که هرگز تبسم نمیکرد، مربـی (آنتوانت)شد و(ماری-ترز) باوسپرد که‌ازسخت‌گیری اباء نداشته باشد.

يك‌آموزگارجدید هم برای تدریس زبان اطریشی‌آوردند .

تغییرمربی، ومعلم زبان وخط‌اطریشی ،(آنتوانت)را راحت کرد ومادرش گفته بودکه‌وی باید سعی کند زبان فرانسوی‌را زود وخوب بیاموزد

(آنتوانت) از این توصیه حیرت نکرد چون‌همه شاهزادگان وشاهزاده خانم‌های‌اطریش ، زبان‌فرانسوی‌را میآموختند، وفراگرفتن این‌زبان جزو برنامه تحصیلات آنها بشمار میآمد

ولی خدمه درباراطریش، وقتی‌شاهزاده خانم عبور میکرد، راجـع بوی نجوی می‌نمودند و(آنتوانت) احساس میکرد باوبیش ازسایر شاهزاده‌خانم ها احترام‌می‌گذارند وگوش (آنتوانت) در پیرامون ، زیاد اسم‌فرانسه را می‌شنید

چون باوجود بازیگوشی دختری‌باهوش بودمی‌فهمید نجوای خدمه درباری و این‌که زیـاد راجع به‌فرانسه‌صحبت می‌کنند واین صحبت ها، مربوط باوست دارای علتی خاص‌می‌باشد

دریکی ازروزهای سردزمستان سال‌هزاروهفتصدوهفتاد وهشت میلادی(آنتوانت)باحضورمعلم زبان‌اطریشی قواعد نحوزبـان ملی خودرا فـرا میگرفت این قواعد مربوط به‌حروف بودکه وقتی درآغاز افعال میآمدگاهی فعل را لازم ، وزمانی متعدی‌میکند بنابراین (آنتوانت) هم نحورافرا میگرفت وهم صرف را

شاهزاده خانم‌جوان‌هرچه حروف مزبور رامیخواند نمی‌توانست بخاطر بسپارد ، وخسته به آموزگـارخودگفت آقا ، من برای خودمتاثر نیستم‌بلکه دلم‌بحال شمامی‌سوزد زیرا می‌بینم‌که شغلی دشوار دارید وباید همه این‌حروف‌وقواعـد را بخاطر بسپارید تا بتوانیدبـه شاگردان‌بیاموزید

این وقت مربی اووارد شد وگفت : علیاحضرت، مادربزرگوارشما ، دراطاق تحریر خود تشریف دارند و امرفرموده اند که درآنجا به معظم‌لها ملحق‌شوید

(آنتوانت) بـا قدری ارتعاش برخاست چون هروقت‌مادرش ، غیرمنتظره اورا احضار میکرد برای توبیخ وتنبیه بود و شاهزاده خـانم ، فکر می‌نمود، باز مرتکب چه خلاف شده‌که مـادرش او را بطورخصوصی احضار کرده است

وقتی وارد اطاق‌تحریرشد اضطرابش روبشدت‌نهادچون ، درقیافه مادر ، يك نوع حال خون سردی و متانت غیرعادی دید

مادرش ، دریافت‌کـه دخترجوان بیمناك است و باتبسم گفت فرزند نزدیك‌بیا، می‌خواهم قدری باتو صحبت کنم ویقین دارم‌که ازصحبت من خوشوقت‌خواهی‌شد

این فتح‌الباب ، وحشت دخترجوان را زائل کرد وباقدم های‌آهسته به مادر نزدیك شد و (ماری-ترز)دختررا روی نیمکت راحتی،کنار خود نشانید ودستش راگرفت وباصدائی ملایم اینطور سخن آغاز کرد:

آنتوانت ، اینك تو دختری چهارده ساله هستی و دورهٔصباوت را درعقب‌گذاشته‌ای ، لذا می‌توان با تو در خصوص مسائل جدی صحبت‌کرد و آنچه من امروز بتو میگویم دارای اهمیتی زیاد است .

دخترجوان سررابلندکرده وباچشم های متحیر مادررا نگریست (ماری.ترز) گفت فرزند ،

مشوش مباش، آنچه می‌خواهم بگویم، نوید سعادت تو می‌باشد
(آنتوانت) دیدگان را بدهان مادر دوخت تا بداند چه میخواهد بگوید و (ماری-ترز) گفت:
فرزند چون تو کودك بودی، نمی‌دانی که من برای شوهر دادن خواهران تو، متحمل چه زحمات شدم زیرا چون دختران سلاطین برجسته تر از دوشیزگان دیگر هستند، یافتن شوهری مناسب، برای آنها دشوارتر است. تو می‌دانی دو تن از خواهران تو قصد دارند به صومعه بروند و تارك دنیا شوند و من بر آنها خرده نمی‌گیرم زیرا هیچ موهبت برای یك زن، بزرگتر از این نیست که عمر خود را وقف خدمتگذاری به خداوند نماید.
اما اگر همه زن‌ها بخواهند به صومعه بروند و دنیارا ترك بگویند و شوهر اختیار نکنند نسل بشر معدوم خواهد شد
(ماری-ترز) پس از قدری سکوت افزود:
دو سال قبل (کریستین) خواهر بزرگت را بپادشاه (ساکس) شوهر دادم و شش ماه پیش قرار بود خواهر دیگرت با پادشاه (ناپل) ازدواج کند ولی بیماری آبله اورا بدنیای دیگر برد و حال قرار است که خواهرت (کارولین) بجای او زن پادشاه (ناپل) شود
(آنتوانت) که از این مسائل مستحضر بود بدون علاقه این اظهارات را می‌شنید تا اینکه (ماری-ترز) گفت اینك موقعی است که تو شوهر نمائی!
(آنتوانت) مثل این که صحبتی عجیب می‌شنود گفت مادر... آیا براستی میخواهید مرا بشوهر بدهید؟
(ماری-ترز) گفت بلی فرزند و با این که تو آخرین دختر من هستی که شوهر میکنی، سرنوشت تو بهتر از دیگران خواهد شد
(آنتوانت) گفت مادر من میدانم که شما نسبت بمن توجه و مرحمت مخصوص دارید...
(ماری-ترز) چنین ادامه داد:
(آنتوانت) چهارده سال است که من میکوشم بین دو خانواده سلطنتی فرانسه و اطریش، یك اتحاد محکم و اساسی بوجود بیاورم و برای حصول این منظور مردهائی لایق مانند شاهزاده (کونتیز) و سفیر مادر پاریس، بمن کمك می کنند.
گرچه بر اثر مساعی ما، لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه، اینك متحد اطریش بشمار میآید و اتحاد این دو دولت صلح اروپا را حفظ کرده، و ما با دولت فرانسه پیمان بسته‌ایم ولی پیمانی که بین دو دولت بسته می‌شود بیش از پاره‌ای کاغذ نیست و به محض این که منافع یکی از آن دو ایجاب نماید آن پاره کاغذ را دور میاندازند یا لگدکوب می‌کنند و فقط در یك موقع می‌توان باین پیمان اعتماد کرد و آن این که، دو خانواده سلطنتی که با هم پیمان بسته‌اند بوسیله رشتهٔ مواصلت بهم پیوسته باشند
وقتی زن برادر بزرك تو زندگی را بدورد گفت من بفکر افتادم که یك شاهزاده خانم بلافصل فرانسوی را باو بدهم اما این نقشه، جامعه عمل نپوشید.
تا این که زوجه لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه از این جهان رفت و من فورا اقدام کردم که یکی از خواهرهای تورا به پادشاه فرانسه بدهم و با این که بین پادشاه فرانسه و خواهران تو، از نظر سن، تفاوتی بزرك وجود دارد، و لوئی پانزدهم امروز پیر است، من این فداکاری را برای مصالح اطریش، تقبل نمودم ولی ناگهان زنی وارد دربار فرانسه شد، ومانع از این گردید که مذاکرات مربوط باین ازدواج به نتیجه برسد
آنتوانت گفت مادر این زن کیست؟ (ماری-ترز) گفت اسم او خانم (دوباری) می باشد (آنتوانت) جواب داد چون این زن، نقشه شما را برهم زده من، بدون این که اورا دیده باشم از وی نفرت دارم (ماری-ترز) گفت فرزند، در قضاوت عجله مکن، واحساسات باطنی خود را بروز مده، زیرا تو بعد از این باید در دربار فرانسه زندگی نمائی.
آنتوانت با هیجان گفت مادر.. آیا من باید در دربار فرانسه زندگی کنم؟ (ماری - ترز) گفت بلی دختر عزیزم، من تورا برای دربار فرانسه، ولی درحقیقت برای ادامه حیات اطریش در نظر گرفته‌ام. در دربار فرانسه یك شاهزاده جوان وجود دارد که نوه لوئی پانزدهم و ولیعهد او می باشد و تو باید

زن او بشوی تا این که بتوانی روزی بر تخت سلطنت فـرانسه بنشینی یعنی ملکه فرانسه باشی.
(آنتوانت) که هرگز تصور نمیکرد دختری چون او که هنوز در پارك سلطنتی الاغ سواری و عروسك بازی میکرد ملکه فرانسه شود گفت مادر.. آیا مرا میگوئید؟
ماری-ترز گفت بلی فرزند تورا میگویم... دختـر نوجوان از فـرط هیجان دو دست را روی سینه آنگاه روی صورت نهاد چون، امواج خون، از قلب او بطرف رخسارش روان گردید و صورت آنتوانت را گلناری کرد وشقیقه‌های دختر به ضربان درآمد.
مادر این التهاب را دید و تبسم کرد و گفت فرزند آرام بگیر و بگذار قدری راجع به نامزدت صحبت کنم. نامزد تو جوانی است مسیحی و دارای اعتدال مزاج و اخلاق، ودربارفرانسه برای تربیت وی بسیار کوشیده اورا جوانی دوست داشتنی ببار آورده، واگر تو قدری حسن نیت بخرج بدهی وسعی کنی که او را مجذوب خود نمائی بـا سعادت زیست خواهی کرد و منافـع امپراطوری اطریش تامین خواهد شد
(آنتوانت) طوری صحبت های مادر را می‌شنید که پنداری از دنیای دیگر بااو صحبت می‌کنند زیرا این اظهارات برای دختر جوان بسیار عجیب بود و مادر گفت:
فرزند، با این که من سعی میکردم که این وصلت سر بگیرد در پاریس، عده‌ای با آن مخالفت نمودند من نمی‌خواهم بتو بگویم مخالفین که هستند زیـرا میل ندارم تو ، بـا احساساتی خصمانه، نسبت به عده‌ای از فرانسویها، بدربار فرانسه بروی ولی بخاطر بیاور که (شوازول) صدراعظم فرانسه برای سر گرفتن این وصلت خیلی بما کمك کرد و اگر آن مرد با ارادهٔ آهنین خود،جلوی مخالفین را نمیگرفت ما هرگز نمیتوانستیم تورا عروس ولیعهد فرانسه بکنیم وتو روزی که ملکه فرانسه شدی باید زحمات این مرد راجبران نمائی.
شاهزاده خانم جوان نمیدانست چه بگوید زیـرا، هیجان زیاد، مانع از تکلم میگردید ولی مادرش بجای اوحرف میزد و گفت :
فرزند، شاهزاده خانمی که ما از این جا بدربار فرانسه می‌فرستیم باید لایق دربار مزبور واسم ورسم خانواده سلطنتی اطریش باشد درصورتی که تودختری تنبل و بازی گوش هستی وچیزی فرا نمیگری، حتی تعویض مربی‌تو، آن‌طورکه من انتظار داشتم اثر نکرده است
(آنتوانت) گفت مادر، این مربی بسیار بی‌رحم وسخت گیر است ، مادر گفت فرزند من خود باو گفته‌ام که نسبت بتوسخت گیر باشد دیگر این که صدراعظم اطریش بمن نوشته که دربار فرانسه ، از آموزگاران فرانسوی‌تو که هنرپیشه تآتر هستند ناراضی است ودر آنجا میگویند که آموزگاران یـك شاهزاده خانـم بلافصل ، باید شخصی دیگر باشد ولذا من این دو آموزگار را مرخص میکنم و (شوازول) یك مرد روحانی فرانسوی موسوم به (آبه ورمون) را باین جا خواهد فرستاد تا این که بتو زبان و خط فرانسوی را بیاموزد.
این مرد کتابدار دانشگاه می باشد و مردی است خوش اخلاق و متقی وچون روحانی بشمار میآید، تومـی‌توانی برای امور مذهبی نیز باو مراجعه نمائی و نزد وی بگناهان خود اعتراف کنی.
(آنتوانت) با شعف گفت مادر عزیز، خوشوقتم که معلم روحانی من عوض میشود زیرا معلم کنونی، دائم درخصوص جهنم بامن صحبت می نماید، و سبب می‌شود که خوابهای هولناك ببینم.
(ماری-ترز) گفت فرزند علاوه براین مرد روحانی یك مصنف موسیقی از فرانسه باطریش خواهد آمد تا اینکه تورا با رقص های متداول در فرانسه آشنا نماید و من دستور می‌دهم که هفته دو یا سه بارشب‌ها دراین کاخ مجلس (بال) منعقد کنند که تو بتوانی تحت نظر نوازنده مزبور با همسالان خود برقصی ودرضمن دستور خواهم داد که برای تو لباس‌های مد پاریس تهیه کنند.
دختر جوان یك مرتبه از روی نیمکت برخاست ودست‌هارا با مسرت زیاد برهم زد و گفت آه مادر عزیز.. اگر بدانیـد من چقدر پیراهن های مد پـاریس را دوست می دارم.
(ماری-ترز) گره بر ابروان انداخت و گفت فرزند آگاه باش که دختران سلاطین، هرگز

نباید پابندلباس باشند واگرلباس می‌پوشند برای‌این‌است که جهت خدمت بکشورخود جالب‌توجه‌تر، بنظر برسند یعنی، هدف نهائی آنها نباید لباس باشد، بلکه آن را وسیله‌ای برای پیشرفت مقصود بدانند آیا می‌فهمی چه‌می گویم؟

این‌توبیخ، دردختر جوان خیلی اثرکرد واو رامغموم نمود وسر بزیر انداخت و(ماری‌ترز) دید اگرآنتوانت‌را نوازش ندهدعنقریب بگریه می‌افتد.

این بودکه محبت مادری درقلب او بجوش آمد و دختررا پیش‌کشید وروی سینه چسبانید وچندبار گیسوان وگونه‌های اورا بوسید تا این که (آنتوانت) خندید.

(ماری‌ترز) گفت‌فرزند اینك بروو آنچه گفتم فراموش‌مکن، و درتحصیل، بخصوص فراگرفتن زبان ورقصهای‌فرانسوی بکوش.

(آنتوانت) وقتی‌ازاطاق مادرخارج گردید تابطرف‌اطاق درس‌برود گرفتار ده‌ها نوع فکر بودکه هیچ یك با حقیقت مطابقت نمی‌کرد او درخاطر دنیائی‌را در نظرمجسم می‌نمود که درآن شاهزادگان زیبا سوار براسب های قزل،دروسط چمن‌ها ومرتع‌ها مشغول‌اسب‌تاختن هستندوشاهزاده خانمهای جوان، همسال او، در بهشتی‌که گلهای یاس خوشه‌ای ازشاخسارآن‌آویزان‌شده‌با پیراهن های عروسی به‌خوانندگی‌اشتغال‌دارند وفرشتگان برفراز آنها پرواز می‌کنند وگل‌فرو می‌ریزند و بربط می‌نوازند.

انواع خوشی‌ها وسعادت‌هائی‌که نمی‌توانست کیفیت‌آن‌را معین‌نماید از خاطرش می‌گذشت و آنچه بنظرش نمی‌رسید این که شوهر اوچه شکل وقامت دارد و چگونه باید وی را در نظر مجسم نماید.

دربار فرانسه‌که مجموع‌آن دردوکلمه(کاخ‌ورسای)خلاصه می‌شدآن زمان، بقدری در اروپا معروفیت داشت که همه سلاطین وامرای‌آن‌قاره خودرادرقبال آن‌کوچك‌می‌دیدند، وپادشاهانی‌چون پادشاه‌پروس، افتخار میکردند که بتوانند از رسوم درباری فرانسه پیروی نمایند.

عصرلوئی چهاردهم وپس‌ازآن لوئی پانزدهم، در صفحات تاریخ اروپا، نام هائی بوجود آورده بودکه‌مردم بخصوص جوان‌ها، با شنیدن آن اسامی درقلب احساس‌احترام می‌نمودند.

(آنتوانت) هم‌که جوان‌بود آن‌اسامی‌را محترم می‌شمرد، ودورنمائی چون‌جنت ازجشن‌ها و آتش بازیها وگردش‌ها و مردهای جوان و زیبا و شاهزاده خانمهای پریرو اصیل زادگان توانگر وبااحتشام بیاد می‌آورد وبا خود می‌گفت همه این‌امراء واصیل‌زادگان وخانمهای باشکوه مقابل من زانو برزمین خواهند زد زیرا من برجسته‌ترازهمه خواهم شد ودیهیم سلطنت‌فرانسه‌را روی گیسوان خود خواهم نهاد.

دخترجوان دید آنقدرقلبش مملواز شادی‌است که‌نمی‌تواند باطاق‌درس برودوصرف ونحو زبان آلمانی‌را پیش بگیرد وبرای‌این‌که بتواند افکار خودرا منظم‌نماید باطاق خودرفت وهمین‌که درآن اطاق، چشمش به قامت خویش افتاد ولباس‌زمستانی ساده‌اش را دید و مشاهده کردکه دست های اوازجوهرتحریر وتحصیل‌رنگین‌گردیده خجالت کشید و دورنماهای دلفریب در صفحه خیالش زائل‌شد ودردل گفت چطورممکن‌است دختری مثل‌من با این‌دست‌های‌جوهری وبااین‌پیراهن و نیم‌تنه پشمی ساده، به چنین سعادتی برسد؟

چگونه می‌توان‌تصور کردکه دختری‌که دراین اطاق‌وبالای این‌تخت خواب که شبیه بتخت خواب کسبه‌است می‌خوابد روزی زیرغاشیه تخت‌خواب سلطنتی‌کاخ‌ورسای استراحت نماید.

اما چون بذاته بانشاط بود افکار تاریك زیاد دراو نپائید وناگهان از اطاق بیرون دوید که خواهران‌خود را پیداکند وخبرمسرت‌بخش‌را باطلاع آنها برساند.

دوهفته دیگرآموزگار فرانسوی جدید (آنتوانت) باکالسکه چاپاری ازپاریس واردشد.

(آنتوانت) قبل‌ازدیدارکشیش مزبورازوی میترسیدلیکن بعدازاین‌که (آبه- ورمون) وارد شد، دختر جوان زود متوجه گردیدکه‌آن مردروحانی، نه‌فقط وحشت انگیز نیست بلکه رئوف و خلیق است.

(آبه- ورمون) می‌دانست که شاگرد او کیست و اطلاع داشت چه آینده درخشانی درانتظار او می‌باشد.

لذا بجای این که دختر جوان را با روایات مربوط به جهنم بترساند برنامه تدریس خود را براساسی نهادکه بتواند برای آتیه خود، سرمایه‌ای ذخیره کند وخویش‌را دردل(آنتوانت) جا بدهد.

(آبه- ورمون) پیش‌بینی می‌کرد روزی‌فرا خواهد رسیدکه (آنتوانت) ملکه فرانسه خواهد شد و هرگاه ملکه نشود باری بطورحتم همسر ولیعهد فرانسه خواهد گردید وجلب مرحمت دختر جوانی‌که همسرولیعهد فرانسه خواهد شد یك‌وسیله ترقی گران‌بهاست‌که تا انسان ابله نباشد نسبت بدان بی‌اعتنائی نمی‌کند.

درآن موقع نایب مناب های روحانی واسقف‌هابرحسب‌فرمان‌پادشاه فرانسه‌منصوب می‌شدند وکاردینالهابموجب پیشنهاد پادشاه فرانسه و تصویب پاپ بدین‌مقام می‌رسیدند وهمسر ولیعهدفرانسه می‌توانست برای‌پیشرفت (آبه- ورمون) وارتقاء او بمقامات بالا خیلی مؤثر باشد.

این‌بودکه (آبه‌ورمون) شاگرد خودرا با تدریس‌تاریخ قدیم وجغرافیای‌فرانسه خسته‌نکرد ودرعوض تاریخ جدید فرانسه‌را باو آموخت بدین‌ترتیب‌که هرروز حکایاتی چند از اوضاع دربار فرانسه‌را برای آنتوانت‌نقل‌می‌کرد وگاهی دختر جوان طوری ازآن سرگذشت های شیرین بخنده میافتادکه شکم را می‌گرفت وبر خود می پیچید.

ضمن بیان این حکایات خنده‌آور (آبه- ورمون)مانند یك‌روان‌شناس زبردست، نام شهر یا رود یاجنگل وبندری‌را می‌برد و بی‌آنکه شاگردش‌را مجبوربه فراگرفتن جغرافیای فرانسه بکند، بطور اجمال، اورابا اوضاع جغرافیائی فرانسه آشنا می‌نمود.

هنگام تدریس زبان فرانسه، (آبه- ورمون) بیشتربا شاگرد جوان‌تکلم می کرد تابوسیله گفتگو رموز زبان را باو بفهماند نه از راه کتاب و خط و مشق

آموزگار روحانی، دریافته بودکه شاگرد جوانش بازیگوش است وزود از مطالعه خسته می شود، و روح‌با نشاط او گردش‌و الاغ سواری وبازی باهمسالان‌را می‌طلبد،وبهتر آن‌می‌دانست که بدختر جوان‌فشار وارد نیاورد و طبع ظریف وی را از خویش نرنجاند.

با این که در آن عصر، کسی از اصول روانشناسی بطوریکه امروز، مورد قبول است اطلاع نداشت (آبه ورمون) بهترین روش تعلیم را پیش گرفت و (ماری‌ترز) روزی وارد اطاق درس دختر خودگردید و با اوشروع به‌تکلم بزبان فرانسوی کردو دید، دخترش‌تقریبا، بدون لکنت صحبت میکند و(آبه‌ورمون) را مورد تمجید قرار داد ودرهمانجا یکصد سکه زربه آموزگار بعنوان پاداش بخشید.

در روز هفتم ماه ژوئن سال ۱۷۶۹ میلادی لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه نامه زیر را که خواستگاری رسمی بود، برای (ماری‌ترز) نوشت:

(علیا حضرتا وخواهرمحترم‌من، بیش از این‌جائز نمیدانم ابراز مسرت قلبی‌خود را بمناسبت امیدواری بوصلت دوخاندان سلطنتی بتاخیربیندازم زیرامن ازصمیم‌قلب آرزومندم که والاحضرت آنتوانت دختر شما،موافقت کند تا نوه من‌را بهمسری انتخاب نماید اما هنوز نمیدانم این‌آرزوی من، باجواب‌مثبت، جامه عمل‌خواهد پوشید یانه ودر صورتی که‌جواب شما مثبت‌باشد، فورا به‌سفیر کبیر خود در وین دستور میدهم که مبادرت بانجام تشریفات رسمی نماید)

وقتی این‌نامه به(ماری‌ترز) رسید بااین‌که‌وی بقول مورخین، زنی مغرور بود، آن‌را برلب برد و بوسید و خطاب به لوئی پانزدهم‌گفت ای‌مرد نیکوکار، مگر توتصور می کردی که من‌پاسخ منفی خواهم داد؟

پانزده سال است که من تلاش می‌کنم دو خاندان سلطنتی اطریش و فرانسه باهم وصلت کنند و امروز شادکامم که می بینم مساعی پانزده ساله من بثمررسید

نیم ساعت بعد ازاین‌که نامه‌لوئی پانزدهم‌بدست (ماری‌ترز) رسید چاپارسریع‌السیر سلطنتی

جواب نامه لوئی پانزدهم را به پاریس می برد ودر آن نامه (ماری‌ترز) بامسرت درخواست لوئی پانزدهم را می پذیرفت .

با این‌که فاصله بین‌وین و پاریس طولانی است چاپارهای سلطنتی آن راه را زود طی می‌کردند زیرا غیر ازچاپار خانه های معمولی که در تمام جاده‌ها بوداسب‌هائی‌مخصوص درچاپارخانه های سلطنتی نگاهداری می‌شدکه باسرعت بتوان از نقطه‌ای‌به نقطه دیگر رفت .

روز بیست ویکم ماه ژوئن سال ۱۷۶۹ میلادی(درهمان‌ماه) سفیرکبیر فرانسه به نمایندگی از طرف لوئی پانزدهم و بوکالت از طرف نوه پادشاه فرانسه مامورشد که انجام مراسم عقددر (وین) شرکت کند .

باین مناسبت از ساعت هفت بعداز ظهر در کاخ سلطنتی یك مجلس (بال) مفتوح شد و شاهزادگان و شاهزاده خانمها مجاز شدند درحضور ملکه با خانمها و آقایانی که قبلا اسامی آنها تعیین شده بود برقصند .

ملکه در رقص شرکت نکرد و روی یك صندلی‌راحتی سیاه جلوس نمودچون بعد ازمرك شوهر، وی پیوسته روی صندلی راحتی سیاه می نشست.

عده ای از خانمها ورجال درباری که‌مانند ملکه دررقص شرکت نمیکردند برروی صندلی قرار داشتند.

تااینکه مردی بالباس زر دوزی‌دارای نشانهای‌متعدد به‌سن پنجاه سال واردشد.

این‌مرد(دورفور)سفیر کبیر فرانسه‌در(وین) بود که‌قبل‌ازظهر آنروز درکلیساحضور بهمرسانید واسناد مربوط بعقد شاهزاده خانم اطریشی را برای‌نوه پادشاه فرانسه، امضاءکرد .

سفیرکبیر فرانسه وقتی‌نزدیك ملکه رسیدسرفرود آوردو ملکه از جابرخاست و از سفیر درخواست‌کرد بازوی اورا بگیرد و باتکای وی‌بطرف پنجره رفت وگفت آقای(دورفور) خوشوقتم که شمارا امشب دراین جا می‌بینم .

سفیرکبیرگفت علیاحضرتا زهی خوشوقتی‌که انجام وظیفه با احساسات قلبی من یك آهنك شده ومن باخرسندی فوق‌العاده وظیفه خودرا برای حضور در این مجلس بانجام میرسانم.

آنگاه سفیرکبیر نظری به‌طالار انداخت ودیدکه(آنتوانت)پیراهنی از حریرگلدار برتن کرده ودست‌بدست یکی ازافسران داده مشغول رقص است.

دختر جوان، برخلاف نوعروسان، که بفکر فرو می‌روند، یا بی‌اختیار خود را می گیرند، بانشاطی که معلوم بود طبیعی می‌باشد میرقصید، و اگرکسی وقوف بر حال اونداشت ونمیدانست که آن جشن به مناسبت عقد کنان او اقامه گردیده ، هیچ فکر نمیکرد که (آنتوانت) نوعروس است .

سفیر فرانسه گفت علیاحضرتا من آرزو مند بودم که پادشاه معظم من در اینجا حضور می‌داشتند و والاحضرت‌رامیدیدندتااین‌که زودتر درمییافتند یك‌گوهر درخشنده وکم نظیر بر اکلیل سلطنت فرانسه افزوده شده است .

ملکه سفیر فرانسه را بطرف پنجره‌ای دیگر بردکه صحبت آن‌دوبگوش سایرین نرسد و گفت (دورفور) عزیز شما می‌دانید که قبل‌از ظهر امروز آنتوانت بعقدنوه پادشاه فرانسه درآمده ویکزن واقعی است .

سفیرکبیرگفت بلی‌علیاحضرتا... ملکه‌گفت‌اگردختری‌دیگر بودشاید اینك درتخت خواب بسر می‌برد و یك طبیب‌بربالین وی بمداوا اشتغال‌داشت ولی‌آنتوانت می‌خندد و می‌رقصد وجست‌وخیز می‌کند و ازدواج هیچ تحول روحی در او بوجود نیاورده وبه قدر ذره‌ای از نشاط او نکاسته و من ازشما درخواست می‌کنم که این نکات را باطلاع پادشاه متبوع خود برسانید و از قول‌من باو بگوئیدکه من دختری برای وی می‌فرستم‌که برای تاج‌وتخت فرانسه ولات عهد سالم و قوی‌البنیه بوجود خواهد آورد.

سفیر فرانسه گفت علیاحضرتا من فردا صبح‌زود این‌موضوع مهم را ضمن گزارش مخصوص بوسیله چاپاردولتی برای پادشاه خود خواهم‌فرستاد.

چون سفیر فرانسه این‌وعده را به‌ملکه اطریش‌داده‌بود (ماری-ترز) دست خودرا بطرف او درازکرد، ووی‌مثل این‌که کتاب آسمانی را می بوسد دست ماری‌ترزرا بوسید.

(آنتوانت) بعد از خاتمه بال به‌اطاق خودرفت‌ویك قوطی طلای کوچك راکه روی سینه‌اش آویخته‌بودند گشود ویك‌عکس مینیاتور به‌نظرش رسید.

این عکس رااز فرانسه برای‌دختر جوان‌فرستاده بودندتاقیافه شوهر خود را ببیند وبشناسد و آنتوانت درنور شمعدان ها، عکس مزبور را نگریست وبخود گفت باید تصدیق‌کردکه شوهرمن خیلی بد نیست.

اما ازعکس شوهر گذشته قاب عکس توجه دخترجوان‌را جلب‌کرد زیرا هفتاد الماس‌اطراف قاب عکس نصب کرده بودند وآنتوانت یکایك را باانگشت شمرد وازمشاهده آب ورنك الماس‌ها خوشوقت شد.

سپس روی صندلی نشست وگفت واقعا شوهرکردن‌کاری سودمند است‌زیرا الماس‌هائی این طور گرانبها به انسان می دهند.

(آنتوانت) نمیدانست‌که تازه اول‌تشریفات وهدایامی‌باشد وهدایای اصلی هنگامی‌باو داده خواهد شدکه‌بطرف فرانسه راه بیفتد و وارد کشور مزبور شود

چند روزبعد به(آنتوانت) اطلاع دادندکه کناریکی‌از پنجره‌های کاخ‌سلطنتی قرار بگیردو اصیل‌زادگان و کالسکه های فرانسوی را تماشاکند.

(آنتوانت) پرسید برای‌چه آنهارا تماشاکنم به‌او گفتند این اصیل‌زادگان وکالسکه ها را پادشاه فرانسه فرستاده تاشمارابه‌پاریس وخصوصا(ورسای) ببرند زیراپایتخت حقیقی پادشاهان‌فرانسه شهر (ورسای) میباشد نه‌پاریس.

شاهزاده خانم جوان‌کنارپنجره ایستاد ومشاهده‌کردکه یکصد وهیجده اصیل زاده فرانسوی با لباس‌های گرانبها وچهل وشش‌کالسکه شش‌اسبی‌از مقابل او گذشتند یکی‌ازکالسکه‌های‌مزبورکه درونش رابامخمل آبی‌مفروش کرده بیرونش‌را مذهب نموده دوتاج‌سلطنتی فرانسه و اطریش را درهم‌بالای کالسکه نصب‌کرده بودند آنقدر زیبا بودکه آنتوانت نمی‌توانست ازآن چشم برداردو بااینکه ازمربی سخت‌گیر خود نفرت‌داشت گفت نگاه کنید صدر اعظم ماشاهزاده (کونیتز) هم چنین کالسکه‌ای ندارد.

مربی‌گفت والاحضرتا این‌کالسکه مخصوص سواری شماست ودر کالسکه‌های دیگرملتزمین سوار میشوند.

روزبعد درکاخ‌سلطنتی‌اطریش(ژوزف‌دوم)امپراطورآن‌کشور وبرادر (آنتوانت)که بعداز مرك پدرشان امپراطور شده‌بود، و (ماری-ترز) ونماینده پاپ و عده‌ای از فرانسوی هاکه روزقبل وارد شده بودند و قیافه‌های آنها برای (آنتوانت) تازگی داشت وسفیرکبیر فرانسه وچند نفراز قضات مجتمع شدند و شاهزاده خانم جوان را که در پارك، مشغول دوندگی و الاغ سواری بود احضار کردند.

(آنتوانت) پرسید بامن چکار دارید؟.. مگرمراسم‌عقد تمام‌نشد؟ باوگفتندکه والاحضرت باید دراین‌مجلس ازتمام‌حقوق‌خود نسبت به‌تاج‌وتخت‌اطریش‌صرف‌نظر نمایندزیرا بعدازاین به‌فرانسه تعلق خواهند داشت

آنتوانت باقدری تاثرکه چرا نمیگذارند بازی و سواری‌کند، لباس خودرا عوض‌کرد ودر مجلس‌مزبور حاضرشد و با تشریفاتی دقیق، که درست نمیفهمید مربوط بچه می‌باشد، از همه حقوق خود نسبت به‌تاج وتخت اطریش صرف‌نظر نمود.

همان‌شب یك‌مرتبه دیگر مجلس بال‌آراسته شد وآنگاه‌آتش بازی‌کردند وعمارتی ازچوب‌و مقوا راکه ارتفاع آن بمقیاس امروزپنجاه متر بوه آتش زدند وآنتوانت از مشاهده حریق عمارت

مزبور خیلی تفریح کرد و بسیار میل‌داشت تاصبح درمجلس شب‌نشینی بماند لیکن مادرش باو اطلاع داد که باید برود بخوابد زیرا (ماری-ترز) نمی‌خواست که دختراو براثر بیداری‌های طولانی کسل شود و با مزاجی خسته یا علیل به فرانسه برود

وصف جشنهائی که بعد در اطریش دادند طولانی‌است واگروارد آن بحث‌شویم، درمقدمه کلام معطل خواهیم شد.

عاقبت روزی رسید که شاهزاده خانم می بایست به‌فرانسه برود ولی‌هرچه آن روز نزدیك میشد مادرش بادقت ومحبتی بیشتر آن دختر جوان و بازی‌گوش راکه هیچ‌فکری غیر از جست‌وخیز و دوندگی وسواری‌وتاب خوردن‌نداشت مینگریست ودردل می گفت این دختر معصوم در درباری مانند دربار فرانسه، که‌مرکزدسیسه‌ها وانتریك‌های بزرك می باشد چگونه‌زیست‌خواهدکرد و بچه ترتیب خواهد توانست خوددرا درقبال حیله‌ها وپشت هم‌اندازی‌ها حفظ‌کند؟

درروز حرکت (آنتوانت) چون‌هوای بهار، سردبود، (ماری‌ترز) یك روسری برسر بسته، بالا پوشی روی دوش انداخت.

یکصدکالسکه فرانسوی واطریشی‌وسیصدسوار، دریك‌صف طولانی، انتظارسواوشدن(آنتوانت) را میکشیدند ودو شیپورچی باالبسه ملیله‌دوزی و شیپور های نقره، که منگوله های زربفت ازآن آویخته بود، منتظر سوار شدن و اشاره شاهزاده خانم بودند تا شیپور بنوازند و موکب عروس سلطنتی براه بیفتد.

(ماری‌ترز) که ازچندی‌باین‌طرف سال به‌سال‌فربه‌ترمی‌شد عصائی‌مرصع دردست داشت ودختر راکناری کشید وگفت فرزند اینك موقع جدائی‌ماست.

دخترجوان‌طوری مادررا نگریست مثل‌این‌که برای‌اولین مرتبه اورا می بیند، مرور زمان، و غصه زمامداری آن شاهزاده‌خانم زیبا راکه صیت‌جمال او، هنوز در اروپا انعکاس داشت پیر کرده، اطراف چشم ها، پراز چین شده دوشیار عمیق در طرفین لب های (ماری ترز) بوجود آمده بود.

دو سال قبل‌هم ملکه اطریش بر اثر ابتلاء بمرض آبله (بزرگترین بیماری خطرناك و ناگهانی آن‌عصر) چیزی نمانده بود که بمیرد اما جدیت اطباء او را ازمرك رهانید ودرعوض‌آثار آبله در صورتش باقی ماند.

وقتی‌دخترجوان‌مادررا آن‌طور شکسته دیدگفت مادر اصلا چه لزوم داردکه ما از یکدیگر جدا شویم؟

(ماری‌ترز) آهی کشید و گفت‌فرزند، این حکم‌سرنوشت می‌باشد، وهر دختر باید بخانه شوهر برود، و توبعد ازاین زن، وبخواست خداوند مادر خواهی‌شد، وامیدوارم که برای‌شوهرت پسرهای‌زیبا بزائی‌ولی‌درست گوش‌کن وبفهم‌که من‌چه می گویم، توبعدازاین که‌وارد(ورسای) شدی، هرگز نباید فراموش نمائی‌که وابسته باطریش‌هستی، وبخاطر بیاورکه من یك وظیفه بزرك‌را برعهده توسپرده‌ام، وآن‌حفظ دوستی واتحاد فرانسه واطریش‌است.

ما یك‌دشمن‌قوی وطماع داریم‌که فردریك پادشاه‌پروس‌است ودرقبال این‌دشمن، جز بوسیله اتحاد بادولت فرانسه، بطرزی دیگر نمی‌توانیم میهن‌خودرا حفظ کنیم.

(فردریك) پادشاه پروس می کوشد که‌روابط ما وفرانسه‌را تیره‌کند تابتواند امپراطوری اطریش را از بین ببرد وتودر (ورسای) نباید بگذاری‌که دسیسه‌های‌فردریك بثمر برسد.

دختر جوان‌که از اهمیت این‌وظیفه بوحشت افتاده‌بودگفت مادرعزیز، چگونه من می‌توانم درورسای جلوی دسیسه‌های فردریك را بگیرم؟..

(ماری‌ترز) گفت‌فرزند این‌کار، برخلاف‌آنچه تصورمی‌نمائی اشکال‌ندارد و کافی‌است که لوئی پانزدهم و شوهرت، تورا دوست داشته باشندوتواگر قدری بازیگوشی‌راکنار بگذاری می‌توانی زود هردورا مفتون خودکنی وهمین‌که آنها تورا دوست داشتند محال‌است که‌دسیسه های(فردریك)

پادشاه پروس به نتیجه برسد زیرا لوئی پانزدهم که میداند تو اطریشی هستی کاری نخواهد کرد که سبب تالم تو گردد .

آنتوانت گفت مادرعزیز دراین صورت مطمئن باشید که من برای جلب دوستی آنها از هیچ فداکاری مضایقه نخواهم کرد مادر گفت :

من از زحمتی که تو دراین راه خواهی کشید راضی هستم ولی بدان که فقط جلب قلوب لوئی پانزدهم و شوهرت کافی نیست بلکه باید دخترهای ترشیدهٔ لوئی پانزدهم را که بنام (خانم) خوانده میشوند نیزاز خودراضی نمائی اینها چهاردختر هستند که هنوز در اروپا یك خواستگار برای آنها پیدا نشده و بعضی از آنها تقریبا پیر شده‌اند.

این دخترها ، چون خود نتوانسته‌اند شوهر کنند ازروی فطرت با عروسی هر دختر جوان مخالف می باشند ویك قسمت ازمخالفت هائی که علیه عروسی تو با ولیعهدفرانسه مـی‌شد ازناحیه آنها سرچشمه میگرفت

گرچه این چهاردختردر (ورسای) زیاد نفوذندارندولی هرچه باشد ، دختران لوئی پانزدهم هستند ودشمنی آنها با تو ، خطرناك است و همان بهتر، کاری بکنی که آنها تورا دوست بدارند و چون بذاته صفا وسادگی و نشاط داری ، با قدری جدیت ورعایت جوانب کار، زود می‌توانی آنها را با خود دوست کنی

نکته دیگر که باید بتو بگویم مربوط به خانم دو(باری) است این زن معشوقه لوئی پانزدهم شصت ساله می باشداماخودزنی جوان است وطراوت دارد،و بسیارهم باهوش بشمار میآید، وتوانسته دردل لوئی پانزدهم جابگیرد

تو بدون این که خودرا سبك بکنی می‌توانی گاهی باچند کلمهٔ محبت آمیز، این زن را دوست و طرفدار خودنمائی تا اینکه درخلوت ، ازنفوذی که برسرلوئی پانزدهم دارد، علیه تواستفاده نکند.

این زن ، اصیل زاده نیست و حسب و نسب ندارد وبهمین جهت میگویم بدون این که خود را سبك کنی می‌توانی او را دوست خود نمائی، چون ، بین تو، و او ، بقدری فاصله وجود دارد که تـو نمیتوانی وی‌را بدوستی خویش بپذیری اما یك کلمهٔ مناسب ، ویك تمجید بموقع ازهوش یا جمال او، بی آنکه ازشخصیت توبکاهداورا ازته دل ، طرفدارتو خواهدکرد

(آنتوانت) گفت مادر عزیزمطمئن باشید که طبق امرشمارفتار خواهم کرد

مادرگفت وقتی به پاریس رسیدی کنت دو (مرسی آرژانتو) که ازاوضاع دربارفرانسه اطلاعات زیاد وعمیق دارد مشاور توخواهد شد اویکی از وفادارترین وصمیمی ترین دوستان ماست وهرچه میگوید بپذیر وبدان عمل کن زیرا او، غیراز صلاح تورا نمیخواهد . دیگراینکه همواره به شوهرت اطاعت نما ووظائف مذهبی خود راانجام بده واز نوشته‌ها ونظریه های جدیدکه (ولتر) نویسنده فرانسوی بزبان ها انداخته سخت بپرهیز وبدان که این نظریه هابعنوان مساوات وآزادی، برای ما سلاطین اروپا ،ازهرفاجعه‌ای خطرناکترمی باشد

من برای وظائف کلی تو چیزهائی نوشته، به (آبه - ورمون) داده‌ام وبعدازاینکه وارد ورسای شدی ماهی یك مرتبه آن دستورالعمل را بخوان که مفادآن‌را پیوسته بخاطر داشته باشی

آنتوانت گفت مادرعزیز،من دستورالعمل شمارا هفته‌ای یك مرتبه خواهم خواند

(ماری-ترز) گفت نه فرزند ...این قدرخودرا خسته مکن ... واگر ماهی یکمرتبه بخوانـی کافی است دیگر این که من نامه‌ای به لوئی پانزدهم نوشته روحیه تورا در آن تشریح کرده ،گفته‌ام که تودختری هستی بانشاط وچالاك و قدری شیطان، که نمیتوانی ساعتی آرام بگیری و باید پیوسته دوندگی وبازی وسواری کنی ومنظورم این بود که پادشاه فرانسه، و شوهرت، ازاخلاق ومختصات روحی تو حیرت نکنند و آن رادلیل برنقص توندانند واضافه کرده‌ام که درعوض‌تو، نیك نطرت و خوش قلب ورئوف می باشی ، وبراثر مرورزمان ، وقتی دارای چند فرزند شدی، بخودی خوداخلاق کودکانه را ترك خواهی کرد .

من هم در کوچکی قدری شبیه بتو بودم ولی اینک‌می بینی مرور زمان ، مرا چگونه تنبل کرده، و برای این که‌راه بروم باید عصا بدست بگیرم حال آنتوانت کوچك من ، بیا تا تورا در آغوش بگیرم واز تو خدا حافظی کنم ، زیرا ممکن است دیگر روزگار مجال ندهد که من تو را ببینم .

(آنتوانت) خودرا درآغوش (ماری ترز) انداخت‌ودرآن‌حال‌دخترجوان‌یك نوعروس سلطنتی نبود کـه باید برود ودیهیمی برسربگذارد بلکه دختری‌ناتوان ومهموم محسوب‌می‌شدکه مجبوراست از مادرش جدا شود .

آنتوانت‌بگریه درآمد وگفت‌مادرجان . . . مادرعزیز . . . من نمی‌توانم‌ازتو جدا شوم . . .

اما ملکه‌که خوددیدگانی اشك‌آلود داشت با یك‌حرکت دختررا ازخویش جداکرد وگفت فرزندبرو . . همه منتظرسوارشدن‌توهستند.

(آنتوانت) چند قدم‌عقب رفت ولـی‌نمی‌توانست‌جلوی‌گریه‌را بگیرد ودیده‌ازمادر بردارد.

(ماری‌ترز) برای باردوم‌آغوش راگشوده(آنتوانت)مثل جوجه‌ای‌که بزیربال مادرپناه ببرد خودرا در آغوش ملکه کوچك کرد و(ماری ترز) صورت وگیسوان اورابوسید وگفت (آنتوانت) عزیزم . . . من ازراه دور نگران و پرستار تو هستم واگر روزی احساس بدبختی کردی بمن مراجعه کن .

ورود بفرانسه

آنتوانت خاك وطن‌را طی کرد تا این‌که بساحل رود (رن) رسید وآن طرف شط،کشور فرانسه را دید .

طبق دستور لوئی پانزدهم‌برای تحویل‌گرفتن‌عروس‌سلطنتی در یك جزیره واقع در وسط رود، عمارتی باچوب دارای هفت اطاق بزرك ومنضمات ساخته بودند .

این عمارت طوری ساخته‌شده بودکـه یك‌گالری طولانی‌آن‌را نصف می‌کرد فرانسوی ها درنیمی‌ازعمارت قرار داشتند ووقتی اطریشی‌ها با (آنتوانت) آمدند در نیم دیگرجاگرفتند .

(آنتوانت) براثرمسافرت سریع وطولانی خسته بودوهمین‌که واردعمارت‌مزبور شدند غذائی صرف کرد و خوابید.

صبح روزبعدخانم‌هائی‌که ازپاریس آمده بودند،عروس‌سلطنتی‌را ازقسمت اطریشی عمارت به‌قسمت‌فرانسوی‌آن منتقل‌کردند وبه شاهزاده خانم‌گفتند لباس ازتن‌بیرون‌بیاورد .

شاهزاده‌خانم باتعجب پرسید برای چه؟ بدوگفتندکه تشریفات سلطنتی چنین اقتضا می‌کند که وقتی یك‌عروس ازکشورخارجی واردد بارفرانسه می‌گردد ازروزی‌که قدم بخاك فرانسه نهاد نباید البسه وطن خود را دربرداشته باشد .

اول بالاپوش وآنگاه نیم‌تنه وسپس‌پیراهنش راکندند و(آنتوانت) دید خانمهای‌فرانسوی قصد دارند پستان‌بند وزیرپراهنی اورا هم بیرون بیاورند .

(آنتوانت) گفت‌آیا کنـدن لباس‌هـای زیرین‌هم‌ضروری است ؟

شاهزاده‌خانم (پار)که ازپاریس آمـده‌بود گفت والاحضرتا، شما حتی‌یك بندجوراب نباید داشته‌باشیدکه اطریش‌را بخاطرتان بیاورد زیرا بعدازاین، میهن شمافرانسه می‌باشد وخود خم‌شدو بند جوراب آنتوانت راگشود وجوراب‌های ابریشمین‌را ازپـای او بدر آورد.

آنتوانت بکلی عریان‌گردید و خانم‌های دربـاری وقتی قامت طنازوپستان‌های کوچك‌اورا که دوعناب‌قرمز روی‌هریك دیده می‌شد مشاهده کردند وپوست سفید ومات (آنتوانت) را ازنظر گذرانیدند تصدیق نمودند که دختری زیبا می‌باشد .

(آنتوانت)گفت عجله‌کنید و بمن‌لبـاس بپوشانید زیرا احساس برودت میکنم .

شاهزاده‌خانم (پـار) اول‌پستان‌بنـد وزیرپیراهنی مخصوصی‌راکه اسقف پاریس‌تبرك‌کرده‌بود

براو پوشانید بعد البسه دیگر را دربرش کرد.

دوخانم مشاطه گیسوان ماری آنتوانت راشانه زدند وروی صورت اوپودر مالیدند وافسر مرصع کوچکی بالای گیسوان، روی پیشانی آنتوانت، نصب کردند واورا باطاقی وسیع تربردند.

درآن اطاق یك صندلی مذهب زیرغاشیه‌ای بلنداز ارغوان، دارای گل‌های زنبق سفید (علامت رسمی سلاطین سلسله بوربون درفرانسه -مترجم) جلب توجه می کرد و شاهزاده خانم را روی صندلی نشانیدند.

(کنت دو(نوآی) رئیس کمیسیون تحویل گرفتن عروس، این هنگام طوماری ازجیب بیرون آورد وچنین شروع بخواندن کرد:

کمیسیون مخصوص سلطنتی بریاست این جانب افتخار داردکه برحسب امر اعلیحضرت پادشاه فرانسه، وظیفه خودرا بانجام میرساند ووالاحضرت آرشیدوشس (ماری آنتوانت)را از خانم‌های محترم واصیل زادگان شریف اطریش، تحویل می گیرد و...

ولی ماری آنتوانت که آن طومار طولانی را دردست (نوآی) دید، دیگر گوش نداد وی چه می گوید ودرعوض یك قطعه فرش راکه بدیوارکوبیده بودند می نگریست.

روی این فرش، بافندگان چیره‌دست فرانسوی منظرهٔ بوجود آورده بودند که (آنتوانت) نمی توانست ازآن چشم بردارد.

کلیات آن منظره قتل وحریق وتاراج راآشکارمینمود وکاخی مرتفع و رنگارنك می سوخت و شعله‌های بلند آتش ازآن برمیخاست، وزنی جوان وسط شعله‌ها دست و پا میزد، و مردی با وضع مجلل اما پریشان، دست هارا بطرف لاشه های چند طفل که سر آنها را بریده بودند، دراز می کرد.

(آنتوانت) طوری ازمشاهده آن منظره حیرت ووحشت کردکه شاهزاده‌خانم(پار) را طلبید وگفت خانم این منظره چیست؛ وچه‌را نشان می‌دهد.

شاهزاده‌خانم گفت والاحضرتا، روی این فرش تاریخ(ژازون) و(مده) را نقش کرده‌اند.

(توضیح- سرگذشت (ژازون) و (مده) مفصل است وسیاق این تاریخ اجازه نمیدهدکه ما به تفصیل آن‌ذکر کنیم. هرودوت‌مورخ معروف یونانی سرگذشت‌این‌دونفررا نقل‌کرده می‌گوید (مده) دختری بودمصری اما درجنوب قفقازیه میزیست وبا (ژازون) ازدواج نموداما چون (ژازون) به زوجه خود خیانت کرد (مده)فرزندان خویش واورا مقابل چشم شوهرسر برید وکاخ اورا آتش زد وسوار براراپه‌ای گردید وگریخت. این سرگذشت جزو اساطیر یونان است و جنبهٔ افسانه دارد- مترجم)

آنوقت شاهزاده خانم آنچه‌را درخصوص مده شنیده‌بود بیادآوردومتذکر شدکه آن‌زن باچه بیرحمی، فرزندان خودرا مقتول کرد.

مشاهده این منظره، درآن عمارت، دخترجوان‌را مرتعش نمود وآن رابفال بد گرفت

پیش‌ازاین که (آنتوانت)از(وین) حرکت کندمادرش ازپزشکی که میگفتند غیب‌گو می‌باشد، و آینده را پیش‌بینی میکند پرسیدآیا دخترمن، براثراین ازدواج نیك‌بخت خواهد شد؛

مرد غیب‌گوگفت علیا حضرتا، در این جهان، هرکس باید صلیب خود را بردوش بگیرد وحمل نماید.

(این عبارت فارسی نیست و دارای استعارهٔ فارسی نمی‌باشد ولی نخواستیم که متن این جمله تاریخی تغییر کند و غیب گو میخواهد بگوید، در زندگی هر کس، دوچار بدبختی خاصی می شود- مترجم)

قرائت طوماراز طرف (نوآی) تمام شد وآنگاه‌تمام اطریشی هائی‌که با شاهزاده خانم آمده بودند، مقابلش سرفرود آوردند واز درخارج‌شدند، ودیگر(آنتوانت) آنها راندید وطوری خویش را تنها یافت که نزدیك بودگریه کند.

(نوآی) گفت والا حضرتا اگراجازه بدهیدملازمین‌جدید والاحضرت، بحضورتان معرف شوند (آنتوانت) گفت بیایند.
حاجبی ، اسامی واردین را برزبان میآورد وآنهاکه مرد بودند ، وارد می شدند و مقابل شاهزاده خانم سرفرود میآوردند
مرد ها عبارت بودندازشوالیه مخصوص والاحضرت ومیرشکارومیرآخوراو، وفرمانده گارد مخصوص وطبیب وجراح نوعروس ، حسابدار والاحضرت و خوانسالار
دخترجوان نمیتوانست با مردهاگرم‌بگیرد وازدیدار آنها راضی نبود ، ولی‌باجبار، باهرکس تعارفی میکرد و وی میگذشت
سپس خانمها معرفی شدند واولین زنی‌که وارد شدبنام خانم دو(نوآی) معرفی گردید.
خانم دو (نوآی) زنـی بود مسن ، دارای قیافه‌ای خشك وبیروح ، واز آن نوع زن هاکه مشاهده‌آنها زن‌ومرد راازهرچه جنس‌لطیف‌است بیزارمیکند.
اما چون نخستین زنی بشمارمیآمد که به شاهزاده‌خانم جوان، معرفی شد (آنتوانت) پرید و دست ها را اطراف گردن او حلقه کـرد و گفت خانم ، آیا میدانید کـه من حاضرم شما را دوست بدارم .
خانم‌دو(نوآی) قدمی عقب رفت وبا صدای خشن وخشم آلودگفت والاحضرتا ، تشریفات اجازه نمیدهد که‌شما، مبادرت بدین حرکات نمائید .
خانم دو(نوآی) دردربار نوعروس ، وظیفه داشت نگذاردکه برخلاف تشریفات ، اقدامی صورت بگیرد وما درصفحات آینده خواهیم دیدکه این زن، برای حفظ‌رسوم تشریفات چقدرپافشاری میکرد وآنقدردر این‌کار تعصب‌بخرج میدادکه لوئی‌پانزدهم‌نامش را خانم‌تشریفات گذاشت وگاهی باوتوصیه‌میکرد ازسخت‌گیری بپرهیزد.
(آنتوانت)که مشاهده‌کرد خانم دو(نوآی) بخشم‌درآمد، بیمناك ، عقب رفت ، وگفت خانم مرا ببخشید ، دیگر این‌عمل ازمن سرنخواهدزد.
بعد از خانم‌دو(نوآی) بانوان دیگرکه همه مانند (نـوآی) دارای عنوان‌کنتس، یا بارونس بودند بـه‌شاهزاده خانم معرفی شدند .
بعضی‌ازآنهاسمت ندیمه را داشتند وبرخی عهده‌دار آرایش‌ولباس‌وکفش وخوابگاه‌شاهزاده خانم بودند.
این خانمها، می بایست، شب‌ها بنوبه کشیك‌بدهند تا درنیمه شب،اگر(آنتوانت) احتیاجی پیداکرد بآنها مراجعه نماید
بعد ازاین‌که مراسم معرفی تمام‌شد (نوآی)گفت والاحضرتا، چون تشریفات باتمام رسید، موافقت بفرمائید عزیمت کنیم‌زیرا فرانسه‌منتظر شماست، (آنتوانت) ازدردیگرعمارت خارج گردید و زورق اورا به ساحل رود رن رسانید و (آنتوانت) سوار برکالسکه‌شد و راه شهر استراسبورك را پیش گرفت .
هنگام ورود بآن شهربارانی تند مـی بارید ولـی حکمران نظامی شهر وحومه و وجوه اهالی با لباسهای فاخر زیرباران مقدم عروس سلطنتی را تبریك‌گفتند و توپها بغرش و ناقوسها بصدا درآمد .
از آن‌روز ببعد شاهزاده خانم بهرمنزل‌که قدم می‌گذاشت بافتخار اوجشنی اقامه میکردند و مـردم ازاطراف‌میآمدند وکنـار جاده میایستادند تا(آنتوانت) را ببینند واطفال‌خودراکه لباسهای نو دربرداشتند به او عرضه میکردند وگل نثارش می‌نمودند.
باران‌هم قطع شده‌هوای بهار مطبوع صحرارا بطراوت آورده بود وچون درفرانسه‌گلهای وحشی زیاد میروئید دربعضی از مناطق مردم آنقدرگل درسر راه شاهزاده خانم میریختند که وی از روی بستری از گل عبور میکرد .

دخترجوان میل‌داشت که‌از کالسکه خارج شود ووسط روستائیان قراربگیرد، و اطفال آنها را ببوسداما (خانم تشریفات) هردفعه باچشمهای‌منجمد خویش، نظری‌تند به (آنتوانت)می‌انداخت و او را از تصمیمش منصرف‌می نمود.

یك‌روز بشاهزاده خانم اطلاع دادند که امروز، نزدیك ظهر، لوئی‌پانزدهم وشوهرش را خواهید دید.

مثل‌روزهای دیگر هواخوب بود وموکب نوعروس‌از وسط مزارع ومرتع‌های‌سبزمیگذشت نزدیك ظهرجنگلی از دور نمایان شدو یك کالسکه ازجنگل خارج و به‌موکب عروس نزدیك‌گردید (آنتوانت)گفت آیا این‌کالسکه حامل اعلیحضرت پادشاه فرانسه نیست.

خانم تشریفات‌گفت‌نه والاحضرتا تشریفات اجازه نمیدهدکه اعلیحضرت‌نزدشما بیایند و تصور می کنم این کالسکه‌حامل‌آقای (شوازول) صدراعظم فرانسه باشد.

خانم‌دو(نوآی) درست‌میگفت‌وکالسکه‌صدراعظم نزدیك‌کالسکه آنتوانت‌توقف‌کرد وشوازول که مردی زشت بود قدم برزمین نهاد.

آنتوانت بی‌آنکه از زشتی آن‌مردمتنفر شودبانك زد آقای شوازول اگر بدانید ازدیدار شماچقدر خرسندم‌زیرا فراموش نمیکنم‌که سعادت من مرهون‌مجاهدات شماست.

شوازول دست‌لطیف‌وسفید (آنتوانت) راکه بطرف‌او دراز شد بوسید وگفت والاحضرتا سعادت فرانسه نیز مرهون تشریف فرمائی شما باینکشور میباشد.

شاهزاده خانم گفت آقای صدراعظم‌من نمیدانم چه‌بکنم‌که از زحمات شماقدردانی نمایم!

شوازول‌گفت‌والاحضرتاافتخاری‌که بمن‌اعطاءفرمودیدواجازه دادید دست‌مبارك‌شمارا ببوسم خیلی‌بیش ازمیزان پاداش انجام وظائف من می باشد.

همه حس میکردندکه محبت نوعروس سلطنتی خیلی درصدراعظم‌اثرکرده چون‌صورت او ازفرط سرور ومباهات‌گلگون شد بعدگفت:

والاحضرتااعلیحضرت مرا مامورکرده‌اند بعرض‌برسانم‌که معظم‌له درهمین نزدیکی‌درون جنگل منتظر دیدار شما می باشند.

کالسکه‌ها که توقف کرده بودند براه افتادند وبعد از بیست دقیقه بجنگل رسیدندلوئی پانزدهم وقتی عروس خود را دید از کالسکه پیاده شد و همه خانم ها و اشراف از وی تقلید کردند.

آنتوانت درحالی‌که (شوازول) وی‌راراهنمائی میکردبطرف پادشاه فرانسه رفت.

لوئی پانزدهم‌دورنمائی مجلل‌داشت چون باوجود سالخوردگی اندام متناسب را حفظ‌کرده باقدم‌های محکم راه میرفت اماوقتی بوی‌نزدیك میشدند و قیافه‌اش رابادقت مینگریستند می‌فهمیدند که‌عیش و عشرت همیشگی چقدر رخسار اوراپژمرده کرده‌است.

وقتی به‌نزدیك لوئی‌پانزدهم‌رسیدند ماری‌آنتوانت دوطرف پیراهن راگرفت ویك‌زانو را خم‌کرد وتواضع نمود و شوازول‌گفت اعلیحضرتا اجازه بدهید یکی اززیباترین گوهرتاج سلطنت شمارا بحضورتان معرفی‌کنم

آنوقت شاهزاده خانم‌زانوی راست را روی زمین نهاد و سررا تانزدیك قدم‌های پادشاه فرانسه پائین برد ونشان‌دادکه قصددارد پاهای اورا ببوسد.

لوئی پانزدهم نگذاشت‌که وی‌بر پاهایش بوسه‌بزندوعروس‌جوان‌راازمین بلندکردوصورتش رامقابل صورت خویش‌قرارداد(آنتوانت) درحالی‌که لب‌هاوچشم‌ها بلکه‌هریك از عضلات صورتش تبسم‌میکرد، گفت اعلیحضرتا اگربدانید از دیدار شما چقدرمشعوف هستم! وچه روزها وشب‌ها آرزو میکردم‌این سعادت نصیب‌من شود،اعلیحضرتا تبریك میگویم.. چه چشمهای‌قشنگی دارید.

جمله اخیر ازدهان هرزنی خارج‌میشدتملق‌ابلهانه‌یا حاکی ازتزویر جلوه میکرد امااز‌دهان آن دختر جوان و بانشاط برازنده بود.

(آنتوانت) باهمین چندکلمه خوش‌آمدگوئی‌خودرادردل پادشاه سالخورده جاداد بطوری‌که لوئی پانزدهم باصمیمیت‌اورا دربغل‌گرفت و بوسید و گفت فرزندعزیزم‌من بیشتر ازدیدارشماخرسندم وبدانیدکه ازاین ببعدیك پدر پیردارید‌که خیلی شمارا دوست خواهد داشت ومن از امپراطریس اطریش‌متشکرم‌که این عروس زیباودوست داشتنی را برای مافرستاده است.

(آنتوانت) هم متوجه‌شدکه لوئی پانزدهم ازدیدار اوخوشوقت گردیده وگفت اعلیحضرتا، تنها آرزوی من‌این است‌کـه بتوانم درازای این همه مرحمت، وظائف خودرا بخوبی انجام بدهم لوئی‌پانزدهم درحالی‌که‌گونه دخترجوان را نوازش می‌دادگفت فرزند شما بااین تبسمها وحسن‌خلق خود،می‌توانید بهترین‌پاداش‌را بمن‌بدهیدو اینك بیائیدکه شمارا باخانواده جدیدتان‌آشناکنم وبدواً دختران خودرا بشما معرفی می‌نمایم.

ازچهار دخترلوئی پانزدهم سه‌نفـر درآنجا حضور داشتند ولی نفرچهارم‌نبود زیرا وی‌که می‌خواست ساکن صومعه شود وترك‌دنیاکند، بیشتر درصومعه بسرمیبرد.

واماآن‌سه نفر که آنجا بودند بنام (آدلائید) و (ویکتوار) و(سوفی) خوانده می‌شدند.

آنتوانت نظری به‌دختران لوئی پانزدهم انداخت ودیدهرسه ازبیم سرما بالاپوش هائی ضخیم و بی‌قواره دربرکرده‌اند ویکی ازآنها لاغرودیگری فربه و سومی‌چون روستائیانی است‌که یك مرتبه خود را درکاخ سلطنتی می‌بیند.

(آنتوانت) توصیه مادررا بیادآورد و با محبت وخنده بطرف‌آنها رفت ودرآغوش دختر های لوئی‌پانزدهم جاگرفت ولی آنها بدون نشاط و گرمی‌آنتوانت را بوسیدند.

لوئی پانزدهم گفت فرزند می‌دانم عجله دارید که‌شوهر خود را ببوسید ... و نظری باطراف انداخت‌که ولیعهدرا بیابد ودرنظراول وی‌را پیدانکردو باتعجب‌گفت ولیعهدکجاست؟

براثر این صدا جوانی‌ازپشت تنه درختی آشکارشدو (آنتوانت) دیدجوان مزبور چشم‌های آبی برجسته و صورتی بی‌نمك ولباسی‌پراز چین‌وچروك دارد.

(آنتوانت)که فهمیدآن جوان شوهر اوست متعجب‌شد زیرا دید بین قیافهٔ جوان مزبور و تصویری‌که از اومشاهده کرده بود، تفاوتی بزرك موجود می‌باشد.

لوئی‌پانزدهم‌که متوجه شدنوهٔ او با زن‌جوانش‌حرف نمی‌زندگفت لوئی، چرا ساکت هستید؟ و برای‌چه با زن‌خود تکلم نمی نمائید؟

جوان قدری به آنتوانت نزدیك شد و با تردیدو کلماتی جویده‌گفت خانم من‌از دیدار شما خوشوقت هستم.

(آنتوانت) وقتی‌صدای شوهررا شنید احساس کردکه لحنی‌گرم ندارد وقدری دوچارلکنت زبان می‌باشد.

بااین‌که ازمشاهدهٔ شوهرکه با آرزوهای او وفق‌نمی‌داد یکه‌خورد، خویش‌را ضبط نمود و لوئی‌پانزدهم بازنوه‌را تشویق‌کرد وگفت لوئی چرا ایستاده‌اید و تکان‌نمیخورید؟.. آیا نمیخواهید زن خود را ببوسید؟

ولیعهد، مانندکسی‌که مجبوراست امری‌را برغم‌میل‌باطنی اجراءکند، بطرف زن‌رفت ولب هارا روی گونه (آنتوانت) نهاد.

لوئی پانزدهم‌که درشناسائی زن‌ها استاد بود با تمجید باطنی عروس‌خودرا مینگریست، ومیدید دختری در خورمحبت وعشق‌است.

آنتوانت‌گیسوان طلائی مواج و صورت بیضوی و ابروهای کمانی و چشم های درخشنده داشت ووقتی تبسم‌میکرد گوشه لب ها وگونه های او دارای حفره هـای‌ملیح می‌گردید.

لب پائین دخترجوان قـدری ضخیم بود اما بجای‌این‌که بزیبائی او لطمه بزند، برعکس در نظراهل بصیرت اورا زیادتر دوست داشتنی‌میکرد چون نشان میدادکه در دختر جوان احساسات زنانگی، قوی است.

لوئی پانزدهم بعدازمعاینه دقیق (آنتوانت) دردل گفت سفیرما در (وین) راست می گفت و این دختر لقمه‌ای لذیذ است ولی افسوس کـه نوهٔ من برای خوردن این لقمه دنـدان های تیز ندارد.

سپس فرمان حرکت ازطرف لوئی پانزدهم‌صادر گردید وکالسکه‌ها براه افتادند.

دوساعت بعد، کالسکه‌های موکب بکاخ‌سلطنتی(کومپین) رسید ودرآنجا لوئی پانزدهم‌شاهزادگان و شاهزاده خانمها را به‌ماری‌آنتوانت معرفی کـرد تا اینکه بزنی موسوم‌به‌شاهزاده خانم (لانبال) رسید وگفت فرزند، من این‌شاهزاده خانم‌را بشما معرفی‌می کنم ومتاسفم‌که در دربارمن نظیراووجود ندارد ووی منحصر بفرد می باشد.

آنتوانت سربلندکرد وزنی جوان‌را دیدکه سر و گردن راست او، بالای‌قامتی متناسب، اصالت نژادی‌اش را به‌ثبوت میرسانید ازآن زن جوان وزیبا، بقدری لطف وصفا ساطع میشدکه آنتوانت بی اختیار دستش را دراز کرد و گفت خانم، من یقین دارم کـه ما دو دوست صمیمی خواهیم شد.

شاهزاده‌خانم لانبال ازاین‌افتخـارکه بوی ارزانی‌میگردید ازشعف سرخ‌شد وچندکلمه زیر لب برای ادای تشکرگفت اما چشم‌های اواحساسات درونش‌را بهترظاهر مینمـود و نشان میدادکـه قلبش مفتون عروس‌جوان گردیده است.

روزبعد موکب سلطنتی‌بطرف پاریس براه افتادونزدیك پایتخت درقصبه (سن‌دنیس)موکب برای استراحت توقف کرد.

(آنتوانت) ازاین‌فرصت استفاده نمود و چهارمین دخترلوئی پانزدهم را درصومعهٔ (سن‌ـ دنیس) دید و مشاهده کردکه دختر مزبور از سه دختر دیگر پادشاه فرانسه از نظر شخصیت، برجسته تر میباشد.

هرچه بپاریس‌نزدیك‌ترمیشدند حرکت‌موکب‌سلطنتی بطئی‌تر میگردید برای اینکه جمعیتی بیشتر از اطراف‌میآمدند تا اینکه عروس درباری‌را ببینند.

بیش‌از دویست‌کالسکه شش اسبی‌وچهاراسبی، غیراز سواران، موکب‌مزبوررا تشکیل‌میدادند وهرچه میخواستند سریع حرکت کنند بازگرفتار بطوء میشدند.

درساعت هفت بعدازظهرکاخ سلطنتی (لاموئت) که‌شاه وعروس سلطنتی‌ودیگران می بایست درآن استراحت‌کنند نمایان‌شد و(آنتوانت) وقتی به‌آپارتمان خودرفت، دراطاق، منظره‌ای را دید که مبهوت،آن را نگریست.

آن‌منظره، مقداری جواهر، ازالماس ومروارید و زمرد و یاقوت ولعل وسنك های دیگر بود که‌با سلیقه‌روی‌میزی قرارداشت و بشاهزاده خـانم‌گفتندجواهرمزبور، بوی تعلق دارد ومیتواند درمواقع رسمی ازآنها برای تزیین استفاده‌کند.

دخترجوان بدون تامل یك‌سینه‌ریز الماس‌را بگردن‌آویخت ویك دست بند مرصع‌را بدست بست ویك افسر مکلل برگیسو نهاد ورفت خود را مقابل آئینه نگریست که ببیند چه شکل پیدا کرده است.

اوازتماشای خود درآئینه سیر نمیشد واگـر (خانم تشریفات) نمی‌آمد وباواطلاع نمیداد که برای صرف‌غذا منتظرش هستند تا نیمه‌شب، جلوی آئینه بتماشاادامه میداداما وقتی خانم تشریفات آمد، آهی‌کشید وجواهر راازسروگردن ودست‌کشود و بطرف سالون غـذا خوری روانه شد.

هنوزغذا، برسر میز نیاورده بودند که زمزمه‌ای حاکی ازتحسین برخاست (آنتوانت) با تعجب حاضرین‌را نگریست‌که بداند علت زمزمه‌چیست ویك‌مرتبه درباز شد، وزنی مانند فرشته،که ازفرق تاکمر بندش با الماسهای گران‌بها می‌درخشید وارد اطاق‌گردید وتبسمی بپادشاه‌فرانسه‌کرد وپشت‌میز قرار گرفت.

(آنتوانت)از (خانم‌تشریفات)پرسید این‌خانم‌کیست؟ وچرا بمن معرفی‌نشد؟

خانم تشریفات آهسته گفت او خانم (دوباری) میباشد.

آنتوانت تجاهل کرد وسئوال نمود این خانم دردربارفرانسه چه سمتی دارد که بدون توجه بمن پشت میز قرار گرفت.

خانم تشریفات گفت خانم دوباری در دربار عهده داراست که وسیله تفریح ورفع کسالت پادشاه فرانسه رافراهم کند.

آنتوانت تبسم کنان گفت اگراین طورباشد ، خوشا بحالش ، زیرا هرگز کسل نمیشود .

شب عروسی

راه پیمائی طولانی بپایان رسید و آنتوانت وارد (ورسای) پایتخت سلاطین فرانسه شد .

ذکر تشریفاتی که برای استقبال او انجام گرفت سبب اطاله کلام خواهد شد و همه میدانند یك عروس سلطنتی وقتی وارد پایتخت می شود با چه شکوه خیره کننده مورد استقبال قرار می گیرد .

روز بعد پس ازصرف غذای صبح، که چون صبحانه وهم ناهار بود عروس وداماد ، بطرف کلیسای کاخ سلطنتی روان شدند تا این که مراسم ازدواج دیگر، در آنجا انجام بگیرد .

لوئی پانزدهم پیشاپیش آنها حرکت میکرد ودر قفای وی آنتوانت و ولیعهد دست بهم داده، قدم برمی‌داشتند

ولیعهد لباسی دربرداشت که تاروپودآن رشته‌های زربشمار میآمد وروی آن ، آنقدرالماس به پیکرش نصب کرده بودندکه ، چون مشعلی سفید ، میدرخشید .

آنتوانت پیراهنی ازحریرپوشیده، حمایل آبی رنك قشنگی روی آن قرار داده، هنگامی که بطرف کلیسا میرفت ازچپ وراست به مردم تبسم میکرد .

گاهی زیرچشم شوهرخودرا میپائید ومیدیدکه وی‌درفکرفرورفته ، حرف نمیزند، واعتنائی باو نمی نمایدوچون لب تحتانی وی‌آویخته، معلوم می‌شودکه‌افکاری‌تیره براوچیره‌گردیده است.

عروس آهسته ازاوپرسید لوئی درچه فکرهستید و چرا غمگین بنظر میرسید ؟

ولیعهد مانند کسی که یك مرتبه از خواب بپرد تکان خورد وگفت من غمگین نیستم ، و فکر نمیکنم .

اما دروغ می‌گفت وفکر می‌کردکه حضوراو درآن مجلس عقدکنان بی‌فایده است و گاهی خطاب بـه خویش اظهارمیکرد آخرتورا چه بزن گرفتن .. تودر عوض این‌که به جنگل بروی و گوزن‌را درشکارگاه تعقیب نمائی دراین هوای‌گرم با ایـن لباس سنگین ،که بپالان استر بیش‌ازلباس تشریفات شباهت دارد ، مجبوری عرق بریزی.

براستی ولیعهد عرق میریخت ، وهرچند دقیقه یك‌مرتبه دستمال راازجیب بیرون میآوردو عرق صورت را خشك می نمود .

تشریفات ازدواج‌مجدد، نیز با طمانینه و رسومی‌که هیچ جزئی ازآن فـروگذارنمی‌شد انجام گرفت وپادشاه فرانسه وپس ازاو ولیعهدوآنتوانت قباله ازدواج را امضاء کردند شاه‌که براثر حضور متمادی درکلیسا خسته شده بود برای استراحت به‌آپارتمان خود رفت وولیعهد نیز باعجله راه‌آپارتمان خویش‌را پیش‌گرفت تا آن لباس زربفت سنگین را ازتن بیرون بیاورد .

ولی‌آنتوانت نمیتوانست فرارکند وبعد از مراجعت ازکلیسا ، با حضورخانم تشریفات که لحظه ای از عروس منفك نبود ، مجبور گردید همه سفراء و وزرای مختار را بحضور بپذیرد و آنگاه یکایك اعضای دربار خود را که آمده بودند سوگند وفا داری یاد کنند ، مـورد ملاطفت قرار بدهد .

بعد ازآن نوبت‌شرفیابی اصیل‌زادگان واشراف‌ولایات ،که برای‌کسب همین افتخار بپایتخت آمده بودند، فرارسید وآنتوانت آنقدر قیافـه های‌گوناگون دیدکه احساس کردکه قیافه ها مثل

این که به یك چرخ فلك بسته شده باشند، مقابل دیدگان او چرخ میخورند.

با این که عصر روزهای تابستان طولانی است، (آنتوانت) تا غروب نتوانست یك لحظه، باطاق خصوصی برود و روی تخت خواب دراز بکشد.

در آغاز شب به (آنتوانت) اطلاع دادند که لوئی پانزدهم به گالری بزرك کاخ ورسای رفته تا بازی (قمار-مترجم) کندو حضوراو درمجلس بازی ضروری می باشد.

دخترجوان باکمك خدمه لباس عوض کرد و آرایش را تجدید نمود و بطرف گالری رفت لوئی پانزدهم گفت دخترعزیزم، این جا بیائید من هروقت شما را می بینم، مثل این که اولین بار نائل بدیدار شما می شوم احساس مسرت می نمایم.

با وجود تشریفات طولانی وخسته کننده روز که از بام تاشام ادامه یافت دختر جوان، وقتی وارد مجلس بازی شد، مثل این بود که چند ساعت خوابیده واستراحت کرده، وبا تبسم ملیح ونشاط بخش خود به لوئی پانزدهم نزدیك شد وشاه اورا کنارخویش نشانیدو یك مشت سکه زر ازمقابل خود برداشت وجلوی آنتوانت نهاد و گفت بازی کنید.

آنتوانت گفت اعلیحضر تا چه بازی بکنم؟

لوئی پانزدهم گفت درهمین بازی که ما می کنیم شرکت نمائید، (آنتوانت) خنده کنان گفت اعلیحضرتا بازیهائی که من میدانم سرسره بازی و گرگم بهوا وجفتك چهارگوشه وتاب خوردن و سواری است ولی ازاین بازی سردر نمی آورم لوئی پانزدهم خندید و گفت

فرزند همه چیزشما دوست داشتنی است، حتی بی اطلاعی شما از بازی کردن باورقها...

اما غرش رعد مانع از این شدکه لوئی پانزدهم حرف خود را تمام کند وبرق های پیاپی، ورعدهای وحشت آور، نشان میداد که بزودی رگباری شدید خواهد بارید.

آنگاه رگبار شروع شد، وطوری باران می بارید که دراندك مدت تمام وسایل آتش بازی ازبین رفت و آب، درحیاط وسیع کاخ (ورسای) بالا آمد لوئی پانزدهم به پنجره نزدیك شد و گفت بااین وضع امشب، نمیتوان آتش بازی کرد بگوئید که فردا شب یا پس فرداشب آتش بازی کنند.

مدعوین که خودرا برای مشاهدهٔ یك آتش بازی کم نظیر آماده کرده بودند ازاین واقعه ملول شدندو یکی از درباریها خم شد وآهسته درگوش خانم دوباری گفت رگبار امشب برای عروس و داماد، یك تفأل شوم می باشد.

(دوباری) تبسم کرد اما چون زنی با هوش بود، جوابی نداد تا نتوانند ازگفته او اتخاذ مدرك کنند.

درساعت ۹ بعدازظهر لوئی پانزدهم گفت بازی کافی است وازگالری، بطرف سالون غذاخوری کاخ ورسای رفت.

درآنجا یك میز مخصوص از چوب آبنوس دارای پایه های طلا، برای خانه سلطنتی نهاده بودندوسرویس غذاخوری آن میز که طلاومرصع بود به پول آن زمان دومیلیون فرانك می ارزید.

در حالی که خانواده سلطنتی مشغول صرف غذا بودند، یك ارکستر، نواهای فرح انگیز می نواخت و عده ای نزدیك به شش هزار نفردر راهروهای اطراف تالار، غذا خوردن خانواده سلطنتی را تماشا می کردند.

آنتوانت که خسته بود وعادت نداشت که هزارها نفر اورا موقع صرف غذا ببینند، نمیتوانست با اشتها غذا بخورد ولی ولیعهد فرانسه، که از کودکی بدین تشریفات انس یافت، بی توجه به مردم و سایراعضای خانواده سلطنتی قطعات بزرك گوشت گوساله وگوشت گاو و جوجه های فربه را دربشقاب خود میگذاشت و می بلعید وبعد ازهرلقمه، یك جام شراب می نوشید که هضم غذا را تسریع کند.

پادشاه فرانسه که میدانست نوهٔ او پرخوراست گفت لوئی چکارمیکنی؟ ولیعهد سربرداشت

و گفت اعلیحضرتا مشغول صرف شب چره هستم شاه گفت فرزند اینطور شکم خودرا پراز گوشت وشراب نکن.
ولیعهد با شگفت پرسید برای چه اعلیحضرتا؟ شاه گفت آخر توامشب یك کار دیگرهم داری ووقتی معده تو سنگین شد ازعهدهٔ آن کار بر نمی آئی .
ولیعهد گفت اعلیحضرتا کدام کاررا می فرمائید ؟
این گفت وشنود طوری مبادله می‌شدکـه دیگران نمی‌شنیدند یا بروی خود نمی‌آوردند که می شنوند .
شاه گفت لوئی توتازه داماد هستی وامشب بایددر خوابگاه ، بازن‌جوانت بخوابی .
لوئی گفت اعلیحضرتا برطبق امرشما خواهم‌خوابید و باعلیحضرت اطمینان‌میدهم که من وقتی خوب غذابخورم زود بخواب میروم .
بعد ولیعهد جوان مانندکسی که تاآن لحظه چیزی نخورده بااشتهائی صاف به‌شیرینی‌ها و نان های کیك حمله‌ورشد وشاه نظری بـه سقف انداخت وآهی کشیدوسکوت کرد.
بعد ازاین‌که شب چره‌صرف شد خانواده سلطنتی ازجا برخاستند وعروس و داماد را تا خوابگاه بدرقه کردند .
درخوابگاه اسقف بزرك فرانسه‌دعا خواند و بسترزفاف‌را تبرك کرد وازخوابگاه‌خارج گردید.
با حضور پادشاه فرانسه جامه خواب‌را برتن عروس پوشانیدند و (خانـم تشریفات) پـرده خوابگاه را گشود .
دراین موقع که‌عروس ودامـادرا می‌بایست وارد بسترشوند پادشاه فرانسه گفت فرزندان من، امیدوارم سعادتمندباشید ... شب بخیر !
لوئـی پانزدهم وهمه‌اعضای خانـواده سلطنتی و درباریها ازخوابگاه خارج شدند .
(خانم تشریفات) نیزرفت وفقط عروس وداماد، درآن اطاق، وددرواقع، درون پرده‌ای که اطراف تخت خواب بود بجا ماندند .
جریـان مفصل وقـایع این شب رادوشس‌دو (شارتر) که درآن شب، درخوابگاه، پیراهن خواب رابه(آنتوانت) تقدیم کـرد، یادداشت کرده ، وبـاقی گذاشته وآنچه گفته، چون از زبان (آنتوانت) شنیده، صحیح‌است (آنتوانت) وولیعهد بعد ازرفتن دیگران،کنارتخت خواب ایستادند، وولیعهد پا بپا میکرد ، وگاهی روی یك‌پا وزمانی روی پای دیگر تکیه می نمود ونمیدانست چه باید بگوید .
ولیعهد می‌ترسید که نظری بزن‌خود بیندازد وچشم‌بزمین دوخته بود .
شاهزاده خانم که دید سکوت طولانی‌شد، برای‌این که آنراازبین ببرد سرفه کرد،
این سرفه ولیعهد راتکان داد و(آنتوانت) منتظرشدکه بعد ازآن ولیعهد حرفی بزند ولی سخن نمی گفت.
آنتوانت پرسیدبرای چه صحبت نمی‌کنید ؟
لوئی‌گفت آنتوانت چه‌صحبتـی بکنم؟ آنتوانـت برای اینکه لوئی راتشویق نمایدکه‌وارد بستر شودگفت‌شما می‌توانید خیلی بامن تکلم‌نمائید لوئی‌گفـت آیاصحبت هائی که درسرمیزشب‌چره کردیم کافی نیست که باید ازنو حرف بزنیم.
آنتوانت‌گفت... لوئی‌آخر امشب... اما نتوانست‌حرف خود را تمام‌کندزیرا شوهرش یك مرتبه بدوپشت کرد وبدون خداحافظی براه افتاد
(آنتوانت) گفت‌کجا میروید؟ آیامرا تنهامی‌گذارید
لوئی وحشت‌زده رو برگردانیدومثل کسی که‌میترسداو را حبس‌کنندگفت من بایدبروم زیرا خیلی خوابم‌میآید اگر بدانیدکه امروز چقدر خسته شدم.

آنتوانت گفت من از شما خسته‌ترهستم ولی فرار نمی‌کنم.
لوئی که از ادامه مباحثه می‌ترسید گفت آنتوانت‌شب بخیر... من باید بروم و بخوابم.
و بعداز خوابگاه خارج شد و باطاق خودرفت

وی دروغ میگفت وخوابش نمی‌آمد زیرا اگر به‌طوری که میگفت خواب براو غلبه می‌نمود بعداز ورود باطاق‌خود باید فوراً بخوابد درصورتی‌که آنجا پشت میز نشست‌و کتابچه یادداشت خود را جلو کشید واین جملات راروی آن نوشت.

(امروز مراسم ازدواج بعمل‌آمدوشب، درشب‌چره رسمی حضور بهمرسانیدم).

بعداز نوشتن این یاد داشت لباس ازتن کند ووارد بستر خودگردید وده دقیقه دیگر صدای خرخر او بلند شد.

بعضی از مورخین ازجمله آلکساندر دوما نوشته‌اندکه درآنشب لوئی در خوابگاه زن‌خود بسر برد ولی‌شاهزاده خانم(کمنه) که می‌بایست صبح‌روز دیگرعروس و داماد را از خواب بیدار کندو این افتخار را بوی ارزانی داشته بودند در خاطرات خود می‌نویسد وقتی‌من پرده خوابگاه زفاف را عقب زدم‌دیدم که آنتوانت‌تنهاست

من با تعجب گفتم پناه برخدا... آیا والاحضرت برخلاف رسوم زودترازشما برخاسته‌اند؟ شاهزاده خانم در جواب من‌گفت:

قبل ازاینکه بفرانسه بیایم‌شنیده بودم‌که فرانسوی‌هامؤدب‌ترین ملت جهان هستندوحال می‌بینم که این ملت بیش از آنچه تصور می‌کردم ادب دارد زیرا شوهرمن مانند یك شوهر عادی دراین بامداد دربسترمن نیست.

(کمنه) می‌گوید من اظهار کردم والاحضرتا امیدوارم که دیشب بشما خوش گذشته راحت خوابیده باشید.

(آنتوانت) گفت بدیهی‌است‌که من‌شب‌گذشته دراین‌جاراحت خوابیدم زیراهیچکس نبود، که مرا در خوابگــاه ناراحت کند.

(کمنه) نتوانست راجع به وقایع شب قبل، درآن ساعت، ازشاهزاده خانم، توضیح بخواهد برای این‌که (خانم تشریفات) آمدتا اینکه شاهزاده خانم‌را ازخوابگاه خارج کند.

درقفای خانم تشریفات شاهزاده خانم‌هائی کـه‌هرکدام وظیفه وافتخاری داشتند آمدندیکی پیراهن به‌شاهزاده پوشانید و دیگری جوراب و سومی کفش بوی تقدیم کرد.

از طرف دربار فرانسه برنامه‌ای طـولانی برای‌جشن هاتدوین‌شده بودکه میبایست ۹ روز طول بکشد.

دراین۹ روز قبل‌از ظهرو بعدازظهروشب آنتوانت مجبور بودکه درمجالس جشن‌و تآترها حضور بهمرساند هرروز عصر بافتخار اویك‌مجلس بال منعقد میگردید و آنتوانت درآن مجلس با شوهر خودو برادران او میرقصید

(لوئی) شوهر شاهزاده خانم نمیتوانست درست برقصد وروی پای آنتوانت رالگد میکرد. ولی آنتوانت بدین‌موضوع توجه نمی نمود.

یکی ازجشن هائی که بافتخار شاهزاده خانـم داده‌میشد باشرکت پهلوان‌ها و بندبازها بود. بندبازها درآن‌عصر درفرانسه، خیلی‌در فن خـود ماهر بودند و می‌توانستند انواع عملیات آکروباسی را انجام بدهند که‌امروز عجیب بنظرمیرسد.

آنهاروی طناب میخوابیدند وآتش‌میافروختندوغذا طبخ‌می کردندیااینکه چند نفر بظاهرروی طناب با هم‌نزاع مینمودند وشاهزاده خانم از تماشای این عملیـات عجیب لذت می برد.

وقتی که‌شب فرامی‌رسید جشن‌ها روی کانال ها واستخرها ترتیب داده‌می‌شد وزورق هائی بـزرك در کانال هـای اطراف کاخ حرکت می کردند کـه از درون آنـها فشفشه و خمپاره بآسمان میرفت..

با اینکه در استخرهای ورسای ، درون قایـق‌ها، آتش میافروختند .
آنقدر فانوس و چراغ بدرخت های کاخ ورسای آویخته بودند که پنداری‌از هر درخت بجای بـرك ها،فانوس وچراغ روئیده است.
دراطراف شاهزاده‌خانم‌جز جوانان‌و خانم های‌زیبادیده‌نمی‌شد وهمه پیرامون اومی خواندند و میرقصیدند ومثل این‌بود که‌جمله‌کسانی‌که اطراف شاهزاده‌خـانم‌هستند دریك بهشت جاوید زندگی می نمایندکه‌هرگزدرآن‌باد خزان نخواهد وزید وبدبختی بوجود نخواهدآمدبه محض این‌که شاهزاده خانم‌کلمه‌ای برزبان می‌آورد گفتار اورا مانند این که وحی‌منزل است دهان بدهان‌نقل می کردند و در خـاطره ها می‌سپردند.
وهرجمله‌ای ازبیان (آنتوانت) چون‌گفتاریکی ازحواریون یا انبیاء جلوه میکرد که هرگز نباید فراموش شود.
ازبامداد تا وقتی‌که آنتوانـت وارد بستر برای‌خوابیدن می‌شد درجهانی مانند افسانه‌های پریان و جادوگران بسر می برد .
بی‌انقطاع‌برجسته ترین‌زن‌ها ودختران زیبای‌فرانسه، اطراف وی‌حلقه می‌زدند وعالی مقام ترین شاهزادگان واشراف وقتی باو می‌رسیدند سررا تا نزدیك زمین خم میکردند .
وهرگاه شاهزاده خانم ازراه مرحمت دست خودرابیکی‌ازآنها میدادکه ببوسد اوطوری از این‌موهبت برخویش میبالیدکه بین الاماثل والاقران انگشت نما میشد چون دیگران‌آن مردرا مانند موجودی مـافوق بشرمی‌نگریستند ،که بدین‌مباهات نائل‌آمده‌است.
درآخرین روزجشن، شهرپاریس ، بافتخارشاهزاده خانم جوان شادیانه برپاکرد .
از صبح مردم کار وکسب را رها کردند چون می‌دانستند امروز از حیث غذا دغدغه‌ای نخواهند داشت .
چه ، درمیدان های پاریس حوض های بزرك پرازشراب ، بوجودآمده بود.
دربعضی ازنقاط‌که شیرآب‌وجـود داشت‌ومردم روزهای قبل‌ازآن‌آب‌می‌آشامیدند ، درآن روز ، شراب ازشیرها فرومیریخت.
بندبازها وپهلوان‌ها و نوازندگان وخوانندگان ، مردم را در چهارراه هـا و میدان های عمومی مشغول می نمودند .
درهر خیابان ، ازده تـا بیست مرکزبرای توزیع‌اغذیه ایجاد شده‌بود ودرآنجا ، بی مضایقه به مردم نان وگوشت‌گاوپخته وجوجه ومیوه میدادند وکسانی درآن روز بقدر مصرف‌یك ماه‌اغذیه دریافت کردندو نتوانستند ازآن استفاده‌کنند چون براثرگرمای هوااغذیه فاسد شد.
آن‌شب درمیدان موسوم به میدان لوئی پانزدهم می‌بایست آتش بازی بشود.
ازچهارساعت‌قبل‌ازآتش‌بازی‌سکنه پاریس درآن‌میدان‌جمع‌شدند بطوری‌که‌درساعت‌هشت بعد ازظهر (ساعت آتش بازی) یکصد هزار جمعیت درآن میدان بود.
آنتوانت ساعتی قبل ازشروع‌آتش بازی باتفاق‌دختران لوئی پـانزدهم از (ورسای) براه افتاد تـا آتش بازی را تماشاکند .
آنها میدانستندکه‌آتش بازی درست درساعت‌هشت بعدازظهر شروع می‌شود.
کالسگه سلطنتی با اسکورت‌آن فاصله بین‌ورسای و پاریس رازود پیمود و ساعت هشت کالسگه بجائی‌رسید که بیش‌ازیك‌خیابان تامیدان‌لوئی پانزدهم‌فاصله نداشت .
موشك‌هاوقتی بآسمان‌رفت‌شاهزاده خانم‌اطریشی‌ازشعف دست‌ها را بهم‌زد وخندید و به راننده کالسکه‌گفت سریع‌تربروید‌که ازآتش بازی عقب‌نیفتیم.
شاهزاده‌خانم میدانست‌که مدیـر موسسهٔ آتشبـازی دولتی فرانسه‌آن شب درمیدان لوئی پانزدهم یك‌معبدبزرك منسوب به‌ربة‌النوع‌های قدیم‌یونان ساخته که‌وقتی آن‌راآتش‌میزنند ربة‌النوع‌ها ازمعبد بیرون‌میآیند ودرآسمان شروع به‌رقص می نمایند.

چون (آنتوانت) وصف این معبد را شنیده بود خیلی میل داشت که ببیند.
تا این که غریوی توام با همهمه بگوش اورسید و (آنتوانت) تصور کرد که آن غریو و همهمه ناشی از خوش باش مردم است.
ازروزی که آنتوانت وارد فرانسه گردیده بود، آنقدر مردم در سر راه وی شاد باش می‌گفتند و همهمه می‌کردند که برای شاهزاده خانم، امری عادی شده بود.
معهذا سررا از کالسکه بیرون کرد تا این که جواب مردم را با اشارات محبت آمیز بدهد.
اما این بار همهمه مردم مبدل به یك فریاد مخوف شد و یك مرتبه طوری انعکاس فریاد درفضا پیچید که شیشه های کالسکه مرتعش گردید و راننده کالسکه آنرا نگاه داشت. شاهزاده خانم‌ها از توقف کالسکه حیرت کردند و آنتوانت که عجله داشت که زودتر به آتش بازی برسد پرسید برای چه ایستادید؟
راننده گفت خانم، مثل این که واقعه ای غیر منتظره اتفاق افتاده و بهتر اینکه صبر کنیم تا بدانیم چه شده است.
ازدور فریادی مانند صدای رعد بگوش می‌رسید و در وسط فریاد صدای شیون اطفال و جیغ زن‌ها، نشان میداد که آن هیاهو، یك امر عادی نیست و مردم نه برای آتش بازی ابراز شادمانی می‌نمایند و نه به مناسبت ورود شاهزاده خانم نوعروس.
درطرف چپ و راست کالسکه سلطنتی عده‌ای از زن و مرد بطرف قفای کالسکه میدویدند و کالسکه چی مبهوت بود چه کند.
آیا جلو برود یا اینکه برگردد تا این که یکی از سواران اسکورت که جلو رفته بود باعجله مراجعت کرد و گفت فورا برگردید، شاهزاده خانم پرسید برای چه فورا مراجعت کنیم؟
سوار گفت من درست از علت واقعه اطلاع ندارم و همین قدر می‌دانم که یکصد هزار جمعیت درمیدان آتش بازی فرار می‌کنند و این جمعیت اگر باین جا برسد کالسکه را درهم خواهند شکست و تا وقت نگذشته، و خطر نزدیك نشده باید بازگشت نمود.
راننده کالسکه که مجبور بود در وسط انبوه فراریان کالسکه را برگرداند بازحمت اسب‌ها را برگردانید و کالسکه سلطنتی درحالی که سواران اسکورت آن را در برگرفته بودند به تندی مراجعت نمود ولی خانم هاکه صدای فریادرا می‌شنیدند، ازوحشت جیغ میزدند.
دربین خانم‌ها، فقط (آنتوانت) جیغ نمیزد و گوش‌ها را گرفته بود که صدای غریو مردم و ناله های کسانی را که زیردست و پا میرفتند نشنود.
چون کالسکه باسرعت دور می‌شد، بزودی صدای فریاد و ناله‌ها و جیغ‌ها ضعیف گردید و زیاد بگوش خانم های خانواده سلطنتی که سوار کالسکه بودند نمیرسید.
اما همهمه مبهم جمعیت، همچنان بربالای شهر درفضا ادامه داشت.
آنهائی که برسر هر واقعه تفال میزنند، این راهم جهت شاهزاده خانم نوعروس بفال شوم گرفتند درصورتی که اگر مامورین انتظامات قدری دقت می‌کردند و وقتی آتش بازی شروع شد، مانع از ایجاد وحشت درمردم می‌شدند، آن واقعه روی نمیداد.
طبق تحقیقی که کردند معلوم گردید که یك دسته از موشك‌ها بعد ازاین که روشن شد بجای این که راه آسمان‌را پیش بگیرند، درون مردم نفوذ کردند و این موضوع صفوف اولیهٔ تماشاچیان را بیمناك کرد، و آنها، از هول جان خواستند فرار کنند و فرار آنها سبب وحشت صفوف دیگر شد، و یك مرتبه درسراسر میدان مردم درصدد فرار برآمدند. وچون معبرها یعنی خیابان هائی که به میدان میرسید محدود بود عده کثیری ازمردم مجروح گردیدند و یکصد و سی و دو نفر به قتل رسیدند.
آن شب تا صبح کسانی که خویشاوندان مقتول یا مجروح داشتند در بین لاشه کشتگان، و مجروحین، جستجو می‌کردند که گم کرده خودرا بیابند.

کنجکاوی دختران لوئی پانزدهم

باآتش بازی شهرپاریس که منتهی بآن فاجعه‌شدجشن‌های عروسی خاتمه یافت و زندگی یك نـواخت (آنتوانت) در کاخ سلطنتی فرانسه شروع گردید.

ولی این‌زندگی یکنواخت، برای دخترجوان، بسیار زحمت‌آور بودچون، برای تمام دقایق اوقات اوبرنامه‌ای‌درنظر گرفته بودند که‌عروس سلطنتی نمی‌توانست از آن سرپیچی نماید.

بمحض اینکه آنتوانت ابراز تمایل می کرد کـه برخلاف برنامه بگردش برود وسواری کندبانك اعتراض (خانم تشریفات) بلندمی‌شد.

هردفعه که‌خانم مزبور به (آنتوانت) مـی‌گفت والاحضرتا، این برخلاف تشریفات است، جمله مزبور ، در گوش دختر جوان ، صدائی مانند صدای کلید هـای زندان بان، دریك زندان، می کرد .

هرروز بامداد (آنتوانت) ساعت ۹ صبح از بستر خارج می‌شد.

وی‌اگر درساعت هفت‌صبح بیدار می‌گردید میبایست تاساعت ۹ خودرا دربستر معطل‌کند تا خانم تشریفات و خانم های دیگر بیایند وبـار سوم مخصوص، بـاو لباس بپوشانند.

این‌تشریفات‌را دردربار قدیم‌فرانسه بنام(برخاستن) می‌خواندند وکسی که بدان عادت‌نداشت، وبه سحر خیزی عادت کرده بود خیلی معذب می‌شد.

بعداز اینکه ازبستر خارج می‌گردید می‌بـایست مراسم مذهبی بجابیاورد آنگاه دست و صورت خود را مقابل همهٔ درباری‌هائی که‌مجازبودند اورا ببینند بشوید.

سپس لباس آنتوانت راعوض می‌نمودند و آنچه‌را پوشیده بوداز‌تنش‌می‌کندندولباس مجلل بوی می‌پوشانیدند ومی گفتند‌که باطاق غذاخوری برود وغذا صرف‌نماید

بعداز صرف‌غذا، (آنتوانت) نزد دختران لـوئی پانزدهم می‌رفت وگاهی لوئی پانزدهم را در آنجامیدید و پادشاه فرانسه خوش‌آمدی مناسب باومی‌گفت وبیشترزیبائیس راتمجید می‌نمود.

در ساعت یازده بعد از مراجعت از آپارتمان دختران لوئی پانزدهم، آرایشگر می‌آمد و گیسوان او را میآراست.

درساعت دوازده توالت صورت شروع می شد ونزدیك یکساعت بطول می‌انجامید.

دراین شصت‌دقیقه بصورت اوپودر می‌مالیدندولب‌هایش راباسرخاب ارغوانی می‌کردند.

آنگاه اطلاع می‌دادند که باید برای حضور درمراسم‌مذهبی روزانه ورسمی به‌کلیسای کاخ سلطنتی برودو در مراسم مزبور همه اعضای‌خانواده سلطنتی حاضرمی‌شدند

دوساعت بعداز ظهرموقع صرف‌غذا فرامی رسید،و آنتوانت باشوهرش پشت‌میزمی‌نشست‌و دیگران‌اطراف طالار می‌ایستادند و غذا خوردن آن زن‌و شوهر را می نگریستند.

تشریفات اجازه نمی‌دادکه‌هیچ‌یك ازآنها،درصرف غذاشریك شوند، مگردر بعضی‌از ایام، با دعوت رسمی ولیعهد یازن او.

علاوه بررجال وخانم‌هائی که‌در طالار غذاخوری‌بودند عده‌ای از درباری‌ها ازراهروهای اطراف طالار می‌گذشتند چون‌طالار غذا خوری، طوری ساخته شده بود که‌مردم بتوانند از چهار جهت آن بگذرند.

بعداز صرف‌غذا (آنتوانت) به‌آپارتمان خودمراجعت می‌کرد و ولیعهد بشکار می‌رفت یا شروع به‌قفل سازی‌می‌نمود زیراجوان مزبور خیلی بفلز سازی بخصوص قفل‌سازی علاقه‌داشت.

(آنتوانت) درآپارتمان خودنیز آسوده نبود اگر می‌خواست‌کتاب بخواند ده پانزده تن‌از خانم‌های درباری‌شاهد مطالعه او بودند وهرگاه‌می‌خواست‌پیانو بنوازدباز خانم‌ها، حضورداشتند.

روی یکی‌از صندلی های راحتی یك‌نیم‌تنه مخمل‌بنظر میرسید که شاهزاده خانم باگلابتون اصل آن را برودری دوزی می‌کرد واین‌نیم‌تنه بشوهرش تعلق‌داشت و آنتوانت می‌خواست بعداز

اتمام آن را به شوهر تقدیم کند امافقط خداوند که ازانجام کارها اطلاع دارد می‌دانست که آن برودری دوزی چه‌موقع خاتمه خواهدیافت

این برنامه یکنواخت که با حضورعده‌ای کثیر مرد وزن بویژه خانم‌ها اجراء می شد، باقتضای ایام، قـدری تغییر می نمود ،

بدین معنی که شاهزاده خانم گاهی بجای این که صبح بملاقات دختران لوئی پانزدهم برود عصر بدیدارآنها می‌رفت وزمانی قبل‌از ظهر و بعداز ظهر مجبور بود بدیدار آنها برود.

دختر جوان گیج‌شده بودومثل یك آدم‌چوبی اوامر (خانم تشریفات) راانجام میداد بی آنکه متوجه مصلحت آن رسوم باشد.

یکروز،از آن ایام که قبل‌ازظهر (آنتوانت)دختران لوئی پانزدهم راملاقات کرده بود، شام را باشوهرش صرف نمود و به آپارتمان خودبرگشت.

خانم‌تشریفات بدیدارگردید وگفت والاحضرتا،موقع رفتن شمانزد (خانم) هافرارسیده است.

درآن دوره دختران پادشاه فرانسه، وزوجه‌ولیعهدکشور وهم‌چنین زن برادر پادشاه را به عنوان (خانم) می خواندند.

(آنتوانت) باحال‌خسته‌سررا بطرف(خانم‌تشریفات) برگردانید وگفت من که امروز قبل‌ازظهر به ملاقـات آنها رفتم .

خانم تشریفات گفت والاحضرتا در برنامه امروز والاحضرت، دو ملاقات، درنظر گرفته شده بعلاوه‌مصاحبه با(خانم‌ها) برای والاحضرت خیلی‌مفید است‌وسبب‌نشاط و تنوع می‌شود.

(آنتوانت) می دانست هرنوع اعتراض و مقاومت بدون فایده است و از جا برخاست و باتفاق ملتزمین خود براه افتاد.

ملتزمین فقط‌تا مدخل آپارتمان خانم‌ها، درقفای (آنتوانت) میرفتند. و آنجا در سرسرا، منتظر می‌ماندند تا دختر جوان برگردد.

شاهزاده خانم وقتی‌آنجارسید شنیدصدائی درشت‌ازداخل آپارتمان (خانم‌ها) شنیده می‌شود

بعداز اینکه وارد گردید دید خانم آدلائید (یکی‌ازچهار دختر لوئی پانزدهم) با خشم در اطاق راه میرود

(آدلائید) بلندقامت ولاغر بود و صورتی زشت داشت وخطاب‌بخواهرش می‌گفت:

(ویکتوار) شکیبائی من به‌نهایت رسیده است و من باید این رسوائی راازبین‌ببرم واین زن هرجائی را برسرجای خود بنشانم.

(ویکتوار) برخلاف خواهر، زنی بود فربه، ودر آن موقع، مقابل میزی‌کوچك نشسته نان های بیسکویت را درگیلاسی بزرك ازشراب‌اسپانیا فرومی‌کرد، وپس ازاین که‌نان مرطوب می‌شد، بدهان می‌برد وبالذت میخورد

وقتی دهان‌اولحظه‌ای ازجویدن بازماندبه(آدلائید) گفت عزیزم آرام بگیر... واین طور خود رابا غضب ناراحت مکن.

دراین اثنا (آنتوانت) واردشدو (آدلائید) او را دیدو بادهانی که‌دو دندان، جلوی‌آن، دیده‌نمی‌شد گفت:

(آنتوانت)،خوب موقعی‌آمدید زیرامن می‌خواهم‌راجع به‌یك موضوع مهم‌باشما صحبت‌کنم.

(ویکتوار) که‌قیافه‌ای هنوزجوان اما جثه‌ای ثمین داشت وهنگام صحبت، بعضی از حروف مانندجیم‌و شین‌وقاف‌وغیره رابا مخرج (ز) ادامی‌کردگفت آنتوانت‌عزیز، بیائید ونزدیك‌من بنشینید، من‌زیبائی شمارا دوست میدارم.

آنتوانت به (ویکتوار) نزدیك شدوکنارش نشست و(آدلائید) گفت آنتوانت امروز، قبل از ظهر، وقتی‌که‌شما آمدید، شاه این‌جابود ومن نتوانستم، بعضی‌از حرف ها را بزنم ولی اکنون باید آنچه در دل دارم بگویم .

(آنتوانت) که ازاین مقدمه نگران شده بود گفت خانم، موضوعی که میخواهید بگوئید مربوط به‌چیست؟

(آدلائید) گفت مربوط به‌خانم (دوباری) می‌باشد وشماباید ازاین زن برحذر باشید چون خیلی خطرناك‌است،

(آنتوانت) پرسیدآیا کاری کرده که در خور نکوهش باشد. (آدلائید) برای این که آسمان را بشهادت بگیرد نظری به‌سقف انداخت وگفت‌دیگر چه‌می‌خواهید بکند؟... این‌زن تاج‌و تخت فرانسه را ننگین کرده‌است.

آنتوانت حیرت‌زده گفت (خانم) آیا واقعا ممکن‌است که‌این‌زن‌چنین کاررا کرده‌باشد.؟

(آدلائید)گفت براثر رسوائی اوست که خواهرعزیزما (لوئیز) تارك‌دنیا شده، ودرجوانی دست‌اززندگی شسته، وساکن‌صومعه گردیده تابوسیله عبادت،ازخداوند بخواهد، که‌هرگونه خطررا ازتاج وتخت‌فرانسه دورکند.

این‌زن... این دوباری که‌در کثیف ترین منجلاب های پاریس زندگی می‌کرده وهر شب بلکه هر ساعت، درآغوش یك‌نفربوده، امروزعملا‌ملکه فرانسه است،وپدرما جزاو نمی‌بیند،وهرکار بکند، اول‌ازاو میپرسد چه‌باید کردو بزرگترین تفریح ولذت‌او این‌شده که‌در آپارتمان این زن بنشیند وباحضور وی‌غذا بپزدمن‌دیگر راجع به‌کارهای دیگر که‌پدرم باتفاق این زن میکند،صحبت نمی‌نمایم ولی آیا پسندیده‌است که پادشاه فرانسه، همه اوقات خودرا صرف‌طبخ غذا، در منزل یك زن هرجائی نماید ؟

(ویکتوار) در حالی‌که آب در دهانش جمع‌شده بودگفت:

من تصدیق می‌کنم که‌طبخ غذااز طرف‌پدرما در آپارتمان این زن خوب نیست اما بعضی از غذاهائی کـه پدرما میپزد بسیار لذیذ است آیا شما، کبك سرخ شده‌او راکه باریحان طبخ می‌نماید خورده‌اید ؟

(آدلائید)گفت ویکتوار شما یك‌زن پرخور هستید وهمه چیز را از دریچه پرخوری مورد قضاوت قرار میدهید و بدانید که افراد پرخور درجهنم‌جادارند ولی من‌نمیتوانم برخود هموارکنم که پادشاه‌فرانسه، هر روز آشپزی‌نمایدو تمام‌کشور براثر این عمل‌معطل بماند

(آنتوانت)که دختری خنده‌رو بودوقتی‌اظهارات(آدلائید)راشنید خندید و این خنده‌بردختر لوئی پانزدهم نـاگوار آمد و گفت:

(آنتوانت)شمابهمه‌چیز می‌خندیددر صورتی کـه حرف‌من خنده‌دارنبود من‌درباره یك‌مسئله جدی‌باشما صحبت میکردم دیگر این‌که بدانید وقتی من حرف‌میزنم‌شما باید بیشتر رعایت‌نزاکت را بنمائید .

وامادر خصوص این زن، مطالبی وجود داردکه‌من شرم میکنم برزبان بیاورم و اگر شما می‌خواهـید از این مطالب مطـلع شوید بهتر این کـه از شوهرتان تحقیق نمائید.

(آنتوانت) برای این‌که (آدلائید)را ازخشم نسبت به‌خود فرود بیاورد گفت:

باورکنید که من به‌حرف‌شما نخندیدم،بلکه اصلاا‌ین طورهستم ونمیتوانم جلوی خنده‌خودرا بگیرم وشمـامیدانید که چقدر شمارا دوست میدارم ودر دربارفرانسه‌بعد از شوهرم ، و اعلیحضرت پادشاه، هیچ دوست‌غیراز شما وسایر(خانم‌ها) ندارم آیا شوهرم همانطوری گـفتید اطلاعاتی‌دارد؟

(آنتوانت) بـا وجود جوانی‌وکمی‌تجربه، بمناسبت‌توصیه‌ای‌که از مادرش دریافت کرده‌بود راجع به‌خـانم دوباری‌با احتیاط صحبت میکرد چون میدانست کـه در دربار فرانسه‌گوش هائـی وجود دارد که هرکلمه را می‌شنوند و باشخاص ذی علاقه گزارش میدهند و برای خود شیرینی چیزهائی ازخویش‌برآن میافزایند.

خانم (آدلائید) گفت بلی شوهر شما راجـع به دوباری اطلاعات زیاد دارد وچند مرتبه باتفاق‌شاه ، در آپارتمان این زن‌شام خورده ، اورا خوب‌می‌شناسد.

بنابراین ، ولیعهد می‌تواند راجع باین‌زن اطلاعاتی‌مفید بشما بدهددیگر این‌که به مناسبت گرمای هوا ما بزودی ازاینجابه(شوازی) و(مارلی) و(کومپین)خواهیم‌رفت‌وشما هرروز این‌زن را خواهید دید و او در صدد برمی‌آید که شما را فریفته کند.

این‌زن‌یك افعی زیبا می باشد اما زهر اوجان می‌ستاند .

(آنتوانت) بی‌اختیار ،نظری‌بدرانداخت.

با این که در بسته بود (آنتوانت) بعید نمیدانست‌شخصی پشت در به‌صحبت های آنهاگوش میدهد تا گزارش آن را به خانم دوباری برساند.

(ویکتوار) این نگاه رادید اما نتوانست مفهوم آن‌را ادراك کند وگفت (آدلائید) صحبت ماراجـع به دوباری ، عروس کوچك مارا خسته میکند و نظر بدر میاندازد ، ومثل این که میل دارد برود .

(آنتوانت)گفت نه‌خانم، من‌برحسب‌تصادف نظر بدر انداختم وهیچ میل ندارم بروم.

(ویکتوار)گفت درهرصورت بهتراین‌است راجع به‌مسائل‌موردعلاقه (آنتوانت) صحبت‌کنیم.. آنتوانت آیا دراین‌جا بشما خوش میگذرد ؟

دخترجوان‌گفت‌البته، وازوسائل نیك‌بختی،من‌دراینجا چیزی‌کسر ندارم .

(ویکتوار)گفت من‌می‌دانم‌که شما بقدرکفایت‌تفریح نمی‌کنید وچون اعلیحضرت می‌دانندکه شما درگذشته الاغ‌سواری می کردید بشمااجازه می‌دهندکه هرروزدر پارك سواری‌نمائید ودراصطبل پدرم الاغ‌های‌زیبا وجود دارد وهریك را بخواهید برای شما زین‌می‌کنند .

(آنتوانت)گفت خانم ازابراز مرحمت‌اعلیحضرت وشما متشکرهستم ودر اولین فرصت ازاین اجازه استفاده خواهم کرد .

(ویکتوار)گفت دخترعزیزوضع زندگی زناشوئی شما چطوراست؟ آیا از شوهر خودراضی هستید ؟ من‌هنوز نشنیده‌ام‌که شما راجع‌باو، با ماصحبت نمائید .

(آنتوانت)گفت من‌اززندگی زناشوئی خود گله‌ای‌ندارم زیراشوهرم یك‌جوان‌دوست داشتنی است گواینکه بمن‌کمتراعتناء می‌کند، ومثل این‌است‌که ازمن می‌ترسد.

(آدلائید) بدخترجوان نزدیك‌شدوگفت (آنتوانت) برای‌چه فکرمی‌کنیدکه ازشما می‌ترسد ؟ آیا نسبت بشما ابراز محبت نمینماید ؟

(آنتوانت) تجاهل‌کرد وگفت خانم منظور شمااز ابرازمحبت چیست ؟

(آدلائید)گفت فرزند خودرا به‌نفهمی نزنید ... هرزن‌انتظاردارد که‌شوهرش نسبت باو علاقه‌ای‌مخصوص نشان‌بدهد وآیا ولیعهدشمارا نوازش نمینماید ؟

(آنتوانت) ناراحت شد چون‌احساس می کردکه‌دختران ترشیده مزبورقصد دارندکه دربارهٔ مناسبات خصوصی‌او وشوهرش اطلاعاتی بدست‌بیاورند وگفت :

من شوهـرم را فقط در موقع صرف غـذا پشت میز، می بینم .

(آدلائید) گفت پناه برخدا ... آیا ولیعهد شب به خوابگـاه شما نمی‌آید و آیا باتفاق نمیخوابید ؟

(آنتوانت)گفت خانم اینك چـند هفته‌است‌که من منتظرم او شب به خوابگـاه من بیاید ولی‌تا دیشب نیامده بود .

(آدلائید) ازاین جواب حیرت‌کرد وقدری سکوت نمود وبعدگفت: آنتوانت‌ازاین‌موضوع، مکدر نباشید زیرا بی‌شك، ولیعهد بخوابگاه شما خواهدآمد وشمارا مورد نوازش قرار خواهدداد برای این‌کـه آتیه تاج وتخت فرانسه، مربوط باین‌موضوع می‌باشد، واین که می‌بینید تاکنون بخوابگاه شما نیامده‌بمناسبت این‌است که‌ولیعهد، جوانی خجول بشمار میآید ولی مطمئن باشید که شما را دوست می‌دارد .

همین دیروز ولیعهد بمن می گفت که شمارا دوست می‌دارد وزیبائی وهوش شما در او اثر کرده است .

(آنتوانت) که فکرمی نمود، شوهری که زن خودرا دوست می‌دارد، بزبان‌خویش این نکته‌را بزنش می گوید، ورسم نیست که اعتراف بدوستی‌وعشق، بین شوهر وزن،واسطه داشته باشد ودختری پیر، میانجی شود گفت:

خانم اگراو مرادوست می‌دارد چرا خودراینموضوع‌را بمن نمیگوید ومنتظرچیست ؟

(آدلائید) گفت مطمئن باشید که خوداو، اینموضوع را بشما خواهدگفت وبرای این که شما هرگز احساس کسالت نکنید بمن گفته که بشما توصیه کنم که زیاد اینجابیائید، بهمین‌جهت من‌اکنون کلید آپارتمان خودمان راه‌بشما می‌دهم که شما درهرموقع،روزیاشب، بتوانید، ازرادیگر بدون این که ملتزمین مزاحم شماباشند مارااز‌دیدارخود خوشوقت کنید.

(آنتوانت) کلیدرا از(آدلائید) گرفت ومانندکسی که ازاین‌مژده وموهبت بسیارخوشوقت شده دست گردن او انداخت و وی را بوسید .

هرکس دیگر بودمورد عتاب(آدلائید) قرار میگرفت‌ولی‌جوانی‌وزیبائی آنتوانت، اورا نزد همه، معفو میکرد وآدلائید بااین‌که نسبت به(آنتــوانت) حسد می برد نتوانست ازبوسیدن وی، خودداری کند ودخترجوان‌را دربرگرفت وروی‌سینه فشرد وگفت تاامروزسلطنت‌فرانسه عروسی این طوردوست‌داشتنی نداشته‌است .

(ویکتوار) ازجا برخاست وبه(آنتوانت) گفت‌دختر عزیز من گرسنه هستم ... آیا میل دارید چیــزی با هم بخوریم ؟

آنتوانت‌گفت خانم‌من هم‌اکنون شام خورده‌ام و سیر می‌باشم .

(ویکتوار) اشکافی‌را گشود ومقداری جوجه وکبك پخته وگوشت روده وپنیرومربا و نان های شیرینی بــه (آنتوانت) نشان دادکه‌اشتهای اورا تحریك‌کند وگفت: فقط یك کبك میـل‌کنید تــا من‌تنــها غــذا نخورم(آدلائید) باتندی خطاب به‌خواهر گفت(ویکتوار) این‌طفلك را بحال‌خود بگذارید. مگر نشنیدید که‌میگویداکنون شام خورده‌ام و سیرهستم‌بعد خطاب به(آنتوانت) افزود: (ویکتوار) پرخورترین زنی است که‌در دنیا وجوددارد وروزوشب، غیرازخوردن،فکری‌دیگر ، در سرش نیست .

گونه‌های‌فربه (ویکتوار)از این‌توبیخ لرزید،وگفت آدلائید ، چگونه قلب تو فتوی میدهد که‌مرا مورد سرزنش‌قراربدهی؟ فرض می‌کنیم که من‌زنی پرخورباشم؟ مگر پرخوری ننك‌است‌که‌تو این‌طور زبان به سرزنش می‌گشائی،آیا هرگز اتفاق افتاده که من تورا مورد توبیخ قرار بدهم‌که چرا دوساعت تمام شیپور میزنی؟

(ویکتوار) راست‌می‌گفت و(آدلائید) تمایلی عجیب به‌شیپورزدن داشت وشاید،درآن عصر، درهمه‌جهان، یگانه زن شیپورزن بشمارمی‌آمد.

(آدلائید)شیپورهائی را می نواخت که‌شکارچیان،هنگام شکارجرگه، می نوازند، ووقتی‌صدای شیپوراو بلند می‌شد ، کسانی‌که اطلاع‌نداشتند،تصورمیکردند یك دسته شکارچی درخود کاخ ورسای مشغول صید گوزن‌یا گراز هستند .

(آنتوانت)که دیدد‌وخواهر مشغول مشاجره هستند چون نمیتوانست درمناقشه آنها شرکت کند خواست خداحافظی‌کندو برود.

در این وقت دربازشدوزنی با لباس‌سیاه، مانندا‌ین که‌کسی اورا به‌قصد قتل تعقیب می نماید نفس زنان، وارداطاق گردید وخطاب به(آنتوانت) گفت روز بخیر، و باهمان‌عجله‌که واردشد، ازدرب دیگر بیرون رفت .

این‌زن(سوفی)سومین دختر لوئی پانزدهم،ومانند دوخواهردیگر، تقریبا سالخورده بود. موضوع ترشیده شدن این‌سه‌دختر ، وخواهرچهارم آنها(لوئیز) که‌ساکن‌صومعه وتارك‌دنیا

شد، یکی از نتایج رسوم و آداب آن عصر بود وسلطنت فرانسه‌را، طوری محدود نمود که لوئی پانزدهم نتوانست دختران‌خودرا بشوهر بدهد.

دربار فرانسه در آن موقع بزرگترین و نیرومندترین‌وثروتمندترین سلطنت اروپا محسوب می‌شد، ولوئی پانزدهم فکر میکرد، نمیتواند دختران‌خودرا به‌شاهزادگانی شوهر بدهد که‌ازلحاظ‌وزن، وشخصیت، متناسب باسلطنت فرانسه نباشند.

درسراسراروپا غیراز سلطنت اسپانیا وپروس ،سلطنتی‌که بتواند ، تقریبا هموزن سلطنت فرانسه شود وجود نداشت و درآن‌دوکشور هم سلاطین‌زن داشتند و هم ولات‌عهد آنها.

شاهزادگان دیگر هم جرئت خواستگاری‌نمی‌کردند و بعضی ازآنها که‌جرئت بخرج دادندو قدمی‌جلو نهادند، جواب منفی شنیدند.

روزی که دخترها جوان وتروتازه‌بودند ، لوئی پانزدهم به علت‌فوق ، مانع از ازدواج آنهاشد. ووقتی دخترها قدم به‌سن‌کهولت نهادند،دیگرکسی به‌خواستگاری آنها نیامد زیرا دوره‌ای که‌مورد بحث ما می باشد زمانی بودکه دختران درسن سیزده وچهارده سالگی‌شوهر میکردند و سلیقه اجتماعی حتی یك‌دختر هیجده ساله‌را بصورت یك دختر ترشیده مینگریست در صورتی که امروز دوشیزگان بیست‌و چهارو بیست وپنج ساله، هنوز جوان می‌باشندو در بعضی ازکشورهای اروپادختر هادرسن بیست‌وهفت‌وهشت‌سالگی‌شوهرمی‌کنند.

(آنتوانت) چون‌میدانست که(سوفی) قدری شبیه به‌دیوانه‌ها می‌باشدنه ازورود غیر منتظره، وشتاب اوتعجب‌کرد ، ونه ازخروج وی‌ازاطاق ،اما بعد ازخداحافظی ازدختران لوئی پانزدهم ،و بازگشت به‌آپارتمان‌خود،آهی‌کشید ودر دل گفت‌خدایا . . . گرفتارچه‌خانواده‌ای‌عجیب‌شده‌ام وهنوز کارهای روزمن ، تمام‌نشده‌است .

وی می‌دانست درساعت چهار بعداز ظهر (آبه‌ـورمون) مردروحانی خواهد آمد وبا اودر باره مسائل اخلاقی صحبت خواهد کردودر ساعت‌پنج بعدازظهر معلم پیانوبرای تعلیم، حضوربهم خواهد رسانید بعدبین‌ساعات۷ تا ۹ بعد ازظهر باید رقص‌های جدیدرا بیاموزد و آنگاه‌به‌آپارتمان دختران لوئی پانزدهم برود چون شب‌چره‌را درآنجا صرف می کردند.

امابرای صرف شب چره می بایست منتظر آمدن لوئی پانزدهم شوند و لوئی پانزدهم گاهی تاساعت یازده بعداز ظهردیر می کرد.

آنتوانت که‌نمی‌توانست انتظار بکشدروی یك نیمکت راحتی درازمی‌کشید ومی‌خوابیدو شوهرش ولیعهد روی یك صندلی راحتی خرخر می کرد .

عاقبت پادشاه فرانسه می‌آمد وشب‌چره را صرف می‌کردند و آنتوانت در ساعت دوازده (نیمه شب) عازم‌خوابگاه خودمی‌شد که بخوابد.

اواطلاع داشت‌که برنامه زندگی‌اوفردا، نیز چنین خواهد بود وپس‌فردا بهمین منوال‌است و ماه دیگر و سال‌دیگر، وسال های‌بعد، باید همین‌طور زندگی کند.

آنوقت‌دختر جوان‌بخویش گفت نه... این نمی‌شودوادامه‌این‌زندگی یکنواخت برای‌من قابل تحمل نیست و من‌باید آن‌را تغییر بدهم.

یك مذاکره خصوصی بین‌زن و شوهر

ولیعهد فرانسه دو برادر داشت یکی موسوم به (کنت‌دوـ پرووانس) و دیگری بنام (کنت ـدارتوا)

کنت‌دوپرووانس‌کوتاه‌قد وفربه‌و دارای‌شکمی‌بزرك بودیکروز بعداز صرف شام (غذائی‌که بعداز ظهرصرف می‌شد)درحالی که‌آنتوانت وشوهر او وبرادران شوهرش ازاطاق غذاخوری‌خارج می‌شدند (کنت‌دوپرووانس) شکم بزرك خودرا پیش انداخت وجلو رفت.

بعداز طی‌چندقدم برگشت و به (آنتوانت) گفت، خواهرعزیزامروزعصرشما چه‌خواهید کرد؟
آنتوانت گفت قصددارم درپارك، سوار الاغ شوم، آیاشما، در سواری شرکت می کنید و سوار درازگوشی دیگر می‌شوید؟
کنت‌دو پرووانس گفت‌خواهر عزیزشما میدانید که‌من سواری رادوست نمیدارم وشکم‌بزرك من، مانع‌ازاین است که برپشت‌اسب، ودرازگوش راحت باشم.
بهمین جهت باشماسوار نخواهم شدوباور کنید که‌ازاین حیث متاسفم و برپریزاد هائی که در جنگل‌هستندو شمارا سوار برالاغ می‌بینند حسد می‌ورزم.
(کنت‌دو پرووانس) هرزمان فرصتی بدست‌میآورد، به (آنتوانت) تملقی‌می‌گفت‌تابوی ثابت‌کند اورا دوست‌میدارد ولی (آنتوانت) ازابراز عشق برادر شوهر نفرت داشت.
درآن روز، (آنتوانت) خواست جوابی به بـرادرشوهر بدهد اماصدای مشاجره‌ای بگوش او رسید.
مشاجره این‌طور شروع‌شد که‌ولیعهد، بعداز صرف شام، وقتی‌که می‌خواست از اطاق غذا خوری خارج شود درآستان اطاق ایستاد.
برادرش (کنت‌دارتوا) وقتی‌خواست ازاطاق‌خارج شوددید که‌ولیعهد راه راسد کرده وبا یك‌نهیب اورا ازسرراه دورنمود وگفت مگر نمی‌بینی که‌من می‌خواهم از اطاق خارج شوم؟؛
ولیعهد که‌از این شوخی خشمگین گردید غضبناك گفت‌مگرمی‌خواهی‌که من‌گوش های تورا بگیرم و گوشمالی بدهم.
کنت (دارتوا) برای اینکه ولیعهد را مسخره کند زبان‌را از دهان بیرون آوردو صورت را مضحك کرد.
ولیعهد ازاین اطواردرآوردن‌طوری‌خشمگین شدکه بطرف وی‌حمله‌ورگردید ولی(آنتوانت) که براثر شنیدن صدای‌مشاجره مراجعت کرده‌بود دست‌ولیعهد راگرفت وگفت‌این حرکات راکنار بگذارید وشما لوئی (خطاب بشوهرخود) بـامن‌بیائید.
لوئی که‌در آن‌موقع مقام ولایت‌عهدرا داشت‌وبعدها بنام لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه‌شد جوانی ملایم وحرف‌شنو، وبی‌آزار بودو همین‌که‌زنش گفت بامن‌بیائید خشم خودرا فراموش کرد وباوی براه افتاد.
(آنتوانت) گفت لوئی، اکنون کجا می‌روید؟
لوئی گفت‌من اینك می‌روم که‌به جرگه‌چی‌ها وسك های شکاری خود سربزنم، زیرا فردا روزشکار است.
(آنتوانت) گفت‌آیا ممکن است‌چند دقیقه‌از اوقات خودرا بمن‌اختصاص بدهید؟
یکمرتبه،ولیعهد مضطرب‌شدو بارخساری که اثرتشویش‌درآن نمایان بود روبزن خودکرد وگفت آیا کاری واجب بامن‌دارید؟. وچیزی ازمن می خواهید اگر کاری دارید خواهش می‌کنم‌همین جابگوئید زیرا جرگه‌چی‌ها و سك‌های من . .
(آنتوانت) حرف اورا قطع‌کرد وگفت نه‌لوئی...من‌نمی‌توانم این‌جا باشما صحبت‌کنم‌زیرا در این‌جا، همه صحبت های مارا می‌شنوند وبهتراین است که‌به منـزل خود برویم وآنجا صحبت کنیم وقتی از گالری عبـور می‌کردند که‌بطرف آپارتمان خود بروند مردی بلنـدقامت ولاغر اندام که لباس سیاه در برداشت نمایـان گردید.
آن مردوقتی ولیعهد و شاهزاده خانم رادید طوری سرفرود آورد که نزدیك بودسرش بزمین برسد وولیعهد گفت‌آقای دوك، روزشما بخیر.
(آنتوانت) لب‌گزید ورو برگردانید چون ازمشاهده آن‌مرد نفرت‌داشت.
زن‌وشوهر جوان‌بعداز اینکه گذشتند مردی‌که بعنوان (دوك) طرف‌خطاب‌ولیعهد قرارگرفت

و نام‌او، (ووگویون) بود سر بر گردانید وقدری زن‌وشوهر جوان را که دور می شدند نگریست‌و آنگاه عقب‌آنها براه افتاد.

ولیعهد وشاهزاده خانم‌جوان به آپارتمان مخصوص ولیعهد رسیدند و وارد اطاق شدند و شاهزاده خانـم،درب اطاق راکه بطرف داخل بازمی‌شد بست و (لوئی) گفت‌آنتوانت، حال،بگوئید چه‌شده که می‌خواهید بامن صحبت کنید وآیا برحسب تصادف درکره قمرحریقی بوجود آمده‌که این‌صحبت فوری‌را ایجاب کرده‌است.؟

(آنتوانت) گفت‌نه ومن می‌خواهم راجع بخانم دوباری‌باشما صحبت‌کنم ولیعهد وقتی نام (دوباری) راشنید باانزجار گفت:

خانم راجع باین‌زن صحبت نکنیدزیرااین زن، ننك (ورسای) می‌باشد وسلطنت فرانسه، براثر حضور این زن دراینجا آلوده شده‌است.

(آنتوانت) گفت‌من‌علاقه دارم‌که راجع باین زن‌صحبت بشود، زیرا خانم‌ها (دختران لوئی پانزدهم - مترجم) بمن‌گفتند که شما دربارهٔ این زن اطلاعات کافی دارید و می‌توانید مرامطلع کنید واگر شوهر من، اطلاعاتی در باره این‌زن بمن‌ندهد، من‌مجبور خواهم شدکه‌از جاهای دیگر کسب اطلاع کنم.

ولیعهد مانندکسی‌که خودرا درتنگنا می‌بیند وچاره‌ای غیراز تسلیم ندارد گفت‌بسیار خوب خانم..حال‌که شمااصرار دارید راجع باین‌زن صحبت‌شودبدانید که‌اومترس پادشاه‌فرانسه می‌باشد.

آنتوانت گفت‌مگر پادشاه فرانسه، دراین سن درس می‌خواند که‌احتیاج به‌آموزگار دارد؟

(توضیح-مترس درزبان فرانسوی دومعنی می‌دهدیکی آموزگارودیگری معشوقه - مترجم) ولیعهدگفت نه‌خانم جدمن درس نمیخواند بلکه ایـن‌زن‌معشوقه‌اومی‌باشد وآنها باهم‌میخوابند.

آنتوانت گفت‌آه ....آه.... آیاراست می‌گـوئید؟ ولیعهد گفت‌بلی خانم، واین دو نفر، مانند یك‌شوهروزن، درآغوش هم استراحت می‌نمایند وایکاش که‌این زن‌دیو سیرت بهمین اکتفا می‌کرد که‌معشوقه جدمن باشد زیرابرای اینکه بتواند پدربزرك مرانگاه دارد وخود را در نظرش یك‌زن مورداحتیاج جلوه دهد، با وسائلی زن های هرجائی راوارد خوابگاه پدربزرگم می‌نمایدو مرکز این‌عیاشی هادر خانه‌ای واقع‌در پارك موسوم به(پارك گوزن) می‌باشد.

(آنتوانت) گفت‌آیا میدانیدکه‌در این‌خانه، چه‌اعمالی صورت‌می‌گیرد؟ ولیعهد گفت‌نه.. من این خانه رااز دور دیده لیکن ازدرون آن‌اطلاع ندارم.

(آنتوانت) گفت‌چرا از اوضاع درونی این خانــه اطلاع‌ندارید؟ من‌یقین دارم‌که برادرشما (کنت-دو-پروونس) بااینکه کوچکتر ازشماست میداند دراین خانـه ، چه‌وقایعی اتفاق میافتد.

ولیعهد گفت برادرمن ، شیطان وکنجـکاواست و چند مرتبه بآن خانه رفته، و من بعید نمی‌دانم کـه خوداو درتفریحات خانه‌مزبور، البـته‌درغیاب جدم،شرکت کرده‌باشد.

آنتوانت گفت ای‌کاش که‌شما هم باین خانه‌میرفتید ودر غیبت جد خود، در تفریحات آن شرکت میکردید .

ولیعهد باتعجب پرسیدخـانم‌چـه گفتید؟ (آنتوانت) جواب‌داد، اگـرشما باین‌خانه میرفتیدودر تفریحـات آنجـا شرکت میکردید ، دروسی فرا میگرفتید و امروز دروس و تجربیات‌مزبور برای‌ما مفیدواقع می‌شدوشما، اینطور ، نسبت بزن خـود بی‌اعتناء نبودید .

لـوئی گفت‌آنتـوانت آیـا متوجه هستید چه میگوئید؟

آنتوانت جواب دادبلی شوهـرعزیز ، من میدانم‌چه می گویم ،وازاین جهت ،دراین‌خصوص با شما صحبت میکنم‌که‌دراین‌جا ، مسخره‌خاص‌وعـام شده‌ام و مـردم می‌گویند که شوهرمن، قادر بانجام کاری‌نیست ویکی‌از کسانی که‌مرامسخره‌می کند برادرخودشما (کنت- دارتوا)می‌باشدوهردفعه میپرسد شوهرشما ، آیا مثل سابق‌است؟

ولیعهد ازشنیدن این‌سخنان، خیلی ناراحت شد وقدری فکر کرد و آنگاه گفت (آنتوانت) حق باشماست وماباید زن وشوهر واقعی بشویم واگرچندروز صبر کنیدتابه ییلاق برویم آنوقت...

آنتوانت گفت برای‌چه‌چند روز صبر کنیم،و چرا هم اکنون، شروع ننمائیم.

ولیعهد ازشنیدن این‌حرف‌سرخ شدو گفت خانم، حقیقت این است که در حال حاضر، من مانعی‌دارم،ولی مطمئن باشیدکه این‌مانع، مهم نیست‌و طبیب‌من میگوید با یك عمل جراحی آسان می‌توان این مانع را ازبین برد.

(آنتوانت) گفت پس چرا دفع‌الوقت می‌کنید، و فورا مبادرت به عمل جراحی نمینمائید مگر از جراحی می‌ترسید؟

لوئی گفت نه...من‌وحشتی ازعمل جراحی ندارم و بشما قول میدهم که هرچه زودتر راجع باین موضوع با پزشك خود صحبت‌خواهم کرد وتصمیم‌خواهم گرفت.

آنگاه سکوت برقرارشد وولیعهد برای این که صحبت مربوط به‌عمل‌جراحی ادامه پیدا نکند گفت:

ماموضوع اصلی گفتگوی خود رافراموش کردیم‌وصحبت مامربوط به خانم دوباری‌بود...

اگراین زن اکتفا میکردکه معشوقه جد من باشد، وبرای‌او وسائل تفریح فراهم‌کند، گرچه ننك وعار این‌مسئله ازبین‌نمیرفت ولی ضررش کمتر بود ولی این‌زن میخواهد برکشور نیزحکومت کند و پیوسته مشغول دسیسه می‌باشد.

(آنتوانت) گفت لابد علیه آقای (شوازول)دسیسه می‌کند وقصد دارد که‌اورا نابودنماید؟

ولیعهد پرسید شما چگونه ازاین‌موضوع مستحضر شدید؟(آنتوانت) گفت‌که سفیر اطریش در این‌جا، مرامطلع کردو گفت بشمایادآوری کنم‌که مواظب‌خود باشیدلیکن من‌نمیدانم که این‌زن که علیه‌آقای (شوازول) انتریك می‌کند، باچه دستاویز، مبادرت به‌دسیسه می‌نماید، چون، بدون بهانه که نمی‌توان علیه کسی توطئه‌نمود.

ولیعهد گفت دوچیزرا بهانه کرده‌اند که باستنادآنها علیه(شوازول) توطئه‌نمایند اول‌این‌که شوازول، از پارلمان ایالت (برتانی) علیه جدم طرفداری کرد و دوم این که وی، اعضای فرقه (ژزویت)راازفرانسه‌اخراج نموددرصورتی‌که‌فرقهٔ مذهبی(ژزویت) آزاری بکسی نمیرسانید ومن متحیرم که چرا(شوازول) با این‌کار، برای خوددشمن‌تراشید.

(آنتوانت) گفت‌لوئی‌چون من از سیاست‌اطلاع‌ندارم نمیتوانم بشمابگویم چرا(شوازول) این‌کار را کرد ولی می‌دانم که(شوازول) از دوستان صمیمی مادرم می‌باشد و اگر مجاهدت او نبود عروسی من وشما سرنمیگرفت آیا شما ازاین‌عروسی پشیمان‌هستید؟

ولیعهد همچون کسی که‌می‌ترسد بفکرش پی ببرندباسرعت‌گفت‌نه... نه... من‌خیلی‌راضی هستم (آنتوانت) گفت در این صورت ماباید از مردی که وسیله سعادت مارافراهم کرده، پشتیبانی کنیم ونگذاریم که او را ازپادر آورند.

ولیعهد سکوت کرد آنتوانت گفت لوئی برای، چه سکوت نمودید، آیا شما با صدراعظم فرانسه خصومت دارید؟ولیعهدگفت‌با(شوازول‌خصومت) ندارم ولی این‌مرد مرتکب عملی‌شده که‌هرگز اورا نخواهم بخشود.

(آنتوانت) گفت عمل غیرقابل بخشایش اوچه‌بود؟لوئی‌گفت وقتی‌پدرم‌حیات داشت، بطوری که‌شنیده‌اید ولیعهد فرانسه محسوب می‌شد، وولیعهدکسی است که‌بعد از پادشاه، جای‌اورا میگیرد.

یك‌روز (شوازول) خطاب به‌پدرم‌گفت:

والاحضرتا، روزی‌که شما به‌سلطنت برسید من بدبختانه چاره ندارم جز این‌که رعیت شماباشم ولی‌بشما اطمینان می‌دهم که هرگز خدمتگزار شمانخواهم شد.

آنتوانت‌گفت آیا برای همین نسبت به‌شوازول خصومت دارید؟

ولیعهد گفت بلی و بعدپدرمن جوانمرك شد و به‌سلطنت فرانسه نرسید و امروز من بجای اوولیعهد هستم اما این کلام‌را فراموش نمیکنم.
(آنتوانت)گفت باید فهمید که (شوازول)این‌حرف‌را براثر چه کیفیت ،درچه‌موقع، برزبان آورده ،و آیا پدرشما نسبت باو خوشرفتاری میکرده‌یانــه ؟ چون‌محال است یك وزیر ، حرفی این چنین‌به ولیعهد کشوربزند، مگر این‌که طوری با او بدرفتاری‌کرده باشند،که نتوانسته ، اختیار زبان را نگاه دارد زیرا وزیر، میداندکه‌ولیعهد ، بعد از پادشاه، به سلطنت‌فرانسه، خواهدرسید، وهرگاه اوراازخودبرنجاند ، در آتیه موجودیت اودرمعرض خطرقرار می‌گیرد.
قطع‌نظر ازاین‌موضوع ، این‌صحبت مربوط بگذشته‌است ، و ما باید بزمان حال فکرکنیم و شمامــی‌دانیــد کــه (شوازول) چقــدر بشمــا علاقه دارد و من شنیدم‌که بمن میگفت والاحضرت ولیعهد فرانسه، پاکترین و نیك فطرت ترین شاهزاده‌ای هستندکه از دوقرن باین طرف در فرانسه بوجود آمده‌است و حال که‌دوباری باهمه اطرافیان علیه صدراعظم توطئــه می‌کند دیگرما، نباید ازقفا باوخنجربزنیم وسزای خدمت ونیکی او را بابدی‌بدهیم.
اظهارات شاهزاده خانم،ولیعهد را ازخشم فرودآورد وگفت راست"میگوئید ودر پیرامون خانم دوباری عده‌ای بنام‌موپو- اگیــون- دوك دوریشلیو هستند که‌می‌خواهند هرطورشده شوازول را از بین ببرند.
آنتوانت گفت (ووگویون) را هم فراموش ننمائید زیرا او نیز از جان نثاران خانم دوباری است .
ولیعهد پرسید آیا مربی مرا می‌گوئید(آنتوانت) گفت بلی ومن درحیرتم چگونه این‌مرد رابرای تربیت شما انتخاب‌کردندزیرا(ووگویون)مردی است دورو- وسیاه دل وبسیار می‌کوشدکه شمارا ازمن‌جداکند.
ولیعهد گفت آنتوانت‌شمادر بدبینی نسبت باین‌مردغلو می‌کنید زیرا (ووگویون) آن طــور که شما تصور می‌کنید نیست .
(آنتوانت)گفت من درمورد ایــن مرد غلو و اشتباه نمیکنم .
و اگر شما قدری توجه نمائید نیزمثل‌من به‌طینت سوء اوپی خواهید برد ومتوجه خواهید شد که همواره در پیرامون‌ما، مشغول جاسوسی است‌همچنان‌که‌هم‌اکنون این مرد . . .
(آنتوانت) حرف خود را تمام‌نکرد وبـا یك خیزسریع از جاجست‌و بطرف در رفت‌ودرب اطاق را کــه بسوی داخل بازمیشد گشود .
ولیعهد با شگفت دیدمردی‌که همانا(ووگویون)بود پشت‌درخم‌شده وازراه‌سوراخ قفل‌داخل اطاق رامینگرد.
شاهزاده خانم چنان باسرعت رفت ودر راگشودکه (ووگویون) فرصت نکرد خــویش را راست نمایــد وظاهری قابل‌قبول برای‌خویش درست کند .
·تاچندلحظه بعد از اینکه در باز شد (ووگویون) هنوز خمیده بود ومثل‌اینکه از سوراخ قفل داخل اطاق را می نگریست .
شاهزاده خانم‌باخنده مصنوعی قاه‌قاه خندید وگفت لوئی این است‌مردی که شماازاودفاع می‌کردید و میگفتیدکه من درمورد او مبالغه می‌کنم .
بعد روبطرف دوك دو(ووگویون)کرد وافزود:
آقای‌دوك، اجازه بدهیدکه سمت وشغل جدیــد را بشما تبریك بگویم چون می‌بینم‌که اینك شمــا چشم‌خود را بدرها می‌چسبانید وعقب آنها می‌ایستید وگوش فرا میدهید که بشنوید دیگران چه می‌گویند.
براستی‌که این شغل برازنده یك اصیل‌زاده، آنهم یك(دوك) است ولی آقای‌دوك‌درکشور سابق من‌اطریش این نوع‌مشاغل مخصوص خانه‌شاگردها و نوکرهاست ویك‌اصیل زاده، ولو دنیا را

باو بدهند حاضر به قبول این مشاغل نیست .
ولیعهد که دید دوك ازفرط شرمساری چون برف سفیدشد گفت(آنتوانت) خواهش میکنم موضوع‌رابیش ازاین تعقیب نکنید .
شاهزاده خانم گفت من‌دیگر چیزی نمی‌گویم و شما هم آقای دوك آزاد هستید ومی‌توانید بروید ولی بیاد داشته باشیدکه امروز بشما میگویم هرگز مقابل من نیائید تا من بعد از این شما را ببینم.
(ووگویون)که از خجلت‌وخشم نمیدانست چه‌بگوید سر فرودآورد ودور گردید .
وقتی که (ووگویون) رفت آنتوانت بشوهر گفت‌لوئی بعداز این‌خیال‌ماازاین یکی آسوده خواهد بود زیراوی دیگرسبب تصدیع مانخواهدشد آیاازاین اقدام راضی هستید؟
لوئی باقدری نگرانی زن‌جوان خودرا نگریست.
اوطوری تربیت شده‌بود که نمی‌توانست تصمیمات فوری بگیرد وبموقع‌اجراء بگذارد و سرعت تصمیم و بخصوص اجرای‌آن، ازطرف (آنتوانت) اورا میترسانید وگفت:
(آنتوانت) دراین که‌شما کاری‌خوب‌کردید تردیدوجود ندارد اماقدری‌خشونت بخرج‌دادید.
(آنتوانت) گفت‌این خشونت لازم‌بود زیرادرغیراین‌صورت، (ووگویون)دست‌ازمابر نمیداشت وروز و شب‌مانندسایه، مارا تعقیب می‌کرد ولی‌پس‌ازاین جرئت ندارد که‌این کاررا بکندو مجبور است که‌خودرا دور از مانگاه دارد (لوئی) سررا بعلامت موافقت تکان‌داد .
شاهزاده خانم گفت حال‌که معلوم‌می‌شود ما بایکدیگر توافق‌نظر داریم بهتراین است که درسایرمسائل هم‌مشورت نمائیم، وباتفاق نواقص خود را رفع‌کنیم .
آیاشمامیل‌داریدکه‌من دراین خصوص باشماصحبت‌کنم؟(لوئی) پرسید درچه‌خصوص؟ (آنتوانت) گفت دربارهٔ رفع‌نواقص خودمان‌می‌گویم.
(لوئی) گفت آری من‌موافقم که‌شمادراین خصوص‌صحبت کنیدزیرا می‌بینم که براستی‌دختری باهوش هستید
شاهزاده خانم گفت یکی‌از نواقص شمااین است‌که پیوسته ناسزا می‌گوئید ودر ناسزا های خود العیاذبالله نام‌ملکوت راهم برزبان می‌آورید وهردفعه که‌ناسزائی ازدهان شما بیرون‌می‌آید من برخود میلرزم.
(لوئی) گفت آنتوانت شمااگر تاریخ را خوانده باشید می‌دانید که‌جدم هانری چهارم‌در ناسزاگوئی..
آنتوانت حرف‌شوهر راقطع نمودوگفت:
جدشما هانری چهارم‌در دوره‌ای میزیست که هنوزسلطنت فرانسه بزرگترین سلطنت‌اروپا نشده بود .
ازآن گذشته جدشما، ازایالت (ناوار) که ایالتی کوچك بشمار می‌آید به‌پاریس آمدو تاج سلطنت فرانسه رابرسر نهادو نمیتوانست که‌بعضی از عادات ولایتی راکه‌از کودکی دراو نفوذ کرده بود، ترك‌کند.
ولی‌شما (لوئی) عزیز روی‌تخت سلطنت فرانسه ، هنگامی که این‌سلطنت بزرگترین، پادشاهی‌اروپا می‌باشد بدنیا آمده‌اید.
در دوره‌جد شمارسوم و آداب اجتماعی مانند امروز نبود ومردم ازاراکت،زیاد بهره نداشتند درصورتی که دراین عصر، وقتی‌دونفر سبزی‌فروش وعطار باهم صحبت می‌کنند طوری سخن‌میرانند که گوئی از اصیل‌زادگان هستند وپسندیده‌نیست شاهزاده‌ای بزرگوار که‌ولیعهد فرانسه میباشد درموقع تکلم ناسزا بگوید.
(لوئی) گفت‌بسیار خوب (آنتوانت) من‌سعی می‌کنم که‌بعد ازاین کمتر ناسزا اداکنم.
(آنتوانت) گفت‌شما باید سعی کنید که‌هیچ ناسزا نگوئید چون دشنام‌برزبان آوردن ده

این دوره بسیار زشت‌است وارزش معنوی یك اصیل‌زاده درجه اول‌رااز بین‌میبرد.
(لوئی) گفت‌خوب آنتوانت.. من‌بس ازاین ناسزا نخواهم گفت.
(آنتوانت) گفت‌دیگراینکه شما(لوئی) کثیف‌هستید ولیعهد فرانسه ازاین حرف‌تکان خورد وگفت آیا من‌کثیف هستم؟
(آنتوانت)گفت‌بلی‌شمالباس‌های فاخرمی‌پوشید، وپیراهن های حریردر برمی‌نمائید وتوری پیراهن های شماطو خورده‌وبدون نقص‌است‌وبه‌سر روغن های معطرمیزنیدولی بدن‌شما کثیف‌می‌باشد زیرااز آب‌نفرت دارید وبدن رابا‌آب نمی‌شوئید.
ولیعهد‌گفت‌آه... آه...آنتوانت.. آیاشما این‌حرف رابمن میزنید؟ جدم لوئی چهاردهم‌در تمام عمر، جزدرفصل تابستان‌که برای‌خنك‌شدن استحمام‌می‌کرد، بدن‌خودراهرگز نمی‌شست.
آنتوانت گفت‌جدشما درعصری میزیست که مردم هنوز، به‌فوایدشستن بدن‌پی‌نبرده بودندو نمیدانستندوقتی بدن‌شسته نشد، ازآن‌بوئی کریه به‌مشام می‌رسد وبسلامتی بدن، لطمه میزند ولی امروز مردم‌از فواید آب‌آگاه‌هستند ومی‌دانند که‌هرگاه بدن‌رانشویند ازآنها رایحه‌مکروه بمشام میرسد و بیمار می‌گردند.
شمانه‌فقط بدن رانمی‌شوئید بلکه‌ازشستن دست های خودنیز مضایقه می‌کنید وچند روز قبل که‌از شکار مراجعت کردید دست‌های شمامانند یك‌ذغال فروش‌سیاه بود وباهمان دست‌ها پشت‌میز نشستید وغذا خوردید.
ولیعهد‌گفت (آنتوانت) آن‌روز خیلی‌گرسنه بودم.
شاهزاده خانم گفت شما می‌توانستید آن روز ، اول دست های خود را بشوئید بعد پشت میز غذا بنشینید.
ولیعهد گفت (آنتوانت)آیا میدانید اینحرف های شما چقدر مرا متاثرمیکند؟
شاهزاده‌خانم جوان گفت لوئی، من‌زن شما هستم وشما شوهر من می‌باشید ودر آغوش من می خوابید یا باید بخوابید و باور کنید که وقتی‌زن به شوهر خود میگوید دست های خودرابشوی وبعد پشت میز غذا بنشین از روی محبت وعلاقهٔ زناشوئی است ولی‌اکر دیگران این حرف را بزنند،که بطورحتم‌میزنند، منتها مقابل شما جرئت ابراز آن‌را ندارند ، از روی‌خصومت ونفرت است و با این‌که‌شما بدن خودرا نمی شوئید بطوری‌که اینك می‌بینیدمن شمارا در آغوش میگیرم و می‌بوسم زیرا شمارا دوست‌دارم
شاهزاده خانم جوان ، لوئی را در برگرفت و بوسید وآثار اندوه از چهرهٔ او زائل شدبعد (آنتوانت) گفت حال‌میرسیم به غذا خوردن شما... برای چه شما این‌طورغذامیخورید؟
ولیعهد گفت مگرمن چگونه غذامیخورم؟
شاهزاده‌خانم گفت‌شماوقتی شروع به‌غذاخوردن می‌کنید دوگونه شما ، ازدو طرف متورم می‌شود زیرابقدری لقمه‌های شمابزرك است که‌هردوطرف صورت‌شما رامتورم می‌نمایدآیانمی‌توانید لقمه‌هائی کوچکتر بردارید؟
ولیعهد گفت تا امروز کسی از این‌حیث بمن ایرادنگرفته بود.
شاهزاده‌خانم‌گفت که جرئت می‌کند بشاهزاده‌ای که ولیعهدکشوراست ایراد بگیرد؟ فقط یك‌نفر میتوانست‌ایرادجوئی کند و آن‌هم‌اعلیحضرت پادشاه فرانسه‌می‌باشد. ولی اعلیحضرت شما را به‌مناسبت این که جوانی نیك‌فطرت وبی‌آزار ورئوف‌هستیددوست میدارد و نخواسته است چیزی بشما بگوید که قلب شما را مجروح کند.
شما اگر لقمه هائی‌کوچکتر بردارید و این‌طور باعجله، مانندکسی که محکوم است همه اغذیه‌را در ظرف چند دقیقه تناول‌کند ، غذا صرف ننمائید ، و ضمن غذاخوردن ، حرف بزنید، غذای شما ، بهتر هضم خواهد شد، و مثل این هفته ، دوبار، گرفتار اختلال جهاز هاضمه نخواهید گردید.

ولیعهد گفت ولی خوشبختانه ، طبیب بمن مسهل و آنگاه ماست خورانید و مرا معالجه کرد.

آنتوانت گفت هر گاه ، هفته‌ای دو بار ، شما گرفتار اختلال جهاز هاضمه شوید سالی یکصد مرتبه بیمار خواهید شد و من متوجه شده‌ام که بیماری شما ناشی از علاقه‌ای مفرط است که به خوردن شیرینی بعد از غذا دارید و پریروز شما، به تنهائی ، بعد از صرف شام بیش از هشت لیور (تقریباً چهار کیلوگرم بوزن امروزی- مترجم) شیرینی خوردید.

این است که من دستور داده‌ام که پس از این، پس از صرف غذا، بشما شیرینی نخورانند.

ولیعهد وقتی این حرف را شنید نیم‌خیز کرد و باخشم گفت آه ... آیا شما دستور داده‌اید که بعد از غذا بمن شیرینی ندهند؟

آنتوانت گفت دوست عزیز، من برای اینکه خدمتی بشما بکنم دستور دادم که بعد از این بشما بعد از غذا شیرینی نخورانند و یقین بدانید به نفع شماست و در آینده از من متشکر خواهید شد.

لوئی سر را پائین انداخت و با تلخی اوقات گفت از این قرار فرمانروای این جا شما هستید و من در این خانه هیچ نوع اختیار ندارم؟... آیا همین طور است؟

آنتوانت گفت: لوئی عزیز ، من قصد نداشتم فرمانروائی کنم بلکه چون زوجه ودلسوز شما هستم خود را موظف دانستم سلامتی شما را تامین نمایم وچون امروز زیاد صحبت کردم وشما از اظهارات من کسل شدید بیش از این مزاحم شما نمی‌شوم بروید و به جرگه‌چی‌ها و سگ‌های شکاری خود بپردازید.

لوئی بدون اینکه منتظر بماند که شاهزاده خانم برای رفتن او اصرار کند از جا برخاست و براه افتاد.

آنتوانت بانگ زد لوئی... لوئی ... آیا بدون اینکه مرا ببوسی میروی؟ آیا این قدر نسبت بزن خود بدون علاقه هستی که بوسیدن او را فراموش می نمائی؟

لوئی برگشت و زن خود را بوسید و بعد با قدم‌های بلند براه افتاد.

(خانم تشریفات) در دربار خانم دوباری

خانم دوباری معشوقه لوئی پانزدهم روی نیمکت راحتی دراز کشیده بود.

دربرش پیراهنی از موسلین سفید دارای برودری زرین دیده می‌شد که روی پیراهن گل‌های مصنوعی را که در انگلستان می‌ساختند نصب کرده بودند.

در پاهای کوچك وزیبای او یك جفت کفش سفید دارای پاشنه‌های بلند قرمز رنك بنظر میرسید.

لوئی پانزدهم کنار معشوقه خود قرار گرفته ، درحالیکه با یك دست او را روی سینه می فشرد گفت آه... که من چقدر در خانه شما راحت وخوشبخت هستم.

دوباری جواب داد لوئی کوچولوی من ، در این جا که کاخ (ورسای) می باشد من و شما، نیك بخت تر از (کومپین) یا (فونتن بلو) و نقاط ییلاقی دیگر خواهیم بود.

چون در اینجا، همین که از یك پله کان عبور کردید و یك گالری را پیمودید وارد آپارتمان من خواهید شد در صورتی که در جاهای دیگر این تسهیلات وجود ندارد.

لوئی پانزدهم نظری به اطاق معشوقه خود انداخت وچون دوباری را دوست می‌داشت همه چیز آن اطاق را دوست داشتنی میدید.

در اطاق یك اشکاف از چینی که یکی از نفایس عصر بود مشاهده می‌شد ودریك طرف یك ساعت گران بها بدیوار نصب کرده بودند.

روی یك میز سرخ رنك ، یك قهوه جوش بزرك بالای منقلی از آتش می جوشید واز درون قهوه‌جوش رایحه معطر قهوه فضای اطاق را پر میکرد.

لوئی پانزدهم برخاست و به قهوه‌جوش نزدیك شد و قدری از قهوه را درفنجان ریخت و بوئید و گفت قهوه غلیظ وخوش طعمی است.

دوباری گفت بلی اعلیحضرتا، قهوه‌ای که دراین‌جا میل‌میفرمائید پیوسته‌خوش طعم می‌باشد ولی‌هنوز قهوه بقدرکافی نجوشیده و برای‌خوردن آمـاده‌نیست . و تـا آماده شود اجازه بدهید که‌من این‌کاغذرا بشمانشان بدهیم.

آنگاه دوباری یك‌لوله‌کاغذ راگشودو بنظر لوئی پانزدهم رسانید.

چشم‌لوئی به‌تصویریك کالسکه زیباافتادو دوباری گفت این‌کالسکه‌را تازه سفارش داده‌ام وبزودی به من تحویل‌خواهند دادووقتی کالسکه جدید من آمد دانسته خواهد شد که هیچ‌یك‌از زن‌های ورسای کالسکه‌ای به‌زیبائی من ندارند.

لوئی‌گفت شما در همه‌چیز ، برتر از خانم‌هـای(ورسای) هستیدوفقط‌درعفت، آنهامی‌توانند برخود ببالند که ازشما بالاترمی‌باشند.

دوباری‌غمزه‌ای ملیح کرد وگفت‌لوئی‌عزیزمن، یك‌معشوقه عفیف بچه‌درد شما میخورد وچه فایده‌ای جهت شمادارد؟

لوئی پانزدهم خال صورت دوباری راکه‌یکی‌از عوامل دلبری او بود بوسیدوگفت راست میگوئید و یك معشوقه عفیف بدردمن نمیخورد و من بزنی مانـنـد شما نیازمند هستم .

دوباری باز کاغذ را به‌لوئی نشان داد و گـفت‌ملاحظه کنید این نقشی است‌که‌باید روی کالسکه تصویرشود ودو کبوتر رانشان میدهدکه با یکدیگر معاشقه می‌نمایند ومنظورم این‌است که مردم‌وقتی این‌نقش را دیدند به فکر من‌وشما بیفتند.

لوئی پانزدهم گفت فکرشما جالب‌توجه است ولی‌آیا خیال‌نمی‌کنید که یکی ازاین‌دوکبوتر یعنی‌من ،قدری‌پیر می باشد زیرا شصت سال از عمر من میگذرد ومن دیگر نمیتوانم مانندیك کبوتر جوان پرواز کنـم در صورتی که شما کبوتری سفید وجوان وتیز بال هستید

و بطوری که یاوه سرایان میگویند گاهی ازکبوتر خانهٔ سلطنتی بخارج‌پروازمی‌نمائید.

زن جوان وقتی این‌حرف راشنید یکه‌خوردامـاچون باهوش‌وحاضرالذهن‌بود خودرانباخت و گفت اعلیحضرتا منظور شما چه می‌باشد ؛

لوئی پانزدهم گفت امروزمن روی‌میز خود یك‌ورقه کاغذ چاپی دیدم و نمیدانم که‌آن‌را روی میزمن نهاده، ملاحظه کنیدکه مضمون‌آن‌چه‌می‌باشد.

دراین وقت‌لوئی پانزدهم شروع به‌خواندن نوشته آن کاغذکه چند شعر بودکرد

تصنیف‌سازها درآن دوره خیلی علیه‌دوباری تصنیف می ساختند و مضمون اشعار مزبور که یکی ازتصانیف بشمارمی‌آمد چنین‌بود که‌دوباری باآینکه عاشقی چون لوئی پانزدهم دارد وازاو استفاده‌های شایـان می‌کندوی را گول میزند و با دوك دو (اکیون)، عشقبازی می‌نماید .

خانم دوباری بعداز اینکه اشعار راشنید بانکی از نفرت برآورد و گفت لوئی‌آیا شما این اراجیف را باور می‌کند

وآیا مرازنی میدانیدکه بشما خیانت کنـم و با (اکیون) معاشقه نمایم؟

شما میدانید این اولین‌مرتبه نیست که‌علیه‌من‌تصنیف‌هائی‌ازاین‌قبیل سرائیده می‌شود.

لوئی پانزدهم گفت دوست‌عزیز بـرای این کـه‌بدانید که این نوشته برای من کوچکترین ارزش ندارد مقابل‌شما آن‌رادرآتش‌میاندازم.

لوئی‌پانزدهم‌کاغذ را در آتش منقل انداخت و سوزانید .

دوباری‌گفت باید سراینده این‌شعررا پیداکرد واورا به‌باستیل‌فرستاد.

ولی‌لوئی پانزدهم میدانست اگر قرار باشد همه آنهائی‌راکه علیه دوباری سرایندگی و بدگوئی می‌نمایند، به باستیل بفرستدباید، نصف از فرانسویها را در قلعه باستیل‌جابدهد .

در این‌وقت دربازشد و شخصی ، وبهتر آن که گفته شود کودکی، وارد اطاق گردید.

کودك سیاه‌بودولباس‌سرخ در برداشت.

دوباری‌وقتی سیاه مزبورراکه خانه شاگردش بوددید گفت :

(زامور) برای چه آمدی؛
کودک گفت: اعلیحضرت رادرپائین میخواهند؛
لوئی پانزدهم پرسید:
که بامن کاردارد؟
کودك سیاه‌پوست گفت اعلیحضرتا خانم دو(نوآی) آمده، خواهان‌دیداراعلیحضرت‌است.
لوئی پانزدهم اخم‌هارا درهم کرد.وگفت:
من نمی‌دانم این عجوزه بامن چه کاردارد ومرا بحال خود نمیگذارد ؟
(زامور) یعنی کودك سیاه‌پوست دست‌هاراطوری‌تکان‌داد که بگوید نمی‌داندوی‌چه کاردارد.
لوئی پانزدهم گفت :
باو بگو که من نمیتوانم پائین بیایم و او را ملاقات کنم.
زامور گفت:
اعلیحضرتا وی می‌گوید که یك کار فوری با اعلیحضرت دارد.
لوئی گفت :
حیرت‌می کنم این‌عجوزه با من چه کارفوری‌دارد ؟
سپس‌افزود:
خانم‌تشریفات‌را بامن‌چکار؟...
آیا میخواهد مراهم مطیع‌تشریفات خود نماید؛
خانم‌دو(نوآی)ملقب‌به خانم تشریفات‌گرچه موردمهروعطوفت‌لوئی نبود، ولی‌پادشاه‌فرانسه می‌دانست‌در کارخود جدی‌است.
این بود که مجبور گردید جواب مثبت بدهد.
وی بزامور گفت بسیار خوب ... بروبگو اکنون‌می‌آیم.
طفل سیاه‌پوست رفت ولوئی پانزدهم‌بامعشوقه تنهاماند.
آنگاه با بی‌میلی برخاست
اول دستی‌بگیسوان وصورت‌وگلوی‌معشوقه کشید وگفت عزیزم شما دارای زیباترین‌گردن و غبغب جهان می‌باشید .
دوباری با ناز مانند دوشیزه‌ای‌که ابرازحیامیکنددستهارا روی‌گردن وغبغب نهاد وگفت:
کبوترعزیز، اینطور باگردن وغبغب من بازی‌نکن‌مگر نمیبینی چقدر خجالت میکشم.
بعد لوئی از اطاق معشوقه‌خارج شد.
وی ازپله‌کانی فرودآمد وبطبقه تحتانی رسید.
در طبقه تحتانی کتابخانه‌ای بودکه خانم‌دو(نوآی)در آنجاانتظار لوئی پانزدهم‌را میکشید.
وقتی او را دید دو طرف پیراهن را گرفت وتواضع کرد .
لوئی پانزدهم گفت:
خوب ... خانم بامن چکار داشتید؛
زن سالخورده گفت :
اعلیحضرتا شاهزاده خانم، دوفین (یعنی‌زوجه‌ولیعهد در فرانسه- مترجم) نزدیك است جان مرا بلب برسانند
لوئی پانزدهم گفت :
مگر شاهزاده خانم بیمارمی‌باشد؛
زن‌گفت نه اعلیحضرتا و خوشبختانه ایشان بقدری سالم هستندکه فرض کسالت مزاج را هم در (دوفین) نمیتوان کرد .
لوئی پانزدهم‌بطوری‌که همه مورخین نوشته‌اند، پادشاه‌وزمامداری بدبود، اما ازنظراخلاقی

یعنی از لحاظ معاشرت با مردم، مردی قابل تحسین بشمار میآمد.
چون هرگز خشمناك نمی‌شدوعنان شکیبائی را از دست نمیداد.
لوئی پانزدهم می‌توانست درقبـال سخـن چینی‌هامقاومت کند وفوراً تصمیم نگیرد.
فقط عیش و عشرت فوق‌العاده و این که همواره‌عنان خود را بدست معشوقگان میداد سبب شد که فرانسه در دوره او خیلی زیان ببیند.
بعد باحسن خلق عادی پرسید:
آیا شاهزاده خانم آنتوانت کاخ ورسای راآتش زده که شما اینطور مضطرب شده‌اید؟
(نوآی) گفت اعلیحضرتا استدعا میکنم موضوع راجدی تلقی فرمائید.
لوئی گفت:
من حاضرم که موضوع را جدی تلقی کنم.
(نوآی) جوابداد اعلیحضرتا اگر این وضع ادامه پیدا کند من مجبور خواهم‌شد که از این سمت کناره گیری کنم.
لوئی پرسید برای‌چه؟
زن گفت:
برای این که تربیت شاهزاده خانم واقعا طاقت فرساست.
لوئی گفت:
خانم آرام بگیرید و باصل موضوع بپردازید.
بگوئید چه‌شده وشاهزاده‌خانم چه کرده که شما این طور نگران شده‌اید؛
(نوآی) گفت:
شاهزاده خانم (دوفین) فقط مجری نیات خود می‌باشد.
شاه گفت واضح‌ترصحبت کنید.
نوآی گفت:
اعلیحضرتا هرچه بفکرش برسد، اجرا میکند واهمیت نمیدهد که دیگران چه میگویند.
اعلیحضرتا شما اگر از خانمهـای دیگـر تحقیق فرمائید میشنوید که همه به تربیت شاهزاده خانم ایراد میگیرند!
شاه گفت:
ایراد آنها چیست؟
(نوآی) جوابداد:
(دوفین) درست پشت میز نمی‌نشینید وهنگام راه رفتن، باطنازی و تناسب گام بر نمیدارد واز چپ وراست متمایل می‌شود.
لوئی بشوخی گفت آه... آه...
(نوآی) گفت وقتی (دوفین) راه میرود طوری گام بر میدارد که پنداری در گهواره است واز یکطرف بطرف دیگر متمایل میشود.
لوئی گفت:
تصور نمیکنم که این موضوع خیلی وخیم باشد.
خانم سالخورده گفت:
اعلیحضرتا چگونه وخیم نیست هرروز صبح وقتی شاهزاده خانم از خواب بیدار میشوند، ما مدتی با ایشان مشاجره داریم چرا کورست در بر نمینماید درصورتی که کورست مزبور که باالیاف بال (نهنك دریا ـ مترجم) تهیه شده برای ایشان خیلی لازم است.
اعلیحضرتا فکر کنید که چندسال دیگر ایشان بدون کورست چه وضعی پیدا خواهند کرد و چگونه اندامشان از قواره خواهد افتاد.

وقتی من میگویم برای چه کورست نمیپوشید بمن میخندند ومرا مسخره میکنند
لوئی پانزدهم گفت خانم عروس من هنوز یك طفل است .
خانم سالخورده این حرف را نپذیرفت و گفت:
اعلیحضرتا باید بدین نکته توجه فرمائید که ایشان ملکه آینده فرانسه خواهند بود رفتار و کردار دختری که باید ملکه آینده فرانسه شود سرمشقی است برای همه شاهزاده خانمها ولی آیا میدانید شاهزاده خانم دوفین پریروز چه کرده است؟
لوئی پرسید :
عروس من چه کرد !؟
زن پیر گفت :
اولا پریروز ایشان تنها و بدون ملتزمین به پارك رفتند .
لوئی پانزدهم گفت (آنتوانت) دیگر چه کرد؟
(نوآی) گفت هنگامی که در پارك قدم میزدند یك مرتبه یك پروانه را دیدند و عقب پروانه دویدند.
لوئی پانزدهم بشوخی گفت:
آه... آه... عجب کاری ناپسند کرده است.
(نوآی) گفت:
اعلیحضرتا ای کاش که منحصر بهمین بود و ایشان هنگامی که عقب پروانه میدویدند یك مرتبه کفش از پایشان خارج شد.
لوئی باوحشت ساختگی گفت واه..واه. چه فاجعهٔ خطرناك اتفاق افتاد .
(نوآی) گفت اعلیحضرتا همانطوری که فرمودید این یك فاجعه بزرك بود برای اینکه بیش از ده نفر، شاهزاده خانم رابدون کفش دیدند.
لوئی پانزدهم گفت :
واقعاکه یك واقعه بسیار بد روی داده است!
(نوآی) گفت :
اعلیحضرتا دلم میخواهد که یك مرتبه به آپارتمان والاحضرت عروس سلطنتی بروید تا ببینید درآنجا چه خبر است .
شاه پرسید درآنجا چه خبر میباشد ؟
(نوآی) گفت درهرقدم بااطفال برخورد می نمائید وشاهزاده خانم هرطفل کوچك راکه می بیند با خود به آپارتمان خویش میبرد .
این اطفال در منزل او آزادی مطلق دارند و هرچه بخواهند می کنند .
شاهزاده خانم بعین مانندیك کودك با این بچه‌ها بازی میکند و این رسوائی واقعا غیرقابل تحمل است و فقط در یك موقع شاهزاده خانم آرام می گیرد.
لوئی پرسید درچه موقع ؟
خانم (نوآی) گفت فقط موقعی که خانم(لانبال) به‌ملاقات شاهزاده خانم می آید والاحضرت (دوفین) قدری آرام میگیرد .
اما ... اعلیحضرتا، این دوخانم یکدیگررامی بوسند و بوسه آنها،طولانی تر از حدعادی جلوه میکند.
لوئی پانزدهم آهسته گفت اگرعروس من از بوسیدن خانم (لانبال) لذت میبرد، عجیب نیست برای اینکه پوست بدن خانم (لانبال) خیلی سفید و نرم می باشد .
(نوآی) گفت اعلیحضرتا یك رسوائی دیگر بوجود آمده است ؛
لوئی پرسید :

این دیگر کدام رسوائی می باشد؟
زن گفت :
اعلیحضرتا ، شاهزاده خانم تا بحال سوار الاغ میشدند وحال درصدد برآمده اندکه اسب سواری کنند.
لوئی پانزدهم به تمسخر گفت عروس من هوس‌های عجیب دارد !
(نوآی)طوری خشمگین بودکه متوجه لحن‌تمسخرآمیز لوئی نشد وگفت ایکاش‌که ایشان طبق معمول اسب سواری میکردند .
لوئی گفت :
مگر اسب سواری عروس من غیر عادی است؟
نوای گفت :
اعلیحضرتا ایشان بجای‌اینکه دوپای خود را دریك‌طرف زین بگذارند مانند مرد ها سوار براسب‌میشوند وپاها را درهردو رکاب‌می کنند.
لوئی گفت:
عروس من‌دارای ابتکاراست .
(نوآی) جوابداد :
اعلیحضرتا این ابتکار ، دودمان با عظمت فرانسه‌را درجهان رسوا میکند .
آیا اعلیحضرت متوجه هستندکه مردم وقتی ببینند یك شاهزاده خانم این طور سواراسب می‌شود ، چه فکر می نمایند ؟
(لوئی) گفت من‌شنیده بودم‌که عروس من ، الاغ سواری می‌کند واسب سواری او را نشنیده بودم.
(نوآی)آهی‌عمیق‌کشیدوگفت :
اعلیحضرتاحال اجازه‌بدهیدکه راجع به‌الاغ سواری ایشان چندکلمه عرض‌کنم.
لوئی جواب دادبگوئید.
(نوآی) گفت :
هرروز عصروالاحضرت عروس سلطنتی باتفاق والاحضرت‌هایعنی برادران شوهر خود برای الاغ سواری میروند.
گاهی دراین‌گردش، خانم ها (یعنی دختران‌لوئی‌پانزدهم- مترجم) شرکت مینمایندو زمانی بدون خانم‌ها گردش انجام می‌گیرد .
اما والاحضرت‌کنت دارتوا. نسبت به‌شاهزاده‌خانم، گاهی رفتاری‌ناپسندمی‌نماید.
لوئی پانزدهم‌با علاقه‌مخصوص‌گفت :
مثلا چه‌میکند ؟
(نوآی)گفت :
بعنوان‌کمك بالاغ سواری‌دست‌را روی بدن والاحضرت شاهزاده خانم می‌کشد.
لوئی پانزدهم گفت یعنی میخواهید بگوئید که عروس مرا نوازش می نمایدو با او مغازله میکند؟
(نوآی) نظری بآسمان انداخت تا این که فرشتگان ملکوت را بشهادت بگیرد که وی آنچه میگوید راست است وسکوت‌کرد.
اما سکوت او بهتر از یك جواب صریح منظورش‌راآشکارمی‌نمود .
لوئی پانزدهم گفت آفرین (دارتوا)... من‌میدانستم‌که‌تو بیش ازاین(لوئی) ساده‌لوح، هوش و ذوق‌داری‌و قدر زیبائی و جوانی یك غنچه نشکفته را می‌دانی .
(نوآی)گفت:

اعلیحضرتا من‌از شما استدعا می کنم‌که حرف مرا جدی فرض فرمائید زیرا بسیار مهم است ومسئله‌الاغ سواری دارای‌جنبه‌ای‌خطر ناك‌می شود.

لوئی گفت چگونه‌خطر ناك‌می گردد؟

(نوآی) گفت اعلیحضرتادر موقع سواری برالاغ، والاحضرت عروس سلطنتی یك‌مرتبه‌از الاغ‌بزمین‌میافتند و ایکاش بطورعادی بزمین‌می‌افتادندولـی متاسفانه،طوری‌سقوط می نمایندکه‌دامن ایشان‌کنارمیرود،لوئی گفت ولابد(دارتوا)همیشه آنجاست؟

خانم (نوآی)گفت اعلیحضرتا هنوز، من به‌قسمت اصلی این‌واقعه نرسیده‌ام لوئی پانزدهم پرسیدقسمت‌اصلی آن‌کدام است؟

خانم (نوآی) جواب‌داد یك‌روز شاهزاده خانم هنگام سوار بودن بدرازگوش ازالاغ‌زمین میخورند وآقای‌کنت (دارتوا) حضورداشتند و به‌ایشان می گویند بروید و بخانم نوآی بگوئید که وقتی یك‌ملکه آینده فرانسه‌نمیتواند خودرا روی‌الاغ نگاه‌دارد وبزمین میافتد تشریفات چگونه باید انجام بگیرد.

خانم (نوآی) ازصحبت بازایستاد ولی‌ازفرط خشم ونفرت‌گیسوی عاریهٔ اومیلرزید.

وی انتظار داشت‌که پادشاه فرانسه با اوهم عقیده شود وازاین توهین کـه بتصود خانم (نوآی) غـیرقابل بخشایش‌است متغیر گردد ولی‌لوئی پانزدهم درحالی کـه‌تبسم می کردگفت:

خانم دو(نوآی)هیچ‌یك ازاین‌مطالب‌که شماگفتید دارای اهمیت‌نبودوگناهی نیست‌که نتوان ازآن گذشت.

عروس‌ما بطوری‌که بشماگفتم دختری‌است جوان وچالاك وشوخ وبذله‌گووخندان وخوش قلب‌واین‌حرفهاو کارها ناشی ازطفولیت اومی‌باشد.

وقتی قدری بزرك‌شد ومرورسنوات عمراوراماننددمن‌کرد آنوقت بخودی‌خود، متین‌می‌شود واگرمن وشما درآن‌عصرزنده‌باشیم، اورا خندان نخواهیم‌دید همانگونه که امروز، من‌وشما حوصله خندیدن وشوخی نداریم.

بگذاریدکه جوان‌ها ازاین چهارروزه عمر جوانی برخوردارشوند زیرادوران جوانی زود سپری میشود و بعدازآن، پیری باتمام عیوب ونواقصی که درانسان‌ایجاد می‌نماید میآید.

علیهذا عروس‌کوچك مافرصت داردکه‌روزی مانند مابشود وحال‌که جوان است نباید چهار روزه عمر جوانی رابراو تلخ‌کنیم.

خانم تشریفات بانفرت گفت اعلیحضرتا اگرشما در مسائل مربوط به‌تربیت شاهزاده خانم این قدرباگذشت باشید چگونه میتوان انتظارداشت‌که‌ایشان خودرااصلاح‌کنند.

لوئی پانزدهم گفت‌خانم،من نمیخواهم چیزی بگویم که برشما ناگوار بیاید واز جدیت و غیرت‌شما متشکرم.

برای اینکه‌بدانید قدرزحمات شمارامیدانم‌هم‌امروز باعروس کوچکمان صحبت‌خواهم کردو باوخواهم گفت‌که‌بعد ازاین بیشترمواظب خودباشد و رعایت‌متانت را بنماید وشماهم درآینده‌نسبت باو قدری سهل انـگار بشوید.

خانم تشریفات تواضع کردواز آنجا خارج شد ورفت ولی لوئی پانزدهم میدانست که‌با عدم رضـایت میرود.

وقتی‌صدای درهانشان داد که خانم (نوآی) رفتـه یك‌صدای پای‌زنانه که باسرعت ازپله‌ها فرود می‌آمـد بگوش لوئی پانزدهم رسید وسر رابلند کردومعشوقه زیبایش خانم دوباری رادید و او قاه‌قاه خندید و گفت:

اعلیحضرتا داداز این‌پیرها که‌دورهٔ جوانی خودشان را فراموش کرده‌اند ومیخواهند که جوانی دیگران رادوچاراختناق نمایند.

لحظه‌ای دیگرخانم دوباری به‌پادشاه فرانسه‌ملحق شدو بازوی اورا گرفت و گفت لوئی

عزیز، بیابرویم بالازیراقهوه معطرت درانتظار تومی باشد.
لوئی پانزدهم باوجودشصت سالگی وقتی تماس دست دو باری رااحساس کردمثل مردی جوان از پلـه ها بالا رفت.

صدر اعظمی بر کنار شد

(آنتوانت) دراطاق تحریر خودنشسته قلم رادردوات فروبرده کلماتی روی کاغذمی نوشت.
آنچه نوشته بوداین مضمون‌را داشت:
(خانم ومادر بسیارعزیزم، وصول نامه‌شمامرا بسیار خرسند کردواز اینکه شما وهمه اعضای خانواده سالم‌هستند فوق‌العاده مسرور شدم)
آنتوانت‌چندروز بود که‌میخواست این‌نامه‌را بنویسدولی‌هرروز نوشته آن‌را بتاخیر میانداخت.
دوچیز اورا وادار می‌کرد که‌تحریر نامه را بتاخیر اندازد.
اول این که آنتوانت از نویسندگی بدش می آمدو نوشتن نامه برای او یکنوع شکنجه معنوی بود.
دوم‌اینکه نمیدانست خبر مهمی راکه باید باطلاع مادر برساند چگونه تحریر کند.
بعدازاینکه مقدمه‌نامه رانوشت قدری مانند اطفال ته‌قلم‌را بدندان گرفت وجوید وآنگاه این جمله رابرنامه‌افزود:
(من و همچنین دوفن (شوهر آنتوانت-مترجم) سالم هستیم، ازوقتی که‌من آخرین نامه‌را برای شما نوشتم واقعه مهمی دراینجا اتفاق افتاده است...)
آنتوانت وقتی باینجارسیدندانست چگونه‌آن واقعه را باطلاع مادربرساند.
وی‌میخواست درنامه خودراجع به‌عزل (شوازول)صدراعظم فرانسه‌صحبت کند اما میدانست کـه مادرش از دریافت‌خبر مزبوربسیار غمگین خواهد گردید.
چند مرتبه قلم‌را روی کاغذ کشید ونتوانست دنباله نامه را بنویسد...
آنگاه خطاب به سك‌کوچك‌زردرنگی که‌کنارپای اودراز کشیده بودگفت (موبس) خوشا بحالت‌که تواز این‌چیزها اطلاع نداری وگرفتار اندوه زندگی نیستی ومی‌توانی دائم‌بازی‌کنی.
پس‌از این که‌چند دفعه‌قلم‌راروی‌کاغذ نهاد وبرداشت این‌طورنوشت:
(خانم، تصورمی کنم که‌سفیر مادر اینجا شما را از واقعه‌ای که‌روی داده مستحضر نموده و لزومی ندارد که من به تفصیل در این‌خصوص بحث‌کنم...)
اما این جمله‌را نپسندید وقلم ز. و بعد دریافت‌که کاغذقلم خورده‌نباید فرستاده‌شود.
تجدید نامه هم برای او دشوار تر از نوشتن بدوی‌بود...
این هنگام یکی از خانم‌های ندیم وارد اطاق‌شد وگفت‌والاحضرتا، (آبه-ورمون) آمده زیرا موقع مذاکرات اخلاقی‌شما فرا رسیده‌است.
دریافت این خبر، خیلی در شاهزاده خانم، حسن‌اثر بخشید ومثل این‌که بـاری از سینه‌اش برداشتند و کاغذ را مچاله کرد ودرون بخاری‌انداخت.
طبعا آنهائی که این‌سطوررا میخـوانند متوجـه هستند که مدتی از دوره ورود شاهزاده خانم به‌فرانسه‌گذشته، فصل گرما، منقضی گردیده، موقع افروختن آتش دراطاق فرارسیده‌بود.
کاغذ در یك‌لحظه دربخاری‌دیواری‌که هیزم درآن می‌سوخت‌مشتعل‌گردیدوخاکسترشد.
(آبه- ورمون) در حالی که کتابی زیر بغل داشت وارد شد.
سك‌کوچك شاهزاده خانم عوعوکنان بطرف آبه‌دوید ولی‌آنتوانت اورا‌آرام‌کردوگفت:
آبه‌عزیز، سك مرا ببخشید زیرا از عوعو قصداهانت ندارد، بلکه مثل من ازدیدار شما خوشوقت شده‌است.. شماوقتی آمدید... من برای مادر خود نامه‌می نوشتم.

آبه گفت والاحضرتا ، هیچ سرگرمی بهتر از این‌نیست که‌والاحضرت برای مادر بزرگوار خود نامه بنویسند ومن‌یقین‌دارم‌که شما دراین نامه، احساسات‌گرم محبت‌آمیز خودرا گنجانیده اید آیانامه باتمام رسیده‌یانه ؟

شاهزاده خانم گفت نه (آبه) جواب داد در این صورت اجازه‌بدهیدکه مرخص‌شوم زیرا بی‌شك من مصدع شماهستم وموقعی که نبایدبیایم آمده‌ام.

آنتوانت‌گفت نه ... نروید زیرا من‌نامه‌مزبور را فردا تمام خواهم‌کرد اگرشماهم که دوست من هستید این‌جا نیائید ومرا نبینید ومن باشما صحبت نکنم‌چگونه خواهم توانست دراین‌جا زندگی نمایم .

آبه نزدیك‌تر آمد وشاهزاده خانم یك صندلی باو نشان‌دادکه بنشیند .

آنگاه‌آنتوانت‌گفت آقای‌آبه،من‌بسیارمتاسف هستم‌زیراعزل آقای‌شوازول صدراعظم فرانسه خیلی‌مرا ملول کرده است .

آبه باقیافه‌ای محزون‌گفت والاحضرتا این‌واقعه، برای‌ماکه ازدوستان وطرفداران آقای شوازول هستیم‌یك ضربت بزرك بود.

(آنتوانت)گفت درست‌است ومااز این‌واقعه بسیار اندوهگین شده‌ایم آیا میدانید که آقای (شوازول) اینك در کجاست ؟

(آبه)گفت والاحضرتا ایشان اینك در(شانتلو) بسر میبرند وتقریبا درمنفی‌هستند .

آنتوانت‌گفت به شوهرم توصیه کرده بودم که ازشوازول‌حمایت‌کند ونگذاردکه اورا ازپا دربیاورند اماشوهرم اقدامی نکرد.

آبه‌گفت خانم‌علتش این‌است که شوازول مخالفین بزرك‌داشت ودرراس همه‌مخالفین خانم دوباری قرارگرفته بود واین‌زن، فراموش‌نمیکردکه صدراعظم فرانسه تاآنجاکه توانست مانع‌ازاین شد که وی بدربار فرانسه بطور رسمی معرفی شود .

آنتوانت‌گفت عزل‌مردی خدمتگزار چون شوازول ازطرف پادشاه فرانسه واقعا قابل‌تاسف وبرخلاف شئون وحیثیت سلطنت فرانسه‌بود .

(توضیح - شوازول صـدراعظم فرانسه ازرجـال آن‌کشور بود وعلاوه برخدماتی‌که از نظرتعادل بودجه کشوروتزیید درآمد مملکت‌کرد، و بازرگانی‌و صنعت‌فرانسه‌را رونق‌بخشیدچهار ایالت جدیدرا بخاك فرانسه منضم‌نمود - مترجم)

(ورمون) گفت والاحضـرتا بااین وصف کسانی‌که مخالف او بودند امروز به‌موفقیت‌کامل رسیدند و اینان عنقریب مشاغل مهم‌را عهده‌دار خواهند شد.

وگرچه معلوم‌نیست صدراعظم آینده‌که خواهد بود اما عده‌ای ازمخالفین (شوازول) برای مقامات وزارت‌دادگستری‌ووزارت امور خارجه، ووزارت جنك درنظر گرفته شده‌اند .

مثلا(اگیون) وزیرامور خارجه‌خواهدشد واولین‌کار اوعزل‌سفیرفرانسه‌دراطریش‌خواهدبود .

آنتوانت‌گفت بجای سفیرفرانسه دراطریش که‌خیلی برمن‌حق‌داردکه‌را خواهندفرستاد ؟

(آبه)گفت (اگیون) اگروزیر امور خارجه شود کاردینال‌دو (روهان) راسفیرفرانسه در اطریش خواهدکرد.

آنتوانت‌گفت این مرد ، یك‌کشیش فاسد الاخلاق می‌باشد ومادرم هرگزموافقت‌نمیکندکه (روهان) دردربار‌اطریش،سمت سفارت داشته‌باشد ومن‌اگراین مردو سایراطرافیان دوباری را ببینم به‌صورت‌آنها آب‌دهان خواهم‌انداخت .

(آبه)گفت نه‌خانم...این‌کاررا نکنید واین فرمایش را نفرمائید...این نوع ابراز خصومت هـا مـادون‌مقام والاحضرت است و منافی با منافع مادر بزرگوارشما می‌باشد

زیرا علیاحضرت مادر بزرگوار شما، امروز برای حفظ اتفاق فرانسه واطریش فقط بشما امیدواری دارند .

اگر شما علنی بادوباری ومخلصین اومخالفت نمائیدلطمه‌ای شدیدبه‌منافع مادرخودمیزنید.
من نمیگویم که شما ازجدوجهد برای باز گردانیدن شوازول خودداری نمائیدولی تظاهر به خصومت با دوباری نکنیدچون این‌زن امروز فوق‌العاده مقتدر است

شاهزاده‌خانم گفت آقای (آبه)...حیرت میکنم چگونه مردی پرهیزکار وخداشناس مانند شما به‌من توصیه می‌نماید که اهل ریاشوم وظاهر سازی کنم

(آبه)دست‌هارا روی‌سینه نهادوگفت خانـم ، مگر پیشوای باعظمت ماحضرت‌مسیح نفرموده است که ما باید دشمنان خودرا عفوکنیم ؟

وهرگاه شما از این‌زن واطرافیان اوبگذرید،طبق‌دستور پیشوای بزرك ما رفتارفرموده‌اید.

ازمسئله عفوگذشته،حسن تدبیرهم اقتضا می‌نمایدکه شما نسبت باین زن مدارا نمائید.

زیرا (دوباری)امروزآنقدر نیرومنداست که‌میتواند فرانسه‌را علیه یك‌دولت دیگر،وارد درجنك کند وبطریق اولی خواهد توانست اتحاد فرانسه واطریش را برهم‌بزند وثمر مساعی یك عمر علیاحضرت مادر بزرگوار شمارا برباد دهد .

(آنتوانت) ازخشم لب‌گزید وگفت‌آقای‌آبه، آیا شماعقیده داریدکه من‌درقبال این‌زن‌خود راکوچك کنم‌و شکست خودرابپذیرم وتحمل نمایم؟آبه‌گفت نه‌خانم‌هیچکس ازشما این‌درخواست را نمی‌کند اما باقدری‌مهارت وتدبیر می‌توانیدکه اوضاع‌را بشکل‌اول برگردانید و موجبات بازگشت (شوازول)را فراهم کنید آیااعلیحضرت‌مثل‌سابق، نسبت بشما مرحمت دارد؟

آنتوانت گفت بلی، اعلیحضرت نسبت بمن ابرازمحبت‌می‌کند، وبرحسب‌دستوراو هفته‌ای‌دوبار، برای تفریح من نمایش می‌دهند و هردفعه‌که شاه مرا می‌بیند می‌بوسد وهمین دیروز ازقهوهٔ خود بمن نوشانید.

(آبه-ورمون)گفت حال‌که اعلیحضرت این قدر نسبت بشما مرحمت‌دارند چراوقتی‌که شما کاری دارید بوسیله دختران‌لوئی‌پانزدهم، بپادشاه مراجعه می‌کنید وچرا خود مستقیم باو مراجعه نمی‌نمائید، شما، می توانید بتدریج در قلب اعلیحضرت، نفوذ خانم دوباری‌را ازبین ببرید.

این‌که می‌گویم خود، مستقیم بااعلیحضرت‌مراجعه‌کنید برای این‌است‌که دختران‌او، مطالب راآن‌طورکه باید بپادشاه‌فرانسه نمی‌فهمانند، یا این‌که تحت تاثیر دشمنان‌شما قرار میگیرند .

دیگراین‌که علیاحضرت مادر بزرگوار شما توصیه کردند که‌شما باخانم دوباری مناسبات دوستانه داشته‌باشید وگاهی بااوصحبت کنید .

آنتوانت‌گفت من راضی نیستم‌که بااین‌زن دوست شوم زیرا دوباری زنی است بد نام و همه می‌دانندکه وی دارای چه سوابق بوده وبهمین جهت امسال دربیلاق، هردفعه که اورا دیدم سکوت کردم .

(آبه)گفت تصدیق‌میکنم‌که رفتاروالاحضرت نسبت باین زن متین بوده معهذا برای این‌که سفارش مادر بزرگوار شماعملی شود، اگر هر دفعه‌که او را دیدید چند کلمه باوی صحبت کنید طوری نخواهد شد .

شاهزاده خانم‌گفت آقای (آبه) اصرارنکنید زیرا تصمیم من دراین موردقطـعی‌است ومن تغییر عقیـده نخواهم داد .

(آبه) سکوت‌کرد چون دریافت‌که شاهزاده خانم، دراین‌مورد لجاجت دارد واو نمیتواند با وی محاجه کند لذا موضوع صحبت‌را تغییرداد و گفت :

والاحضرتا ، امیدوارم که از علیاحضـرت مادر بزرگوارتان، خبرهای‌خوب دریافت‌کرده باشید، شاهزاده خانم‌گفت خدارا شکرکه مادرمن سالم‌است وازمن‌راضی‌می‌باشد وفقط برودت‌شوهرم قدری اورا کسل کرده‌و نمی‌داند آن‌را بچه حمل کند.

مردروحانی حرکتی‌کرد تا نشان بدهدکه اینمسائل باومربوط نیست ومیل‌ندارد که مطرح نماید و پرسید آیا علیاحضرت راجع بکتابهائی که میخوانیـد چیزی بشما ننوشتند ؟

شاهزاده‌خانم که انتظار نداشت مردروحانی موضوع‌شوهراورا بدون اهمیت بپندارد درحالی که قدری معذب شد گفت چرا . . مادرم دراین خصوص نوشته بود.

مردروحانی گفت لابد علیاحضرت حیرت کردند که شما، مثل گذشته، خیلی رغبت بخواندن کتاب ندارید؟

(آنتوانت) گفت آبهٔ عزیز بفرض این که من خیلی رغبت بخواندن کتاب داشته باشم آیا وقت کافی برای خواندن کتاب دارم؟

آبه گفت والاحضرتا من تصدیق می کنم که شما فرصتی برای خواندن کتاب ندارید زیرا سواری اسب والاغ دیگر مجالی برای شما نمی گذارد که بخواندن بپردازید ولی والاحضرتا بایدعرض کنم شما روزی می بایست بشایستگی تاج سلطنت فرانسه‌را برسر بگذارید و برای اینکه بتوانید درآن روز وظیفه خودرا باعظمت و شایستگی که درخور این مقام است بانجام برسانـید باید برتوشهٔ معنوی خود بیفزائید.

شاهزاده خانم گفت آقای آبه، امروز شما، بایك لحن مخصوص صحبت می کنید؟

آبه گفت والاحضرتا، من نمی خواهم بااین لحن صحبت کنم ولی وظیفه‌ای بمن محول کرده‌اند که باید انجام بدهم وبهمین جهت می گویم بهتر این است که شما بعد ازاین با سك‌ها واطفال بازی نکنید زیرا این بازی درخورسال و شخصیت شما نیست ودرعوض بکوشید که خط واملای خود را اصلاح فرمائید .

شاهزاده خانم گفت آه ... آقای آبه ... اگر بدانید که من چقدرمی کوشم که خط واملای خود را اصلاح کنم ولی وقتی که اصلاح نمی شود چه باید کرد.

آبه گفت والاحضرتا نکته دیگر این که شما بمادربزرگوارخود وعده دادید که سوار بر اسب درشکارگاه، باسرعت زیاد نتازید زیرا این سرعت برای تناسب اندام شمامضر است.

شاهزاده خانم خمیازه‌ای کشید و گفت آقای آبه شما امروز مانند خانم تشریفات صحبت می کنید .

کشیش گفت نکته دیگر راهم باید بعرض برسانم و آن اینکه آیا شما برنامه خود را مطالعه مینمائید؟

شاهزاده خانم با تعجب پرسید کدام برنامه رامیگوئید؟ آبه جواب داد همان برنامه‌را عرض مـی کنم که مادر بزرگوارشما وقتی ازوین حرکت کردید بشما سپردند و توصیه نمودند که ماهی یك مرتبه، آن‌را بخوانید و شما بدوا گفتید که هفته‌ای یك مرتبه خواهید خواند ولی علیاحضرت امپراطریس اطریش که شمارا بسیار دوست دارند گفتند ماهی یك مرتبه کافی است .

(آنتوانت) دوچار لکنت زبان شدورنگش سرخ گردید واظهار کرد همین چندروز قبل من این برنامه‌را جستجو می کردم که بخوانم ولی آن‌را نیافتم.

(آبه) گفت والاحضرتا، احساس می کنم که برای شما یك آموزگار بدهستم چون نمیتوانم وظیفه‌ای راکه به‌من محول شده است بخوبی انجام بدهم وامیدوارم که علیاحضرت مادربزرگوار شمامطلع نشوند که شما، چقدرنسبت به برنامه‌ای که ایشان بشماداده بودندسهل انگار هستیدوچون وقت گذشته بیش ازاین مصدع خاطرشما نمی شوم واجازهٔ مرخصی می خواهم درضمن، کتابی هم برای مطالعه شماآورده‌ام، وامیدوارم که‌اگر نمی‌توانید همه کتاب را بخوانید، قدری ازآن‌را مرور فرمائید.

(آنتوانت) بامسرت گفت آقـای (آبه) آیا یـك رومان برای من آورده‌اید؟

مردروحانی باشگفت گفت والاحضرتا، آیا از من زیبنده است که یك رومان برای مطالعه والاحضرت بیاورم ؟

این کتاب عنوان (اصول اخلاق) رادارد ویکـی از علمای بزرك کلیسا آن‌را نوشته‌است.

آنگاه آبه، قدری سررا فرود آورد و براه افتـاد که برود.

آنتوانت گفت آقای آبه قدری صبر کنید، مردروحانی توقف کردو آنتوانت گفت آیا میل

دارید که‌مساعدتی بامن بکنید کشیش گفت والاحضرتا من نمیدانم چگونه می‌توانم به‌شاهزاده خانم عالیمقام چون شما مساعدت کنم،ولی‌خواهشمندم بگوئیدچه‌فرمایش دارید؛ (آنتوانت) گفت کاری که‌من انتظاردارم برای‌من انجام‌بدهیددشوار نیست‌و بیش‌از چندین دقیقه اوقات شمارااشغال نمی کند.

حقیقت این‌است که من‌امروز میخواستم برای‌مادرم کاغذی بنویسم ولی‌دیدم، جملات مناسب بخاطرم نمیرسد، از آن گذشته، بطوری‌که خودشما گفتید املای‌من، مثل‌این که خیلی‌درست نیست این است‌که تقاضا می کنم‌که شمایك‌نامه، بعنوان اینکه‌ازطرف من، نوشته‌شده بنویسید وفرداا ینجا بیاوریدتا من‌ازروی آن‌استنساخ نمایم.

مردروحانی گفت والاحضرتا آیامتوجه هستید چه درخواستی ازمن می‌کنید؛ آیا می‌دانید هرگاه من‌مرتکب این‌عمل شوم، بدان میماند ازاعتمادی که‌علیاحضرت مادر بزرگوارشمابمن دادند، استفاده نامشروع کرده ام؟

ابروهای دخترجوان براثر شنیدن این حرف بهم نزدیك‌شد واندوه بر آنتوانت مستولی گردید (آبه) وقتی‌دید که‌شاهزاده خانم‌ملول‌شد دلش‌سوخت و گفت:

خانم، بااینکه من‌خوداین نامه‌رانمی نویسم‌میتوانم بطوری‌دیگرامرشمارا اجراء‌کنم.

شاهزاده خانم‌خوشحال پرسید بچه‌ترتیب نامه را خواهید نوشت؛ (آبه)گفت‌شما نامه را بنویسید و من فرداخواهم آمد وشما نامه‌را بمن نشان خواهید داد و من اغلاط آن را اصلاح خواهم نمود و آنوقت والاحضرت می‌توانید برای‌دومین‌مرتبه نامه‌راپاکنویس کنیدکه بدون غلط به (وین) فرستاده شود.

آنتوانت گفت آقای آبه‌همین‌کافی‌است وشمابااین‌مساعدت‌کمکی بزرك بمن خواهید نمود و من متاسفم که قدرتی ندارم وگرنه بلافاصله شما را کاردینال میکردم.

آبه‌گفت والاحضرتا من مردی جاه‌طلب نیستم‌وآرزوی کاردینالی را ندارم وفقط میخواهم بتوانم‌بطرزی شایسته خدمتگزار والاحضرت باشم.

(آنتوانت) گفت‌آقای آبه، من از صمیمیت شما متشکرم، معهذافکر نمیکنم‌که‌شما قبول هرگونه مزیت را ردکنید.

(آبه)گفت خانم، تصدیق میکنم آنچه می گوئید درست است، ولی من توقع زیاد ندارم و ریاست یك صومعه مشروط براین که زیاد از پاریس دورنباشد برای‌من‌کفایت میکند وهرگاه اعلیحضرت نسبت به من ابراز مرحمت نمایند وچنین صومعه‌ای را بمن واگذار کنند، من خواهم پذیرفت ولی درهرحال،عجله‌ای ندارم

شاهزاده خانم گفت اگر شما درخواستی دراین باب بنویسیدمن راجع‌باین‌موضوع باشوهرم صحبت خواهم‌کردو از اومیخواهم که با اعلیحضرت مذاکره‌کندتا ریاست این‌صومعه‌رابشمابدهند.

گفتگوی خانمها بایکدیگر

خانم (نوای)هرهفته، روز چهارشنبه،درآپارتمان خود یك ضیافت (بال)منعقد میکرد وهمه خانم‌های درباری دراین ضیافت حضور بهم‌میرسانیدند.

روز چهارشنبه،(آنتوانت) مقابل آئینه بزرك‌خود که سه‌سطح داشت، قرار گرفته،رقصی راکه باو آموخته‌بودند تمرین میکرد و می گفت یك... دو ...سه... و باشمارش این ارقام پاهارا بحرکت درمیآورد.

خانم‌های ندیمه، دورتراز آئینه ایستاده، تمرین (آنتوانت)رامینگریستند ویك مرتبه‌در آئینه قیافه‌ای آشنا به‌چشم (آنتوانت) رسید وروبرگردانید وبامسرت گفت خانم (لانبال)... این شما هستید؛

آنگاه بدون هیچ تشریفات خانم (لانبال) را در آغوش گرفت و بوسید یکی از خانم های ندیم بنام خانم (بریگور) گفت والاحضرتا متوجه سرخاب خود باشید زیرا این طور که شما شاهزاده خانم لانبال را می بوسید، همه سرخاب شما از بین میرود:

(آنتوانت) گفت عیبی ندارد و می توان دوباره سرخاب به صورت مالید و بعد خطاب به خانم های ندیم افزود خانم ها ، خواهش می کنم که مرا با شاهزاده خانم (لانبال) تنها بگذارید.

خانم ها ازاطاق خارج شدند و آنتوانت شاهزاده خانم لانبال را بطرف یك نیمکت راحتی برد که روی آن بنشاند وگفت واقعا شما امشب خیلی زیبا شده اید و این جامهٔ آبی رنك آسمانی شما را مانند فرشتگان کرده و می بینم ، خوب آن را دوخته اند آیا ممکن است بگوئید دوزنده آن کیست ؟

شاهزاده خانم (لانبال) گفت این دوزنده ، خانمی است سی ساله که بتازگی مغازه ای در خیابان (سن- اونوره) افتتاح کرده و در صورتی که والاحضرت مایل باشند من اورا نزد شما خواهم فرستاد.

(آنتوانت) جواب داد او با این پیراهن شما را بسیار زیبا کرده و من برمرد هائی که امشب شما را می بینند تاسف میخورم زیرا قلب آنها ازدیدار این همه زیبائی مجروح می شود (لانبال) گفت خانم ، برای قلب مردها ، متاسف نباشید زیرا با این که من بیش از بیست ودوسال ندارم ، مردها را خوب شناخته ام، و دیگر این که امشب درضیافت (بال) حاضر نخواهم شد ومخصوصا آمدم تا این که از والاحضرت کسب مرخصی برای عدم حضور در این ضیافت بکنم.

(آنتوانت) پرسید برای چه باین ضیافت نمی آئید؟ مگر کسالت دارید ؟(لانبال) گفت خانم از امروز صبح، اعصاب من ناراحت شده و عصر درمنزل (دورفور) یك دسته گل در کنارم بودوهمین که بوی گل به مشامم رسید، تقریبا ضعف کردم.

بعدآنتوانت ازوضع خود درفرانسه شکایت کردو گفت دراین کشور همه، مرا بیگانه واطریشی میخوانند و از من متنفرهستند .

شاهزاده خانم(لانبال) گفت خانم، این فرمایش را برزبان نیاورید زیرا اتحاد فرانسه بااطریش برای دولت فرانسه دارای مزایائی بزرك می باشد.

آنتوانت گفت می دانم که دولت فرانسه از اتفاق با دولت اطریش استفاده سیاسی وارضی کرده است اماحقیقت این می باشد که همه دراینجا مرا بنظر بیگانه مینگرند.

دختران لوئی پانزدهم با این که درحضور من چیزی نمی گویند همینکه پشت میکنم زبان به مذمت می گشایند .

بیش از همه دوباری موضوع اطریشی بودن مرا دست آویز کرده می گوید این زن از اطریش به فرانسه آمده تا اینکه بین ما نفاق بیندازد و درباری های فرانسه را علیه یکدیگر تحریك کند .

(کنت- دو- پرووانس) تا وقتی که زن نگرفته بود نسبت بمن نظری نیك داشت ولی حالا که زن گرفته زوجه اش شوهر را علیه من تحریك می نماید .

علت خصومت زوجه (کنت-دو- پرووانس) بامن این می باشد که (اگیون) باووعده داده بود که اورازوجهٔ ولیعهد فرانسه خواهد کرد .

ولی لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه گفت که زوجهٔ ولیعهد فرانسه بایدشاهزاده خانمی متناسب باحیثیت تاج وتخت فرانسه باشد .

این زن چون نمیتواند علیه پادشاه فرانسه اقدامی بکند سخت بامن درافتاده وهرجاکه می نشیند می گوید این اطریشی، بالاخره اعتدال وسلامت دربار فرانسه را برباد خواهد داد.

من حیرانم تاامروز چه کرده ام که این زن می گوید وجود من سبب از بین رفتن تعادل و امنیت دربار فرانسه می شود.

تاوقتی که‌شوازول صدراعظم بود این زن بـا او خصومت میورزید و می‌گفت شوازول تاج‌سلطنت فرانسه را که باید برفرق من‌قراربگیرد، ازمن دزدیده است.

شمارا بخدا سوگند، ببینید این حرف چقدر عاری ازمنطق است؟

چون بفرض اینکه زن‌ولیعهد فرانسه نمی‌شدم محال بود که لوئی پانزدهم موافقت کند این زن که یکـی از اصیل‌زادگان درجه‌سوم است، زوجه ولیعهد شود وروزی برتخت سلطنت فرانسه بنشیند وشما خوب میدانید کـه پادشاه فرانسه، درنظر داشت هرگاه وصلت دو خانواده سلطنتی اطریش وفرانسه‌سر نگیرد شاهزاده‌خانمی از دربار اسپانیارا برای‌ولیعهد انتخاب کند خاصه‌آنکـه دربار فرانسه در گذشته عادت داشت که زوجات ولات عهد را ازبین شاهزاده خانم های اسپانیا انتخاب نماید .

امروز دردربار فرانسه، فقطدو نفر بمن روی‌خوش نشان میدهند.

یکی خوداعلیحضرت که هنوز مرا دوست دارد ودیگری دوك(دو-شارتر) که‌هرروز برای من دسته‌گلی در یك‌گلدان چینی یا کریستال، میفرستد.

شاهزاده‌خانم لانبال باحیرت و نفرت‌گفت آنتوانت آیا (دوك-دو-شارتر) برای‌شما دسته گل میفرستد.

آنتوانت گفت بلی (ترز)عزیز (لانبال) گفت‌خانم من‌از شماخواهش می‌کنم که‌از این‌مرد سخت بپرهیزید (آنتوانت) گفت‌برای چه؟ (لانبال) گفت برای این‌که‌شوهرمن شاهزاده (لانبال)را این مرد از بین‌برد.

آنتوانت گفت‌آیا چنین چیزی ممکن است لانبال‌گفت‌خانم شوهرمن جوانی بودکه درآغاز زناشوئی مرا دوست میداشت وگرچه اوهم، هنگام‌ورودبه بسترزیاد نسبت بمن‌ابراز محبت نمی‌نمود ولی‌من می‌فهمیدم که‌در قلب‌مرا دوست میدارد.

امادوك دوشارتر باشوهرم گرم‌گرفت وهرشب او راباخویش بخانه‌های دیگران بردودر آنجا وادارش‌کرد که‌درنوشیدن شراب افراط‌کند وقماربیازد وبازن های همه‌جائی معاشرت نماید وآنقدر شوهر مراباین زن هامحشورکرد تااین‌که شوهرم مبتلا بمرض‌خطرناك‌زهروی‌گردید وچون این‌مرض‌علاج ندارد بعدازچند ماه، شوهرم جان سپرد .

تصورننمائیدکه (شارتر) ازروی سادگی وبی‌اراده، شوهرم‌را وادارباین‌اعمال‌کرد ...

بلکه‌وی نقشه‌ای بخصوص‌را تعقیب می نمودومیخواست‌شوهرم‌راازبین‌ببرد تااینکه مجموع‌میراث پدرشان باو برسد وعاقبت بمقصود رسید .

آنتوانت‌گفت واقعاکه این‌موضوع وحشت‌آوراست ومن ازشما متشکرم‌که این موضوع را بمن‌فهمانیدید ومرا ازروحیه این مرد مستحضر کردید... واقعابعضی ازمرد ها خیلی درخود سرزنش هستند .

لانبال‌گفت‌و بهمین‌جهت من‌بعدازمرك شوهرم‌تاکنون شوهر اختیارنکرده‌ام زیرا می‌دانم‌که بعضی از مردها چگونه هستند.

آنتوانت‌گفت من بشما نمی‌گویم‌که شوهر اختیارنکنید زیرا شاید روزی‌بیایدکه شما مردی راکه درخور شخصیت شما باشد بیابید ولی تقاضا می‌کنم دوستی خودرا بامن فراموش ننمائید.

لانبال‌گفت آنتوانت عزیز، بزرگترین‌امیدواری‌و افتخارمن‌این‌است‌که خودرا دوست شما می‌دانم ولی‌مثل اینکه شمارا که باید به(بال) بروید خیلی معطل کردم و از این تصدیع معذرت می خواهم .

آنتوانت‌گفت نه‌ترز عـزیزم... شـمامرا معطل نکردید زیرا من‌خیلی میل‌ندادم که‌باین مجلس بروم ورفتن‌من بآنجا تقریبا اجباری‌است.

امروزخانم (نوآی) تصمیم گرفته‌که بال‌او باشکوه‌تر از مجالس سابق باشدو لذا عده‌ای

کثیرزا برای حضور دراین‌مجلس دعوت نموده و من می‌ترسم که درآنجا قیافه‌های نامانوس یا خصما نه را ببینم .

من‌میل ندارم‌که دربین این‌اشخاص باشم زیراهرکسی که درپیرامون من یافت می‌شود یك جاسوس‌است و بادقت بحرف‌های من گوش‌می‌دهدکه فورا برای‌دشمنانم بارمغان ببرد وفقط شماهستید که من‌ازصمیم‌قلب دوستتان‌میدارم وخودرا نزدشما آسوده‌خاطر می‌بینم .

درساعات دیگرزندگی‌من شبیه بزندگی‌یك محبوس‌است، وگاهی‌ازفرط اندوه‌گریه میکنم .

خانم لانبال با یك حرکت ملایم شاهزاده خانم‌را بطرف‌خودکشید واورا روی‌سینه‌چسبانید وگفت آنتوانت عزیز، اوضاع بریك منوال‌باقی نمیماند ومن‌یقین دارم‌که تغییر میکند وشما احساس فراغت خاطر خواهیدکرد .

آنتوانت خودرا روی سینه لانبال کوچك کرد وگفت (ترز) هروقت که‌من درآغوش شما هستم خاطرات دوره‌کودکی‌ام تجدید می‌شود ومثل‌اینکه‌خویش را در کاخ سلطنتی(وین) می‌بینم اگربدانید چقدرمیل دارم‌پیوسته با شما باشم‌وهرگاه روزی من‌ملکه فرانسه‌شوم نخواهم‌گذاشت‌شما ازمن دور گردید .

یك‌مرتبه دربازشد وخانم(پریگور) وارد اطاق‌گردید خانم مزبور، گیسوان خودرا طبق مدروز آراسته، بالای‌گیسو چند پر شتر مرغ نصب کرده‌بود.

خانم‌ها در آن‌عصر، گیسوان را طوری میآراستندکه ارتفاع‌قامت آنهارا زیاد میکرد چون تمام موها در قسمت فوقانی سرجمع می‌شد .

آنوقت بالای‌گیسو، پر های شتر مرغ را نصب می‌نمودند ودرنتیجه‌دارای منظره‌ای‌بسیار باشکوه میشدند.

خانم مزبور که با این‌آرایش وارد اطاق شدقدری چپ وراست را نگریست تا این که آنتوانت راپیداکندو مشاهده نمود که (لانبال) و آنتوانت در آغوش هم روی نیمکت راحتی نشسته اند .

آنتوانت بطوری که گفتیم روحیه‌ای ساده وکودکانه داشت ,وچون ازروی فطرت دارای نشاط بود،بانوانی راکه دوست او بشمار می‌آمدند در برمیگرفت ومی بوسید.

اما بدگویان این‌دوستی‌ساده و معصومانه راکه‌ناشی از تنهائی‌واندوه شاهزاده‌خانم جوان بود ، طـوری‌دیگر تعبیرمیکردند و می‌گفتندکه بین آنتوانت‌وشاهزاده‌خانم لانبال، مناسباتی‌وجود دارد که نبایدبین دوزن ،آن‌روابط بوجودبیاید.

خانم (پریگور) هم‌آغوشی دوزن‌را بادیدهٔعیب جوئی‌نگریست وگفت والاحضرتا؛ ضیافت (بال) شروع شده‌وهنوز، والاحضرت بآنجاتشریف‌نبرده‌اید وآیـا فکرمی کنید که‌خانم دو(نوآی) تاخیر والاحضرت را بچه حمل‌خواهد کرد؛

(آنتوانت) برخاست وخطاب به‌لانبال‌گفت دوست‌عزیز، فرداهم بیائید واگرمیدانستم که باعث زحمت شما نمی‌شوم می‌گفتم که‌همه‌وقت دراینجا باشید...

وبعد ازاینکه باانگشتان بوسه‌ای‌برای‌خانم لانبال‌فرستاد باتفاق عده‌ای ازخانمها که‌ملتزمین اوبودند راه آپارتمان خانم دو (نوآی) راپیش گرفت

وقتی‌که شاهزاده خانم بطالار ضیافت‌رسید، آهنك ارکستر، برخاسته بود.

درآن طالار گروهی انبوه ازآقایان و خانم هـا دیده می‌شدند آقایان لباس شب نشینی (فراك) با جلیقهٔ مخمل‌دربرداشتند وساق‌پای آن‌ها راجوراب های ابریشمی گرانبها می‌پوشانید و باشنه های بلندکفش آقایان برنك سرخ می‌درخشید.

خانم‌ها لباس‌های فاخردر بر کرده، همه، گیسوان‌خودرا مطابق مد روزآراسته، مقداری زیاد پودر سفید روی‌گیسو پاشیده بودند.

وقتی نورچلچراغها به‌گیسوان خانمهاها می‌تابید به‌مناسبت سیاهی گیسوان وسفیدی پودر،

بدان میمانست که نور آفتاب، به یك درخت سرو که برف روی آن را پوشانیده است میتابد.

ورود شاهزاده خانم آنتوانت و خانم های ندیـم، سبب شد آنهائی که میرقصیدند لحظه‌ای رقص را موقوف کردند که بتوانند مقابل شاهزاده خانم سرفرود آورند.

آقایان سرها را تا نزدیك زمین خم می‌نمودند و خانم‌ها دو طرف پیراهن را گرفته باتا کردن زانو ها تواضـع می کردند.

یك خانم زیبا باستقبال شاهزاده خانم آمد و آنتوانت گفت (دوشس ـ دو ـ کوسه) از دیدار شما بسیار خوشوقتم

(کوسه) گفت خانم، خوب شد که تشریف آوردید زیرا بی حضور شما این جشن هیچ رونق نداشت

(آنتوانت) گفت از محیط جشن احساس می کنم که مدعوین کسل هستند و شما هم (کوسه) عزیزم، غمگین بنظر می رسید.

(کوسه) گفت خانم من بسیار خوشوقتم که جزو خدمه والاحضرت می باشم و هرگز این مباهات و نسیك بختی را فراموش نمینمایم و اینکه می بینید غمگین بنظر میرسم ، بمناسبت شوهرم است.

آنتوانت گفت (دوك دو کوسه) شوهر شما واقعا مردی حق ناشناس و بدسلیقه و بی وفاست زیراکسی که زنـی بزیبائی ودلربائی شما دارد نبایداورا رهاکندو برود و اطراف این دوباری دسیسه کار طواف کند .

چشم‌های خانم دو (کوسه) ازفرط اندوه اشك آلود شد وگفت خانم اگر بدانید که این زن چگونه شوهرم را ازراه بدر برده است .

... بااین ترتیب که شوهر من، بطرف سقوط می رود هم صحت مزاج را از دست خواهد داد و هم ممکن است دوچار فقر شود.

آنتوانت گفت شوهر شما مردی خوش بنیه بشمارمیآید و برای مزاج او بیم نداشته باشید و من فکر می کنم که او یك قرن عمر خواهد کرد.

اما بعید نیست که دوباری اورا وادار به ولخرجی‌هائی بنماید که شوهرتان را ورشکست کند.

(کوسه) گفت من نمیدانم این زن چه می کند که مردها را اینطور دیوانه کرده و عجب آنکه اعلیحضرت هـم جلوی اورا نمی گیرند و اورا بحال خود گذاشته‌اند کـه خانواده هارا ازبین ببردو شوهران را اززن‌ها جدا کند.

(آنتوانت) گفت ولی هرمردی که زنی چـون شما داشته باشد روزی ازعمل ناپسند خود پشیمان خواهد گردید و من روزی را پیش بینی می کنم که شوهر شما خواهد آمد و مقابل شما زانو برزمین خواهد زد و درخواست عفو خواهد نمود.

(کوسه) گفت خانم، ایکاش خداوند ازز بان شما بشنود و این آرزو را جامه عمل بپوشاند...

بعدچون زنی جوان بشاهزاده خانم نزدیك می‌شد زن غمگین گفت خانم (پیکین بی) شرفیاب می شود .

آنتوانت سر بلند کرد و خانم مزبور را که باهوش وشوخ مشرب بود نگریست وگفت خانم ما راجع به شوهر های خود صحبت می کردیم... وامیدوارم که شوهر شما مانند شوهرهای ما نباشد.

خانم (پیکین بی) گفت والاحضرتا، شوهر من، مانند شوهرهای شما نیست زیرا وی روز وشب با قورباغه ها و عنکبوت ها محشور می باشد.

(آنتوانت) گفت چطور؟ (پیکین بی) گفت شوهرمن عاشق تاریخ طبیعی بویژه جانور شناسی است و اوقات خود را باحشرات وقورباغه‌ها می گذراند.

(کوسه) گفت خانم، شکر گذار باشید زیرا اقـلا رقیب ندارید و قورباغه‌ها و حشرات، هرقدر مورد علاقـه شوهر شما باشند، نمی‌توانند جای شمارا در قلب آقـای (پیکین بی) بگیرند.

اگر شوهر انسان باقورباغه‌هـا مشغول شود بهتر ازایـن است که بایك زن مشغول گردد زن

جوان گفت والاحضرتا متاسفانه از بس شوهرم شکم موش‌ها و قورباغه‌ها را دریده و آن‌ها را تشریح کرده، امروز صبح می‌گفت فکری جالب توجه بخاطرش رسیده و خیال دارد مرا قطعه قطعه کند و اندامم را تشریح نماید آنتوانت خندید و گفت شوهر شما شوخی می‌کند زیرا هیچ شوهر، قادر بدیدن جوارح پاره پاره و خون آلود زن خود نیست.

در این لحظه مردی مقابل (آنتوانت) سر فرود آورد و گفت خانم، ممکن است خواهش کنم، مرا مفتخر فرمائید و دورهٔ آینده را با من برقصید (آنتوانت) وقتی صورت را متوجه آن مرد کرد دید که دوك دو (شارتر) است و آنچه از (لانبال) راجع بوی شنیده بود بیادش آمد و گفت آقا متشکرم، ولی من خسته هستم و بهتر این است که در رقص شرکت ننمایم.

برای اینکه دوك اصرار نکند (آنتوانت) خود را متوجه (پیکینی) کرد و گفت خانم، اگر صحبت کنیم بهتر خواهد بود.

(دوك-دو-شارتر) که از بی‌اعتنائی (آنتوانت) ملول شده بود با خاطری رنجیده از آنجا دور شد و زن جوان گفت والاحضرتا آیا از خبر جدید اطلاع دارید؟

(آنتوانت) پرسید خبر جدید کدام است خانم (پیکینی) گفت که امشب دوباری وارد این مجلس خواهد شد (آنتوانت) گفت آه... آیا این زن جرئت می‌کند این جا بیاید؟ (پیکینی) گفت زن هائی که از تیپ دوباری باشند خیلی متهور هستند و شاید ما امشب اعجازی جدید از او ببینیم که مزید بر اعجاز سابق او شود. آنتوانت پرسید اعجاز سابق او چه بوده است؟ (پیکینی) صدا را آهسته کرد و گفت والاحضرتا، آیا زنده کردن مردی مانند لوئی پانزدهم اعجاز نیست این مرد تقریبا مرده بود و دوباری طوری او را بنشاط در آورده، که اینك مانند جوان‌ها شده است.

(آنتوانت) خندید و زن جوان گفت من هر وقت بیاد می‌آورم که این زن، در پست ترین منازل عمومی پاریس زندگی می‌کرد و یکمرتبه از آنجا خود را در آغوش لوئی پانزدهم انداخت از این خیز برداشتن و جستن عجیب وی مبهوت می‌شوم.

(آنتوانت) دستمال را مقابل دهان گرفت و خنده‌ای بلندتر کرد.

یك زن جوان که رنك برصورت نداشت بشاهزاده خانم نزدیك شد و تواضع نمود.

آنتوانت بعد از دیدن او گفت خانم (دوشس-دو- شارتر) خوب شد شما را دیدم.. آیا کسالت شما رفع گردید؟

دوشس گفت والاحضرتا، از احوال پرسی شما متشکر هستم ولی هنوز خود را کاملا سالم نمی‌بینم زیرا وضع حمل من مشکل بود و طفلم فوت کرد.

(آنتوانت) گفت خانم متاسف مباشید برای اینکه خواهید توانست باز باردار شوید و من خیلی مایل بودم که بتوانم این آرزو را در مورد خود بکنم راستی آیا میدانید که امشب آرایش گیسوان شما بی‌نظیر است و شما با این آرایش چون ربه‌النوع ها شده‌اید؟

(آنتوانت) درست می‌گفت و چین و شکن گیسوی دوشس دو شارتر آنقدر دلفریب بود که هر کس آن را میدید نمیتوانست چشم بردارد.

شاهزاده خانم گفت در ضمن اینکه بشما تبریك می‌گویم که گیسوانی اینقدر قشنك دارید باید اضافه کنم که این آرایش بدست یك هنرمند بوجود آمده چون تا کسی هنر واقعی نداشته باشد نمیتواند گیسوئی را اینطور بیاراید.

دوشس گفت خانم نام این هنرمند (لئونار) می‌باشد و تازه او را بمن معرفی کرده‌اند (آنتوانت) گفت اگر ممکن است، او را نزد من بفرستید زیرا وقتی من گیسوی شما را می‌بینم مشاهده می‌کنم که آرایشگر من در قبال آرایشگر شما مانند یك پاره‌دوز می‌باشد.

(دوشس-دو-شارتر) گفت خانم همین فردا به (لئونار) اطلاع خواهم داد که والاحضرت او را احضار فرموده‌اید و یقین دارم که او از فرط مسرت و مباهات، بجای اینکه با پا، نزد شما بیاید

باسر خواهد آمد.

قبل‌از اینکه آنتوانت ازدوشس مزبور تشکر کند زمزمه‌ای درطالار پیچید، و نیمی‌از آنها که‌در طالار بودند بطرف دررفتند ومعلوم شدکه باستقبال یکنفر میروند

آنتوانت گفت‌آه... تصور می‌کنم زنی که اموات را زنده‌می‌کند وخیزهای بلند برمیدارد وارد شد.

خانم (پیکین‌بی) آهسته‌گفت:

والاحضرتا جسارت کرده، عرض می‌نمایم‌که متوجه صحبت خود باشید زیرا دراین طالار عده‌ای کثیرهستند که برای خودشیرینی،هرحرف‌را باطلاع دوباری‌میرسانندوازهمه آن‌هامحیل‌و بوقلمون صفت‌تر(دوك‌ـدوـریشلیو)است که‌اکنون بادوباری وارد طالارشد.

(آنتوانت) گفت این دوك چقدر زشت است؟... من پیرمرد باین بدترکیبی ندیده‌ام خانم (پیکین‌بی) گفت‌خانم ولی‌خود او بااینکه هفتادو پنج سال‌دارد خود را جوان میداند وهرشب، قبل از خوابیدن، پوست گوساله روی صورت‌میگذارد که بتصورخود، پوست‌صورتش درخشنده‌شود.

آنتوانت پرسید چطور پوست گوساله را روی صورت میگذارد زن‌جوان گفت‌نوکر او هردوسه روزیك مرتبه به‌مسلخ میرود، ویك‌پوست گوساله از سلاخ خانه می‌آورد و شب، دوك سالخورده، پوست مزبور را که هنوز دباغی نشده، قطعه‌قطعه می‌کند وروی صورت می گذارد و بعد بانوار صورت را می بندد، بطوری که تا صبح صورت او پوشیده از چرم دباغی نشده گوساله است.

بهمین جهت‌یك روزپسراو، گفت‌من میدانستم که پدرم‌یك کتاب کهنه بشمار میآید ولی اطلاع نداشتم که این‌کتاب را هرشب جلد می‌کند.

(توضیح- اشاره باینکه دراروپا پوست گوساله بعد ازاین‌که دباغی شد، بمصرف تجلیدکتاب میرسدـ مترجم)

آنتوانت باصدای‌بلند خندید وسپس‌گفت: نگاه‌کنید، دوباری جرئت نمینماید نظری‌بطرف من بیندازد زیرا خبث طینت او، وی را منع میکند چون وقتی انسان وجدانی ناراحت داشت، متوحش است.

آیامیدانید چندروز قبل‌دوباری راجع بمن باعلیحضرت چه‌گفت؟

خانم (پیکین‌بی) گفت‌نه والاحضرتا (آنتوانت) گفت چند روز پیش این‌زن به‌لوئی پانزدهم اظهار کرد لوئی‌عزیزمن، متوجه این‌اطریشی باش، زیرا بعید نمیدانم که‌عنقریب، خودرا درگوشه‌ای بدیگران تسلیم کند.

زن‌جوان گفت‌پناه‌برخدا... والاحضرتا... آیا واقعا این‌زن جرئت کرداین حرف‌را بزند آنتوانت‌گفت بلی زن پرسید اعلیحضرت چه جواب دادند؟ آنتوانت گفت پادشاه فرانسه چون‌مرا دوست میدارد گفت‌اوهنوز بچه‌است وحرکاتی که‌می کند همه‌ناشی ازخوی طفولیت‌وی می باشد.

اما این‌زن، دست‌بردار نیست، وعلیه‌من بدگوئی وعیب‌جوئی می‌نماید ومثلامی گوید پاهای من‌بزرك وساق‌پاهایم قدری قطور وگردنم باریك است‌امانمیداند که روزی سزای این‌یاوه‌سرائی ها رادرکنارش خواهم نهاد.

خانم (پیکین‌بی) گفت‌والاحضرتا، هیچ‌کس منکرنیست که‌شما سرتاپا، مظهرملاحت ولطف هستید اما این زن که‌اینك در پرتو چلچراغها زیباجلوه می کند، براستی زشت‌است.

چون‌قطع نظراز اینکه درگوشه‌های‌لب‌وچشم‌او چین‌های‌کوچك وجوددارد، من‌در روشنائی روزبا دقت اورا دیدم‌و مشاهده‌کردم که صورتش دارای لکه های کوچك حنائی است.

دوزن جوان سکوت‌کردند و به‌تماشای زن‌ها ومردهاکه برقص اشتغال داشتندپرداختند خانم (پیکین‌بی) توجه شاهزاده‌خانم رابطرف زنی که میرقصید جلب‌کرد وگفت خانم‌آیا خانم‌دوپروونس راملاحظه می نمائید؟

آنتوانت گفت بلی می بینم که‌خانم (پرو و نس) مانند فیل‌میرقصد خانم پرو و نس که آنتوانت رقص‌اورا برقص فیل‌تشبیه کردزنی بود گندم‌گون دارای نوك‌بینی برگشته که‌طول‌وعرض اندامش یك اندازه بنظرمیرسید وباصعوبت گام برمیداشت.

آنتوانت گفت نگاه کنید که‌خانم پرو و نس‌چه‌موهای صیقلی‌دارد ومثل این‌است‌که به‌موهایش روغن زده‌اندو چون روی‌لب ، دارای سبیل نیزمی‌باشد خوب بودکه‌وارد ارتش می گردید وسرباز سپاه (اژدها) می‌شد.

(توضیح - سپاه موسوم به(اژدها) درفرانسه سربازانی داشت که‌روی کاسك‌خود دارای موهای بلند سیاه‌چون‌یال بودند-مترجم)

خانم (پیکین‌بی) خندید و(آنتوانت) گفت‌من‌تعجب‌میکنم‌که شوهرش چگونه‌این‌زن راقبول کرده است .

(پیکین‌بی)گفت خانم‌شوهرش نه فقط این زن را پذیرفته، بلکه، جشن‌شب‌زفاف آنهاهنوز ادامه دارد وشوهرش‌درصبح شب‌زفاف، بهرکس‌که میرسید می گفت که شب گذشته ، چهارمرتبه من دیهیم دامادی را برسرگذاشتم.

کنت(دارتوا) که میدانید خیلی شوخ‌است میخواست‌برود وبه‌عروس تبریك بگوید که‌درشب زفاف، چهاربار، شوهر خود را داماد کرده است‌ولی کنت‌دوپرووانس‌اورااز این کار منع نمودو گفت این‌کاررانکنید برای این که خود من نمیدانم‌چطورشد، که‌این‌واقعه پیش‌آمد.

(آنتوانت)ازصحبت‌های‌خانم (پیکین‌بی)بسیار تفریح میکرد وگاهی طوری‌می‌خندید‌که اشك در چشم‌های او جمع می‌شد.

یك‌مرتبه‌گفت امشب همه آشنایان مادراین (بال) حضور دارند وفقط خانم‌ها (یعنی دختران لوئی پانزدهم- مترجم)دیده نمی‌شوند.

مثل‌این‌که‌خانم‌ها منتظراین‌گفته‌بودند که قدم‌به (بال) بگذارند زیرا در همان لحظه، هرسه نفر، باجامه زردوز، در حالی‌که نیم تنه‌ای ازتافتهٔ سیاه‌دربر داشتند وارد شدند .

نیم تنه طوری دوخته شده بودکه همه‌قسمت فوقانی بدن خانم‌هاراتاگردن می‌پوشانید و (پیکین‌بی) گفت والاحضرتا، نگاه‌کنید‌که این‌هاچگونه ، ازسرتاپا خودرا پوشانیده‌اند .

آنتوانت‌گفت لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه‌با این‌فرزندان‌که دارد، درخورترحم است زیرا این دخترهای ترشیده روی دست اومانده‌اند ونمیدانند‌که باآنها چه بایدکرد وخواست جوابی از روی‌تمسخر بدهداماچشم‌او به خانم تشریفات‌که نزدیك میگردید افتاد واز مشاهده‌وی، مثل این که عزرائیل را می بیند تکان خورد وسکوت کرد.

خانم تشریفات خود رابه‌آنتوانت رسانید وگفت والاحضرتا ،آیا امشب نمی‌رقصید ؟... رقص برای‌تناسب اندام‌شما لزوم‌دارد ونباید ازآن کوتاهی‌فرمائید.

(آنتوانت)آهی‌کشید وگفت بسیارخوب ، خواهم رقصید ولی نمیدانم باکه برقصم ؟

صدائی ازطرف راست وی‌شنیده شدکه می‌گفت خانم بامن برقصید .

این صدای‌کنت (دارتوا) برادرشوهر آنتوانت بود، وشاهزاده خانم ازجا برخاست و گفت بسیارخوب... برویم وبرقصیم.

وقتی ازخانم تشریفات دورشدند (آنتوانت) آهسته به برادرشوهر خودگفت عاقل باشید و دست های خودراآرام بگذارید زیرا ، این‌جا مثل موقع‌گردش درجنگل نیست‌که شما بتوانید دست های خویش رابکاراندازید.

یك گردش در جنگل

درشکه یك اسبی ، درجنگل حرکت میکرد وبا این که فصل خزان بانتها رسیده ، زمستان نمودار گردیده بود، درخیابانهای جنگل ، هنوز، مقداری برگهای زرد بنظر میرسید

وچرخ‌های درشکه‌در انبوه برگها فرومی‌رفت .
گاهی یك گوزن نر، یاگوزن ماده ، ازیك طرف جنگل پدیدارمی‌شد، وبعداز این که نظری سریع به‌خیابان میانداخت می گریخت .
دو نفر در آن درشکه یك‌اسبی نشسته بودند یکی کنت (دارتوا) که عنان‌اسب‌درشکه رادر دست داشت ودیگری (آنتوانت) که لباسی گرم‌ازمخمل وقاقم دربر کرده، ویك کلاه کوچك وقشنك مخملی ، برسر نهاده بود .
شاهزاده خانم، هوای لطیف جنگل‌را استنشاق‌می‌کرد وخوشوقت بودکه صورت‌رامقابل اشعه‌آفتاب قرارمیدهد زیرا شعاع‌آفتاب ، درروزهای‌گرم زمستان،وقتی هوا صاف وآبی‌رنك‌است وبادسرد نمی‌وزد، نشاط می‌بخشد وروح‌را بوجددرمی‌آورد .
کنت (دارتوا) صحبت نمی‌کرد وسکوت متمادی‌او به (آنتوانت) ناگوارآمد وباآرنج به تهی‌گاه اوزد و گفت ، امروزچرا شما سکوت کرده‌اید ،آیا باهمین‌قیافه می‌خواهید مرا درجنگل بگردانید ؟
(دارتوا) از این حرف تکان خورد ونظری‌به زن برادر انداخت ودیدکه شعاع آفتاب درچشم های آبی‌او منعکس گردیده ، وآن دودیده‌را مبدل‌به دومشعل‌آبی رنك نموده وگونه‌های شاهزاده خانم‌ازهوای لطیف سرخ شده است.
(آنتوانت) درآن وقت واقعاً زیبا بودبطوری‌که (دارتوا) نتوانست ازابرازتحسین خودداری‌کند وگفت شما خوشگل ترین‌زن‌دربار فرانسه‌هستید .
آنتوانت‌خندید و(دارتوا) گفت واقعابرادرم (لوئی) بسیارشانس داردکه زنی‌چون شمانصیب اوگردیده ، و طبق مثل معروف، بهترین انگورهارا‌شغال‌می‌خورد .
آنتوانت گفت هنوزانگورخورده‌نشده وخوشه‌را از درخت نچیده‌اند .
(دارتوا) گفت واقعا جای تاسف‌است.... ومن‌نمیتوانم فراموش‌کنم‌که شماگوهری بی‌نظیر هستیدکه به تملك‌یك خوك درآمده‌اید .
آنتوانت‌گفت (دارتوا) متوجه‌حرف خودباشیدزیرا هرچه باشد اوشوهرمن بشمارمیآید.
(دارتوا) گفت بااین‌که زیباترین شاهزاده خانم‌اروپا ، زن‌برادرمن است ، وی قدراورا نمیداند ، ولی من ، مجرد هستم وکسی‌نیست مرادوست‌بدارد .
(آنتوانت) گفت (دارتوا) ازتجرد ، متاسف نشوید، چون درفرانسه زن‌های زیبافراوان است ، و روزی خواهدآمدکه شما طوری عاشق یکی ازآنها خواهید شد که حتی نظری‌به من نخواهید انداخت .
(دارتوا) سررا پائین انداخت وآهسته گفت :
زنی‌که شما میگوئید پیدا شده . یااین‌که عنقریب، پیدا خواهد شد .
(آنتوانت) باکنجکاوی (دارتوا) رانگریست زیرا زن‌ها در همه مسائل مربوط‌به عشق ، کنجکاوهستندویك شاهزاده خانم، ازاین حیث‌بایك‌زن عادی فرق ندارد وازاو پرسید چه‌گفتید ؟
(دارتوا) گفت : تصمیم گرفته‌اندکه بمن زن‌بدهند ومن تادیروز ازاین موضوع اطلاع نداشتم و روز قبل مستحضرشدم‌که چندنفرکه درراس‌آنها (اگیون) قرارگرفته‌اصرار دارندکه‌مرامتاهل کنندومیگویند که بایدبوسیله ازدواج شاهزادگان درجه اول، علائق اتحاد بادیگران‌را مستحکم‌کرد ومن فکر می‌کنم این آقایان‌که این همه علاقه بتحکیم رشته‌های اتحاد دارند بچه‌مناسبت بوسیله زن‌ها و معشوقه‌ها و دختر های خودشان رشته اتحاد را مستحکم نمی‌کنند .
(آنتوانت) پرسیدزنی که‌برای شما درنظرگرفته‌اند کیست؟ (دارتوا) گفت هنوز این شخص بطورقطع‌تعیین‌نشده‌ولی شنیده‌ام‌که بفکر افتاده‌اندکه خواهر (کنتس‌دو-پروونس) را بمن بدهند.
آنتوانت پرسید این زن چگونه است وآیا زیبائی دارد ؟
(دارتوا) گفت ماکتابی داریم‌که نامش(تقویم‌سلطنتی)است ودر این کتاب همه‌مردهاوزن‌هائی

راكه اسم ورسم دارند، معرفی کرده‌اند و بطوری که مــن در آن‌کتاب دیده‌ام این زن بیش از چهارقدم وشش انگشت ارتفاع قامت ندارد یعنی تقریبایك‌کوتوله می‌باشد بطوری که اگرزن من بشود من اورا دربسترگم خواهم‌کرد.

ازحیث جذابی‌هم‌درخور ملاحظه نیست و فقط یك‌بینی دراز ویك‌جفت چشم کوچك دارد.

آنتوانت‌گفت دیگر راجع باو اطلاعی ندارید؟

(دارتوا)گفت شنیده‌ام‌کـه مانند خرس میرقصد و اگراینزن را بمن بدهندمن‌وشما ازحیث بدبختی‌شبیه‌بهم خواهیم شد چون‌همانگونه‌که شماشب‌هاآسوده‌می‌خوابید من‌نیز مجبورم آسوده‌بخوابم چون‌محال است‌که من بتوانم زنی‌این چنین را دوست بدارم.

این است‌که‌میگویم‌سرنوشت،انگور شیرین‌رانصیب شغال می‌نماید و برادر من‌ازصبح تاشام درکارگاه فلز وقفل سازی خودکار میکند، اما حاضر نیست‌کاری راکه از هر چیز واجب تر است باتمام برساند.

(آنتوانت) نظری عمیق به‌برادر شوهر انداخت‌وگفت علت اینکه‌این‌کار را ناتمام‌گذاشته این میباشدکه یا مهارتی‌که در قفل سازی دارد هنوزکلید این‌کاررا نساخته‌است.

(دارتوا) گفت آیا میل دارید کـه من این کلید رابشما تقدیم کنم؟ (آنتوانت) طوری از این حرف حیرت کرد که ازجا جست و براثر خیز او اسب درشکه که آهسته حرکت میکرد به یورتمه درآمد.

آنتوانت‌که تابناگوش سرخ‌شده بودگفت (دارتوا) آیا می‌دانید چه می‌گوئید؟... چگـونه شما جرئت می‌نمائید اینحرف رابمن بزنید؟

جوان‌گفت خانم‌آنچه من‌بشما اظهارکردم یك‌موضوع عجیب نبود مگر نشنیده‌اید که یکی از شعرای بزرك ما می‌گوید:

(در این‌فضای کوچك آنقدر مکان هست‌که آرزوی مارا تامین‌کنـد زیرانیـك‌بخـتی احتیاج به فضای‌وسیع ندارد).

تـا آن‌موقع درشکه از خیابان‌های جنگل میگذشت ولی ناگهان توقف کرد زیرا بمکانی رسیدند که جنگل خاتمه میبافت ویك منطقه سنگلاخ آشکار گردید.

درآنجانه‌یك‌درخت بود ونه سبزه و علـف وفقط سنك های بزرك بدست طبیعت روی هم قرار گرفته بود.

آنتوانت وقتی سنگلاخ مهیب را که عده‌ای مقابل آن قدم میزدند دید گفت:

پناه برخدا انسان وقتی این‌سنگلاخ رامی‌بیند مثل‌این‌است‌که منظره جهنم راتماشا می‌کند.

(دارتوا) از مشاهده‌آن منظره ناراضی بود، امانه‌ازنظروضع‌سنگلاخ، بلکه‌بدین‌مناسبت‌که میدیدبراثر وصول بآنجا، وحضور عده‌ای از مردم‌که قدم میزدند، صحبت اوکه تصور میکردبنفع وی می باشد، ناتمام ماند و قطع شد.

اما(آنتوانت) با اینکه‌ازسنگلاخ می‌ترسیدخوشوقت بودکه حضور مردم، آن صحبت راقطع کردزیرامطلب بجائی رسیدکه شاید برای آنتوانت تولید خطرمیکرد.

(آنتوانت)گفت اگربدانیدکه من ایـن جنگل را چقدر دوست میدارم و چگونـه خودرا درآن آزاد میبینم درصورتی که درکاخ (ورسای) چون یك محبوس هستم و آنجا وسیله‌ای برای تفریح نیست.

جوان‌گفت خانم اگرشما مـوافقت کنید من وسیله تفریح، برای شما در کاخ (ورسای) فراهـم خواهدکرد (آنتوانت) گفت تفریحاتی که شما میخواهید بـرای من‌فراهم نمائید بدرد من نمیخورد زیرا منافی‌با اصول‌اخلاق است.

کنت (دارتوا) گفت خانم من تفریحاتی برای شما فراهم خواهم کرد که حتی یك فرشته نمیتواند بآن ایراد بگیرد.

(آنتوانت) پرسیدچه‌می کنید؛ وچگونه‌این تفریحات را فراهم‌مینمائید؟

کنت (دارتوا) گفت من یك تآتر کوچك در کاخ (ورسای) بوجود میآورم وما شب دراین تآتر نمایش خواهیم داد وخود نقش‌های هنرپیشگان رابرعهده خواهیم گرفت.

(آنتوانت) گفت ولی این کارمحتاج تهیه وسائل‌است ولباس و دکوراسیون میخواهد کنت. دارتوا گفت شما لباس و دکوراسیون رابمن واگذار نمائید و مطمئن باشید که‌همه وسائل فراهم خواهد گردید.

اینك نکته‌های دیگررا بشما میگویم آیا میل‌دارید به‌پاریس بروید؛ چشم‌های (آنتوانت) ازفرط اشتیاق برق زد وگفت رفتن به‌پاریس یکی‌از آرزوهای من است بطوری‌که من یك‌بار از اعلیحضرت اجازه گرفتم که به‌پاریس بروم وبااین که خانم دو(نوآی) مخالفتی بااین مسافرت کوچك نکرد، خانم (آدلائید) دختراعلیحضرت مخالفت نمودوگفت رفتن‌شمابه‌پاریس صلاح‌نیست.

کنت (دارتوا) گفت این مرتبه لزومی ندارد که شما منتظر موافقت دختران اعلیحضرت باشید ومن وشما بدون اطلاع آنها به پاریس خواهیم‌رفت.

(آنتوانت) گفت، چطورممکن است‌که من وشمابتوانیم، تنها به‌پاریس برویم؟ کنت (دارتوا) گفت این‌کار بسیارسهل است زیرا شوهرشما، که‌شب‌ها زودمیخوابد، متوجه رفتن مانخواهدشد.

درشبی‌که من‌وشما می‌خواهیم به‌پاریس برویم ما ساعت دیواری را یکساعت جلو میبریم‌و یك‌بطری‌شراب زیادتر بشوهرتان میخورانیم و اوهمین‌که ساعت رادید چون زود میخوابدبطرف خوابگاه خواهد رفت و استراحت خواهد نمود.

آنگاه شما ازآپارتمان خود خارج خواهید شد ومن بایك کالسکه کرایه منتظر شماخواهم بود وکالسکه مزبور مارا بپاریس خواهد رسانید

درپاریس عمارتی کوچك بنام‌کوشك (فلود) وجوددارد و درآنجا لباس‌خود راعوض‌خواهیم کرد وبعدازیك‌ربع‌ساعت بیك‌بال‌ماسکه خواهیم رفت آیاشمادوست‌دارید‌که خود رابشکل‌روستائیان سویسی بیارائید؟

آنتوانت گفت نه،من این‌لباس رادوست نمیدارم و بهتراین است که لباس دیگر برای من انتخاب شود

کنت (دارتوا) گفت در این صورت شما میتوانیدخودرا مانند فیوج کنید ویك‌گیسوی‌عاریه سیاهرنك بر سربگذارید وپس از این تغییرلباس به بالماسکه خواهیم رفت.

(آنتوانت) پرسید این‌بال‌ماسکه درکجا داده میشود کنت (دارتوا) گفت که‌بال‌ماسکه در منزل شخصی داده میشود که‌یکی ازرقاصان(اوپرا) می‌باشد ولی‌همه کسانی‌که‌آنجا میروند جزو محترمین پاریس هستند وشمادر آنجا خیلی تفریح خواهید کردو یقین‌دارم که کسالت شما ازبین خواهد رفت.

(آنتوانت) ازفرط مسرت‌گلگون شد و (دارتوا) که‌بتدریج زن‌برادر خودرا بهتراز گذشته می‌شناخت می‌فهمید که‌وقتی بذرچیزی درذهن زن جوان کاشته‌شودمشروط براینکه مربوط به‌تفریح باشد زودبثمر خواهد رسیدولی شاهزاده‌خانم می‌ترسید که‌مسافرت از پاریس به (ورسای) بتاخیر انجامد و می‌گفت که‌ما چگونه مراجعت خواهیم کرد؟

(دارتوا) گفت‌خانم‌برای بازگشت اضطراب نداشته باشید چون ماطوری براه‌میافتیم که‌قبل ازطلوع فجر در ورسای باشیم‌وکسی متوجه غیبت مانخواهد گردید.

(آنتوانت) گفت بسیار خوب، بعد راجع بااین‌موضوع مذاکره خواهیم کرد ولی من‌احساس می‌کنم که بین ما توافق نظرکامل بوجود خواهد آمد.

(دارتوا) دریافت که‌اگر اصرار کندو بخواهـ‌ددرهمانجا برای حرکت به‌پاریس قول‌صریح اززن جوان بگیرد برخلاف مصلحت است‌وگفت خانم بهتر این کـه بکاخ برگردیم.
آنتوانت گفت‌بسیار خوب‌ولی عنان اسب را بمن بدهید تامن درشگه‌را برانم.
(دارتوا) گفت‌خانم می‌ترسم که‌اگر عنان اسب‌را بشمابدهم شمادرشکه را واژگون کنیدو ما دریـکی ازچاله های‌کنار راه بیفتیم.
(آنتوانت) گفت‌بمن درس‌رانندگی ندهید چون‌من‌راندن‌اسب‌و درشگه‌را بهتر ازشما میدانم.
(آنتوانت) راست‌می‌گفت و در رانندگی بیش از (دارتوا) مهارت داشت و لحظه‌ای بعد اسب‌را با سرعت‌زیاد بطرف کاخ (ورسای) بحرکت درآورد.

(لئونار) یك آرایشگر هنرمند

(آنتوانت) یك‌رب‌دوشامبرزنانه‌که حاشیه‌های‌توری‌داشت دربرکرده، مقابل آینه‌ای بزرك دارای سه لنگـه نشسته‌بود.
طرف راست‌او میزی بنظرمیرسید که‌انواع وسائل‌آرایش رابالای آن‌زده‌بودند.
بعداز جلوس مقابل‌آئینه، آنتوانت‌به خانمی که‌پیشخدمت او بودگفت‌به (لئونار) بگوئیدبیاید
لحظه‌ای دیگر (لئونار) آرایشگر وارد شد. وی کلاه رابیك دست گرفته، دردست دیگر یك کیف سیاه کوچك باخود میآورد.
بااینکه هردو دست‌او گرفته‌بود پس‌ازورود به‌اطاق باظرافت تعظیم نمودآنگاه بالاپوش را از دوش برداشت تااینکه آماده کار شود.
(آنتوانت) نظری به آرایشگر انداخت‌وگفت(لئونار) شمامردی جالب توجه‌هستید برگردید تـا من پشت‌شما راببینم.
این‌گفته امروزدر نظرما، عجیب جلوه می کند، وحیرت می نمائیم چگونه یك‌شاهزاده‌خانم به‌یك‌آرایشگر می‌گوید که مردی جالب‌توجه است.
امادر آن دوره، آرایشگران در منزل خانم هـای اشراف، جزومحارم بشمارمی‌آمدند و کسی آن‌هارا یك مرد بیگانه بشمار نمیآورد.
آرایشگر وقتی‌این حرف‌را شنید اطاعت نمود وبرگشت وشاهزاده خانم از سرتاپای او را نگریست.
درآن روز (لئونار) لباسی از اطلس مرواریدی دربرکرده جوراب ابریشمینی بهمان‌رنك برپا نموده ، شمشیری باقبضه پولادین بکمربسته بود.
آرایشگران بااینکه جزو اصیل‌زادگان نبودندحق داشتند که‌شمشیر بکمر ببندند
(آنتوانت) خوب اندام آن‌مرد رانگریست وگفت(لئونار) هرکسی شمارابیبیندتصورمی‌نماید که‌یکی‌از اشراف هستید.
(لئونار) گفت‌والاحضرتا چون‌من مجاز می‌باشم که گیسوان والاحضرت رابیارایم شرافت من مـحرزاست‌شاهزاده‌خانم گفت‌امشب من‌وشوهرم و برادران‌او می‌خواهیم به‌(اوپرا) برویم وشما باید بکوشید که‌مرا بسیار زیبا بکنید.
آرایشگر گفت والاحضرتا طبیعت بقدری در ایـن قسمت والاحضرت، راازمزایای بزرك برخوردار کرده‌که برای من مجال ومحلی باقی نگذارده است .
(آنتوانت) خندید وگفت (لئونار)شمافقط آرایشگر نیستید بلکه خوش‌آمدگو نیزمیباشید.. ودرهر حال‌من میل‌دارم سرم‌را طوری بیارائید که‌هم زیبائی داشته باشد وهم‌شکوه.
آرایشگر گفت‌والاحضرتا آیامیل‌دارید کـه مثل‌هفته‌قبل، سرشمارا با روبان‌آرایش بدهم؟
(آنتوانت) گفت‌هفته قبل‌که شماسرم رابا روبـان آراستید هنوزکسی این آرایش رابکار

نبرده بودوتازه جلوه‌می‌کرد ولی‌دریك هفته، همه‌ازاین مد تقلید کردند وديگرچیزی تازه‌نیست.
آرایشگر گفت‌والاحضرتا آیامایل هستیدسرتان‌را مانند فرشتگان آرایش‌بدهم ودر وسط گیسو، مقداری مروارید وگل‌نصب نمایم ویك ردیف ستاره های طلا بوسیله مفتولی باریك‌که دیر موديده نمی شود اطراف سر، نصب نمایم؟
(آنتوانت) گفت نه... بااین آرایش من شبیه بـه‌هنرپیشگان تآتر خواهم‌شد، واین آرایش باشخصیت‌من تناسب ندارد... فکری‌دیگر بکنید.
چون آرایشگر بفکرفرو رفت شاهزاده خانم‌گفت لئونار، آیاابتکار راازدست داده‌اید؟
ازاین حرف (لئونار) تکان‌خورد وگفت خانم، من هرگز ابتکار را ازدست نمیدهم وازهمه چیزبرای هنرخود الهام می‌گیرم هرواقعه‌ای که‌در دنیارومیدهد، ازسیاست وعشق وجنك، وشجاعت سربازان مادر میدان‌های زمینی‌باعرصه های‌دریائی گرفته تامنظره کشت‌زارها وباغهـا حتی منظره طوفان، ورگبار، بمن‌الهام میدهند.
اگرامروز زلزله‌ای شهرناپل درایتالیا را ویران‌کندهم امشب من آرایش جدیدی‌را بنام زلزله مد خواهم کرد.
شانه آرایش من، روزوشب، درتعقیب حوادث وگاهی پیشاهنك آنهاست مثلامنجمین اطلاع میدهند کـه‌عنقریب یك‌ستاره دنبـاله‌دار طلوع‌خواهد کرد و همان شب‌که‌ستاره مزبور در آسمان ظاهر شود، همهٔ مشتری های‌من دارای آرایشی بنام‌ستاره دنباله‌دار خواهندبود.
آنتوانت گفت‌آیا تاکنون سری رامطابق مدستاره دنباله‌دار آراسته‌اید؟
آرایشگرگفت نه والاحضرتا، آنتوانت گفت دراین‌صورت چرامعطل هستید وسرمرا مطابق مد ستاره دنباله دار نمیآرائید؟
(لئونار) گفت‌والاحضرتا چون‌این ستاره‌هنوز طلوع‌نکرده من‌میدانم که‌رایج کردن این‌مد، حالاخوب نیست ولی من‌برای آراستن سروالاحضرت وسائل‌دیگر دارم وقبلامیخواهم بپرسم آیا والاحضرت پرهای رنگارنك را دوست میدارید؟
(آنتوانت) گفت آنچه من‌میخواهم چیزهائی استکـه بمن‌بیاید (لئونار) گفت‌خانم، من‌عقیده دارم که پرهـای سفید خیلی به‌والاحضرت میآیدو هرگاه سه‌عدداز پرهای مزبور بر فرق والاحضرت نصب‌شود بشرط اینکه پرهادریك استقامت قرار نگیرندوراست نایستند گیسوی والاحضرت بسیار زیبا خواهدشد.
من‌این پرهارا طوری برفرق والاحضرت نصب می‌کنم که هریك‌ازآنهاازیك زبرجد یازمرد روئیده باشند وچون چشمهای والاحضرت آبی‌است وگیسوان طلائی‌دارید پرهـای سفیدکه اززمرد وزبرجد روئیـده شود خیلی والاحضرت راباشکوه خواهدکرد.
یك‌منقل آتش‌آوردند تااینکه آرایشگر بتوانـد(فر) خودراگرم‌نماید ودرحالی که‌فرروی آتش گرم می‌شد دستهای لئونار مانندنوازنده‌ای که‌انگشتان‌رارروی سیمهای تاربحرکت درآورد، روی اوتارگیسوی شاهزاده‌خانم حرکت می‌کرد.
درحال کار کردن، آرایشگرهنرمند، صحبت هم مینمودو می‌گفت دیروز من‌مشغول آرایش سرکنتس دوپروونس بودمو احساس میکردم‌چگونه موهای ایشان‌خشن میباشدومقابل هرچیزحتی فر مقاومت‌میکند ولی‌موهای‌والاحضرت برعکس بسیار لطیف، ومانند اوتـارزریـن است وآرایشگری که بعد از سر کنتس روی گیسوان والاحضرت کار میکند بدان میماند که از جهنم وارد بهشت شده است.
شاهزاده خانم خنده‌کنان گفت‌من‌بس حق‌داشتم که‌می‌گفتم‌شما درخوش‌آمدگوئی هم‌زبردست میباشید وگاهی مثل شعراء صحبت می‌کنید.
(لئونار) درحالی که‌شانه راوسط گیسوان شاهزاده‌خانم بحرکت درمیآورد گفت‌والاحضرتا آنچه فرمودید، مقرون به‌حقیقت است‌برای اینکه هنرآرایشگران شبیه بشاعری یاموسیقی میباشد،

و شانه‌من باآرشه یك نوازنده ویولن فرق ندارد وهردواز آنچه دردست داریم شاهکار بوجود میآوریم... آه... والاحضرتا... من نمیخواهم‌ازخود تعریف کنم ولی‌درهریك قرن‌یك‌آرایشگر هنرمند بوجود میآید.

زیرا آرایشگر آن‌نیست که باچندحرکت شانه‌وفر گیسوئی‌رامرتب‌کند بلکه آرایشگر آن‌است که‌روح صاحب‌گیسو رادر آرایش او منعکس نماید تااینکه مردم ظرافت طبع‌وعظمت‌روح‌صاحب گیسورادرآرایش او مشاهده‌کنند.

خلاصه آرایشگر کسی‌است که‌بگیسوان روح ببخشد وآنهارا بصدادر آورد، واین میسر نمی‌شودمگر اینکه آرایشگر هنرخودرا دوست بداردوروز وشب درفکرتکمیل آن‌باشد آیابه‌عرض والاحضرت رسانیده‌اند کـه چقدر به‌پیشرفت بعضی‌از هنرپیشگان (اوپرا) کمك‌کردم‌واگر آرایش من‌نبود آنها باهمه‌مزایای صورت وهنری بمقامی که‌بدان رسیدندنائل نمی‌شدند؟

(آنتوانت) خنده‌کنان گفت(لئونار) آیا میدانید که‌شما قدری خودستائی می‌کنید؟

(لئونار) گفت والاحضرتا کسی کـه افتخار دارد گیسوان والاحضرت رابیاراید حق‌دارد به خویش ببالد.

آنتوانت پرسید (لئونار) آیاشما موی سرمرده‌هارا هم‌آرایش میدهید؟

لئونار گفت بلی‌والاحضرتا،گاهی من سرمردان رامیآرایم ولی‌آرایش موی‌مرده‌ها، نه‌اشکال دارد ونه وقت‌مصرف‌میکند برای‌اینکه‌دارای وضعی متحدالشکل میباشد.

(آنتوانت) پرسید آیا سفیدابی‌که قرار بودبرای من بیاورید آوردید؟

(لئونار) گفت‌بلی والاحضرتا ترکیبات این‌سفیدآب، عبارت است ازکتیرا وعسل وحلزون کوبیده و حلزون هائی که‌برای تهیه سفیداب بکار میروددفقط برك‌کاهو میخورند.

(آنتوانت) گفت (لئونار) من احساس میکنم‌که طوری بشمااحتیاج دارم که مجبورم یك آپارتمان کوچك درکاخ (ورسای) بشمابدهم که‌شما در اینجا، پیوسته، دردسترس باشید.

صورت آرایشگر از این حرف از فـرط مسرت‌گلگون شدوگفت والاحضرتا درآن‌موقع منهم خواهـم توانست بهتراز‌هنرخودبرای خدمت‌گزاری‌به‌والاحضرت استفاده‌کنم.

آنگاه قدمی عقب‌نهاد تاثمر دسترنج خودرا ببیند وگفت والاحضرتا حال‌کاری باقی نمانده جز اینکه قدری پودر برفرق والاحضرت بریزم.

(آنتوانت) نقابی برصورت گرفت‌که ذرات پودر واردديدگان‌اونشودو(لئونار) بایك‌ابزار مخصوص،مقداری پودر برفرق شاهزاده‌خانم پاشیدوفضای اطاق‌پرازذرات‌سفیدپودر شد پس‌از این‌که ذرات پـودر فرونشست‌آرایشگر گفت اینك والاحضرت می‌توانند خودرادر،آئینه بنگرند.

آرایش گیسوان آنتوانت بقدری بلندبود که‌وی نتوانست درآئینه موی خود راببیند و ناچارشد زانوبزند وگفت (لئونار) آیا تصور نمی کنید که این آرایش، مرتفع باشد؟

(لئونار)گفت خانم فردا ، صدنفر ...پانصدنفر... هزار نفر از خانم های‌درباری‌و پاریسی از این آرایش‌تقلید خواهندکرد،چون در هیچ موقع والاحضرت این‌قدر باشکوه‌نبوده‌اید.

(آنتوانت)گفت (لئونار)نکندکه شما قصـد دارید مرا دست‌بیندازید؟

(لئونار)گفت خانم از فردا وپس فردا روزنامه هادر خصوص این آرایش صحبت خواهند کرد وآرایش‌گیسوی شما، یکی از وقایع با اهمیت این سال،بلکه این‌دوره، خواهدشد.

(آنتوانت)که در آئینه بادقت خودرا مینگریست گفت گمان میکنم‌که حق با شماست ، و ایـن سه پـرسفید روی قائمه زمرد که شما برسرمن نصب‌کرده‌اید، خیلی‌سرم‌رازیبا نموده وچون همین‌وقت ولیعهدوارد اطاق‌شد شاهزاده‌خـانم بطرف اورفت‌وگفت‌لوئی، آرایش موی‌سرم،بنظر شما چگونه است؟

ولیعهد قدری‌گیسوان زن خود را نگریست وگفت‌آنتوانت، شما میدانیدکه من درخصوص آرایش شما، نمیتوانم اظهارنظرکنم زیـرا دراین باره ، سررشته‌ای ندارم.

آنتوانت گفت من تصور میکنم که آرایش گیسوان من زیباست و (لئونار) که اینجا حضور دارد گیسوی مرا آراسته و بیش از دو ساعت برای این کار وقت، صرف ننموده است.

ولیعهد نظری به آرایشگر انداخت و گفت آه ... (لئونار) همین است؟

لئونار سرفرود آورد و گفت والاحضرتا برای خدمتگذاری آماده هستم.

ولیعهد گفت من عقیده دارم که اگر شما در یکی از سپاه های قشون وارد میشدید و در آنجا خدمت میکردید بیشتر از شما استفاده میشد زیرا جوانی قوی بنیه هستید و می توانید با قیچی خود ریش وسبیل خصم را بچینید.

بعد از این شوخی که بنظر ولیعهد خیلی جالب توجه آمد، وی خنده کنان، از اطاق خارج شد.

بعد از رفتن او (لئونار) سر را بطرف آسمان کرد و گفت ای (سن لن) که پیشوای مذهبی همهٔ آرایشگران و سلمانی ها هستی، کاری بکن که هرگز این شاهزاده به مقام سلطنت فرانسه نرسد.

لهستان را بلعیدند

مناسبات خانم دوباری و (آنتوانت) تیره بود برای این که آنتوانت نمیخواست مقابل معشوقه پادشاه فرانسه تسلیم شود.

طرفین حرف های زننده، در غیاب یکدیگر، برزبان میآوردند، وهردفعه، درباریهای متملق فرانسه، این حرف ها را بزرك میکردند، واز آنتوانت به دوباری یابرعکس میرسانیدند.

هربار که آنتوانت نسبت به دوباری کلمه ای تند بر زبان میآورد سفیر اتریش در دربار لوئی پانزدهم وحشت زده خود را به آنتوانت میرسانید و موهای سررا چنك مقابل او میکند و می گفت:

والاحضرتا .. مگر میخواهید امپراطوری اطریش را بربادبدهید ... آیا شما نمیدانید که امروز انگلستان و دولت (پروس) باانواع وسایل میکوشند که دوباری را بطرف خود جلب کنند تا این که بوسیلهٔ او لوئی پانزدهم را دردست داشته باشند؟

آخر شما که کودك نیستید و این قدر میفهمید که اگر فرانسه بااطریش دشمن شود، باوجود دشمنی مخوف مانند دولت (پروس)، اطریش از بین خواهد رفت.

آنقدر سفیر اطریش موهای خود را کند و برزمین ریخت، و آنقدر مادر (آنتوانت) از (وین) برای دختر توصیه فرستاد تا این که دختر جوان نرم شد و تصمیم گرفت با دوباری آشتی کند.

روز اول سال ۱۷۷۲ میلادی فرا رسید در این روز که عید اول سال بشمار میآمد خانم های دربار بسلام شاهزاده خانم زوجه ولیعهد آمدند چون از لحاظ تشریفات، او، نخستین شاهزاده خانم دربار فرانسه محسوب میگردید زیرا بطوری که گفتیم لوئی پانزدهم زن نداشت تا بسلام او بروند.

همه خانم ها در یك صف طولانی ایستادند و شاهزاده خانم، ازمقابل آنها عبور کرد تا اینکه به خانم دوباری رسید و باو گفت خانم، امیدوارم سال نو برشما مبارك باشد.

مرتبه وشخصیت (آنتوانت) نسبت به دوباری آنقدر بزرك بود که وقتی دوباری این حرف را شنید، بطوری که در خاطرات خود نوشته (این خاطرات درصدر مشروطیت بزبان فارسی ترجمه شده است ـ مترجم) مثل این بود که صدای فرشته را می شنود و صورتش از مباهات گلگون گردید و لوئی پانزدهم، همان روز به بهانه ای نزد عروس خود رفت واو را بوسیدو ازفرط مسرت، سر از پا نمی شناخت.

آشتی کنان آنتوانت و دوباری خیلی به نفع اطریش تمام شد وجریان واقعه باختصار از این قرار می باشد:

دول (پروس) وروسیه دهان باز کردند که همهٔ لهستان را ببلعند. دولت اطریش چون خود را متکی به دولت فرانسه یعنی قوی ترین ومتمول ترین دولت اروپا دید، دست خود را روی

لهستان نهاد و گفت سهم‌مرا هم باید بدهید واگرقرار است لهستان‌را تقسیم نمائید یك سوم آن باید باطریش برسد.

لهستان ازقدیم بادولت فرانسه متحد بود و لوئی پانزدهم می‌بایست به کمك لهستان برخیزد و بطرف (پروس) وروسیه قشون بکشدولی فقط برای این که چشم‌های زیبای (آنتوانت) اشك آلود نشود ازاین کار خودداری کرد.

چون اگر فرانسه به حمایت لهستان برمیخاست مجبور بود با دولت اطریش که سهمی ازلهستان میخواست نیز بجنگد.

فقط یك جملهٔ عادی، که‌در روز عید اول سال، ازدهان (آنتوانت)، خطاب به معشوقه لوئی پانزدهم خارج شد مانع‌از این گردید که اطریش مورد حمله دولت فرانسه قرار بگیرد، و بعلاوه قسمتی‌مهم ازخاك لهستان باطریش تعلق گرفت.

(آنتوانت) از این موفقیت خیلی خوشوقت شد اما گزارشی که سفیر فرانسه در (وین) به پاریس داد سایه‌ای‌ازکدورت، برناصیهٔ (آنتوانت) انداخت.

سفیر فرانسه در(وین)همان کاردینال دو(روهان) بود که گفتیم(آنتوانت) عقیده داشت که مادرش باپذیرش وی‌موافقت نخواهد کرد.

ولی (ماری-ترز)امپراطریس اطریش برای این که لوئی‌پانزدهم را نرنجاند با پذیرش‌این سفیر موافقت نمود وروهان در نامه‌ای خطاب‌به وزیر امور خارجه فرانسه نوشت:

((ماری-ترز) امپراطریس اطریش زنی است که‌گریه درآستین‌دارد. چون من‌خود دیدم که‌وی وقتی‌صحبت ازتقسیم‌لهستان‌شد برحال‌لهستانیها گریست اما درحالی که بایك‌دست؛ بادستمال اشك چشم‌را پاك‌میکرد بادست‌دیگر پرگاری‌بدست گرفته بود تا این که‌سهم دولت اطریش‌راز خاك لهستان؛ روی‌نقشه‌آن کشور تعیین‌کند)

وزیرامورخارجه‌که ازدوستان(دوباری) بوداین نامه رابه‌معشوقه‌لوئی‌پانزدهم‌داد تا این‌که وقتی پادشاه‌فرانسه برسرحال است برای او بخواند ولوئی پانزدهم تفریح‌کند.

پادشاه فرانسه‌بعدازخواندن نامه‌درمنزل (دوباری) قاه‌قاه خندید وروز بعد این موضوع؛ وردزبان همهٔ درباریهاشد؛ وکلمه‌به‌کلمه، مضمون نامه (روهان) را بیادداشتند.

وقتی این واقعه را باطلاع (آنتوانت) رسانیدند وی از خشم لرزیدوگفت: این(روهان) سالوس که این‌طور نسبت به‌مادر من توهین‌کرده؛ باید روزی سزای عمل خود را ببیند.

وقتی(آنتوانت)این حرف رازددیگر طفل‌نبود، وهمه میدیدند که اندام اورشد کرده، وفربه شده، وبرخلاف گذشته، سوار درازگوش نمی‌شد وبا بچه‌ها بازی‌نمی‌نمود، وعلاقه داشت که البسهٔ فاخربپوشد امادرآمد شوهرش بقدری‌نبودکه کفاف‌البسهٔ اورا بدهد لذا پادشاه فرانسه بتوصیه (دوباری) سالی نودوشش هزارلیره برای آنتوانت مستمری تعیین کردکه هر طور خودمیل‌دارد بمصرف برساند.

همه‌خواهرهای (آنتوانت)که به‌سلاطین یاولات‌عهد اروپا شوهر کرده‌بودند بچه‌داشتند یا باردارشدندوفقط (آنتوانت) بچه نداشت و علامت بارداری در او بظهور نمیرسید.

(ماری‌ترز) بدواً تصور کردکه گناه ازدختراست، ولی مخبرین‌صدیق باواطلاع دادندکه آنتوانت گناهی ندارد بلکه شوهروی قاصر می‌باشد ودریکی‌از نامه‌ها، آنتوانت بمادرخودنوشت (مادرعزیز،من برای‌شماسوگند یاد میکنم‌که قصورازطرف من‌نیست)

معهذا مادر بدختر توصیه‌کردکه وظیفه زن این‌است‌که شوهرش‌راتشویق نماید واگر شوهراو خجول‌یابی‌اطلاع می‌باشد با روش‌های مقتضی، خجالت اورا ازبین‌ببرد واورا مطلع نماید.

اما اقدامات (آنتوانت) به نتیجه نمیرسید چون ولیعهد، معتقد بود شب‌برای این بوجود آمده‌که انسان روی‌تختخواب بخوابد نه‌اینکه بیدار بماند وروزهم‌برای این‌بوجودآمده‌که انسان‌قفل سازی کند یا بشکاربرود.

(دارتوا) برادر شوهر آنتوانت بطوری‌که وعده‌داددر کاخ (ورسای) یك تماشاخانه بوجود آورد که در آن (دارتوا) وبرادرش کنت (دوپرووانس) وخانم‌او، و آنتوانت‌ودوسه تن دیگر از خانمهای درباری هر کدام نقشی برعهده داشتند.

این‌تماشاخانه، فقط یك‌تماشاچی داشت که آنهم‌ولیعهد فرانسه بشمار میآمد.

چون مقام شاهزاده‌خانمها بخصوص آنتوانت آنقدر رفیع بود که نمی‌شد تماشاچیان‌دیگردا در آن تآتر بپذیرند.

دروسط نمایش، هنرپیشگان، ناگهان صدائی عجیب‌می‌شنیدندوسر راازصحنه‌خارج میکردندکه بدانند منشاء صدا چیست؟

آنوقت می‌فهمیدندکه یگانه تماشاچی آن‌تماشاخانه‌ولیعهد بخواب رفته وصدای‌مزبور، خرخر او می‌باشد.

درتابستان‌سال ۱۷۷۳ میلادی عده‌ای ازدرباریها به آنتوانت گفتند حال‌موقعی‌است‌که شما خودرا بملت نشان بدهید تااینکه مردم شماراکه ملکه‌آینده آنها خواهید بود بشناسند و محبت شمارا دردل بپرورانند.

لوئی پانزدهم با مسافرت رسمی‌آنتوانت وشوهرش بپاریس موافقت‌کرد درروزهشتم ژوئن آن‌سال‌که مصادف باآغاز تابستان است آنتوانت وولیعهد سوار بر کالسکه وارد پاریس‌شدند و آهسته ازخیابانها گذشتند.

مردم ازمشاهده شاهزاده خانم وولیعهد خیلی‌ابرازاحساسات نمودند وهمان‌شب شاهزاده‌خانم روی بالکون کاخ موسوم به(تویلری) درپاریس حضوریافت.

مقابل‌کاخ مزبور میدانی وسیع بودکه متجاوزاز دویست هزارنفردرآن مجتمع شده برای آنتوانت کف میزدند ویکی‌از صاحب‌منصبان سالخورده سررا بگوش شاهزاده خانم نزدیك‌کردو گفت والاحضرتا، ملاحظه بفرمائید... در این میدان دویست هزار پاریسی عاشق‌شما هستند.

صاحب منصب سالخورده درست‌می‌گفت‌و(آنتوانت) باجوانی وزیبائی‌و نشاط وتبسمها و اشارات محبت‌آمیز خود بطرف خلق، همه دلها را مسخرکرده بود.

بعد ازآن روز، چند مرتبهٔ دیگر، (آنتوانت) به پاریس رفت وهمه جا، باشادباش و احساسات‌گرم مردم مواجه شد واقبال‌عمومی، اورادارای اعتمادبه‌نفس‌کرد و به‌نسبت‌معکوس نفوذ دختران لوئی‌پانزدهم دراو کم‌شدودخترهای‌پادشاه‌فرانسه باتاسف میدیدندکه‌مثل سابق در(آنتوانت) نفوذ ندارند.

خانم تشریفات هم دیگر نمیتوانست مانند گذشته تصمیمات خود را بر (آنتوانت) تحمیل کند وآنتوانت، مانندکودکی‌که بعد ازجوان شدن، بخودی خود، ازتحت سیطرهٔ نفوذما درخارج می‌شود ازحیطه‌تسلط (خانم‌تشریفات) خارج‌میگردید.

تا این‌که سال ۱۷۷۴ میلادی یعنی سال مرك لوئی پانزدهم فرارسید و بطوری‌که خواهیم دید این واقعه، سرنوشت‌آنتوانت راوارد مرحله‌ای جدیدکرد.

اولین برخورد

قبل از اینکه‌لوئی پانزدهم ازاین جهان‌برودواقعه‌ای برای (آنتوانت) روی‌دادکه بمناسبت اهمیتیکه درزندگی وی وتاریخ‌داشت در خور ذکر است.

در فصل‌زمستان، روزهای‌دوشنبه، آنتوانت درمنزل خود ضیافت (بال) میداد واین ضیافت ساعت پنج بعد ازظهر آغاز میشد.

آن‌روز دوشنبه، درآغازماه ژانویه‌که بطورمعمول سرمای سخت زمستان نیز در همان‌موقع شروع میشود، آنتوانت ضیافت بال را درآپارتمان خـودمفتوح کـرد مدعوین زیاد نبودندولی درانتخـاب آنها دقت شده بود.

عده‌ای از خانمهاکه کورست‌تنك در بـر داشتند با وجود زمستان عرق میریختند ولیعهد شوهر (آنتوانت) درگوشه‌ای ازسالون معلومات لاتینی‌خودرا برخ‌چند نفرکه بـاادب اظهارات‌اورا میشنیدند میکشید.

درگوشه‌ای دیگر از سالون‌کنـت(دارتوا) برادرشوهر آنتوانت بایك‌خانم سالخورده‌صحبت میکرد وسربسر او میگذاشت وآن‌خانم میخندید وگاهی با بادبزن‌کوچك خودکه خانمها در آن‌دوره بدست میگرفتند به صورت (دارتوا) میزد.

آنتوانت‌که شوخی ومبارزه آن‌دورا دید خطاب‌به خانم(لانبال) که‌کنارش نشسته بودگفت نگاه کنید برادر شوهر من چگونه این(دوشس- دوشون) بیچاره‌رااذیت میکند.

لانبال‌گفت خانم غصه‌این دوشس را نخورید زیرا میتواند از خود دفاع نماید.

(آنتوانت) گفت من میدانم‌که (دارتوا) برای چه‌سربسر دوشس میگذارد، زیرا دوشس با اینکه شصت ساله است قصد ازدواج باپیشکار من‌را دارد درصورتیکه بیش‌از سی‌سال از عمر پیشکار من نمیگذرد.

(لانبال)گفت دوشس میگوید‌که یك‌خانم اصیلزاده، ولوشصت یا هفتادساله باشد درصورتی که بخواهد بایك مرد عامی ازدواج کند هیچگاه بیش ازسی سال ازعمرش نمیگذرد یعنی درنظر مردعامی سی‌ساله جلوه مینماید.

شاهزاده خانم سکوت‌کرد وآه‌کشید،خانم (لانبال) پرسید برای چه آه کشیدید؟

(آنتوانت)گفت مگر نشنیده‌ایدکه برادرم (ژوزف)امپراطوراطریش قصد داردبفرانسه بیاید؟

(لانبال)گفت مگر آمدن او بفرانسه شمارانگران میکند؟ آنتوانت‌گفت برعکس از دیدار او بسیار خوشوقت میشوم (لانبال)گفت پس علت نگرانی شماچه میباشد؟

(آنتوانت) گفت‌ازاین‌جهت نگران هستم‌که برادرم‌مردی‌سخت‌گیر ودقیق‌است ووقتی این‌جا آمدتصور خواهدکردکه من زنی‌تنبل وبی اطلاع و فاقد معلومات می باشم.

خانم(لانبال) درجواب‌گفت خانم شما اکنون طفل نیستید و میتوانید به امپراطور اطریش جواب بدهید ووقتی ایشان‌دریافتندکه‌سکنه پاریس‌شمارادوست‌میدارند و محبوبیت شما در بین این ملت روزافزون است چیزی نخواهندگفت.

(آنتوانت)کلمات آخر اظهارات دوست‌عزیزخود (لانبال) رانشنید زیرا قیافه‌ای جدید و جوان توجه او را جلب کرده بود.

او دید جوانی‌کنار یکی‌ازپنجره‌های سالون‌نزدیك‌پرده ایستاده ومثل اینکه بین حضارکسی را نمـی شناسد زیرا با هیچکس صحبت نمیکند.

جوان مزبوربلندقامت وخوش‌اندام ودارای‌قیافه‌ای‌نجیب و زیبابود.

آنتوانت نتوانست‌کوچکتـرین نقص درپیشانی و ابروها ودیدگان و بینی قلمی ولب‌های کوچك و زنخ و صورت بیضوی‌آن جوان پیدا کند.

رنك صورت اوسفید ومات بوداما‌بر اثـرحرارت اطاق گونه‌هایش قدری سرخ‌رنك بنظر میرسید.

دربین‌مردهای‌حاضردرآن‌مجلس نه‌کسی زیبائی‌اورا داشت ونه‌برازندگی ومتانت‌آن‌جوان‌را.

آنتوانت، خانم‌تشریفات رافرا خواند وپرسیداین جوان‌که کنار پنجره ایستاده و ظاهرا شب اول‌است‌که درمجلس ما دیده میشود کیست؟

خانم تشریفات‌گفت خانم این‌جوان سوئدی میباشد و بنام(کنت- دو-فرسن) خوانده میشود و تصـور میکنم که‌سفیر سوئد قصدداردکه از والاحضرت استدعا کندکه جوان مزبور را بحضورشما معرفی‌نماید.

(آنتوانت)گفت‌بنظرمن‌جوانی‌برازنده و خوب‌است‌آیا درخصوص‌خانواده او اطلاعی دارید؟

خانم تشریفات‌گفت‌بلی والاحضرتـا ، پدر اینجوان درسوئد بهمین نام (کنت-دو-فرسن)

دارای درجه مارشالی است‌ورئیس‌یك حزب بزرك بنام‌حزب(کلاه) نیز بشمار میآید ومارشال مزبور علاقه‌ای مخصــوص بفرانسه دارد چون درگذشته مدت سیزده سال درارتش فرانسه بادرجه افسری خدمت کرده است .

(آنتوانت)گفت دراین‌صورت‌حق‌دارد انتظارداشته باشد که در این جا ازپسرش بخوبی پــذیرائی‌بکنند وبسفیرسوئد بگوئید بیاید و این جوان‌را به‌من معــرفی کند .

سفیر سوئد درحالی که جوان مزبور در کنــارش حرکت میکرد بحضور شاهزاده‌خــانم رسید و سر فرود آورد وگفت والاحضرتــا اجازه میخواهم آقای (کنت‌ـ دوفرسن) را بحضور شما معرفی نمایم.

شاهزاده خانم‌گفت آقای‌کنت‌ازدیدار شماخوشوقتم‌و راجع به خانواده شما چیزهای جالب‌توجه شنیدم و میدانم‌که شما این‌کشور را دوست میدارید .

جوان سرفرود آورد وگفت خـانم نه‌فقط پدر من‌مدتی درفرانسه خدمت کرده بلکه مادرم ازلحاظ نژادی‌تقریبا فرانسوی است ولذا دوست داشتن اینکشور جزو مواریث ماست .

(آنتوانت) ازمشاهده جوان احساس مسرت ولذت میکردو برای اینکه صحبت راطولانی‌کند گفت آقاآیا درگذشته بپاریس آمده بودید؟

جوان‌گفت نه خانم واین اولین مرتبه‌است‌که بپاریس می‌آیم و بیش از چندروزنیست وارد اینجاشده‌ام ولی‌چهارسال‌از خروج من ازسوئدمیگذرد وپدرم که‌میخواست که‌من حرفه سپاهی‌رابیاموزم مرابکشور (پروس) وسپس بایتالیا فرستادو من‌از ایتالیاوارد فرانسه شده‌ام (آنتوانت) گفت آیا توقف شمـادر اینکشور طولانی خواهد بود؛ جوان‌گفت خانم‌شایدبزودی بانگلستان‌مسافرت‌نمایم تا اینکه اوضاع ارتش‌آنجا راهم‌ببینم.

جوان مزبور علاوه بر اینکه مزیت صوری داشت ازنظر معنوی هم توجه (آنتوانت) را جلب میکرد.

چون برخلاف جوانان‌دیگر که بحضورش‌میرسیدند درمقام جلوه‌گیری بر نیامد و باو تملق نگفت، و ساده، صحبت میکرد .

(آنتوانت)گفت امیــدوارم در پاریس‌کسل نشده‌باشید؛ جوان‌گفت نه‌خانم زیراآقای سفیر سوئد مرابا خود بهمه محافل‌میبرد، ومن آشنایان متعددپیدا کرده‌ام.

شاهزاده خانم‌گفت امیدوارم‌قبل ازاینکه‌بانگلستان بروید، باز شمارا ببینم وانتظار دارم‌که شما درجلسات بازی ما حضور بهم برسانید .

جوان فهمیدکه این‌گفته بمنزلهٔ صدوراجازه‌مرخصی‌اوست، لذا تعظیم کرددو قدم به‌قهقری رفت و بعد برگشت‌و دورشد .

(آنتوانت) بعدازرفتن جوان سوئدی خطاب به‌لانبال گفت دوست عزیز نظربه شما راجع باین جوان چیست ؟

خانم(لانبال) گفت والاحضرتا این‌جوان‌چون‌خیلی‌زیبا می‌باشد اورا خوشبخت‌تصور نمی‌کنم.

(آنتوانت) گفت‌پس به‌عقیده‌شمالازمهٔ زیبا بودن اینست‌که انسان بدبخت باشد؛

لانبال‌گفت بلی‌خانم. . . من‌این عقیده‌را دارم. . . زیبائی درزن ومرد تاحدی شایدسبب نیك‌بختی‌شود ولی وقتی مردوزن خیلی‌زیبا شدند بدبخت‌خواهندگردید.

آنتوانت‌گفت دوست‌عزیز معلوم‌است‌که شما امشب روحی کسل دارید و بدبین هستید .

بعد دیدگان‌آنتوانت جوان مزبوررا دربین‌حضار جستجوکرد ودیدکه درآن‌طرف سالون ایستاده وچشم از او بر نمیگیرد .

جوان‌طوری (آنتوانت) را مینگریست که پنداری روح‌وی از دیدگانش خارج می‌شود تا شاهزاده خانم را احاطه نماید.

(آنتوانت) طوری ازنگاه نافذجوان منقلب شدکه برای جمع آوری خویش خطاب به (دارتوا) برادر شوهرش که نزدیك میگردید گفت این آهنك جدید که اکنون شروع شده بگوش خوش میآید ، و مرا بااین آهنك برقصانید .

(دارتوا) که آرزو می کرد خواهش های زن برادرخود را برآورد جلورفت و گفت : خانم اطاعت می کنم و آنگاه سر فرود آورد و دست آنتوانت راگرفت وشاهزاده خانم مانندپروانه ای سبك بال شروع برقص کرد.

مرك لوئی پانزدهم

يك سلسله وقايع روی داد که اهل تفال آنهارا برای لوئی پانزدهم بفال بدگرفتند.

اول اینکه دو نفر ازکشیش ها، بالای منبر، علنی به زندگی خصوصی نامطلوب لوئی پانزدهم اشاره کردند وگفتند این مرد فرانسه را دوچار بدبختی خواهد کرد

بقدری لوئی پانزدهم ازاین تحذیر بیمناك شد که تاچندروز بمنزل دوباری نمیرفت وخانم دوباری ودوستان اوتاچند روزبیمناك بودند که برسرشان چه خواهد آمد.

بعداز اين واقعه يك حادثه شوم ديگر بوقوع پيوست و يك شب که لوئی پانزدهم درمنزل معشوقه خود (دوباری) شب چره صرف میکرد، دیدناگهان آقای (شولی) یکی از اصیل زادگان دربار او، يك مرتبه بزمین افتاد و در دم زندگی را بدرود گفت.

لوئی پانزدهم ازاین واقعه بسیار وحشت کرد ومانند کسی که میترسد اگردر يك نقطه توقف کند مرك بسراغش بیاید، ازيك كاخ بكاخ ديگر ميرفت.

صبح روز بیست و هفتم ماه آوریل سال ۱۷۷۴ میلادی لوئی پانزدهم در كاخ سلطنتی (تریانون) وقتی از خواب بیدارشداحساس سردردکرد.

بااینکه دوچار صداع بود به شکار رفت ودربازگشت ازشکارتب براوعارض گردید.

وقتی خانم دوباری فهمیدکه لوئی پانزدهم تب کرده برای احوال پرسی آمدو طبیب پادشاه فرانسه را احضار نمود .

طبیب پادشاه فرانسه ، نبض لوئی پانزدهم را گرفت وزبان اورادیدگفت چیزی نیست اعلیحضرت سرما خورده اید وهرگاه استراحت نمائید این عارضه رفع خواهدشد.

ولی روزدیگر تب قطع نشدوحال لوئی پانزدهم بطورمحسوس بدترگردید.

این بار جراح مخصوص پادشاه فرانسه را احضار کردند ووی گفت اعلیحضرتا، به عقیدهٔ من هوای (تریانون) برای ناخوشی شما خوب نیست بهتر آنکه اعلیحضرت در کاخ (ورسای)استراحت فرمایند .

فورا بایك تخت روان لوئی پانزدهم رابکاخ ورسای بردند، واورا بستری نمودندو فصد کردند.

معهذا حال لوئی پانزدهم خوب نشدو (دوباری) و دوست صمیمی او (اگیون) که شخص اخیر وزیر بود، اطبای مخصوص خودرااز پاریس احضار کردندو يك مجلس مشاورهٔ طبی، دراطاق پادشاه فرانسه، باحضور چهارده پزشك تشكيل شد.

شش نفر ازآن چهارده نفر ، طبیب، وپنج تن جراح وسه نفر دواساز بودند.

هريك ازچهارده تن نبض پادشاه راگرفتند وزبان اورادیدند و بالاخره توافق حاصل شدکه پادشاه فرانسه دوچار تب صفراوی شده است.

خواستند برای مرتبه دوم، لوئی پانزدهم را مورد فصد قراردهندوجراح مخصوص پادشاه گفت روز دیگر هم مبادرت به فصد خواهد نمود تا اینکه درجه حرارت بدن براثر کم شدن خون پائین بیاید .

لوئی پانزدهم گفت اگرشما امروز مرافصد کنید و فرداهم ازمن خون بگیریدمن دوچار ضعفی شدید خواهم شد.

اطباء بخصوص طبیب لوئی پانزدهم به‌خانم (دوباری) و (اگیون) فهمانیدند که طبق رسوم و شعائر، وقتی یك بیمار برای مرتبه‌سوم مورد فصد قرار میگیرد قبل از فصد باید بگناهان اعتراف کند واز معصیت‌ها توبه نماید ودیگر گرد گناه نگردد.

این رسم که امروز در نظر ما عجیب جلوه می‌نماید در آن روز، جزو رسوم غیرقابل تغییر بود.

خانم دوباری و دوست او (اگیون) از این حرف، خیلی متوحش شدند چون هرگاه لوئی پانزدهم به گناهان اعتراف، و ازمعاصی توبه میکرد، لازمه‌اش این بود که‌دیگر خانم (دوباری) را ملاقات نکند واو را از خود دورنماید.

خلاصه نظریهٔ جراح پادشاه فرانسه این‌طور نتیجه میداد که (دوباری) ودوست صمیمی او (اگیون) مطرود شوند.

این دو نفر برای اینکه نفوذ خود را حفظ کنند باطباء گفتند بجای این‌که فردا اعلیحضرت را مورد فصد قرار بدهید آیا بهتر این نیست که امروز بیشتر از اعلیحضرت خون بگیرید تا این‌که احتیاج به‌سومین فصد پیدا نکنید؟

اطباء چون هنوز از نفوذ خانم (دوباری) میترسیدند این نظریه‌را پذیرفتند و جراح سلطنتی درآن روز برای باردوم لوئی پانزدهم را مورد فصد قرار داد و بیشتر ازاو خون گرفت.

امادرجه تب تخفیف نیافت وددسر، همچنان شدید بود و اطباء، حیران، بیمار خود را مینگریستند چون نمیتوانستند بیماری اورا تمیز بدهند.

بالاخره روز بیست و نهم آوریل سال مزبور، درساعت ده بعدازظهر، روی صورت لوئی پانزدهم تاول هائی آشکار شد و اطباء وحشت‌زده نظر بهم انداختند چون بالاخره دانستند که بیماری لوئی پانزدهم آبله است.

آبله که امروز براثر اکتشاف یك طبیب انگلیسی می‌توان گفت وجود ندارد درآن عصر، یك بیماری خطرناك بشمار می‌آمد و سبب هلاکت یا کوری یا تغییر قیافه می‌شد.

خانم دوباری و (اگیون) خواستند که‌خبر ابتلای لوئی پانزدهم را به بیماری آبله پنهان نگاه دارند ولی صبح روز بعد همه سکنه (ورسای) از این خبر مستحضر بودند وعصر آن روز در پاریس همه کس میدانست لوئی پانزدهم مبتلا به بیماری آبله شده‌است.

بعداز این که معلوم‌شد که‌پادشاه فرانسه آبله گرفته‌دوجبهه بوجود آمد یکی جبهه طرفداران (دوباری) ودیگری جبهه مخالفین او. طرفداران دوباری امیدوار بودند که لوئی پانزدهم بهبود خواهد یافت و مخالفین فکر میکردند که وی زندگی‌را بدرود خواهد گفت و بامرك او، دورهٔ قدرت و نفوذ دوباری بپایان میرسد.

دروسط این‌دوجبهه، کسانی بودند که محافظه‌کاری میکردند که آینده، بهر وضع درآید، بتوانند استفاده کنند.

و اماکسانی که نفعی درطرفداری از دوباری یا مخالفت باوی نداشتند بین خود و کاخ (ورسای)، فاصله‌ای زیاد بوجود آوردند که‌مبتلا به بیماری واگیر آبله، نشوند.

دختران لوئی پانزدهم بافداکاری قابل تحسینی هرروز نزد پدرمیرفتند (آنتوانت) و شوهرش ولیعهد فرانسه خواستند بدختران لوئی پانزدهم ملحق شوند ولی چون آن‌دو، جانشین پادشاه، و مرجع امید آینده کشور بودند، اطباء وصلحاء، باجبار، آنان را دور نمودند.

ازصبح تاشام دختران لوئی پانزدهم بر بالین پدر حضور میبافتند ولی وقتی شب می‌شد، آنها می بایست بروند وخانم (دوباری) معشوقه لوئی، جای آنهارا میگرفت وتاصبح نزد لوئی پانزدهم میماند.

ازبدن لوئی رایحه‌ای مکروه بمشام میرسید بطوری که‌درباریها ازاطاق او فرار میکردند ولی (دوباری) برنفرت خود غلبه‌می‌نمود وازآغاز شب تاصبح لوئی پانزدهم را نوازش میکرد.

هرگاه نوازش های خانم دوباری، اثری میداشت پادشاه فرانسه ازبیماری نجات مییافت.

ولی هرروز که‌می گذشت مشی بیماری در بدن مریض موثرتر میشد.

درآن دوره هنوزمطالعه دراعضای رئیسه بدن مثل قلب و کلیه وکبد، مثل امروز قرین تکامل نشده بود که اطباء دریابند وقتی کسی براثر افراط درمنهیات، اعضای رئیسه بدن‌خودرا ضعیف کرد، هنگام بیماری، مرض بیشتر دروی اثرمیکند.

لوئی پانزدهم در دوران حیات، طوری اعضای اصلی بدن را ضعیف نمود که مرض آبله، روز بروز بیشتر براو مسلط می‌شد.

معهذا (دوباری) تاصبح روی‌صورت او، که مستور ازتاول‌های آبله بودخم‌میگردید وی‌را می‌بوسید، وآرزو میکرد که‌معشوق وی‌شفا یابدزیرا میدانست‌سرنوشت اووابسته به‌لوئی پانزدهم می‌باشد و هرگاه اواز آن‌مرض درمان نپذیرد، (دوباری) ناچار است بزندگی باشکوه خود خاتمه بدهدو بقیه‌عمر درگوشه‌ای بسر ببرد ودرحسرت دوران مجلل گذشته باشد.

روز سی‌ام آوریل چون‌از علم‌طب، هنوز کاری ساخته نبود دربارفرانسه ازسکنه پاریس خواست که برای شفای لوئی پانزدهم دعاکنند.

کسانی هم‌بودند که‌از صمیم‌قلب‌برای شفای او دعا کردند.

چون‌از نظرحسن مشرب‌و خوشروئی مردی جالب توجه بود و گاهی اطرافیان اواز این خوش خلقی استفاده نامطلوب می کردند.

لوئی پانزدهم روزبروز ضعیف‌تر می‌شدتاآنروز موفق شده بودند که نام بیماری وی‌را پنهان نگاه‌دارند ولی مرض‌طوری آشکار گردید که خود لوئی بدان پی‌برد.

اطباء وقتی‌دیدند بیمارنام مرض‌خویش‌را برزبان میآورد جرئت نکردند دروغ بگویند.

لوئی پانزدهم که‌تاآن موقع امیدی‌ضعیف نسبت‌به زندگی داشت ناگهان از حیات مایوس شدو بیم مرك بر اوچیره گردید وبرای اولین‌مرتبه به‌فکر دوزخ‌افتاد و خواست ازاعمال خویش ابراز پشیمانی کند.

وی‌با معشوقه خودمدتی طولانی صحبت کرد وگریه کنان اورا ازخود دورنمودو (اگیون) را طلبید وباوگفت که‌خانم دوباری راباخود از(ورسای) ببرودریك منزل ییلاقی که‌دردو فرسنگی (ورسای) دارد جا بدهد.

اوهم پذیرفت ودوباری رابه (روئی) واقع‌در دو فرسنگی ورسای برد.

این‌واقعه به‌منزله پیروزی جبهه خانم‌ها (دختران‌لوئی پانزدهم) وماری آنتوانت وشکست جبههٔ دوباری تلقی گردید.

معهذا (اگیون) ودوباری بکلی نا امید نبودند و فکرمی‌کردند که‌آبله یك‌مرض قتال قطعی نیست‌و کسانی بودند که‌از آبله‌جان بدربردند وفقط‌صورت آنهاقدری تغییر کرد.

ازآن پس‌در (ورسای) و (روئی) مناظری‌دیده‌شدکه برای ناظرین امورجهانی باعث عبرت است ونشان میدهد که مردم روزگار چه اندازه تحت تاثیر ظواهر هستند.

چون بمحض‌اینکه قدری حال‌لوئی پانزدهم‌بظاهر خوب‌می‌شدکالسکه‌های‌درباریان‌راه‌(روئی) راپیش‌میگرفتند تااینکه به‌(دوباری) تملق‌بگویند واورا برای خود نگاه دارند.

وهمینکه می‌شنیدند که‌حال لوئی‌پانزدهم بدترشده‌بطرف ولیعهد وشاهزاده خانم آنتوانت میرفتند وبآنها تملق می گفتند.

این‌موضوع بقدری بحدشیاع رسیده بودکه حتی روستائیانی که در مجاورت (روئی) درصحرا مشغول کشاورزی بودند ازورود کالسکه‌های‌درباریان می فهمیدند که‌وضع مزاجی لوئی‌پانزدهم‌بهترشده وسرنشینان کالسکه‌ها آمده‌اندکه‌به خانم دوباری تملق بگویند.

ولی بااینکه درپاریس مردم دعا خواندند و در کلیساها بعضی‌از روحانیون برای شفای لوئی پانزدهم استغاثه کردند وی نتوانست به بیماری غلبه کند و طوری ضعیف شدکه مرك را نزدیك دید.

درهفتم ماه‌مه سال‌مزبور (۱۷۷٤میلادی) درساعت سه‌صبح، درحالی که‌هوش وحواس‌خود داشت دستور دادکه اعتراف گیرنده‌اش بیاید.

کشیشی بنام‌آبه (مودو) ازسی‌و هشت سال باین طرف بعنوان اینکه اعتراف‌گیرنده پادشاه فرانسه‌میباشد ازدربار حقوق میگرفت.

امادر این‌سی‌و هشت‌سال حتی‌یك بارلوئی پانزدهم اورا احضار نکردکه گناهان رانزدوی اعتراف کند.

امادر آن‌طلیعه‌صبح درحالی که‌هنوز هوا روشن‌نشده‌بود، لوئی پانزدهم نزدکشیش مزبور به گناهـان اعتراف کرد.

جزخداوند کسی‌نمیداند که‌آن دونفر چه گفتند وچه‌شنیدندزیراآبه (مودو) که یك‌روحانی کاتولیکـی‌بود نمیتوانست اسرار معترف‌را افشاء کند ونکرد و تاآخرین روز زندگی نگفت‌که لوئی پانزدهم‌درآن بامداد به‌چه گناهانی اعتراف نمود.

ولی چون مدت اعتراف طول‌نکشید ولوئی پانزدهم گناهی بزرگتر از عشقهای نامشروع نـداشت تصور میشود که‌وی بهمین‌گناه اعتراف کرده‌باشد.

صبح‌روز هفتم ماه‌مه سال ۱۷۷٤ میلادی کاردینـال دو (روش‌آمون) باتفاق عده‌ای از روحانیون آمدندتـامراسم مذهبی رادرموردپادشاه فرانسه بانجام برسانند.

این مراسمی بودکه قبل‌از مرك، درمورد هرکس که احتمال داشت زندگی‌رابدرود گوید بجا میآوردند.

درآن موقع سروصورت لوئی پانزدهم روی‌بالش‌سیاه‌رنك شده، پلك چشم‌های اوباز نمیشد و نمیتوانست کلمه‌ای برزبان بیاورد.

هیچکس نفهمید که‌آیا وی‌توانست مفهوم‌آن مراسم‌راادراك نماید یانه؟

وقتی مراسم بانجام رسید و روحانیون از اطـاق خـارج گردیدند باطاق دیگرکه ولیعهد و آنترانـت آنجازانو برزمین زده بودند رفتند و کاردینـال گفت والاحضرتا، اعلیحضرت از شماوخانم بحل‌طلبیدند.

ازروز هفتم تا روز دهم‌ماه‌مه، یعنی‌مدت‌سه روز، همه‌کس غیراز یك نوکر از اطاق لوئی پانـزدهم، میگریخت.

رایـحه کـریهی کـه ازبدن او متصاعد بود سرسخت ترین افـراد را وادار به‌فرار میکرد و قسمت‌هائی ازگوشت بدن از کالبـد وی جدا میگردید.

خادمی‌که دراطاق لوئی‌پانزدهم بود شمعی را پشت‌پنجره روشن‌نگاه میداشت،

این شمع نشان میدادکه لوئی پـانزدهم‌زنده است‌وهر زمان‌که شعله آن خاموش میگردبه آن‌هائی‌کـه بیرون بودند می‌فهمیدند که لوئی پانزدهم زندگـی را وداع‌گفته است.

روزدهم ماه‌مه هوای ورسای‌سردوهـم‌بارانی بودمعهذاعده‌ای کثیردرخارج کاخ‌جمع‌شده‌چشم بپنجره موصوف‌وشعله آن‌شمع دوخته بودند

بعضی از تذکره نویسان برای اینکـه مرك لوئی پانزدهم را با غروب آفتاب قرین‌کنند نوشته‌اندکه وی هنگام غروب خورشید زندگی رابدرودگفت.

ولی صورت جلسه رسمی‌مرك لوئی پانزدهم کـه بامضای اطباء رسیده‌ویکی ازاسناد تاریخی است‌تصریح دارد دوساعت‌وچهل‌وهفت دقیقه‌بعد از ظهر، آن‌هائیکه در بیرون کاخ ایستاده بـودند دیدند شمـع خامـوش گردید.

یك مرتبه فریادی بزرك ازجمعیت برخاست‌وبانك برآوردند پادشاه فرانسه مرد... زنده باد پادشاه جدید

وقتی این فریاد از جمعیت بلند شد (آنتوانت) و شوهرش در اطاق خود بودند و جرئت نمیکردند نظری بصورت هم بیندازند

چون هردو درمییافتندکه سرنوشتی جدید برای آنها شروع شده است .
این سرنوشت بقدری بزرك بودکه جرئت نمیکردند بدان بیندیشند ومثل کسی بودندکه در همه‌عمر با فقـر می‌زیسته یك مرتبه ثروت قارون نصیب اوگردیده وهرچه میخواهد خود را برای زندگی جدیدآمـاده‌کند از عهده بر نمی‌آید .
از آپارتمان‌های دور دست‌کاخ سلطنتـی صدائـی مانندامواج دریا برخاست .
زن‌و شوهرجوان از این‌صداتعجب‌کردند چون‌نمی‌دانستند بچه‌مناسبت بوجود آمده است .
صدای مزبور نزدیك شدوهرچه نزدیك‌ترمیگردید بیشتروسعت میگرفت بطوری‌که ازامواج صدا دیوارهای کاخ سلطنتی میلرزید .
آنتوانت بی اختیار بشوهر نزدیك شد و وحشت‌زده از او پرسید این‌صدا چیست ؟
تااینکه درباز‌گردید وآنوقت زن وشوهر جوان‌دانستنداین‌هیاهو ناشی از درباریهامیباشد که آمده‌اند بپادشاه وملکه جوان وجدید تهنیت بگویند.
خانم تشریفات‌جلوی درباریها بودو درعقب اوصدهانفر، مرد و زن، مقابل پادشاه و ملکه جدید سرفرود آوردند .
(آنتوانت) زیرلب گفت خدایا خودت بما کمك‌کن برای اینکه ماجوان ودرسلطنت بدون تجربه هستیم.
شاهزاده‌خانم وقتی درباریهارا دید وتهنیت آنهارا شنید خواست تبسم‌کند.
ولی لب‌های او به‌تبسم باز نشد و درعوض بگریه در آمد .
(آنتوانت) چند دقیقه میگریست ومقابل اودرباریها باحترام‌گریه شاهزاده خانم سکوت‌کرده بودند ناگهان آنتوانت گریه‌خودراقطع کردواذعمق‌ضمیراوفکری‌جالب‌توجه سرچشمه گرفت‌چون بخاطر آوردکه از این‌ساعت ببعد او ملکه فرانسه است‌و سلطنت خواهد کرد وبا زمامداری درکشور فرانسه فرمـانروای مطلق خواهد بود .

اولین روزهای سلطنت آنتوانت

در همان روزکه‌لوئی پانزدهم در(ورسای)زندگی‌را بدرودگفت دربار فـرانسه از ورسای به (شوازی) منتقل گردید .
همان روزهم جنازه لوئی‌پانزدهم را از ورسای‌به صومعهٔ(سن‌دنیس) منتقل‌کردند.
درعقب ارابه مخصوصی‌که جنازه‌لوئـی پانزدهم‌را بصومعه (سن‌دنیس)منتقل میکرد هیچکس حتی‌سواران نظامی نبودند و ارابه طوری‌باسرعت حرکت‌میکردکه گوئی تحت‌تعقیب‌میباشد.
عده‌ای از فرانسوی‌هاکه متوجه شدند جنازه مزبور از لوئی پانزدهم است شروع بیدگوئی کردندولی‌دسته‌ای دیگر دعا میخواندند وبرای روح وی طلب آمـرزش میکردند .
چون قاعده‌کلی‌این است‌که وقتی‌کسی‌زندگـی رابدرودگفت‌کینهٔ مردم‌نسبت بوی‌کم میشود بعداز اینکه جنازه لوئی پانزدهم را در تابوت نهادند دربار فرانسه مبادرت بچند اقدام فوری کرد .
از جمله لوئی شانزدهم‌که بجای لـوئی‌پانزدهـم پادشاه شد قسمتی از مالیات‌ها را معاف مود و تصمیم گرفت در هزینه دربارفرانسه صرفه‌جوئی نماید.
مردم از تخفیف مالیات‌ها بقدری حیرت‌کـردند کـه باور نمینمودند این‌واقعه‌درست باشد زیرا ازاواسط دوره سلطنت لوئی‌چهاردهم‌که جدلوئـی پانـزدهم بـود، در فرانسه میزان مالیاتها افزایش یافت .
بعد از تخفیف مالیات‌ها دربار فـرانسه اقداماتـی برای تهذیب اخلاق‌کرد .

بموجب حکم رسمی، خانم دوباری مکلف گردید مقیم صومعه (برناردین-دوپون-اودام) شود تا اینکه در آنجا بوسیله عبادت و تقوی خود را اصلاح و تصفیه نماید و علاوه برخانم دوباری دوك دوریشیلیو را که از طرفداران جدی دوباری بود از دربار فرانسه راندند.

یکی از خویشاوندان دوباری موسوم به (کنت دوباری) مورد تعقیب سربازان دولتی قرار گرفت و خواستند او را توقیف کنند زیرا آن مرد در دوره نفوذ دوباری خیلی از قدرت آن زن بنفع خویش استفاده کرد اما (کنت- دوباری) موفق گردید از فرانسه فرار کند و خود را به انگلستان برساند.

دولت فرانسه احتیاج بزمامداری جدید داشت و آنتوانت میخواست (شوازول) صدراعظم سابق را که گوشه گیر شده بود روی کار بیاورد.

طرفداران (دوباری) از جمله (اگیون) بعد از مرك لوئی پانزدهم، برکنار شدند بی آنکه کسی جای آنها را بگیرد.

قبل از این که لوئی شانزدهم برحسب توصیه آنتوانت تصمیمی برای احضار (شوازول) اتخاذ کند یکی از دختران لوئی پانزدهم بنام (آدلائید) بر (آنتوانت) سبقت گرفت

وی پیر مـردی موسوم به (مورپا) را کاندیدای صدارت کرد.

این مرد هفتاد و سه سال داشت و مبتلا بروماتیسم بود و یگانه مزیت او را در این میدانستند که در دوره سلطنت لوئی پانزدهم يك رباعی علیه معشوقه او خانم (پمپادور) سرود و در نتیجه مغضوب شد و از آن پس دیگر کسی او را بیازی نگرفت.

مرك لوئی پانزدهم و طرد (دوباری) فرصتی بدست این مرد داد که خود را بیاد خانم (آدلائید) بیاورد و او هم با اصراری هرچه تمامتر لوئی شانزدهم را وادار نمود تا وی را صدراعظم کند.

(مورپا) بمناسبت این که مدتی مدید از جریان کارها برکنار و از عرصه سیاست اروپائی بدور بود نمیدانست که اوضاع اروپا چگونه است.

از امور مالی و اقتصادی هم سررشته‌ای نداشت، و اطلاعات او در امور اداری از حدود کلیات بدوی تجاوز نمیکرد

رویهمرفته شخصی بود که کسی انتظار نداشت بتواند کاری بانجام برساند.

علاوه برنکات فوق بیماری روماتیسم هم باو مجال نمیداد که زود از خانه خارج شود و بکارها رسیدگی کند. درصورتی که (شوازول) صدراعظم مخلوع دورهٔ لوئی پانزدهم مردی بود که باعمل، لیاقت خود را بثبوت رسانید و نشان داد که هم سیاستمداری قابل ملاحظه است و هم يك رجل مالی بصیر و از این دو گذشته، نیروی کار او زیاد بود و میتوانست شبانه روزی ۱۸ ساعت کار کند.

آنتوانت وقتی شنید که لوئی شانزدهم (مورپا) را صدر اعظم کرده خیلی خشمگین شد و کوشید که رای لوئی شانزدهم را تغییر بدهد.

ولی لوئی شانزدهم یا از بیم خانم (آدلائید) یا بمناسبت احترام مقام سلطنت فرانسه و این که نباید فرمان پادشاه باین زودی تغییر نماید مقاومت کرد.

از قضا دختران لوئی پانزدهم هر سه گرفتار آبله شدند (غیر از خانم لوئیز دختر چهارم که گفتیم در صومعه میزیست) و دربار فرانسه از بیم آبله بکاخ موسوم به (لاموئت) منتقل گردید و هر دفعه که آنتوانت از آنجا خارج میشد مردم برای وی هلهله میکردند و کف میزدند.

با این که (مورپا) صدراعظم بود (آنتوانت) با پشتکار و اصراری که در خانمها هست و وقتی بخواهند کاری را از پیش ببرند آنقدر ابرام مینمایند تا اینکه شوهر مجبور شود آن کار را بانجام برساند لوئی شانزدهم را واداشت تا (شوازول) را بار بدهد.

شوازول از گوشهٔ انزوا خارج شد و بدربار آمد و بحضور لوئی شانزدهم رسید.

در موقع شرفیابی (شوازول) آنتوانت حضور داشت و لوئی شانزدهم بمناسبت این که هنوز

درسلطنت تجربه نداشت خطاب بمرد سیاسی بزرك فرانسه گفت :
آقای‌شوازول، شما هم چاق شده‌اید وهم موهای سرتان ریخته است.

این کلام هرگاه بالحن شوخی اداء میگردید شایددرصدر اعظم سابق‌اثر نمیکردولی لوئی شانزدهم متوجه نشدکه اشاره بخصوصیات‌اندام وقیافه اشخاص برای هرکس‌گوادا نیست وبطورکلی، برخلاف نزاکت است .

زیرا هرکس درقیافه یا کالبد خود نقصی دارد و آنهائی‌که قیافه‌ای‌بدون‌عیب دارندداری اندامی‌معیوب هستند وبندرت اتفاق میافتد شخصی‌را بتوان‌یافت‌که‌درسن‌کهولت ، دارای عیوبی در قیافه واندام نباشد .

(آنتوانت) دریافت‌که‌شوهرش‌کلامی برزبان‌آورد که (شوازول)را رنجانید و سعی‌نمود باتبسم واظهارات محبت‌آمیز، جبران‌آن‌گفته‌را بکنداما(شوازول) نه‌آنچنان‌رنجیده بودکه باتبسمها ومحبتهای (آنتوانت)گفته لوئی‌شانزدهم‌را فراموش‌نماید و باکدورت‌زیادازدربارفرانسه خارج شد وبمسکن‌خود بازگشت .

(آنتوانت) وقتی‌نتوانست (شوازول)را صدراعظم‌کند خودرااندوهگین نشان داد .

لوئی‌شانزدهم دریافت‌که‌مجبوراست جبران‌کند و در ازای عدم‌قبول‌درخواست(آنتوانت) چیزی باوبدهد.

این بودکه کاخ موسوم به(تریانون)کوچك رابه زوجه‌اش بخشید و آن کاخ ملك‌خصوصی آنتوانت شد.

چون دخترهای لوئی‌پانزدهم مبتلا بآبله شده‌بودند وبیم آن‌میرفت که‌لوئی شانزدهم‌وملکه فرانسه آبله‌بگیرند اطباء اصرارکردند که‌این دونفر، بوسیله‌واکسن‌آبله تلقیح شوند .

لوئی شانزدهم ازآبله‌کوبی خیلی نفرت‌داشت‌چون میدانست که‌اقلا یك‌روز، او راازشکار و قفل‌سازی بازخواهد داشت .

ولی پافشاری اطبــاء او و (آنتوانت) را مجبور نمود که باآبله‌کوبی موافقت نمایند.

(آنتوانت) بعداز تلقیح مایه‌آبله دوچارتب‌شدولی تب‌مزبور زود خاتمه یافت وزن جوان به محض خروج ازبستر، عزم‌کرد که‌برود وطلوع‌خورشیدرا بالای تپه‌مرتفع (مودون) ببیند.

مدتی بود که (آنتوانت) آرزو میکرد که طلوع‌خورشیدراازمکانی مرتفع،تماشاکند اما این فرصت‌نصیب او نمیگردید وتشریفات دربار فرانسه اجازه نمیدادکه زن جوان از این تفریح برخوردارگردد.

لازمه‌مشاهده طلوع‌خورشید از بالای تپه (مودون)این بودکه زن جوان، شب، بالای‌آن تپه بخوابد یــااینکه قبل‌از روشن‌شدن هوا، براه بیفتد تااینکه هنگام‌طلوع‌خسروخاور، بالای‌تپه‌باشد.

خانم دو(نوآی) که هنوز از نظر اسمی، مــقام (خانم تشریفات) راحفظ کرده بود وقتی شنید که ملکه‌فرانسه میخواهد برود واز بــالای‌تپه (مودون) طلوع شمس‌را تماشاکند ازحیرت و وحشت دست هارا بطرف‌آسمان بلندکرد.

سایر خانم‌های درباری ازاین تصمیم (آنتوانت)ازحیرت لب‌بردندان گزیدندودرنظر آنها این‌واقعه‌مانند یکی‌از عجیب‌ترین حوادث دنیا جلوه‌کرد.

چون رسم این‌بود که‌ملکه فرانسه درساعت۹صبح‌میبایست دربستر‌خود باشد وبعدباتشریفاتی خاص اوراازخوابگاه خارج‌کنند ولباس‌بروی بپوشانند.

هریك ازخانم‌های دربار،علی‌قدر مراتبهم، دراین‌موقع‌وظیفه‌ای داشتند ،آن کسکه‌برجسته‌تر از دیگران بود پیراهن برتن ملکه فرانسه میکردوسایرین جوراب باو میپوشانیدند وکفش بپایش میکردند وگیسوان اورا شانه میزدند ویك‌لگن مقابل‌وی نگاه‌میداشتندکه‌دندانها ودست وصورت خودرابشوید

برای ما مشکل‌است که‌فکر کنیم‌ابداع (آنتوانت) چه تحول بزرك، و شایدبتوان‌گفت چه

انقلاب، درد ربار فرانسه بوجود آورد.

آنتوانت نه‌فقط صبح زود برخاستن را در دربار فرانسه مدکرد بلکه گردشهای شبانه‌را در پارك های سلطنتی متداول نمود.

همین‌که هوا تاریك میشد (آنتوانت) و عده‌ای از زنها ومرد های جوان، بطرف پارك میرفتند وشروع به‌دو ندگی میکردند.

دربیشه های تاریك پارك، گاهی صداهائی بگوش میرسید‌که غیرازصدای دو ندگی و جست وخیز بود و (دارتوا) که ازاین تفریحات شبانه لذت می برد میگفت باید تصدیق کرد که این گردشها بیش‌از الاغ سواری‌لذت دارد!

یاوه سرایان، زبان بیدگوئی گشودند و گفتند که(آنتوانت) شب‌ها در پارك‌های سلطنتی، ازدو ندگی و جست و خیز گذشته، از تفریحاتی دیگر برخور دار می شود.

یك‌روز یکی‌از خانم‌های سالخورده دربار فرانسه(آنتوانت) را در گوشه‌ای پیدا کرد و گفت‌خانم اگرشما،حامله بشوید چه‌خواهید‌کرد؟

(آنتوانت) جواب‌داد اگر حامله بشوم بعدازهماه خواهم زائید و خانم سالخورده از این جواب، بقدری‌معذب ومتحیرشد که‌بدون یك‌کلمه حرف، تواضع کرد ودورگردید.

یك‌روز سفیر کبیر اطریش بنام (مرسی- آرژانتو)استدعای شرفیابی کرد.

سفیراطریش‌دردربارفرانسه، چون‌هموطن(آنتوانت)بود نسبت‌باو، محرم بشمار میآمد.

وقتی سفیر وارداطاق آنتوانت شد محفلی دید که‌فقط قلم یك نقاش نابغه قادر به‌تجسم آن می باشد زیرا بصحنه‌ای که(دورر) نقاش‌معروف،ازمجلس‌تفریح بریرویان مجسم کرده شباهت‌داشت.

پنج‌شش خانم‌جوان،یکی‌از دیگری زیباتر وشیك‌تر، در آن اطاق سرگرم کارهای مختلف بودند. یکی‌ازآنها روی یك کارگاه کوچك، که با نقره ساخته بودند بوسیله اوتار ابریشم و طلا، قالیچه می‌بافت دیگری‌یك‌نیم‌تنه‌را برودری‌دوزی‌میکردخانم‌دیگر جوراب‌ابریشمین میبافت. شاهزاده‌خانم(لانبال) درحالی‌که گیسوان‌روح‌پرورخودرا ازشانه‌ای تا شانه دیگرافشان‌کرده بودسر را نزدیك یك بربط‌نهاده باانگشتهائی که‌ربةالنوع‌زیبائی برآن رشك‌میبرد بربط مینواخت.

سفیراطریش بااین‌که دیپلومات و معتاد بمشاهده منظره‌های باشکوه درباری بود وقتی خودرا مقابل‌آنهمه‌زیبائی وظرافت وشیکی‌دیدخویش‌را گم کرد وبرای‌اینکه‌ضبط نفس‌کندکلاه ازسر برداشت‌وسررا نزدیك زمین‌فرود آورد، امارنك گلگون‌رخسارنشان میداد که سفیرکبیر،تحت تاثیر آن محیط با شکوه وزیباخون‌سردی‌راازدست‌داده است.

خانمها چون‌دریافتند که سفیر اطریش برای کاری مخصوص آمده ازاطاق خارج‌شدند و آنتوانت و سفیر راتنها گذاشتند.

آنتوانت دست‌را بطرف سفیردرازکردوگفت‌آقای (آرژانتو) حال‌شما چطوراست؟

سفیرجلوآمد وزانو برزمین‌زد ودست ملکه فرانسه را بوسید وگفت علیاحضرتا بمرحمت شما حال‌من خوب‌میباشد ولی‌احساس‌میکنم‌که علیاحضرت‌کسالتی دارید؛ وچشمهای‌شما‌گواهی میدهد که‌گریسته‌اید.

اگردیگری‌بود نمیتوانست این‌حرف‌رابملکه فرانسه بزند ولی سفیر اطریش، نسبت بملکه فرانسه، مانند پدرنسبت بفرزند بشمار میآمد.

(آنتوانت) آهی‌کشید و گفت (آرژانتو)، راست میگوئید ومن‌گریه‌کرده‌ام.

سفیرگفت علیاحضرتامکن‌است‌جسارت‌ورزیده استدعاکنم بگوئید علت اندوه علیاحضرت چه بوده‌است‌آنتوانت‌گفت (ماری-آن) خواهرمن،که تارك دنیا و رئیس صومعه پراك (پایتخت‌کنونی چکواسلواکی) است نامه‌ای بمن نوشته‌که مرامنقلب کرده‌است‌اودرنامه‌میگوید‌که اخیراخوابی دیده ودرحال‌رؤیا مشاهده‌کرده‌که دستی بزرك وخون‌آلود روی‌فرانسه‌گذاشته‌شد ووقتی‌دست بلندکردید برجای‌آن غیرازهزارها لاشه خون آلود دریك مغاك‌عمیق چیزی‌ازفرانسه بنظر نمیرسید.

سفیر اطریش سررا فرود آورد بطوری که زنخ او روی توری کراوات وی جا گرفت و گفت:
علیاحضرتا این رویا بیش از یك خواب نیست و نباید برای خوابها قائل باهمیت بود.
(آنتوانت) گفت خواهر من زنی مورع و مقدس است و اگر دیگری این خواب را میدید من برای آن قائل باهمیت نمیشدم ولی چون او، این خواب را، آنهم در آغاز سلطنت من دیده، باعث نگرانی من شده زیرا یك تفال ناميمون می باشد.
سفیر اطریش که دیگر زنهای زیبائی را که ندیمه (آنتوانت) بودند نمیدید وحواسش جمع شده بود گفت علیاحضرتا، شما می توانید کاری بکنید، که این خواب، جامه عمل نپوشد.
(آنتوانت) پرسید چه بکنم؟ سفیر اطریش گفت علیاحضرتا، اکنون شما بر کشوری سلطنت میکنید که بر اثر زمامداری وزرای نالایق و طماع و اصراف و تبذیر مرحوم لوئی پانزدهم، تقریبا در شرف ورشکستگی است.
درخزانه فرانسه هرچه پول بود بمصرف رسیده و تحصیلداران مالیه، برای این که هزینه روزانه ادارات را تامین کنند مالیات سال آینده را بارعایت تخفیف از رعایا وصول می نمایند ولی رعیت فرانسوی که گرسنه است نمیتوانند مالیات سال آینده را بپردازد.
حتی اگر قادر بپرداخت مالیات مزبور شود سال آینده وضع خزانه کشور بدتر از امسال خواهد بود.
در دوره (شوازول) خزانه فرانسه پر از پول و میزان مالیات‌ها معتدل بود ولی حرص طبقه اشراف که بعداز (شوازول) زمام امور را بدست گرفتند و تبذیرهای مرحوم لوئی پانزدهم برای تامین درخواست‌های (دوباری)، اوضاع مالی این کشور را خیلی بدکرد.
و بهرنسبت که پول رو بکاهش می نهاد برمیزان مالیات‌ها افزودند و این مالیات‌ها، که بوسیله پیشکارها و تحصیلدارهای مالیه بخزانه دولت پرداخته میشد رعیت رامسکین کرد.
چون پیشکار و تحصیلداری که ابواب جمع داشت وخود را مکلف میدید در سال صدهزار فرانك مالیات بخزانه بپردازد چهارصد یا پانصدهزار فرانك از رعیت دریافت میکرد و مابه التفاوت را بنفع خود ضبط مینمود وهیچ کس بشکایات و ناله های رعایا توجه نمیکرد، همانگونه که امروزهم نمیکنند.
اصیل زادگان واشراف که دارای املاك هستند مالیات نمیدهند، چون دارای مشاغل دولتی یا مزایای اصیل زادگی هستند و فشار مالیات روی دوش رعیت وطبقه متوسط میاید طبقه متوسط هم که بازرگانان و کسبه میباشند چون میتوانند خود را به اشراف نزدیك کنند بطفیل آنها از پرداخت مالیات معاف میشوند و روزی فرا میرسد که رعیت فرانسوی یگانه پیراهن خود را باید بابت مالیات تسلیم نماید و آنگاه عریان زندگی کند.
(آنتوانت) گفت بعقیدهٔ شما من چه باید بکنم؟ سفیر اطریش گفت خود شما، نمیتوانید مستقیم، کاری بکنید ولی من غیر مستقیم خواهید توانست که معایب را اصلاح نمائید.
ملکه فرانسه پرسید چگونه من غیر مستقیم معایب را اصلاح خواهم کرد؟
سفیر صدا را آهسته کرد و به (آنتوانت) نزدیك شدو بالحنی ملایم گفت خانم، شما میدانید که شوهر بزرگوار شما مردی است مردد وضعیف‌الاراده وخجول و باید کسی درکنار او باشد تا وی را راهنمائی نماید.
شما نباید بگذارید که دختران لوئی پانزدهم یا برادران شوهر شما یا یك ماجراجوی جدید که ناگهان ازراه میرسد این نقش را برعهده بگیرد.
شما که زن او هستید برای ایفای این نقش بیش از هرکس، صلاحیت و توانائی دارید.
اگر شما بخواهید باشوهر خود محاجه کنیدو در هرکار او را مجاب نمائید نتیجه نخواهید گرفت.
من عقیده دارم که شما هرگز نباید درخصوص امری با شوهرتان مجادله نمائید بلکه بطور غیر مستقیم نفوذ خود را در او بکار اندازید.
(آنتوانت) پرسید آیا اینطور که شما میگوئید من خواهم توانست کاری انجام بدهم؟
سفیر اطریش گفت خانم، یك زن جوان و زیبا و باهوش مشروط براین که از راهش وارد شود

می‌تواند هرچه بخواهد ازشوهرخود دریافت نماید ومحال است که شوهری قادر باشد درقبال نوازش‌های زن زیبا وجوان خودمقاومت کند.

(آنتوانت) گفت بنظرم شما هنوزاطلاع ندارید که شوهرمن توجهی بنوازش ندارد ومن یك چوب خشك را می‌توانم بهیجان بیاورم ولی قادر نیستم که بوسیله نوازش شوهرم را تهییج نمایم.

سفیر گفت خانم، شکیبائی داشته باشید مردهای خجول ومردد شبیه بغنچه گل سرخ هستند که مدتی سر بسته میمانند، ولی یك مرتبه شکفته میشوند وشوهر بزرگوار شما جوان وهم قوی البنیه است وبدون تردید وضعی که شمامیفرمائید دراو موقتی است وچون صحبت پیش آمد من ناچارم عرض کنم که خانم والدهٔ شما ناراضی هستند چرا شما شب‌ها در بستر جداگانه میخوابید.

(آنتوانت) گفت فایده خوابیدن ما دریك بستر چیست؟

سفیر سررا پائین انداخت وگفت خانم عرض کردم، که این وضع موقتی است و هرگاه شما با شوهرتان دریك بستر استراحت کنید، نوازش‌های شما بالاخره این غنچه سربسته را شکفته خواهد کرد و خانم والده شما بسیار آرزومند هستند که هرچه زودتر شما دارای فرزندی شوید و آتیه سلطنت فرانسه را تامین نمائید.

(آنتوانت) گفت اگر این کار فقط ازمن ساخته بود من تاکنون دارای فرزند میشدم زیرا ازصمیم قلب اطفال را دوست میدارم ومیخواهم فرزندان خود را در آغوش بگیرم وچون خود بتنهائی نمیتوانم این مشکل را حل کنم ناچار بوسیله گردش وتفریح خویش را تسکین میدهم.

سفیر گفت علیاحضرتا ازاین جسارت معذرت میخواهم ولی این تفریح وگردش‌ها بدون حضور پادشاه فرانسه، ممکن است که شمارا بکلی ازوظیفهٔ اصلی غافل کند زیرا جای شما درکنار پادشاه فرانسه می‌باشید و میخواهم بگویم یك لحظه نباید ازایشان منفك باشید.

(آنتوانت) ازاین صحبت‌های جدی خسته شده بود ونظری بطرف درانداخت.

سفیر که متوجه شد ملکه فرانسه ازصحبت اوخسته شده گفت علیاحضرتا هم اکنون استدعای دریافت اجازه مرخصی میکنم ورفع تصدیع خواهم نمود اما چون والده بزرگوار شما، توصیه‌ای بمن رموده‌اند که بعرض برسانم مجبورم این را هم بگویم ومسئله‌ای که باید بعرض برسد ضیافت هائی است که پادشاه فرانسه در عمارت موسوم به شکارگاه میدهد و دراین ضیافت‌ها شما حضور ندارید در صورتی که حضور علیاحضرت دراین ضیافت‌های کوچك موسوم به شام شکار گاه کمال لزوم را دارد چون آزموده شده که دردوره سلطنت مرحوم لوئی پانزدهم هر دفعه که معشوقه‌ای برای او پیدا میشد ازاین شامهای شکارگاه سر بدر میآورد وآنهائی که میخواستند زنی رادردل لوئی پانزدهم جابدهند دراین ضیافت‌ها زن مزبور را به او معرفی میکردند.

واگر خدای نکرده هنگامی که شوهر شما وضع عادی پیدامیکند بایکی از این زن‌ها آشنا شود دیگر توجهی بشما نخواهد کرد برای اینکه دیدگان او بروی آن زن بازشده است.

من یقین دارم که شما خانم از این حقیقت آگاه هستید که یکی از بزرگترین عوامل بقای محبت زناشوئی این می‌باشد که یك پسر ودختر جوان بعداز ازدواج، چشم می گشایند ویکدیگر رامی بینند وپسر غیر ازآن دوشیزه کسی را ندیده ونشناخته وزن هم غیر ازشوهر خود کسی را ندیده است.

شوهر شما تاامروز غنچه‌ای نا شگفته است و این غنچه باید بوسیله شما شکفته شود نه زن دیگر زیرا اگر زنی جزشما موفق به گشودن این غنچه شود، پادشاه فرانسه را طوری بخود مجذوب خواهد کرد که دیگر برای شما، محلی در قلب شوهرتان باقی نمیماند.

آنتوانت خندید وگفت (آرژانتو) من ازاین حیث نگرانی ندارم چون میدانم که شوهرم بدیگران توجه ندارد درهمین اواخر، بعضی از روان شناسان در صدد برآمدند که شوهرم را بایك زن زیبا آشنا کنند و یکی از زن‌های قشنك پاریس را بوی نشان دادند وشوهرم پرسید این زن ازچه خانواده ایست؟

باوجواب دادند که زن مزبور در پاریس یك دکان عطاری دارد شوهرم گفت در این صورت بهتر

این است که بدکان خود برگردد و بکسب و کار خویش مشغول شود.
سفیر آهی کشید و گفت خانم نسبت به شوهر ها نمی توان احتیاط را از دست داد

علیاحضرت خانم بزرگوار شما بمن امر فرموده‌اند که نکاتی‌را غیراز آنچه گفتم تذکر بدهم علاوه‌برمناسبات شما باشوهرتان؛ بطوریکه والده شما تذکر دادند شما باید متوجه تملق های برادران شوهر و بخصوص کنت(دارتوا) باشید زیرا این تملق ها، برای‌شما گران تمام‌خواهد شد.

این‌جوان، خیلی‌شوخ ودر مناسبات خود با خانمها بی‌پروامیباشد وبعیدنیست که‌روزی درصدد برآید علنی مباهات کندکه باشما مناسباتی صمیمانه دارد.

از (مورپا) صدراعظم فرانسه نیز برحذر باشید زیرا این مرد دست پرورده و طرفدار دختران لوئی پانزدهم است وگرچه بظاهر بشما تملق میگویدولی برای‌اینست که بتواند درپشت‌سر، علیه شما اقدام نماید وبا تملقات ظاهری‌شمارا فریفته کند.

یکی از نکاتی‌که والده بزرگوار شما فرمودند و من باید تذکر بدهم موضوع حفظ مرتبه‌و شأن‌شمادردربارفرانسه است.

شما وقتی مشغول بازی هستید یاموقعی‌که در یك ضیافت‌حضور بهم‌میرسانید غیراز شما کسی نباید جلوس کند واین موضوع را باید صریح به متصدی تشریفات تذکر بدهید.

چون علاوه براقدامات ملت نوازی که‌درهرسلطنت سبب جلب قلوب ملت میشود، رعایت مظاهر خارجی‌مقام‌سلطنت نیز لزوم دارد وبدون مظاهر مزبور دربار بهاجری وجسور میگردند و علیاحضرت والده‌شماعقیده‌دارندکه هریك ازمظاهر خارجی را که شما ازدست بدهید بدان می‌ماند که یك درجه از مقام‌سلطنت فرود آمده اید.

صحبت سفیر اطریش خیلی طول کشید، و(آنتوانت)را خسته‌کرده بود بطوریکه ملکه‌فرانسه دست‌رامقابل دهان‌گرفت که‌از خمیازه جلوگیری کند وازجا برخاست وبطرف بربط خانم (لانبال) که‌دراطاق باقی مانده‌بود رفت ودست باوتار آن‌زد وصدای بربط را بیرون آوردوگفت آقای آرژانتو... راستی آیاآرایش‌جدیدگیسوی‌خانم (دوشارتر) را دیده‌اید؟

سفیر از این تغییر ناگهانی صحبت خم برابرو نیاورد وگفت نه علیاحضرتامن آرایش‌جدید گیسوی‌ایشان را ندیده‌ام ولی با اجازه شما بعداز کسب مرخصی نزد (دوشس-دو-شارتر) خواهم رفت که‌ببینم آرایش‌گیسوی ایشان چگونه است؟

(آنتوانت)گفت روی‌سر (دوشارتر) یك‌آدم ویك طوطی ویك‌سیاه‌پوست دیده میشود.

بعدآنتوانت تبسم‌کرد وافزود: سفیرعزیز.. بروید.. و از اینکه نزدمن آمدید متشکرم. من راجع به آنچه گفتید فکر خواهم‌کرد وگرچه انجام کاری که‌از من میخواستید دشوار است معهذا میکوشم‌که تذکرات‌شماراعملی نمایم. بمحض اینکه سفیر خارج‌شد وخانم‌هائی‌که ازاطاق‌رفته بودند، مراجعت‌کردند آنتوانت بازوی (لانبال)راگرفت وبادست دیگر، دست یکی‌از خانم های جوان و زیبارا بدست آورد وگفت‌نگاه‌کنید اکنون پارك، چقدر زیباست... بیائید برویم و گردش کنیم زیرا من بسیارمیل‌دارم روی علف‌ها دوندگی‌کنم وغلط بخورم لحظهٔ بعد زنهای جوان مانند یك عده دختربچه، درپارك شروع بدوندگی کردندوصدای قهقهه آنها درآن‌موقع غروب‌آفتاب که اشعه ارغوانی خورشید بربالای درخت هامی‌تابید بلند شد.

(آنتوانت) از فرصت استفاده میکند

آنتوانت‌دراطاق خود روی‌یك‌نیمکت راحتی دراز کشیده استراحت میکرد.
زن جوان سررا روی بالشی‌ابریشمین نهاده‌بود تا اینکه آرایش گیسوی‌وی برهم نخورد.
لباسی ازحریر ارغوانی کم‌رنك‌که متناسب بارنك بدن اوبودبر‌تنش‌دیده‌میشد.
یك‌سك کوچك روی‌زمین بایك کلاه حصیری که گلی قرمز داشت بازی‌میکرد ومیکوشید که‌گل‌را ازکلاه جدا نماید.

پنجره های اطاق‌را بسته بودند وفقط ازلای پنجره ایرانی(۱) هوائی‌وارداطاق میگردید.
اطاق آنتوانت بامبل های گرانبهاو توریهاو عطری مطبوع که‌در آن استشمام می گردید از نقاط مفرح بشمارمیآمد.
اما در خارج آفتاب تابستان برکاخ‌مارلی واستخرهای آن می‌تابید وطوری حرارت‌آفتاب شدید بودکه انسان نمیتوانست چنددقیقه زیراشعه خورشید توقف کند.
درطرفین کوشکی که مسکن آنتوانت بشمار میآمدو بنام (کاخ مارلی) خوانده می‌شددوازده کوشك کوچك‌تر بشماره بروج دوازده گانه ساخته بودندکه تااستخر ها طول میکشید.
آنتوانت دستمالی ازحریرسفید بدست گرفت‌وعرق‌صورت‌را پاك‌کرد و با خود گفت وه... چقدر هوا گرم است.
بعد زنك‌زد وزنی‌وارد اطاق گردید.
ملکه گفت بگوئید برای من یك گیلاس آب بیاورند
دراطاقهای‌مجاورصدوراین‌امر تولیدفعالیت کردوچند نفر بجنب‌وجوش درآمدند.
آنگاه یك‌مرد پیشخدمت درحالی که لباس رسمی‌شغل‌خودرا دربرداشت ودستکش‌سفید پوشیده بود یك سینی بدست‌گرفت.
بروی‌سینی یك‌تنك بلورکوچك ویك گیلاس نهاده بودند وزن اطاق‌دار پیشاپیش آن‌مرد حرکت میکرد.
بعدازورود باطاق، زن اطـاق‌دار، تنك‌را ازسینی برداشت وآب آن‌را درگـیلاس ریخت و به آنتوانت تقدیم کرد.
آنتوانت آب‌را نوشید و دراین‌وقت اطلاع دادند که پادشاه میآید.
آنتوانت باحیرت پرسید شاه ازمن‌چه میـخواهد؟ مگر نمیدانندکه من‌میخواهم‌استراحت‌کنم.
اماتوصیه سفیراطریش‌را بیادآورد وباتبسم بطرف اورفت وخدمه ازدر خارج‌شدند ودر را بستند.
(آنتوانت)گفت لوئی خوشوقتم که‌شما نزدمن‌آمدید ومن‌هم اکنون درفکرشما بودم.
مثل‌اینکه دراینجا بقدر(ورسای) بشماخوش نمیگذرد ومتاسف‌میباشیدکه ازکارگاه‌آهنگری و قفل‌سازی خود دور هستید؟
لوئی شانزدهم‌بجای‌جواب دادن‌غرید.
آنتوانت نظری‌باوانداخت‌واحساس کردکه‌شوهرش‌اوقاتی‌خوش‌ندارد وگرفته‌میباشد.
باو گفت بیائید این‌جابنشینید وبگوئیدعلت اوقات تلخی‌شما چیست؟ آیامیل دارید بگویم برای شما قدری شراب (توکه) بیاورند.
لوئی شـانزدهم گفت نه من‌تشنه نیستم واحتـیاج بشراب ندارم.
این‌جواب نشان‌میدادکه اوقات‌تلخی لوئی‌شانزدهم بیش‌ازآن‌است که‌آنتوانت فکرمیکرد.
این‌بودکه موضوع صحبت‌را تغییرداد وگفت:
لوئی‌آرایش موی‌سرمرانگاه کنید ونظریه خودرا راجع بآن بگوئید.
این‌آرایش یك‌مد جدیداست که(لئونار)ابداع کرده‌ومن بمناسبت سلامتی‌کامل‌شماآن‌راپذیرفتم.
لوئی‌شانزدهم نظری بسرزن خود انداخت وگفت یك‌جنگل‌عجیب برسر گذاشته‌اید.
آنتوانت گفت لوئی، مگرشما نمیدانید که آرایش موی‌سرم چه‌معنی میدهد؟
دریك‌طرف شمس طالع مشاهده میشود و خورشید مزبور شما هستید.

۱ـ این پنجره‌هاکـه عبارت‌از یك‌عده تخته های باریك‌است درقدیم درایران‌متداول بود واینك بیست‌سال میشودکه ساختمان این پنجره‌ها ازمغرب زمین بایران سرایت‌کرده وفایده‌پنجره های‌مزبوداین‌میباشدکه‌میتوان باگشودن وبستن تخـته‌ها راه عبور نور آفتاب رابازکرد یابست.

درطرف دیگر یك درخت زیتون بنظر میرسد که میوه‌های زیاددارد ،
واین‌درخت ومیوه‌های آن اشاره بفرزندان آینده‌ماست . لوئی گفت خانم یگانه چیزی که من برسر شما می‌بینم عبارت‌ازبنائی مرتفع‌است که اگر بهمین ترتیب ارتفاع بگیرد تولید زحمت خواهد کرد.
برای این‌که بایدآستان درهای این کاخ‌را مرتفع نمود که شما بتوانید از آنجا بگذرید .
بعلاوه بایدکالسکه‌های مخصوص جهت شماساخت که بتوانید درآن جا بگیرید .
(آنتوانت) گفت لوئی‌عزیز شما امروز چرا بی‌محبت شده‌اید ؟
لوئی جواب‌نداد ودست‌را بپشت‌زد ودراطاق شروع بقدم زدن کرد.
(آنتوانت) ازطرزقدم‌زدن شوهرمتوجه گردیدکه‌وی متغیرمیباشد وقصددارد مشاجره کند.
لذاخودرا برای مشاجره آماده نمودو گفت :
لوئی‌عزیزچرااین‌طورمثل‌خرس‌در اطاق‌قدم‌میزنید؟
لوئی گفت‌خانم‌علت‌خشم‌من این‌است‌که ازشما ناراضی هستم.(آنتوانت) گفت برای‌چه ازمن ناراضی میباشید؟
لوئی گفت برای اینکه رفتارشما پسندیده نیست و هرشب دراین‌جا شما درپارك دوندگی میکنید و (دارتوا) بهر کس که میرسد میگوید شمارا دیده‌که افتاده‌اید وپاهای شما بطرف آسمان بوده است .
(آنتوانت) گفت :
(دارتوا) دروغ میگوید ولی بفرض‌اینکه واقعه‌ای‌این‌چنین اتفاق افتاده‌باشد آسمان بزمین نمیآید زیراهرکس ممکن‌است بزمین بخورد .
لوئی گفت شما شب ها در این پارك با مردهائی که اصیل زادگان‌من هستندگردش می کنید ؟
(آنتوانت)گفت اگر شما بامن بگردش بیائید ، من باهیچ‌کس جزشما گردش نخواهم کرد ولی شما در آن موقع‌خوابیده‌اید.
لوئی‌گفت شماهم باید از روش‌من پیروی نمائید و بخوابید آیا میدانید که‌به‌یکی از خانم های‌محترم‌دربار چه جوابی‌تند ، راجع به آبستن‌شدن‌دادید؟
(آنتوانت) گفت وقتی‌یك خانم درباری سالخورده این‌قدر شعور ندارد که‌بفهمد چه‌می‌گوید و به من اظهارمیکند اگر توآبستن بشوی چه خواهی‌کرد ، یعنی‌علنی،این‌زن نفهم بمن نسبت‌بی‌عفتی میدهدمن مجبورم‌که‌بایك جواب تند دهان او راببندم وباوگفتم اگرآبستن شوم‌بعداز ۹ماه خواهم زائیدواوهم بعد ازدریافت این‌جواب خاموش‌شد.
لوئی‌شانزدهم گفت امروز همه میدانندکه‌شما زنی هستید که نخاع ندارید و یکی از دلایل فقدان نخاع در شماگردشی‌است‌که برای مشاهده طلوع آفتاب کردید.
در همه پاریس مردم‌میگویندکه‌شما بدون‌اینکه با شوهر خود همراه باشید رفتید تاطلوع خورشید راببیندامروز صبح‌من روی میز خود یك‌ورقه چاپی‌دیدم‌که‌هجائی راجع به‌شما بود وعنوان (طلوع‌فجر) را داشت
آنتوانت گفت آیا این ورقه چاپی اینك نزدشماست؟لوئی شانزدهم گفت بلی‌ولی‌من‌این ورقه‌را بشما نشان نمیدهم .
آنتوانت گفت برای چه؟
لوئی گفت:
برای اینکه نمیخواهم شما مشاهده‌کنیدکه دراین ورقه راجع به‌شماچه نوشته‌اند.
آنتوانت گفت :

آه . . . آیا این ورقه‌را به‌من نشان نمی‌دهید ؟ آیا نویسنده این ورقه را تعقیب نمیمائید و بزندان نمی اندازید ؟

لوئی شانزدهم گفت خانم اگر قرار باشد همه کسانی را که علیه شما تصنیف های هجو می‌سرایند بزندان بینداز ند نه فقط زندان باستیل گنجایش آنهارا نخواهدداشت بلکه همه زندان‌های فرانسه برای نگاهداری آنها کم خواهدبود.

ایکاش فقط فرانسوی‌ها، علیه شما بدگوئی میکردند

زیرا اینك کارسرودن وطبع تصنیف‌های هجوبه لندن‌هم سرایت کرده ومن شنیده‌ام درآنجا یك تصنیف علیه شما طبع می نمایند.

بهمین‌جهت یکی از محارم خود (بومارشه) را فرستادم که برود و این تصنیف رااز طبع کننده خریداری کند.

آنتوانت از این حرف متعجب‌شدوگفت:

حیرانم که من با این‌اشخاص چه‌کرده‌ام‌که که‌آنها اینطوربا من دشمن هستند؛

لوئی شانزدهم جواب‌داد:

خانم‌گفتم‌که رفتار شما مطلوب‌نیست‌که هیچ، بلکه تولید انتقادات شدیدمیکند.

چندی پیش به مناسبت مراسم تذکر جذم لوئی پانزدهم دردربار ، تشریفاتی برپا بود و این مراسم می‌بایست باشکوه‌بانجام‌برسد ولی شما در وسط مراسم خانم های سالخورده درباری را مسخره کردید و بآنها خندیدید در صورتی که همه آنها جزو خانم‌های اصیل زاده درجه اول بودند .

(آنتوانت) برسید که بشماگفت که من این‌کار را کرده ام ؟

لوئی شانزدهم‌جواب داد خانم(آدلائید)

آنتوانت گفت اگر غیر از اوکسی این حرف رامیزد من حیرت میکردم چون (آدلائید) کاری جزاین ندارد.

لوئی شانزدهم گفت فقط اواین حرف را نزدبلکه دیگران هم راجع باین موضوع صحبت کردندو شایعه این‌واقعه تاصومعه (سن‌دنیس) که خانم (لوئیز- دوفرانس) دختر مرحوم‌لوئی‌پانزدهم رئیس آن است رسید وایشان نامه ای گله‌آمیز به‌من‌نوشته‌اند که من شرم‌میکنم آن‌نامه را بشما بروز بدهم.

آیا میدانید وقتی شماآن‌روز به‌خانم های‌سالخورده دربار من خندیدید تصنیف‌سازها، چه تصنیفی‌را متداول کردند ؟

آنتوانت گفت تصنیف‌مزبور چه بوده‌است؟

لوئی‌گفت ترجیع بنداین تصنیف چنین‌میباشد:

(ای‌غزال هیجده‌ساله- که اینك غزالان سالخورده‌را مسخره میکنی- بهوش باش که روزی تونیز پیر خواهی شد)

وحال در تمام خیابان‌های پاریس این تصنیف‌رامیخوانند ومن چون پادشاه فرانسه ومسئول انضباط دربار خود هستم ، بشماامر میکنم که . . .

ولی لوئی شانزدهم‌حرف خود را تمام نکرد زیراآنتوانت باحال‌خشم درحالی که انگشت سبابه‌رابطرف لوئی‌درازکرده‌بود ، بسوی وی‌روان گردیدوگفت :

وای‌برشما که‌این طورمرا متهم‌می‌کنید آیانمیدانید که این دسیسه ناشی‌از (آدلائید) وسایر دختران لوئی پانزدهم و (اگیون) استوآنها هستندکه این شایعات را راجع بمن منتشر می کنند و تصنیف‌ساز ها را وا می‌دارند که‌علیه‌من شعر بگویند وباپول خودشان آن‌تصنیف هارا طبع و توزیع می کنند.

اگر من هم مانند دختران لوئی پانزدهم سخن چین بودم و فتنه انگیزی میکردم می توانستم خیلی چیزها راجع بدختران مزبور بگویم.

مگر شایع نیست که (آدلائید) درآغوش برادر خود خوابیده واز او آبستن شده و یك بچه حرامزاده زائیده است.

مگر شیوع ندارد که همین زن مدتی رفیقه یك اسقف بوده و مگر همه نمیگویند که (ویکتوار) دختر دیگر لوئی پانزدهم اقلا دو بچه حرامزاده زائیده است.

لوئی شانزدهم بانك برآورد ساکت باشید ... آنتوانت ... من بشما امر میکنم سکوت کنید واین حرف هارا نزنید.

آنتوانت گفت آنوقت زن‌هائی این چنین که کوس رسوائی آنها برسر بازار زده‌شده، بخود اجازه‌می‌دهند که منقد دیگران باشند وخویش‌را پاسبان عفت‌زن‌های دیگر بدانند اگرمن زنی مانند آنها بودم... یا زنی مانند آنچه آنها بمن نسبت میدهند بشمارمی آمدم... تا حال چند بچه‌حرام زاده‌زائیده بودم در صورتی که هنوز دوشیزه هستم‌وهم‌اکنون بگوطبیب مخصوص‌تو،وقابله‌ها بیایندومرا معاینه‌کنند تااین‌که بدانی‌من‌راست میگویم ... علت خصومت (آدلائید) وسایر دختران لوئی پانزدهم‌با من این است که آنهامرامزاحم‌ومصدع خویش‌می بینندومیل ندارندکه فرانسه ،یعنی‌تو،دارای ملکه باشی‌تا این که بتوانند به‌طیب‌خاطر، هرطورکه‌میل‌دارند تورا در دست‌خویش‌بچرخانند وهرچه آرزومندهستند ازتوبگیرند.

تمام‌این تهمت‌هارا دختران‌لوئی‌پانزدهم‌و (اگیون) علیه من منتشر مـی کنند و به‌تصنیف سازها پول‌میدهندکه بضد من‌تصنیف‌بسازند وتوبجای اینکه‌ازمن دفاع‌کنی‌ونگذاری که این مفتریات علیه من‌منتشر شود باآنها همدست‌می‌شوی... وه!... که چقدرمن بدبخت‌هستم ..وه... که‌من سیه‌روزترین‌زن جهان می باشم.

یك‌مرتبه (آنتوانت)روی‌نیمکت‌راحتی افتادوهق‌هق شروع بگریه کرد.

صورت اودیده نمی شد ولوئی شانزدهم‌فقط عمارت زیبای گیسوان‌اوراکه(لئونار) آراسته بـود وبراثر گریه زن‌جوان تکان میخورد، میدید.

لوئی شانزدهم مردی‌حساس نبود، وهیجان هائـی‌که ناشی‌ازعاطفه است‌در او بوجود نمیآمد ولی از روی فطرت نیکی که‌داشت ونمیخواست کسی‌را بیازاردو وقتـی دیدزن جوان‌اوگریه‌میکند سخت ناراحت شد.

وی بمناسبت نداشتن‌تجربه در معاشرت با خانم ها، نمیدانست زنی‌راکه گریه‌می کند چگونه بایدآرام کرد وباتردیدبه‌ملکه فرانسه نزدیك‌شدو گفت آنتوانت‌عزیز.. آرام‌بگیرید...من‌نمیخواستم سبب‌اندوه شمابشوم.خواهش می کنم آرام‌بگیرید.

آنتوانت ازگریه شدیدباز ایستاد ولی برای این که‌مزایای کسب‌پیروزی راازدست‌ندهد آهسته سرش تکان‌میخورد ومی گفت لوئی تومردم‌آزار هستی‌و ازاذیت کردن من‌لذت میبری‌وازهر فرصت‌استفاده‌می نمائی که مراموردد تحقیر قرار بدهی.

لوئی شانزدهم چنین‌نبود واین ها که (آنتوانت) می‌گفت اتهام‌بشمار میآمدو پادشاه‌فرانسه دست‌را روی سینه گذاشت و گفت آنتوانت اشتباه‌میکنی ،من‌نمیخواهم تورا اذیت کنم،وبراستی تو را دوست میدارم.

دراین وقت دوقطره اشك درچشم های‌درشت لوئـی شانزدهم پدیدار شدو(آنتوانت) که زیر چشم اورا می نگریست‌متوجه‌شد دیگرمناقشه‌فایده‌ندارد.

این‌بود که‌از جابرخاست و گفت لوئی با اینکـه شماخیلی باعث اندوه‌من‌میشوید من‌از شما گله ندارم چون میدانم شمارا علیه من تحریك کرده‌اند وشما باید بدانید هر کس که شوهری را علیه زن‌او تحریك می نمایدقصدی نیکو نسبت بزن‌یاشوهر ندارد بلکه‌میخواهد کینه‌خودرا فرو بنشاند

یا به‌مقاصد خویش برسدچون محـال‌است‌که کسی نسبت بشوهر دلسوزتر ازژن باشد .
لذاشما نباید حرف‌هائی را که (آدلائید) علیه من میزند باور کنید وآن‌روز هم‌که می گویند من‌در دربـار خندیدم وخانم‌های سالخورده رامسخره کردم‌شرح‌واقعه اینطور نبوده بلکه‌یك دختر جوان دربین حضار بود‌که کلاهی عجیب برسرداشت ومن‌بکلاه اوتبسم‌کردم واین تبسم راجع بیك کلاه را بدگویان بشکل توهین نسبت بـه خانم های پیردربار فرانسه درآورده‌اند و اگر راست می‌گویند ومن به خانم های سالخورده توهین کرده‌ام یکنفر ازآنها که‌مورد وهن‌قرار گرفته بیاید و خود را معرفی کند.
لوئی عزیز با این بدگوئیهائی که (آدلائیـد) و خواهران اوعلیه من‌می‌کنند، من می‌ترسم که ایـن ها، اساس زندگی زناشوئی مارا برهم بزنند.
لوئی گفت آنتوانت عزیز،ازاین‌حیث وحشت نداشته باشید، ومرتبه دیگر وقتی‌من آنها را دیدم، جدی با آنها صحبت خواهم کرد .
(آنتوانت) گفت اصلا خوب نیست که دختران لوئی پانزدهم باما زندگی کنند زیراتصور می‌نمایند که مادو طفل هستیم که احتیاج به‌قیم (آنهم‌چندقیم)داریم .
هرقدر کاخ‌واملاك ومستمری‌میخواهند بآنها بدهید واین‌دختر هارا ازاینجادورکنید.
لوئی شانزدهم گفت‌ازقضا خودمن دراین‌فکر بودم و میاندیشیدم که کاخ (بل-وو) واملاك ضمیمهٔ آن‌رابآنها بدهم و خودشان هم‌باین کاخ‌نظر دارند.
(آنتوانت) گفت، پس‌هرچه زودتر این‌تصمیم‌رابه موقع اجراء بگذارید وآنها رااز‌دربار دور کنید ودر ضمن (اگیون) راهم که وجودش زائد است از دربـار دورنمائید.
واگر نمیخواهید اورا مغضوب کنید حکمرانی یکی از ایالات‌را بوی بدهید‌که ازاین جا کناره بگیرد.
لوئی‌گفت فکر اورا هم‌کرده‌ام ولی باید قدری‌صبر کرد چون‌ما تازه‌به سلطنت رسیده‌ایم واین مرد دوستان فراوان دارد وتصورمیکنم در ولایات علیه‌ما توطئه‌کند اینك اجازه بدهید یك خبرخوش‌را باطلاع شما برسانم:
(آنتوانت) گفت خبرمزبور چیست؟
لوئی‌گفت‌من دستور دادم‌که کاردینال دو (روهان) سفیر فرانسه‌در (وین) را احضار نمایند زیرا این‌مرد در .آنجا خیلی رسوائی ببارآورده وعیاشی‌های او فرانسه را بدنام میکند وآنقدر مقروض شده که‌من نمیدانم‌چگونه باید قرض‌های‌ویرا پرداخت.
(آنتوانت)از این حرف خندیدو گفت من‌یقین‌دارم که‌مادرم از این اقدام شما خیلی راضی خواهدشد چون‌اوهیچ باسفارت (روهان) در اطریش موافق نبود ولی‌یك تقاضا از شمادارم
لوئی پرسید تقاضای شما چیست ؟
(آنتوانت) گفت وقتی سفیری از ماموریت احضار می‌شود بعنوان تقدیم گزارش نزدشاه شرفیاب میگرددو شما نباید (روهان) را به حضور بپذیرید .
لوئی شانزدهم‌گفت در صورتی‌که شما مـایل نباشیدمن اورا نخواهیم پذیرفت.
(آنتوانت) گفت‌من ازشما تشکر می‌کنم وخود من‌وقتی‌که وی‌اینجا آمدبااو همکلام‌نخواهم شد.. آه‌لوئی..، آیامی‌بینید که وقتی شما درکنار من دور ازنفوذهای مشئوم هستید چقدر خوش خلق‌می‌شوید.
بعددست اورا گرفت وبا ملاطفت گفت آیا اینك حاضر نیستید که برای (شوازول) کاری‌را در نظر بگیرید؟
درديدگان لوئی شانزدهم آثارخشم پدیدار شد وگفت‌راجع باین‌مرد بامن‌صحبت‌نکنیدزیرا اوفتنه‌انگیز و ماجراجو می باشد.

(آنتوانت) که دید شوهرش غضبناك شد گفت دوست عزیز خشمگین نشوید و روزی خواهد آمد که شما از رای صائب این مرد استفاده خواهید کرد.

لوئی شانزدهم گفت آنتوانت خواهش می کنم که شما خود را وارد کارهای مملکت نکنید و بگذارید که من بکار های کشور برسم و شما هم دربار را اداره نمائید.

من صورتی تهیه کرده ام که نام همه افراد نیك نفس ولایق کشور در آن هست و تصمیم گرفته ام این اشخاص را مورد استفاده قرار دهم و در ضمن در هزینه دربار صرفه جوئی خواهم کرد.

آنتوانت با نگرانی پرسید آیا خیال صرفه جوئی دارید؟

لوئی شانزدهم گفت نگران نباشید زیرا این صرفه جوئی مربوط بمن است و من یك قسمت از سازمان های مربوط به شکار خود را حذف کرده ام و شما هم خوب است که از لحاظ هزینه لباس قدری روش اعتدال را پیش بگیرید.

آنتوانت گفت مگر هزینه زندگی من به عقیده شما گران است؟

لوئی گفت: شما اکنون دو کاخ دارید که یکی از این دو (تریانون) می باشد و آیا تصور نمی کنید که یکی از این دو کاخ زائد باشد؟

(آنتوانت) گفت اشکالی ندارد که من کاخ دیگر را رها کنم اما (تریانون) را وسعت خواهم داد زیرا تصدیق کنید که با وضع کنونی این کاخ برای یك ملکه مناسب نیست.

لوئی شانزدهم گفت بسیار خوب بر باغهای این کاخ بیفزائید و آن را وسیع کنید.

آنتوانت گفت لوئی عزیز این باغها که در حقیقت پارك می باشد وصل بجنگل است و هر کس می تواند وارد خانه من شود زیرا در و دیوار ندارد

لوئی شانزدهم گفت چرا دستور نمیدهید که اطراف پارك (تریانون) دیوار بکشند و برای آن در بگذارند؟

زن جوان خود را از گردن شوهر آویخت و او را بوسید و گفت اکنون شما بهترین شوهر در دنیا هستید.

نیم ساعت قبل طوری خشمگین بودید که من میترسیدم که همه چیز را درهم بریزید و بشکنید ولی حال ببینید چقدر خوب شده اید.

درحالی که (آنتوانت) این حرف ها را میزد با دست صورت و گوش های لوئی را نوازش میداد و گفت امیدوارم اکنون از نوشیدن یکی دو گیلاس شراب (توکه) استنکاف ننمائید.

لوئی خندید و گفت نه، آنتوانت زنك زد و دستور داد که شراب توکه بیاورند، باز با تشریفاتی که ذکر شد شراب مزبور را آوردند ولی (آنتوانت) بپیشخدمت و زن اطاقدار گفت که بروند و اظهار کرد خود او برای شوهرش شراب خواهد ریخت.

واز تنك بلور، یاقوت مذاب را وارد جام بلور نمود و بدست شوهر داد.

لوئی شانزدهم شراب را گرفت و نوشید و گفت به به.. براستی که یك شراب عالی است.

آنتوانت گفت مادر من این شراب را که در امپراطوری اطریش بدست میآید مخصوصا برای شما فرستاده که میل کنید.

لوئی شانزدهم گفت من نمیتوانم بگویم که آیا شراب (توکه) والدهٔ بزرگوار شما بهتر است یا خود او، ولی این را میدانم که مادر شما، امپراطریس اطریش یکی از زن های بزرك جهان است و ملت خود را بسیار دوست میدارد.

(آنتوانت) با رضایت خاطر شوهر را می نگریست و در دل می گفت راستی، چه زود میتوان شوهر ها را رام کرد.

دوستی آنتوانت با یك خانم دیگر

یکی از روزهای زمستان و هوا سرد بود، در بیرون غیر از برف روی زمین چیزی دیده نمی شد.

ازاستخرهای بزرك کاخ ورسای فواره جستن نمیکردو برای اینکه استخرها نشکندآب آنهارا خالی کرده بودند.

از آسمان برف میبارید و آنتوانت دراطـاق بزرك خود احساس کسالت می کرد .

در آن اطاق يك تخت خواب باشکـوه دارای غاشیه برای استر احت (آنتوانت) هنگامی کـه خسته می شود نهاده بودند .

کف اطاق وهم چنین دیوارها مستور ازفرش های گرانبهائی بود که در کارخانه مشهور (گوبلن) بافته میشد .

آنتوانت قدری پیانو زد ولی دید که نمیتواند خودرا با موسیقی مشغول کند .

بعد بطرف کارگاه کوچك توربافی خود رفت امابیش ازچند حلقه تور نبافت يك مرتبه اطلاع دادند که خانم (لانبال) آمد.

چندلحظه دیگر (لانبال) جوان وزیبا درحالی که يك بالاپوش از پوست قاقم در برداشت وارد اطاق شد .

(آنتوانت) تا اورا دیدندائی ازشادی برآورد و گفت (ترز) عزیزمن تصور کردم که تومرا فراموش کردی بیا اینجا .. کنارمن، روی نیمکت راحتی بنشین.

خانم (لانبال) روی نیمکت نشست و بالاپوش قاقم راازدوش برداشت و (آنتوانت) زن جوان را درآغوش گرفت ومدتی صورت و گیسوان اورا بوسید و بعد گفت (ترز) من امروز اندوهگین هستم.

(لانبال) گفت خانم برای چه مهموم هستید؟ آنتوانت گفت امروز دوخبر ناگوار بمن رسیده اول این که یکی از ندیمه های من خانم (کوسه) بمناسبت بیماری پسرش مجبور است که برای مدتی طولانی بمرخصی برود و در واقع خدمت مرا ترك می کند دوم اینکه امروز شنیدم که زن کنت (دارتوا) حامله میباشد (لانبال) گفت آه.. آیا این زن کوچك که هنوزطفل است حامله شد؟

(آنتوانت) گفت بلی واین طورهم که شما میگوئید طفل نیست زیرا یکسال از عروسی او با کنت (دارتوا) میگذرد ولی آنچه مرا نگران کرده این میباشد که هرگاه این طفل بوجود بیاید ولیعهد فرانسه خواهد شد .

(لانبال) گفت آنتوانت عزیز ناامید مباشید زیرا من یقین دارم که شما روزی دارای فرزندان متعدد خواهید شد .

(آنتوانت) زهرخندی کرد و گفت من هنوز دوشیزه هستم ولوئی شانزدهم حتی يك شب بطرف من توجه نکرده وتصورمیکنم این مرد برای این بوجود آمده که کشیش و تارك دنیاشود درپائیز اخیر وقتی که ماز (کومپین) مراجعت میکردیم من در کالسکه دوچار تهـوع شدم و بلافاصله اطرافیان شهرت دادند که من باردار میباشم درصورتیکه من میدانستم چنین نیست .

لانبال گفت خانم شوهر شما جوان است وهیچ نوع نقص ندارد وتنها علت دوشیزه ماندن شما این میباشد که او بسیار محجوب بشمار میآید وحجب فوق العاده که ناشی از تربیت دقیق شاهزادگان بالاخص دردربار فرانسه است نمی گذارد که او بطرف زن خود توجه کند .

آنتوانت گفت دربار فرانسه شاهزادگان بلافصل دیگر مانند (کنت-دو- پرووانس) و (کنت دارتوا) نیزدارد وچرا آنها این طور محجوب نیستند وهم اکنون بشما گفتم که زن (دارتوا) باردار شده است .

(لانبال) گفت خانم این موضوع را نبایدچون يك قاعده کلی نگریست .
تربیت درهرشخص یکنوع اثرمیکند .

دربعضـی از افراد اثر آن عمیق ودربرخی دیگر سطحی است .

بهمین جهت ازسی چهل کودك که دريك مدرسه تحصیل می کنند، با اینکه همه يك نوع تربیت

می‌شوند از بعضی از آنها استعدادهائی بروز میکند که در دیگران نیست .

آنتوانت گفت سفیر اطریش بمن توصیه می کند که پیوسته با شوهرت باش و دقت کن که هیچ زن دیگر قبل از تو این غنچه را شکفته نکند .

ولی من فکر می کنم این غنچه‌ایست که هرگز نخواهد شکفت . (لانبال) گفت خانم این فکر را نکنید هرمرد ، بخصوص اگر جوان باشد موقعی فرا میرسد که خود را متمایل بزوجه اش می بیند .

آنتوانت گفت آیا اطلاع دارید که بعضی از عقلاء می گویند که برای از بین بردن حجب شوهرم چه باید کرد ؟

(لانبال) گفت نه خانم من این موضوع را نشنیده‌ام آنتوانت گفت آنها میگویند که من باید باشوهرم مانند رسم موسوم باسپانیائی همخواب شوم .

(لانبال) برسید این چه رسم می باشد؟ (آنتوانت) آنتوانت گفت رسم آن بدینقرار است که یك صندلی را سوراخ می کنند مشروط براینکه پایه‌های آن بسیار کوتاه باشد و زن در زیر صندلی قرار میگیرد و بقیه را خودشما حدس بزنید چگونه خواهد شد .

(لانبال) تبسم کرد و (آنتوانت) گفت من نمی‌خواهم بیش از این باشرح بدبختی خود شمارا مکدر کنم و بگذارید راجع بچیزهای دیگر که با اهمیت است صحبت کنیم .

خانم (لانبال) گفت آنتوانت عزیز آیا میخواهید راجع بسیاست صحبت کنید؟

آنتوانت گفت نه، مطمئن باشید که راجع بسیاست صحبت نخواهم کرد بلکه مکالمهٔ من مربوط به تفریحات زمستان امسال خواهد بود .

چون بطوری که میدانید عزاداری در بار فرانسه بمناسبت مرك لوئی پانزدهم باتمام رسیده وما می توانیم، طرحی برای تفریحات خود تهیه کنیم .

(لانبال) گفت طرح شما چیست ؟ (آنتوانت) گفت من عقیده دارم که درهرهفته ما باید سه نمایش بدهیم که دو نمایش آن فرانسوی و یکی ایتالیائی باشد .

برای تماشای (اوپرا) هم به پاریس میرویم زیرا فقط در پاریس (اوپرا) وجوددارد .

دراین مجالس علاوه براین که نمایشنامه‌ای را به معرض نمایش خواهند گذاشت ماخواهیم رقصید و من میدانم که شما، رقص را باندازهٔ من دوست دارید .

یکی از این نمایشها روزدوشنبه داده خواهدشد و درصورتی که موافق باشید ممکن است نمایش رامبدل به مجلس (بال) نمائیم و مجلس بال روزدوشنبه درمنزل من منعقد خواهد گردید .

(لانبال) گفت آیا ضیافت بال که در منزل شما داده خواهد شد با ماسك (نقاب - مترجم) خواهدبود یا بدون ماسك.

(آنتوانت) گفت باید باماسك باشد تا این که تفریح کنیم زیرا بدون ماسك ، لطفی ندارد و من برای رقصیدن ،رقاص خود را انتخاب کرده‌ام و او کنت (دیون) خواهدبود آیا دیده‌اید که وی چگونه میرقصد ؟... امیدوارم که شما نسبت بمن که بااوخواهم رقصید حسود نباشید .

خانم (لانبال) باقدری برودت گفت خانم ، من حق ندارم که نسبت بشما حسود باشم .

(آنتوانت) گفت اگرحسود نیستید پس تبسم کنید، که من بدانم از من گله ندارید ومن اگر بدانم (دیون) توجه شما را جلب کرده ، بشما اطمینان میدهم که نه بااو صحبت خواهم کرد و نه با وی خواهم رقصید .

خانم لانبال تبسم کرد (آنتوانت) بازاورا بوسید و گفت علاوه براین‌ها در این زمستان یك تفریح دیگرهم خواهیم داشت و آن سورتمه سواری است زیرا زمستان امسال ، هواهم سرد میباشد وهم طولانی خواهدشد وما باسورتمه به پاریس خواهیم رفت وازخیابان های پراز برف آن خواهیم گذشت و فکر کنید که مردم وقتی مارا درسورتمه‌ها ببینند چقدر متعجب خواهند شد .

خانم لانبال گفت آنتوانت عزیز آیا فکر نمیکنید که شوهرتان ازاین موضوع ناراضی خواهد شد؛

(آنتوانت) لحظه‌ای گره بر ابـروان انداخت و گفت نه... او ناراضی نخواهد گردید زیرا هرچه من بکنم وی تصویب خواهد نمود.

خلاصه دراین زمستان اوقات مـا بارقص وتـفریح خواهد گذشت و روز هائی که من کاری ندارم اوقات خودرا صرف توسعه کاخ (تریانون) خواهم کرد که برای تابستان آینده مهیا باشد.

(لانبال) گفت من شنیده‌ام که در (تـریانون) کارهای معماری و توسعه باغ شروع شده است؛

آنتوانت گفت بلی، اما برودت زمستان، قدری کارها را بتاخیر انداخت.

دراین جا، (در کاخ ورسای) همه‌چیز دارای شکوه وعظمت است اما زیبائی ندارد ومن میخواهم که (تریانون) زیبائی نیز داشته باشد.

و(تریانون) ملك خصوصی وهمچون قلمرو خـاصه سلطنت من خواهد بود و پادشاه، جزوقتی که من ازاو دعوت نکنم، آنجا نخواهد آمد.

(لانبال) باتعجب گفت خانم، آیاشما این موضوع را به اعلیحضرت گفتید؟ آنتوانت گفت بلی (لانبال) پـرسید اعلیحضرت چه جواب دادند؟

آنتوانت گفت اعلیحضرت بـعد ازشنیدن اظهار مـن خندیدند ومعلوم شد گفته من تاثیری نامطلوب در شوهرم نکرده است اینك بگذارید تا نقشهٔ تغییراتی که باید در کاخ (تریانون) صورت بگیرد بشما نشان بدهم.

ملکه فرانسه لوله کاغذی آورد وروی زانوی خودوزانوی خانـم (لانبال) گشود دوزن جوان، که هـردو گیسوان بوروچشم های آبی رنك داشتند، سررا بنزدیك هم آورده کاغذ مزبوررا که نقشه تغییرات جدید کاخ (تریانون) بود مینگریستند.

آنتوانت برای خانم (لانبال) تحولات کاخ راتوضیح میداد ومیگفت دراین نقطه چه بوجود خواهـد آورد ودر نقطه دیگرچه ایجاد خواهد کرد.

علاوه برابنیه جدید درپارك باوسعت تریانون غار هائی مانند غارطبیعی بوجود خواهد آمد ورود خانه‌ای در آن جـاری خواهند کرد که پل خواهد داشت وآب رودخانه یك دریاچه وسیع را بوجود خواهد آورد که درآن قایق رانی خواهیم نمود.

(لانبال) گفت خانم آنچه دراین جا بوجود میآوریـد یك بهشت خواهد بود.

(آنتوانت) گفت وامیدوارم که دراین بهشت بادوستان بخصوص باشما بتوانم بخوشی و بدون تشریفات زندگی کنم.

زیرامن از تشریفات متأذی هستم و روح مرا می آزارد.

(لانبال) گفت هرکس که بشما نزدیك می شود میفهمد که شما از تشریفات وتجملات زائد نفرت دارید.

دراین موقع دست لطیف آنتوانت روی شانه (لانبال) قرارگرفت ودوست خودرا جلوکشید ووی‌را بر سینه خویش فشرد وصورت وموهای اورا بوسید و گفت لانبال عزیز آیا این اندازه که من شمارا دوست میدارم شماهم مرا دوست میدارید؟

لانبال گفت خانم من دوچندان بلکه سه چندان بیشتر شما رادوست میدارم.

زیرا شما خانمی هستیدکـه محال است کسی افتخار آشنائی با شمارا پیدا کند ومحبت شمارا در دل نپروراند.

آنتوانت گفت اگر بطوری که میگوئید مرادوست می‌دارید برای چه مرا نمیبوسید وهمانطور که من، شمارادر برمیگیرم شمامرا دربر نمیگیرید.

(لانبال) گفت خانم میترسم که موجب تصدیع شما بشوم واز بوسه‌های من احساس عدم رضایت نمائید.

آنتوانت گفت نه لانبال عزیز، من میل دارم که شما با من بدون خجالت رفتار کنید وهمانطور که من شمارا روی سینه خود میفشارم شما نیز مرا روی سینه بفشارید و(لانبال) از گفته (آنتوانت) اطاعت کرد واورا روی سینه خود فشرد وگیسوان وصورتش را بوسید آنتوانت گفت حال احساس میکنم که مرادوست میدارید زیرارفتارشما با من دارای جنبهٔ سادگی است.

ومثل دیگران باتشریفات خشك مرا نمیآزارید و همین دیروز بودکه هنگام بامداد ازفرط خشم، میخواستم فریاد بزنم.

(لانبال) گفت برای چه میخواستید فریاد بزنید ملکه فرانسه گفت:

دیروز صبح میخواستم پیراهن خودرا ازدست زن اطاقدار بگیرم و بپوشم.

(توضیح - زن اطاقدار ترجمه ایست که مترجمان گذشته برای دو کلمه فرانسوی (فم-دو-شانبر) در نظر گرفته‌اند درصورتی که درفارسی این ترجمه مفهوم ندارد و (فم-دوشانبر) اگر بپیشخدمت مخصوص یاخدمتکار مخصوص ترجمه شود بهتر می باشد ودرمنازل توانگران، خدمتکاری که مخصوص انجام خدمات خانم خانه است (فم-دو-شانبر) خوانده میشود-مترجم)

یك مرتبه در بازشد وخانم دو(نوآی) آمد ودستکش را از دست بیرون آورد تا اینکه پیراهن را بر من بپوشاند.

زیرا بعدازحضوروی، از نظر تشریفات، وظیفه پوشانیدن پیراهن باو تعلق میگرفت.

درهمین وقت (دوشس دوشارتر) وارد شد و طبعا بعد ازورود او، خانم مزبور می بایست پیراهن را بمن بپوشاند.

خانم دو(نوآی) پیراهن راباوداد ودرخلال این احوال که پیراهن دست بدست می گشت من عریان بودم و از سرما میلرزیدم.

اما تادوشس رفت پیراهن را بمن بپوشاند (خانم) دختر لوئی پانزدهم ورود نمود.

دوشس مجبور گردیدکه پیراهن را بوی تقدیم نماید که بمن بپوشاند چون اگر باحضور(خانم) خوددوشس پیراهن را بمن می پوشانید توهینی بزرك برخانم واردمی آمد.

خانم هم طوری باناشی گری پیراهن رابمن پوشانیدکه من نزدیك بودعلاوه برسرماخفه بشوم.

درصورتی که پوشیدن یك پیراهن این همه تکلفات ندارد ودر (تریانون) من موافقت نخواهم کرد که رسوم کاخ(ورسای) رادرآنجا اجراء کنندواینطور مرا با تشریفات زائدمعذب نمایند.

درآنجا فقط دوستان صمیمی و در درجه اول شما اطراف من خواهید بود آیا میل داریدکه پیوسته بامن باشید؟

خانم لانبال گفت خانم بزرگترین آرزوی من این است که پیوسته ازمجاورت شما استفاده کنم.

آنتوانت گفت برای اینکه شما ازمن دور نشوید فکری کرده‌ام.

لانبال گفت علیاحضرتا ،فکرشما چیست ؟آنتوانت گفت اجرای این فکر بسته به تصمیم شما می باشد آیا شما حاضرهستیدکه پیشکاردربار من بشوید؟

پیشنهادی که آنتوانت به(لانبال) میکرد بقدری جالب توجه و بزرك بودکه زن جوان از فرط هیجان سرخ شد و گفت:

علیاحضرتا، آیادرخاطرتان هست که این مقام رادر زمان ملکه لوئی پانزدهم حذف کردند؟

(آنتوانت) گفت بلی ازاین موضوع باخبرهستم ولی ما می توانیم مقام مزبوررا برگردانیم و جهت دربار ملکه فرانسه یك پیشکار ازبین بانوان تعیین کنیم آیا شما قبول می نمائید یاخیر؟

لانبال گفت علیا حضرتا من افتخار می کنم که باتحصیل این مقام پیوسته در جوار شما باشم ولی آیا اعلیحضرت آن را تصویب خواهندکرد زیرا بطوری که میدانید اعلیحضرت عزم دارند که در هزینه دربار صرفه جوئی نمایند.

(آنتوانت) گفت من می‌دانم راجع باین موضوع چگونه بااعلیحضرت صحبت کنم که ایشان موافقت نمایند

(مورپا) صدراعظم گرچه نسبت بمن نظری خوب ندارد ولی یقین‌دارم که بابودجه پیشکاری دربار من‌مخالفت نخواهدکرد چون می‌فهمدکه وقتی من بچیزی علاقه پیدا کردم آن‌موضوع باید عملی شود .

خانم (لانبال) گفت علیاحضرتا با این وصف برقرار کردن این مقام تصور نمیکنم بدون اشکال باشد.

(آنتوانت) گفت برای‌چه؟ (لانبال) گفت برای‌اینکه آخرین‌خانم پیشکار که دارای این‌مقام دردربار ملکه‌فرانسه بودسالی‌یکصد وپنجاه هزارلیره حقوق میگرفت .

(آنتوانت) گفت: یکصد وپنجاه هزارلیره پولی زیاد میباشد اما مقام پیشکاری ملکه فرانسه دارای الزاماتی است‌که ناگزیر باید این‌حقوق به‌پیشکار پرداخته‌شود.

برای اینکه‌علاوه‌بر تجملات ظاهری ولباس‌وجواهر وغیره پیشکارملکه فرانسه‌مجبوراست‌که بعده‌ای از مستمندان کمك نماید .

خانم (لانبال) گفت علیاحضرتا آنچه میفرمائید درست است .

اما چون‌درنگاه اوآثار اضطراب نمایان بود ملکه فرانسه گفت لانبال عزیز برای چه مضطرب هستید ؟

(لانبال) گفت خانم من‌فکرمیکنم‌که‌خانم دو(نوآی) بسهولت این‌موضوع‌را نخواهد پذیرفت .

آنتوانت گفت‌مگراوپیشکار من‌است‌که این‌موضوع را نپذیرد ؟

لانبال گفت نه‌علیاحضرتا ولی‌وی امروزخودرا دردربار علیاحضرت زن‌درجه‌اول می‌بیند .

ووقتی من پیشکارشدم اوزن درجه دوم خواهد شد آنتوانت گفت حتی اگراوپیشکار من بود من می توانستم وی‌را تعویض‌کنم .

ولی‌خانم دو(نوآی) پیشکارمن‌نمیباشد ومن ترتیبی میدهم‌که اواز دربار‌دور‌گردد .

چون ازاین‌زن سالخورده‌که برای تشریفات‌وسواسی عجیب دارد خسته شده‌ام ونمیخواهم دیگر اورا ببینم.

فقط بشما توصیه میکنم‌که شما این‌موضوع‌را بکسی نگوئید تا اینکه من درموقع مقتضی‌با اعلیحضرت دراین خصوص مذاکره نمایم .

چون‌اگرشما راجع باین‌مسئله با این‌وآن‌صحبت کنید کسانی‌که منافع آنها اقتضا نمیکندکه‌شما پیشکارمن‌شوید ممکن‌است درصدد هیاهو برآیند و قبلا ذهن اعلیحضرت را آماده برای مقاومت درقبال تقاضای من نمایند.

(لانبال) گفت نه‌علیاحضرتا من‌دراین خصوص‌باکسی صحبت نخواهم کرد

(آنتوانت) دست دوست خودراگرفت‌و برای سومین‌مرتبه‌درآن‌روز اورا بوسید .

لانبال سررا پائین‌انداخت وباصدائی‌آهسته گفت علیاحضرتا بعدازاین مرحمت بزرك که شما نسبت بمن مبذول فرموده‌ایدمن‌نمیدانم با چه زبان تشکر نمایم و چگونه آنچه دردل دارم بعرض برسانم زیرا علیاحضرتا حقیقت این است که من‌ازشما استدعائی دارم....

آنتوانت باخرسندی گفت هر درخواستی داریدبکنید ومطمئن‌باشیدکه من باآن موافقت خواهم کرد.

خانم‌لانبال گفت :

علیاحضرتا استدعائی که من دارم مربوط ببرادرم شاهزاده (کادرینیان) می‌باشد واومیل دارد که درفرانسه خدمت افسری‌را پیشه‌کند ومثلا یك‌هنك باوبدهند ولی وزراء با دادن هنك‌باو مخالفت کرده اند .

آنتوانت باخشم گفت بوزراء چه مربوط است که بادادن یك هنك ببرادرشما مخالفت می کنند.. مطمئن باشید که من اقدام خواهم کرد تااینکه فرماندهی یکی ازهنك های فرانسه را ببرادر شما تفویض نمایند وحقوق وی را نیز بپردازند.

حال بگوئید که برادر شما درسال چقدر حقوق میخواهد؟

(لانبال) گفت برادرمن مردی طماع نیست وهمین قدر که بتواند آبروی مقام ودرجهٔ خودرا حفظ کند، بآنچه باوخواهندداد قناعت خواهد کرد.

(آنتوانت) گفت بهتر این است که رقمی را برزبان بیاورید که من بتوانم راجع بـه آن با اعلیحضـرت صحبت کنم.

(لانبال) گفت علیاحضرتا تصور نمی کنم که او بتواند باکمتر ازسالی چهل هزار لیره حیثیات شغل خـودرا حفظ نماید.

(آنتوانت) گفت ازقول من ببرادر خود بگوئید که وی فرمانده هنك خواهد شدو از مخالفت وزراء نبایـد بیم داشته باشد زیرامن مخالفت آنها راخنثی خواهـم کرد.

سالی چهل هزارلیره هم برای فرانسه مبلغی گزاف نمیباشدواگر پولدار است که این مبلغ کوچکترین اهمیت برای خزانه فرانسه نخواهد داشت.

واگربی پول است چهل هزارلیره اورا بی پول تر نخواهد کرد.

لانبال زبان بتشکر گشود ودر این موقـع خانم دو(نوآی) وارد اطاق گردید و خطـاب بـه آنتوانـت گفت علیا حضرتا، سورتمه هائی که امر فرموده بودید حـاضر کنند در حیاط آماده است.

(آنتوانت) از شنیدن آمادگی سورتمه ها خوشوقت شد وبه (لانبال) گفت:

من فراموش کرده بودم بشما بگویم که برای امروز دستور داده بودم سورتمه آماده کنندو اینك باتفاق میرویم ودرجنگل بگردش خواهیم پرداخت.

یکی از خانم های ندیمه یك پالتوی پوست روی دوش خانم (آنتوانت) انداخت ووی ازاطـاق خارج شد ووارد حیاط گردید.

به (لانبال) گفت دوست عزیز شما بیائید کنار من بنشیند چون وقتی مادرکنارهم قرار گرفتیم بهم فشارخواهیم آورد وکمتر سرما خواهیم خورد.

چند خانم ندیمه درقفای آن دو سوار سورتمه های دیگر شدند.

(آنتوانت) که دوست داشت رانندگی کند مهار اسب های سورتمه را بدست گرفت و بحرکت درآورد.

و طولی نکشید که سورتمه حامل آنتوانت و درعقب آن سورتمه های سایربانوان روی برف سفید رنك ازنظردور گردیدندوفقط صدای زنگوله ای که بگردن اسب های سورتمه بسته بودند بگوش میرسید.

اسب دوانی در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی

وقتی که اوقات انسان روزها صرف گردش وشب ها صرف رقص وشب نشینی شود نه فقط فصل زمستان بلکه هر یك ازفصول سال، باسرعت میگذرد.

آن فصل زمستان هم زود بر(آنتوانت) گذشت.

درزمستان لوئی شانزدهم، جزدرمراسم رسمی زن خود را نمیدید وبـاو کاری نداشت.

وی ازشب نشینی طولانی آنتوانت متنفربود وباوجودجوانی، انگار، از نوع مردهائی محسوب میشد که عقیده دارند انسان باید شب زود بخوابد، وبامداد زود ازخواب برخیزد تااین که بیشتر عمر کند.

بالاخره زمستان تقریبا تمام شد وماه مارس (مطابق با اسفندماه ـ مترجم) فرارسید دریکی ازروزهای ماه مارس سکنه پاریس ازشهرخارج شدند وراه جنگل (بولونی) راپیش گرفتند.

آنها میرفتندکه درجنگل مزبوراسب دوانی راتماشاکنند و اسب دوانی تماشائی جدید بشمار میآمد که مدآن ازانگلستان به فرانسه سرایت کرده بود.

چند نفراز اشراف بخصوص (دارتوا) برادر پادشاه فرانسه و(لوزون) میتکراسب دوانی شده بودند.

یکساعت بعدازظهر آنتوانت سوار بردرشکه‌ای زیبا وارد محل اسب‌دوانی شد درگذشته مردم پاریس هردفعه که اورامیدیدند هلهله میکردند وکف‌میزدند ولی درآن روزهیچ کس هورا نکشید وکف نزد.

درصورتی‌که آنتوانت درآنروز از روزهای دیگرزیبا تربنظر میرسید.

نخستین آفتاب بهاری‌که گرچه حرارت ندارد ولی دارای طراوت میباشد برچشم های‌آبی ولبهای سرخ و گیسوان طلائی اومیتابید.

سه پرسفید رنك برگیسوان‌خودزده ویك ردنکوت آبی رنك که کالبد اوراقالب‌گیری میکرد پوشیده بود.

عصائی بلند وزرنگار دردست داشت و(دارتوا) به محض اینکه اورادید بطرف وی‌رفت وگفت آیامیدانیدکه برای شروع اسب دوانی انتظاری جزورود شما نداشتیم.

(آنتوانت) گفت آیا (لوزون) در این جا هست یا نه؟

(دارتوا) گفت بلی خانم اواین‌جاست ودیگران هم هستند چون حضورهمه دراین نقطه لزوم دارد وهرقدرما بیشتر باشیم بهتراست.

زیرا متاسفانه شوهرشما هیچ علاقه باسب دوانی ندارد.

واما برادرمن (پرووانس) آنقدرفربه میباشدکه برای‌اینکه بتوانند اورا بر پشت یك‌اسب سوارکنندباید باجرثقیل اورا اززمین بلندنمایند.

ملاحظه نمائید چقدرعجیب است که شخصی‌ژنرال ارتش باشد ولی از فرط سنگینی نتواند سوار براسب شود.

آنتوانت و(دارتوا) هردوازاین‌حرف خندیدند.

(دارتوا) گفت خوب‌حال شوهرشماچطوراست آیا همانگونه فربه‌میشود یانه؟

(آنتوانت) درباطن ازاین سئوال رنجیده شدچون، بالاخره شوهراولوئی شانزدهم پادشاه فرانسه بود واو انتظار نداشت‌که راجع به شوهرش باآن لحن صحبت نمایند.

برای این‌که (دارتوا) را تنبیه‌کند پرسید خوب‌حال زن‌شما چطور میباشد؟

(دارتوا) گفت زن‌من هم فربه میشود امافربهی اوعلتی‌دیگردارد.

آنتوانت خنده کنان جواب داد باید بشما تبریك گفت که میتوانید بااین سرعت فرزندان جدید تولید نمائید.

(دارتوا) چهره را درهم‌کشید وبا ابراز نفرت‌گفت خانم خود متحیر هستم‌که این بچه ها چگونه متولد میشوند

برای‌اینکه زن من‌زشت‌وپوست اومانند سیاه‌پوستان است درصورتی‌که شمادارای پوستی می‌باشید که‌رب‌النوع عشق‌گوئی برگهای‌گل راروی بدن شما فرش‌کرده ولی افسوس کسی‌نیست‌که این‌اوراق ظریف راجمع آوری نماید اینك بیائیدبرویم وقدری از نزدیك‌باکسانی‌که برای‌اصلاح نژاد اسب فعالیت می‌نمایند آشنا شوید.

(دارتوا) شاهزاده خانم رابطرف‌سرپوشیده‌ای‌مانند یك‌کیوسك‌بزرك برد.

درآنجا عده‌ای کثیر ازچابك‌سواران ومربیان‌اسب وصاحبان اسب‌هاحضور داشتند وطوری گرم‌کارو صحبت های خود بودندکه برخی از آنها هیچ متوجه آمدن (آنتوانت) نشدند .

(آنتوانت) بدون اینکه‌از همهمه آن دسته ناراحت باشد ازوسط آنان‌گذشت‌و بدارتوا گفت: من دراینجا قیافه‌های آشنانمی‌بینم مگر آشنایان ما در اینجا نیستند ؟

(دارتوا) گفت خانم‌کسانی‌که برای اصلاح نژاداسب فعالیت‌میکنند دسته‌ای بخصوص غیر از درباری‌های فرانسوی‌هستند معهذا شما اگر دقت نمائید می‌توانید چندنفر از آشنایان خود را دراینجا ببینید .

مثلا ملاحظه‌کنید آیاآن‌جوان‌راکه لباس شاه‌بلوطی دربردارد مشاهده می‌نمائید؟

(آنتوانت) گفت‌بلی. (دارتوا) گفت :این‌جوان(ویت) است وهم او می‌باشدکه یکوقت‌وی‌را متهم‌کرده بودندکه‌هجائی‌علیه شما سروده درصورتی که‌خودوی‌موردحمله تصنیف‌سازها وهجوسرایان قرار گرفته است .

آیاآخرین رباعی را که راجع باو سروده‌اند شنیده‌اید ؟

آنتوانت‌گفت: نه. (دارتوا) گفت: اگر میل دارید من‌این رباعی را برای شمابخوانم.

آنتوانت گفت: بخوانید (دارتوا) رباعی مزبور را چنین خواند :

(ویت درموقع‌پیکار و هنگام معاشقه ـ همه چیز را طوری دیگرکرده است ـ وقتی میجنگد دشمن خود را نمی‌بیند ـ ودر موقع معاشقه معشوقه‌اش او را ملاحظه نمی‌کند) .

آنتوانت از این‌رباعی خندید و تفریح‌کرد وگفت: (دارتوا) بخاطر داشته باشید که این رباعی رابمن‌بگوئید که بنویسم وجزونوشته‌های خود ضبط کنم.

(دارتوا)گفت چون خط خود من خوب نیست امشب به‌منشی خود می‌گویم‌که این رباعی را بنویسد و فردا بشما تقدیم خواهم کرد اینك اجازه بدهید در وسط جمعیت (لوزون) را بنظر شما برسانم.

(لوزون)که جوانی‌بلندقامت بوداز دور(آنتوانت)و (دارتوا) رادیدوراهی گشودکه‌خویش را بآنها برساند ونزدیك گردید .

(آنتوانت) گفت :آقای (لوزون) بالاخره ،آفتابی شدید وخودرانشان دادید زیرامن‌شما را ندیده بودم .

(لوزون) که عنوان (دوك) را داشت سررا روی دست ملکه فرودآورد وآن رابوسید و گفت :

علیاحضرتا ، تشریف‌آوردن شما ، باینجا ، برای‌ما افتخاری بزرك‌است وسبب خواهد شد که همه‌آنهائی‌که جهت اصلاح نژاد اسب ها جدیت میکنند تشویق شوند .

(آنتوانت)گفت دیروزچرا به‌محفل من‌نیامدید ومن شمارا درآنجا ندیدم ؟

(دارتوا) گفت خانم‌این‌آقای (لوزون) چندی‌است‌که بفکر جادوگری افتاده وقصد داردکه شیطان راتسخیر نماید .

آنتوانت‌گفت آقای لوزون آیا موفق به تسخیراو شدید یانه ؛ لوزون‌گفت نه‌خانم تا این‌لحظه خودرا بمن‌نشان نداده ولی‌مساعدتی فوق‌العاده بامن‌کرده چون‌براثرمساعدت اوست که‌من امروز خودرا مقابل زیباترین زن دنیا میبینم .

(آنتوانت)که این تملق راشنیدگفت شما ازکجا میدانیدکه مساعدت شیطان سبب‌گردید که امروزمرا در این‌جاببینید ؟

(لوزون) گفت‌خانم ، زیارت‌شما بقدری یك واقعه‌بزرك بشمارمیآیدکه فقط قدرتی مافوق قدرت انسان ، میتوانداین سعادت‌را نصیب افرادنماید .

(دارتوا) خندیدوگفت آنتوانت از(لوزون) برحذر باشید زیرا دردل‌بردن ازخانم ها بی

نظیراست و(دون ژوان) که میگویند دردلبری رقیب نداشت در قبال این‌مرد ، شاگردی تازه‌کار میباشد وهم‌اکنون‌که درحضورشما ایستاده ، لااقل بیست‌قلب ، درسینه بیست‌نفرازخانم‌های ورسای و پاریس برای‌وی درطپش‌است .

(آنتوانت) باشوخی گفت آقای لوزون مگرشمامتاهل نیستید ؟آیازن‌شما ایرادنمیگیرد .

لوزون‌گفت خانم مناسبات من‌وزنم‌طوری است که‌اوازمعاشرت های‌من‌بدون اطلاع‌میماند.

(آنتوانت) گفت آقا دل‌من‌برحال خانم شمامیسوزد زیراوی زنی‌دوست داشتنی میباشد .

(دارتوا) که‌دیدآنتوانت و(لوزون) به‌صحبت مشغول شدندگفت خانم باکسب‌اجازه من شما را باآقای لوزون میگذارم ومیروم‌که قدری باسوارکارها صحبت‌کنم زیرابعضی ازآنها ازیك‌ماه باین‌طرف غیرازقدری نان ومقداری‌فراوان‌آب ، چیزی‌نخورده اند.

(آنتوانت) گفت‌مگرشما سوارکاران راگرسنه‌نگاه میدارید؟ (دارتوا) جواب‌داد .

خانم لازمه‌سوارکاری این‌است که‌وزن‌بدن سوار،هنگامیکه برپشت اسب‌مینشیند تا درمیدان اسب دوانی‌آن‌را بحرکت درآورد ، سبك‌باشد .

هرگاه سوارکار زیاد غذا بخورد وزن‌بدن اوسنگین خواهد شد واسب . هنگام مسابقه ، زودخسته خواهد کردید .

این‌است که‌سوارکاران‌که بایداسب‌هارا درمیدان‌برانند،در صرف غذا امساك می‌کنندکه فربه و سنگین نشوند .

(دارتوا) پس‌از این‌حرف ازآنتوانت و(لوزون) دورگردید ومیدیدندکه بعدازالحاق به جرگه سوار کاران با چابك سوارها شروع بصحبت نمود وگاهی دست بر پشت یکنفر میزد و زمانی‌دوستانه دیگری را دربر می‌گرفت ولی فقط آنهائی‌که اصیل زاده بودند از این مرحمت برخوردار می‌شدند.

(آنتوانت) گفت خوب لوزون عزیز آخر جواب مرا ندادید .

(لوزون) گفت خانم کدام جواب را میفرمائید ؟ آنتوانت گفت من بشماگفتم چرا دیروز درمحفل من نبودید و شماسکوت‌کردید .

(لوزون) گفت خانم مگر آقای کنت (دارتوا) بعرض نرسانیدند که من مشغول تسخیر شیطان بودم .

(آنتوانت) گفت اینجواب‌شما مرا قانع نمیکندزیرا شما به‌تسخیر شیطان مشغول نبودید بلکه بایك‌قلب نازك بازی می کردید .

آیا واقعا این‌شاهزاده‌خانم (سارتوریسکا) آن‌چنان شمارا فریفته کرده‌که شما بخاطر او از حضور در محفل‌من خودداری می نمائید .

(لوزون) گفت خانم اگرحمل برخودستائی نفرمائید می‌توانم بعرض شمابرسانم‌که تا این‌ساعت هیچ‌زن نتوانسته مرا مقابل خود بزانودرآورد .

بعد (لوزون) این رباعی را که (بومارشه) شاعر فرانسوی سروده است خواند:

(دوستان ، این کلام را بخاطر بسپارید زیرادر معاشرت واخلاق رازی بزرك میباشد که من برای شمافشاء میکنم- هرزن در خورآن‌است که مورد تمجیدقرار بگیرد- امازنی‌که انسان برای اوتاسف بخورد خیلی‌کمیاب است.)

(آنتوانت) گفت نام شما را باید جلادقلب‌ها نهادوآیا نمی‌ترسیدکه روزی درجهنم درموقع عذاب‌اخروی، کیفر این سخت‌گیریهارا ببیند .

(لوزون) گفت خانم در جهنم متصدیان امور همانا ابلیس وشاگردان او هستندومن چون‌قصد دارم‌ابلیس رامسخرکنم وقتی به جهنم‌رفتم خیلی مورد آزار قرار نخواهم‌گرفت .

دیگر این‌که شاهزاده خانم (سارتوریسکا) برخلاف‌تصور شما قلب مرا تصرف ننموده ومن

عاشق‌وی نیستم واگر عاشق بودم‌دوسه روز دیگر ازپاریس نمیرفتم

(آنتوانت) بالحنی‌که معلوم بود حاکی از وحشت‌وتاثراست‌گفت (لوزون) مگرشما میخواهید از این جا بروید.؟

اگر شخصی‌که واقف برموز روح‌شناسی‌بود آنجاحضور میداشت و این‌جمله را می‌شنید می‌فهمید که‌آنتوانت میگوید (لوزون) مگرشما میخواهیدازمن‌دور شویدوبروید؟

(لوزون)گفت بلی‌خانم زیرامن‌مجبورم از پاریس‌عزیمت کنم و به‌هنك خودکه در(سارگمین) ساخلومیباشد ملحق گردم.

آنتوانت گفت (لوزون) ازاینجا تا سارگمین خیلی راه‌است وما نخواهیم توانست یکدیگر را ملاقات نمائیم .

آیا میل‌داریدکه من بوزیرجنك بگویم‌که هنك‌شمارا از(سارگمین) بنقطه‌ای واقع درنزدیکی پاریس منتقل‌نماید تااینکه ما بتوانیم در فواصل کوتاه یکدیگررا ملاقات‌کنیم ؟

(لوزون) در حالی‌که با دقت (آنتوانت) رامینگریست گفت :

خانم‌من‌میدانم‌که‌شمابرای شاهزاده‌خانم(سارتوریسکا) متاثرهستید ومیاندیشیدکه‌وی ازدوری من رنج خواهد برد اما زیاد برای‌اومتاثر مباشید چون چندهفته دوری‌من برای او تولید آزار معنوی نخواهد کرد .

آنتوانت چندلحظه باچشمهای آبی‌رنك درخشان خود لوزون‌را نگریست وآنگاه گفت چون‌شما ساده‌لوح‌نیستید مخصوصا خود را ابله جلوه میدهید که مرا اذیت‌کنید .

(لوزون)گفت خانم ازگفته من‌رنجش حاصل ننمائیدبرای اینکه مجبورم وظیفه نظامی خودرا بانجام برسانم وبه‌هنك خویش‌واصل‌شوم . حضوراین‌ساخلوهای نظامی درشهرهای کوچك هم‌بنفع دوشیزگان اصیلزاده محلی میباشدزیرا سبب می‌شودکه بتوانند با صاحب منصبان ازدواج نمایند و هرگاه شما این‌هنك‌رااز(سارگمین) احضارکنیدعده‌ای ازدوشیزگان‌که باید امسال‌عروسی‌کنند، عروسی نخواهند کرد .

آنتوانت‌گفت لوزون شوخی‌های شما مرا ناراحت میکند، شما میدانیدکه من‌عادت کرده‌ام شمارا ببینم‌واینکه گفتم ازمن‌دورنشوید بمناسبت عادت مزبور است.

(لوزون) به‌آنتوانت نزدیك‌گردید وچشمهای‌خود راکه میگفتند بسیارگیرنده‌است بصورت اودوخت وگفت خانم من برای عادت شما خیلی قائل باحترام هستم ولی‌میخواهم بپرسم‌که خودمن بچه امیدواری درجوار شما بمانم وازاین توقف چه‌سودی نصیب‌من خواهدگردید؟

آنتوانت‌گفت آیا یك‌دوستی‌صمیمی وعادی‌برای‌شماکافی نیست؟مردجوان گفت: خانم‌من نمیتوانم پاسخی بشما بدهم زیرا هرچه بگویم دوراز نزاکت خواهد بود.

اما شاعری درگذشته شعری سروده که نمیدانم آیا جرئت خواندن آن شعر را خواهم داشت یا نه؟

آنتوانت‌گفت‌کسی‌که صاحب‌منصب ارتش‌فرانسه‌است بی‌جرئت نمی باشد .

(لوزون)گفت دراین‌صورت اجازه بدهید که شعرمزبوررا برای شمابخوانم وسپس این‌شعر راکه سراینده آن‌مجهول‌می باشد خواند :

(دربوستان توای باغدار محبوب- درخت‌های گلابی وسیب موجوداست- ولی‌گل‌های این اشجار فرو میریزد بدون این‌که میوه‌ای بدهد - بی‌شك باغبانی که توداری ازفلاحت بی اطلاع است- و بهتر آنکه باغبان مزبورا تغییر بدهی- ومرا برای باغبانی استخدام نمائی تا این‌اشجار بثمر برسد)

وقتی لوزون این‌اشعاررا خواند آنتوانت شرمنده شد وخواست جوابی بدهد ولی در این موقع اسب دوانی آغاز گردیده بود و (دارتوا) بمناسبت حرکت اسب ها به آنتوانت ولوزون

ملحق گردید.

(آنتوانت) دوربین یك چشم کوچك خودرا بدست گرفت و حرکت اسبهارا تعقیب کرد در پیرامون اومردم که روی اسب‌ها شرط بسته بودند بانك برمیآوردندو با همهمه زیاد بحث می‌کردند کدام اسب جلو میافتد.

سه مرتبه اسب‌هااطراف میدان دویدند و ناگهان فریادهای تماشاچیان نشان‌داد که اسب متعلق به (لوزون) برنده شده است.

(آنتوانت) صبر کردتا (دارتوا) از اودورگردید وخطاب بلوزون گفت: اسب‌شما براثرقدم من که مبارك بود کسب موفقیت کرد و شما بجای این که ازمن متشکر باشید میخواهید مرا ترك کنید و بروید.

(لوزون) گفت خانم من بعداز چند هفته، مرخصی خواهم گرفت و مراجعت خواهم کرد و شما خدمتگزاری وفادارتر از من نخواهید داشت.

کسی‌هم که شمارا دید و بخصوص مورد مرحمت شما قرار گرفت نمیتواند دل از شمابرکند حال اجازه بدهید که چابك سوار خود را که سوار بر اسب اول بوده‌و یك انگلیسی است بشما معرفی کنم.

آنتوانت اجازه دادکه چابك سوار بیاید و یکجوان کوتاه قد وسبك‌وزن بحضور او رسیدو آنتوانت یکصد سکه زر باو انعام بخشید.

بعد از اینکه لوزون وچابك سوار او دور شدند(دارتوا)خود را به آنتوانت رسانیدوزن جوان گفت:

(دارتوا) برنامه تفریح فردای ما چه‌خواهدبود(دارتوا) گفت فردامابوسیله درشگه گردش خواهیم کرد زیرا درشکه‌ای جدید جهت من ساخته‌اند که که مانند یك پرمرغ سبك می باشد و وقتی این درشگه حرکت میکند آنقدر سریع میرود که باید خود را بآن بچسبانید وگرنه پرت خواهید شد.

(آنتوانت) گفت پس فرداچه خواهیم‌کرد چون من احساس میکنم‌که نمیتوانم یکروز بدون تفریح اوقات خود را بگذرانم.

(دارتوا) جواب‌داد پس فردا من یك‌شکار برای صیدگوزن در جنگل ترتیب می دهم و بعد از خاتمه شکار در کوشك شکارگاه شام‌صرف خواهیم‌کردوهمه دوستان‌خوش مشرب و بذله‌گوی ما درآن شام‌شرکت خواهند نمود.

(آنتوانت) در حالی که باعصای خود بازی میکرد، با کم اعتنائی، مثل‌اینکه راجع بیك واقعه بی‌اهمیت صحبت میکندگفت به(لوزون) هم بگوئید دراین‌شکار وشام‌شرکت‌کند زیرا جوانی مودب و قابل معاشرت است.

محاکمه یك‌سفیر یایك‌واقعه‌بدون سابقه

سفیرکبیر اطریش دردربار فرانسه می کوشید که(آنتوانت) راوادارد ازتفریح صرف‌نظر کند و درعوض درسیاست کشور مداخله نماید.

ولی (آنتوانت)طوری‌علاقه به‌تفریح وخوشگذرانی داشت که‌نمیتوانست از تفریح بگذرد و چون اشتغال بامور سیاسی مستلزم این‌است که شخص بامور جدی بپردازد، آنتوانت از آن میگریخت.

فقط دریك موقع آنتوانت درامور سیاسی مداخله میکرد.

آنهم موقعی که‌میخواست ازشوهرش‌لوئی‌شانزدهم‌چیزی‌بگیرد وتقریبا، پیوسته درخواست های اومربوط بسایرین و بنفع‌دیگران‌بود.

در این وقت (آنتوانت) ازهیچ مانع وحائل نمیترسید ومانند یك گلوله توپ ازوسط تشکیلات اداری و سیاسی می گذشت و همه چیزرا در سر راه خود سرنگون میکرد یا درهم می شکست تا بمقصود برسد.

آنوقت دیگران مجبور بودند آنچه راکه آنتوانت سرنگون کرده بصورت اول برگردانند وهرچه راکه درهم شکسته مرمت نمایند.

یك روز شاهزاده خانمی جوان که پدر خود موسوم به(فیز-جمس) را دوست میداشت به (آنتوانت) گفت که پدرم فقط یك آرزو دارد وآن اینکه اعلیحضرت پادشاه فرانسه باو درجه مارشالی بدهد.

(آنتوانت) گفت مطمئن باشید که پدر شما بدرجه مارشالی خواهد رسید وبه محض اینکه لوئی شانزدهم رادید ازاوخواست که(فیز-جمس) رامارشال بکند.

لوئی شانزدهم نیز که آنتوانت را بسیار دوست میداشت درخواستش را پذیرفت وگفت بسیار خوب، بوزیر جنك خود میگویم که فرمان مارشالی (فیز-جمس) را تهیه کند و بامضای من برساند.

وزیر جنك فرانسه در آن موقع مردی بود بنام کنت دو(موی) که جدیت ولیاقت داشت ومی گفت درامور اداری ونظامی بایداز اصول پیروی کرد.

وقتی لوئی شانزدهم باو گفت که فرمان مارشالی(فیز-جمس) راتهیه کنید وبامضای من برسانید وزیر جنك گفت اعلیحضرتا نه سوابق خدمات این مرددرخور اعطای این درجه باو، می باشد ونه لیاقت ذاتی دارد کسی که مارشال فرانسه است اقلا باید یك جوخه سرباز را اداره کندو بقدریك سرجوخه، از او، کارساخته شودو این مردقطع نظر ازاین که سوابق خدمات نظامی برجسته ندارد، امروز قادر به اداره کردن یك جوخه سرباز نیست وشایداگر تفنگی بدست او بدهند نداندکه چگونه باید تیر اندازی کرد لوئی شانزدهم دریافت که وزیر جنك او درست میگوید وازاعطای درجه مارشالی به(فیز-جمس) صرف نظر کرد.

(آنتوانت) ازاین واقعه بسیارخشمگین شد ونزد شوهر خودرفت وباو گفت که شما حیثیت مرا نزد مردم متزلزل کرده اید.

لوئی شانزدهم گفت برای چه حیثیت شمامتزلزل شده است؟ آنتوانت گفت: وقتی ملکه فرانسه بکسی قول میدهد که اورامارشال کند و بعد نتواند براثر مخالفت وزیرجنك از عهده برآید آیامیدانید دیگر برای اووزن و آبروئی باقی نمیماند.

لوئی شانزدهم پرسید پس چه باید کرد و چگونه می توانم بین نظریه شماو وزیر جنك را وفق بدهم.

(آنتوانت) گفت راهش این است که (فیز-جمس) مارشال شود عاقبت لوئی شانزدهم راه حلی را در نظر گرفت، که بفکر اوجالب توجه آمد وآن این که بجای یکنفر، هفت نفررا بدرجه مارشالی ارتقاء داد که یکی ازآنها (فیز-جمس) بود.

در بین این هفت نفر کسانی بودند که درهمه عمر، حتی یك مرتبه، درمیدان جنك فرماندهی نکردند وهرگز درکارزار شمشیراز نیام بیرون نیاوردند اما چون یکی ازآنها (فیز-جمس) بود آنتوانت، موفق گردید که حرف خودرا برکرسی بنشاند.

در همان اوان، واقعه ای دیگر روی داد که نفوذ (آنتوانت) رادر امور کشور آشکار کرد وآن واقعه مربوط بدوك دو(گین) سفیر کبیر فرانسه درانگلستان بود.

دبیر سفارت فرانسه درانگلستان دوك دو(گین) رامتهم کرد که بااستفاده ازمصونیت دیپلوماسی مبادرت بقاچاق میکند واسراردولتی راوسیله قرارمیدهدتااینکه در بورس معامله نماید.

دوك دو(گین) درپوشیدن لباس دارای سلیقه ای خاص بودوی دو نوع شلوار می پوشید، یکی

شلوارهای چسبان برای موقع ایستادن دوم شلوارهای عریض برای موقعی که میخواست بنشیند واگر پیش بینی میکرد که در مجلسی نخواهد نشست شلوارهای چسبان در بر میکرد.
بعد از اینکه متهم شد که از اختیارات دیپلوماسی و مصونیت سیاسی استفاده نا مشروع می نماید او را از لندن احضار کردند و در پاریس تحت محاکمه قرار دادند.

این واقعه انعکاسی بزرك در فرانسه واروپا تولید نمود چون نزدیك یك قرن بود که درفرانسه هیچ سفیر بجرم استفاده نامشروع از اختیارات خود محاکمه نگردید.
بطور قطع اگر لوئی شانـزدهم طرفدار اجـرای عدالت واقعی، و جوان نمی بود، سفیر کبیر مزبور تحت محاکمه قرار نمیگرفت ولی پادشاه جوان فرانسه میخواست به همه بفهماند که خواهان عدالت می باشد.
در دربار فرانسه این محاکمه دو دسته بوجود آورد دسته ای طرفدار (گین) شدند و شوازول و بخصوص (آنتوانت) جزو این دسته بودند.
دسته ای به مخالفت (گین) برخاستند و در بین آنها (اگیون) برجستگی داشت.
(آنتوانت) متهم را تحت حمایت قرارداد وکوشید که اورا یك مظلوم جلوه بدهد.
اساس اتهام وارده به (گین) عبارت از گزارشی بود که دبیر سفارت فرانسه در لندن ارسال داشته بود و (آنتوانت) یکایك اعضای پارلمان پاریس را تحت تاثیر قرار داد (پارلمان پاریس و همچنین پارلمان بعضی از شهر هـای فرانسه وظیفه دادگستری را انجام میدادند و متهمین را محاکمه مینمودند - مترجم)
(اگیون) وطرفداران اوخیلی کوشیدند که (گین) محکوم شود ولی از عهده بر نیامدند و پارلمان پاریس (گین) راتبرئه کرد و در عوض منشی مزبور را که ارسال کننده گزارش بشمار میآمد مفتری دانست.
دوك دو (گین) باسرافرازی ازجلسه دادگاه خارج شد و به مقر ماموریت خود (لندن) رفت.
تبرئه دوك دو (گین) بسفیر کبیر اطریش در فرانسه فهمانید که (آنتوانت) در شوهر خود بیش از آنچه وی میاندیشید نفوذ دارد واو، از این نفوذ زن جـوان، میتواند بنفـع اطریش استفاده کند.

یکروز باو گفت خانم، هردفعه که شما بخواهید به آپارتمـان اعلیحضرت بروید یااعلیحضرت به آپارتمان شما بیایند مجبور هستید ازگالری بزرك که پیوسته پراز جمعیت است عبور کنید وآیا بهتر این نیست که امر نمائیدیك راهروی مخصوص وجداگانه بین دو آپارتمان بوجود آورند که شما مجبور نباشید از مقابل دیدگان صدها نفـر که همواره درکاخ هستندنزد شوهرتـان بروید
(آنتوانت) ولوئی شانزدهم این نظریه را تصویب کردند ویك روز، بناها وکارگران آنها آمدند و یـك راهروی خصوصی بین دو آپارتمان بوجود آوردند.
منظور سفیر اطریش این بود که ایجاد راهروی خصوصی مناسبات شوهر وزن راصمیمی تر نماید.
زیرا وی لوئی شانزدهم را میشناخت و میدانست که او جوانی محجوب میباشد و برای وی دشوار است که درحضور همه درباریها بآپارتمان زوجه خود برود اما راهروی خصوصی سبب میشود که لوئی شانزدهم روز یاشب بدون شرم از درباریها هر وقت که مایل باشد آنتوانت را ملاقات نماید.
سفیر اطریش ازاین ابتکار خیلی خوشوقت بود ولی یکروز باو اطلاع دادند که چندهفته است (آنتوانت) به عنوان اینکه مبتلا بزکام شده، باشوهرش دریك بستر استراحت نمینماید وشبها با برادر شوهرش (دارتوا) شب چـره صرف میکند.

آنتوانت درآن‌دوره تقریباهیچ از دارتواجدا نمی‌شد
وی‌ازهرفرصت استفاده مینمود که با برادر شوهر خود بسر ببرد.
آنتوانت ازهرفرصت برای‌تفریح استفاده‌مینمود.
یکروز بمناسبت اینکه قیمت نان سیزده شاهی نسبت به‌چهارلیور (تقریبا دوکیلو گرم-مترجم) گران شد مردم در ورسای به‌خشم درآمدند.
دکان های‌نانوائی براثر خشم مردم به‌یغمارفت وعلاوه بردکان های‌مزبور سایر دکان‌هارا هم چاپیدند.
آنتوانت از این فرصت استفاده کرد و کلاهی جدید بوجود آورد و بنام کلاه شورش برسر نهاد.
آنتوانت نه‌حوصله داشت‌که متوجه بدبختی مردم باشدو نه‌سبك تربیت وی اجازه میداد باین مسائل توجه نماید.
خاصه آنکه درآن موقع‌لوئی شانزدهم در شهر (رمس) میبایست تاجگذاری کند.
ازازمنه قدیم‌رسم‌شده‌بود که‌سلاطین‌فرانسه در شهر (رمس) تاج برسر میگذاشتند.
درآن شهر یك کلیسای بزرك‌وقدیمی‌بود که‌مراسم تاجگذاری درآنجا بعمل‌میآمد.
یکی از رسوم تاجگذاری عبارت از این بود که روغن مقدس کلیسا را بر سر پادشاه فرانسه میمالیدند.
آنتوانت خیلی‌کوشید که‌روغن مزبوررا برفرق‌اوهم بمالند وسفیرکبیر اطریش بنام‌دولت متبوع خود برای حصول این‌منظور اقدام کرد.
ولی‌لوئی شانزدهم زیربار نرفت.
چون رسم نبود که پادشاه و ملکه در یك موقع در کلیسای (رمس) آلوده به روغن مقدس شوند.
آنتوانت ازاین عدم موفقیت بسیار کسل‌شد.
لوئی شانزدهم برای‌اینکه‌عدم‌موفقیت اورا جبران نمایدوسیله‌ای جهت‌جلب رضایت خاطر آنتوانت پیدا کرد.
بدین‌ترتیب که‌امرنمود (اگیون) ازدربار دورشود و به‌املاك خودبرود ومقیم‌آنجاباشد.
اگیون‌از این‌واقعه بسیارملول شد.
چون‌او برای حضور در مراسم تاجگذاری‌یك اونیفورم قشنك‌دوخته بودو مجبور گردید که‌اونیفورم خودرا درته جامه دانی قراربدهد واز پاریس برود.
روزپنجم ماه‌ژوئن‌سال ۱۷۷۵ میلادی‌دربار فرانسه از(ورسای) بطرف‌شهر (رمس) برای انجام تاجگذاری براه افتاد.
روزنوزدهم همان‌ماه‌دربارفرانسه‌از(رمس)مراجعت نمود.
بمحض مراجعت از(رمس) آنتوانت بفکر دوستی های‌خود افتاد.
یکی‌ازهدف های اواین بودکه شاهزاده خانم (لانبال) راپیشکار خودکند.
لوئی شانزدهم بااین نقشه مخالفت نکرده‌بود
(موربا) صدراعظم گرچه‌میدانست شغل‌جدید برای خزانه فرانسه هر سال ۱۵۰ هزار لیره هزینه بوجود میآورد،
معهذا جرئت‌نکرد که‌علیه تمایل‌شاهزاده‌خانم‌اطریشی، زوجه‌لوئی شانزدهم چیزی‌بگوید
چون‌میدانست که‌آنتوانت بسیار در شوهر نفوذ دارد.
وهرگاه وی مخالفت کندروزی خواهد رسید که‌کفاره مخالفت مزبوررا خواهد دید.
بنابراین همه‌میدانستندکه (لانبال) درآتیه‌ای نزدیك پیشکار آنتوانت خواهدشد.

(آنتوانت) یقین‌داشت که درراه نصب شاهزاده‌خانم اشکالی بوجود نخواهدآمد.
ولی‌متوجه نبودکه‌خانم دو(نوآی) ممکن است که مخالفت کند.
بعداز اینکه هفت‌نفر را بدرجه مارشالی ارتقاء دادند (وشرح آن گذشت) خانم دو(نوآی) هم خانـــم مارشال شد
چون‌شوهر او نیز بدرجه مارشـالی ارتقاء یافت.
مرتبه جدیدخانم دو(نوآی) یك‌منصب‌درباری برای او نبود امـابروجهه اومیافزود.
خانم‌دو(نوآی) علنی گفت روزی‌که لانبال پیشکارملکه‌فرانسه‌شودوی‌استعفاء خواهد داد
(آنتوانت) این‌موضوع راپیش‌بینی میکردو حاضربودکه‌استعفای خانم دونوآی رابپذیرد
امادو نفر ازخانم های‌درباری که‌یکی میبایست ندیمه‌ودیگری مشاطه(آنتوانت) شوندگفتندکه حاضر نیستند سوگند وفا داری یاد کنند مگر اینگه مطیع لانبال نبـاشنـد و فقط از آنتوانت اطاعت نمایند.
آنهامی‌گفتند بفرض‌اینکه یك‌مشاطه مجبورشود از پیشکار اطاعت نمایددر هیچ‌جا دیده‌نشده که‌یك خـــانم‌ندیمه مطیع‌یك خانم‌پیشکار باشد.
زیرا خانم‌ندیمه مقامی مادون‌خانم پیشکار دارد.
هرروز خانم های زیبای دربار میآمدندو نزد ملکه میگریستند.
بانوان درباری دو طبقه شدند دسته‌ای طـرفدار (نوآی)گردیدندو دسته‌ای از لانبال طرفداری کردند
لانبال هم باجدیت‌ازمقام‌ومرتبه‌خوددفاع میکرد وحاضرنبود که‌در دربار ملکه‌هیچ خانم‌ازاو اطاعت نکند.
وی می‌گفت من پیشکار کل ملکه فرانسه‌هستم‌و تمام خانم های درباری باید مطیع ارادهٔ من باشند.
بالاخره آنتوانت تصمیم‌قطعی گرفت.
به‌ندیمه‌ومشاطه گفت یابروند یا با قید اطاعت ازلانبال‌سوگند وفاداری یادکنند.
تصمیمات جدی ملکه فرانسه اوضاع دربار را آرام کرد.
ولی‌آنتوانت متاثرگردید.
او لانبال‌را بسیاردوست‌میداشت.
راجع باین دوستی هجوسرایان‌آن عصرخیلی‌صحبت کرده‌اندکه‌ما تکرارنمی‌کنیم.
ولی‌قدرمسلم‌این‌که (آنتوانت) لانبال‌را چون‌یك فرشته‌میدانست وآرزومند بودکه‌وی را همواره در کنار داشته باشد.
او بقدری لانبال را لطیف و زیبا میدید که‌فـکرنمی‌کرد این زن‌دراندیشه‌مقام وافتخارات دنیوی باشد.
آنتوانت عقیده‌داشت که برای لانبال دوستی او کافی‌است.
اگر احتیاجی هم داشته باشددرهرموقع که بخواهدمی‌تواند حاجت‌خود را بوسیله‌اورفع‌کند.
اما درآن‌موقع باحیرت‌دیدکه‌لانبال بااین‌که‌صورتی‌چون فرشته‌وپوستی‌مانندحریروگیسوانی همچون اوتار زرین وپرنیان دارد درامورمادی بسیارسخت‌گیراست.
پس از این‌که لانبال‌پیشکار دربارآنتوانت‌گردید ملکه فرانسه متوجه‌شد که‌زن‌مزبور دقت داردکه هیچ زن به‌ملکه‌فرانسه نزدیك‌نشودوهمه شاهزاده‌خانم‌هاو بانوان اشراف واصیل‌زادگان‌را به‌عنوان‌های مختلف ازملکه‌فرانسه‌دورمیکرد.
چون اومیخواست‌که ملکه‌فرانسه‌را برای خودنگاه دارد وهیچ بانوئی نزد آنتوانت تقرب پیدا نکند.

یك روز (آنتوانت) از خود پرسید که آیا حق ندارد که آرزومند بازگشت (نو آی) باشد زیرا (نو آی) اگر زنی خشك و یك دنده بود، باری حدود خود را نگاه میداشت وهرگز نمی خواست که ملکه فرانسه فقط اورا بدوستی خود بگزیند و باهیچ کس دوست نشود.

یك زن جوان به آنتوانت معرفی میشود

خانم (دارتوا) زائیده، از بستر برخاسته بود و بهمین جهت در آپارتمان خود یك کنسر، میداد.

آنتوانت لباس باشکوه پوشیده، به یکی از درباری‌های سالخورده دست داده بطرف آپارتمان خانم مزبور رفت.

وقتی که او وارد شد، یك بانوی جوان مشغول خواندن آواز بود.

حضار وقتی دیدند که ملکه فرانسه وارد شد قیام کردند آنتوانت به آنها اشاره کرد که بنشینند که صدای خواننده قطع نشود زنی جوان یکی از آهنك‌های معروف به آهنك شبانان رامیخواند و بقدری این صدا در آنتوانت موثر واقع گردید که بدون تکلف روی یکی ازصندلیها نشست.

صدای زن بسیار گیرنده بود و با این که اوج داشت در سامعه اثر نامطلوب نمیکرد و بخصوص نمك صدا در آنتوانت خیلی موثر واقع شد.

آنتوانت به صدا گوش میداد تا این که خانم (لانبال) باو ملحق گردید آن وقت ازاو پرسید لانبال عزیز این زن کیست؟

به محض اینکه ملکه فرانسه این سؤال راکرد لانبال فهمید که زن خواننده مورد توجه ملکه فرانسه قرار گرفته و آتش رشك او تیز شد.

زیرا (لانبال) هرزن را که مورد توجه ملکه فرانسه قرار میگرفت یك رقیب احتمالی بشمار میآورد و باکم اعتنائی گفت این خانم بایکی ازخانم های (کنتس دارتوا) خویشاوندی دارد و بنام کنتس دو (پولین یاك) خوانده میشود وازنظر خانوادگی شخصیت ندارد.

آنتوانت بادقت زن خواننده رامینگریست ومیدید که وی اندامی کوچك ولی متناسب دارد وبا این که تکان نمیخورد تناسب شانه‌ها و پستان و کمر وسایر اعضای بدن نشان میدهد که اندامی زیبا دارد.

برای این که بیشتر راجع باو تحصیل اطلاع کند پرسید لانبال عزیز دیگر راجع باو چه میدانید؟

(لانبال) گفت علیا حضرتا خودمن راجع باین خانم اطلاعی دیگر ندارم ولی این آقا (اشاره به درباری سال خورده که آنتوانت باو تکیه داده وارد طالار شده بود) ممکن است اطلاعاتی بیشتر بشما بدهد.

مرد سالخورده که از درباریهای قدیمی فرانسه بود فهمید که لانبال نسبت به خواننده جوان نظری مساعد ندارد واگر وی چیزی بگوید اورا دشمن خود خواهد کرد وچون لانبال نزد ملکه فرانسه دارای نفوذ است خصومتش برای او گران تمام خواهد شد این بود که گفت خانم من درخصوص خانواده (پولین یاك) اطلاعی غیر از دانستن اسم آنها ندارم واین هم برای علیاحضرتا کافی نیست.

اگر میل دارید یکی ازدوستان خودرا نزد علیاحضرت میفرستم که اطلاعی بشما بدهد.

دوست مزبور زنی پیر بود که بحضور ملکه فرانسه رسید (آنتوانت) وقتی نسبت به چیزی یاشخصی علاقه‌مند می شد تا درباره او اطلاع کافی بدست نمیآورد آرام نمی گرفت.

این بود که ازاین زن پیر پرسید این خانم جوان که اینقدر قشنك میخواند کیست؟

زن سالخورده گفت علیاحضرتا او کنتس دو (پولین یاك) است.

(آنتوانت) گفت این زن بنظر من جالب توجه مینماید وتعجب میکنم که چراتاکنون او را ندیده بودم.

زن پیر گفت علیا حضرتا علت امرازاین قراراست که این خانم و شوهر اودر ملکی‌که درولایات دارند زندگی می‌کنندو بضاعت آنها اجازه نمی‌دهدکه زودبزودبدربار بیایندوفقط هنگامی که بضاعت آنها ، تکافوی آمدن به‌دربار را میکند این‌جاآشکار میگردند.

آنتوانت گفت آیا ازنظر اصالت خانوادگی ، قدمت دارند یانه ؟

زن سالخورده گفت علیاحضرتا خانواده (پولین‌یاك) یکی از خانواده های اصیل وقدیمی فرانسه است این‌خانواده چندژنرال ویك‌کاردینال وعده‌ای‌اسقف به فرانسه‌داده‌ودردورهٔ‌سلطنت‌لوئی چهاردهم خانوادهٔ (پولین‌یاك)دردربارداراى مقام برجسته بودند ولی براثر بازی‌روزگاروضع زندگی این‌خانواده تغییرکرد و دیگرنتوانستند روبیایند .

(آنتوانت)گفت دل من براصیل زادگانی که اینگونه نجابت داشته باشند می‌سوزد ومتاسف می‌شوم که وسیله مادی آن‌ها اجازه نمی‌دهد طبق مرتبهٔ اصالت خودزندگی کنند .

زن‌خواننده دراین موقع آخرین ترجیع های‌آهنك شبانان را میخواند وبقدری این‌آهنك درحضار بخصوص درآنتوانت موثرواقع‌شدکه خود دست‌زد.

زن‌جوان چندمرتبه مقابل حضارسرفرودآورد ملکه‌یکی ازخانمها رامامور کردکه برودو به‌خواننده بگوید که نزداوبیاید تااینکه بوی‌تهنیت بگوید .

زن‌جوان‌که ازفرطهیجان یاشادی ارغوانی شده‌بود به‌حضورملکه‌رسیدوآنجاسرفرود آورد ملکه فرانسه‌گفت خانم - (دو-پولین‌یاك) شماداراى حنجره‌ای‌مانندحنجرهٔ‌بلبل هستید ومن واقعاًاز شنیدن صدای شمالذت‌بردم .

زن جوان‌گفت علیاحضرتا شما ذره‌پروری میفرمائید وگرنه من‌قابل این تمجیدنیستم .

(آنتوانت)گفت نه... نه‌آن‌چه‌گفتم عین حقیقت بود و من واقعاً از شنیدن صدای‌شما ، وهم دیدارخود شمالذت‌بردم ومتاسفم‌که چراشمارا بیشتر نمیبینم..

زن‌جوان سرفرودآورد وگفت علیا حضرتا ، به سلاطین بایدحقیقت راعرض‌کرد، وحقیقت این‌است که‌وضع زندگی شوهرم ومن اجازه نمیدهدکه مابتوانیم پیوسته در (ورسای) زندگی‌کنیم لذا بیشتراوقات خود را در ولایات میگذرانیم .

(آنتوانت)گفت خانم من ازاین موضوع مستحضرشدم ومتاسفم چراباید اینطورباشد.

آنتوانت بادقت زن‌جوان راازنظرمیگذرانید ومتوجه شدکه وی‌ازنزدیك، زیباتر ازآن می‌باشدکه از ازدورجلوه میکرد .

چشم‌ها وابروها وموهای‌سیاه دصورت بیضوی ولب‌های‌کوچك وبینی‌کوچك وقدری برگشته اوشبیه به بینی اطفال‌زن‌جوان‌را خیلی‌دوست‌داشتنی بنظرمی‌رسانید وهردفعه‌که زن دهان بازمی‌کرد که حرف‌بزند دندان‌های کوچك وسفید اومانند صدف می‌درخشید .

آنتوانت‌گفت خانم دوستانی که شمارا می‌شناسندبمن گفتندکه شما دراین‌جا دارای مرتبه‌ای که متناسب با شخصیت خانوادگی‌شما باشدنیستید .

زن‌قدری ازخجلت ارغوانی‌شد و بعدگفت:

علیاحضرتا، درست‌است که‌ما دارای‌مقام‌ومرتبه‌ای نیستیم اماجاه‌طلب‌هم نمی‌باشیم و می‌توانیم بزندگی سادهٔ خود درولایات قناعت‌کنیم .

آنتوانت‌گفت، با اینکه شما می‌خواهید بزندگی‌خود درولایات قانع باشید من‌میل ندارم‌که خانواده (پولین یاك) بیش‌ازاین ازکارها و مراتبی‌که درخور سوابق این‌خانواده است دورباشد ومن‌میل دارم‌که شمارا ببینم‌ومخصوصا امیدوارم که آهنگهای روح بخش‌شما به‌کنسرهای‌ما جلوه بدهد آیا پیشنهاد مرا می پذیرید ؟

زن سرفرودآورد وگفت علیاحضرتا، بشما اطمینان می‌دهم که کمال سعی‌را خواهم‌کرد تا درخور افتخاری‌که بمن اعطاء می‌فرمائید بشوم .

چون‌صحبت ملکه فرانسه با زن تمام شده بود زن‌مزبور بجای‌خود برگشت و آنتوانت درددل گفت‌دلم براین زن می‌سوزد وباید برای او کاری‌را انجام بدهم.

وقتی‌که آنتوانت ازآن مجلس‌مراجعت‌کرد احساس نمودکه قلب او شادمان‌است.

زن جوان بندرت از دیدار کسی خرسند میشد و وقتی بوجد در می آمد او را فراموش نمی کرد.

از خصوصیات آنتوانت این بود که دوستان زنانه را بیش‌از دوستان مردانه نزد خود تقرب میداد.

تذکره نویسان درباره تفریحات وهمچنین ولخرجی های‌آنتوانت چیزها نوشته‌اند ولی‌هنوز هیچ مورخ جرئت نکرده بگویدکه آنتوانت یك عاشق داشته‌است.

حتی (دارتوا) برادر شوهراوکه بدفعات‌آنتوانت راپباریس میبرد وهر مرتبه وسائل‌تفریح وی‌را فراهم میکرد عاشق‌اومحسوب نمی‌شد.

آنتوانت او را مانند یك دوست مینگریست ودر نظرش جلوه‌ای دیگر نداشت.

چون آنتوانت اصلا ازمردها بعنوان عاشق خوشش نمی‌آمد.

او علاقه داشت که دوستان خودرا بین جنس اناث برگزینند زیرا بین آنها و خویش سنخیت بیشتر می‌دید.

مشاهده‌این زن جوان‌وزیبا آنتوانت را از این‌جهت بوجد در آوردکه وی مدتی‌دنبال دوستی این چنین می‌گشت.

می‌خواست دوستی ساده و بدون تکلف وکم توقع داشته باشد.

خانم لانبال یکدوست زیبا بود ولی همواره از آنتوانت توقع داشت.

آنهم توقع های‌بزرك‌که ایجاب‌آن حتی‌برای سلاطین اشکال دارد.

دیگر اینکه لانبال همه عمر در دربار‌بسر برده‌بود وهمه چیز رامطیع‌رسوم دقیق درباری می نمود.

آنتوانت از تشریفات نفرت داشت ونمیخواست که دوستان او در موقع صحبت هم رسوم دقیق درباری را بکار برند.

ولی خانم (پولین‌یاك) زنی بودساده که شرط ادب رانگاه می داشت بدون اینکه اهل تکلف باشد.

خانم (پولتین‌یاك) هرشب در مجالس موسیقی آنتوانت حضور بهم میرسانید وبرای او آواز میخواند.

(آنتوانت) در حضور دیگران نسبت بزن جوان ابراز لطف نمی کرد که سبب غبطهٔ سایرین نشود.

ولی درخلوت‌زن جوان را مورد لطف قرارمی‌داد ومی‌گفت وقتی من‌صدای شمارا می‌شنوم مانند این‌است که صدای بهاریا صدای ربةالنوع جوانی‌رااستماع می نمایم.

ولی یك‌روزخانم (پولین‌یاك) ناپدیدشد.

آنتوانت ازناپدید شدن زن جوان بسیار غمگین گردید.

بهرطرف که‌ممکن بوداورا یابندگماشتگان‌خودرا فرستاد ولی اورا پیدانکردند.

تااین‌که بعدازدوروز نامه‌ای به‌آنتوانت‌رسید.

درآن‌نامه‌خانم (پولین‌یاك) می‌گفت بااین که‌فوق‌العاده علاقه دارد‌که همه عمرخدمتگزار ملکه فرانسه باشد متاسفانه بضاعت اواجازه نمی‌دهدکه دردربارفرانسه واقع‌در(ورسای) بسر ببرد.

آنتوانت به محض وصول این نامه شروع به‌اقدام کرد.

اولین اقدامش این‌بودکه شوهرخانم مزبوررا دردربار‌بدرجه جلوداری‌اول انتخاب‌کرد.

این شغل هرسال دوازده هزارلیره حقوق داشت.
خانم دو(نوآی) ازاین واقعه خیلی متغیرشد.
زیرامیخواست که یکی ازخویشاوندان خودراجلودار اول بکند.
ولی وقتی دیدکه عزم آنتوانت جزم می باشدجرئت نکرد لب به سخن بگشاید.
اومیدانست که ملکه فرانسه درکارها زنی است باتصمیم و باعزم او نمیتوان مخالفت کرد.
بعدازاین انتصاب،(آنتوانت) به فکریکی دیگر ازاعضای خانواده (پولین پاك) موسوم به ویکونت دو(پولین پاك) که سالخورده بودافتاد.
برای اوهم مقام سفارت سویس رادر نظر گرفتند.
یکی دیگراز اعضای خانواده که زنی کم بضاعت بود نیز درهرسال شش هزار لیره مستمری دریافت نمود.
عنوانی که برای پرداخت مستمری مزبوربآن خانم قائل شدنداین بود که درقدیم جهت یکی از دختران لوئی پانزدهم(خانم آدلائید) کتاب میخواند.
واما خود خانم(پولین پاك) که صدائی بسیارخوش داشت، نه شغل رسمی خواست و نه مستمری وگفت چون شوهرم دارای شغل می باشد حقوق او برای اعاشه مادو نفر کافی است.
این بی طمعی خیلی در آنتوانت موثرافتاد چون انتظارنداشت زنی این اندازه نسبت به مال دنیا وافتخارات دنیوی بی اعتناء باشد.
ازآن پس خانم(پولین پاك) یك روزاز ملکه فرانسه جدانشد.
آنتوانت در موقع تنهائی اورا نزدخود فرا میخواند. و گیسوان سیاه اورا نوازش میداد و باو می گفت که برایش آهنك شبانان را بخواند.
آنتوانت ازصدای آن خانم زیباسیر نمی شد.
هرچه خانم (پولین پاك) بیشتر برای اوآواز میخواند علاقه آنتوانت به شنیدن صدای زن زیاد تر می شد.
هرجاکه آنتوانت میرفت خانم (پولین پاك) بطورحتم آنجابود.
درتمام جشن ها چه رسمی وچه خصوصی شرکت میکرد و آنتوانت بدون او سوار یا پیاده بگردش نمیرفت.
(آنتوانت) بعد از اینکه خانم (پولین پاك) راندیمه خودکرد تصور نمی نمودکه خانم لانبال نسبت بوی حسد بورزد.
او می اندیشیدکه دوزن مزبور خواهند توانست دوستانه زندگی نمایند.
غافل ازاین که خانم لانبال نمی توانست قبول کند که در قلب (آنتوانت) کسی جای او را بگیرد.
قبل از آمدن (پولین پاك) خانم لانبال یگانه زنی بودکه دوست رسمی آنتوانت محسوب می گردید.
علاوه براین پیشکارکل دربار ملکه محسوب می شد
نفوذ خانم (پولین پاك) رفته رفته، خانم لانبال را عقب راند.
درساعاتی که آنتوانت احتیاجی بدوستی شفیق داشت ومی خواست با او صحبت کند بجای خانم لانبال خانم (پولین پاك) را احضار می کرد.
بین این دوزن و بهتر آنکه بگوئیم بین طرفداران آن ها یك مبارزه شدید شروع شدموضوع مبارزه عبارت از این بودکه کدام یك درقلب ملکه فرانسه مقام اول را احراز خواهندکرد.
دوستان از این جهت برای این دو نفر مبارزه می کردند که می دانستند هریك از آن دوکه فاتح شوندخواهند توانست بدوستان کمك نمایند.

طرفدار خانم لانبال کنت (دارتوا) و شاهزادگان بلافصل بودند.

از (خانم پولین یاك) هم عده‌ای از زنها ومردهای درباری حمایت می کردند وچون طبق قاعده طبیعی کسی که بادیگری دشمن باشد بادوستان اوهم دشمن است لذاطرفداران ایندو خانم، نیز بنای خصومت را نهادند.

خانم لانبال گاهی از فرط اندوه وحسد میگریست ولی خانم (پولین یاك) طوری رفتار می نمود که پنداری وی در این مبارزه سهمی ندارد واین مناقشه مربوط باو نیست.

یا بمناسبت خونسردی یابعلت اینکه اقبال باخانم (پولین یاك) یار بود هر روز که میگذشت منزلت خانم (پولین یاك) نزد ملکه فرانسه افزایش مییافت بطوری که گاهی ازاوقات آنتوانت سرخانم (پولین یاك) را روی سینه خود می نهاد ومانند اینکه کودکی را نوازش نماید اورا مینواخت تااینکه خوابش میبرد.

جراحی لوئی شانزدهم

لوئی شانزدهم بسن بیست ودوسالگی رسیده بود ومدت چندسال از ازدواج او باآنتوانت می گذشت.

بعداز پنج سال شوهر جوان هیچ نوع ابراز تمایل نسبت بزوجه زیبای خود نکرده بود.

ولی درآن موقع بفکر افتاد که راجع باین موضوع چاره جوئی کند.

برای اینکه کنت (دارتوا) دارای فرزندشد وهرگاه لوئی شانزدهم صاحب فرزند نمی گردید بعد از او سلطنت فرانسه به فرزند (دارتوا) میرسید واین مسئله برلوئی شانزدهم وهم برآنتوانت گران بود.

(دارتوا) نه فقط دارای فرزند شد بلکه چون جوانی شوخ بود باالحان مختلف راجع به لوئی شانزدهم مطایبه میگفت ومثلا اظهار میکرد:

آنتوانت به من گفته است شوهرم یك آهنگر و قفل سازز بردست وشمشیرزن ماهر وشکارچی کم نظیراست وفقط یك کاراز عهده اش برنمیآید وآنهم انجام وظیفهٔ زوجیت میباشد این اظهارات بگوش لوئی شانزدهم میرسید واو را متاثر میکرد.

تااینکه وقتی دربار فرانسه در (فونتن بلو) بوددرآغاز ماه نوامبر که تقریبا آخر پائیزاست لوئی شانزدهم یك تصمیم قطعی گرفت.

وی یکروز جراح خودرا طلبید وباو گفت آیا شما می توانید نقصی راکه در من وجود دارد رفع کنید؟

جراح گفت بدوا اجازه بدهید که شمارا معاینه کنم.

لوئی شانزدهم لباس ازتن برآورد تا اینکه جراح اورا معاینه نماید ووی بعداز مداقه گفت اعلیحضرتا اینکه میفرمائید یك نقص میباشد همانا نقص نیست.

لوئی شانزدهم پرسید پس چیست؟ جراح گفت فقط با یك عمل جراحی ساده می توان علت را ازبین برد.

لوئی شانزدهم پرسید این عمل جراحی ساده چگونه انجام میگیرد؟

جراح گفت تقریبا همان مراسم ختان است که در بعضی ازملل انجام میگیرد لوئی شانزدهم گفت آخر من یك مسیحی هستم و آیا میتوان این مراسم را درمن انجام داد.

جراح گفت من درامور مربوط بدیانت مسیح اجتهاد ندارم ولی می توانم بگویم که انجام این مراسم مباینت بااصول دیانت ندارد واگر این رسم درمورد کسی انجام گرفت نمیتوان گفت که او مسیحی نیست.

لوئی شانزدهم گفت آیا غیرازاین وسیله شما، راهی دیگر درنظر ندارید که اشکال را رفع کند؟

جراح گفت نه اعلیحضرتا، یگانه وسیله‌ای که موجودمیباشد همین‌است و بس.

لوئی شانزدهم گفت‌شماجراحان‌غیراز بریدن‌و دریدن‌فکری ندارید واز بس بریده ودریده‌اید اینموضوع جزو فطرت شما شده‌است.

جراح گفت اعلیحضرتا استدعا میکنم امرفرمائید که‌طبیب مخصوص شما، وسایر اطباء بیایند ودراین امرمطالعه کنند تا اینکه محقق شودکه من بقصد بریدن ودریدن این‌عرض‌را نمی‌کنم.

لوئی شانزدهم گفت اگرمن‌حاضر بقبول این‌امر نشوم چه‌خواهد شد؟

جراح گفت اعلیحضرتا، هرگاه شما موافقت نفرمائیدکه این‌عمل جراحی کوچك درمورد شما بعمل بیاید ملکه فرانسه دارای فرزند نخواهندگردید ودیگراینکه برای مزاج خود شما نیز زیان بخش خواهد بود زیرا خداوند مردهارا طوری‌آفریده‌است که باید عیال اختیار نمایند ویك تجرد طولانی بصحت مزاج‌شما لطمه میزند مضاف‌براین‌که آقای‌کنت (دارتوا) نیز بسیار خوشحال خواهد شد زیرا خواهد دانست‌که فرزند اوپادشاه‌آینده‌فرانسه خواهدگردید.

لوئی شانزدهم گفت آیا این‌عمل جراحی دردناك هست یا نه؟

جراح گفت اعلیحضرتا این‌عمل بقدری بدون‌درداست وسریع‌انجام‌میگیردکه‌دریك چشم‌برهم‌زدن باتمام میرسد وشما فرصت آن‌را نخواهیدیافت‌که دردی‌را احساس‌نمائید

لوئی‌شانزدهم قدری فکرکردو بعدگفت:

بسیارخوب...حال که‌ماناگزیریم با این عمل‌موافقت نمائیم فردا برای‌ساعت هفت صبح‌آماده باشید ومن خود را دردسترس شما خواهم نهاد.

فردا در ساعت هفت صبح لوئی شانزدهم وارد اطاقی‌شدکه در آنجا جراح ودو نفر از دستیاران او قرار گرفته بود.

روی‌یك میزانواع ادوات جراحی برنك های سفید وزرد می درخشید.

لوئی‌شانزدهم باانگشت‌بطرف ادوات مزبوراشاره کرد وگفت آقای‌جراح آیا همه‌این‌آلات جراحی امروز مورد استفاده قرار خواهدگرفت؟

جراح سرفرود آورد وگفت: بلی اعلیحضرتا، تقریبا همه این‌ادوات مورداستفاده واقع خواهد شد.

لوئی شانزدهم خم برابروان افکند و سکوت نمود وبعد پرسید این‌شیئی‌سفید و نوك تیزرا چه مینامید؟

جراح گفت اسم این‌شیئی کارد جراحی‌است.

لوئی شانزدهم پرسید اینها چیست؟

جراح به‌عرض‌رسانیدکه اینها پنس (بروزن‌طرح مترجم) وابزار فشاراست.

لوئی شانزدهم گفت آقای جراح اینها را ازاین‌جا بردارید.

جراح گفت اعلیحضرتا، مگرامرنفرمودیدکه عمل موصوف امروز انجام بگیرد؟

لوئی شانزدهم گفت‌گرچه من‌این دستوررا دادم‌ولی‌عجله‌ای‌ندارم ومی‌توان این‌کاررا موکول به‌بعدکرد سپس به‌پنجره نزدیك‌گردید وآن‌راگشود وبانك زدآهای... اسب‌های مراحاضرکنید... قصد دارم به‌شکار بروم.

جراح گفت اعلیحضرتا استدعا میکنم‌که قدری‌بیندیشید وتوجه نمائیدکه این‌عمل جراحی کم اهمیت‌کمال ضرورت رادارد برای‌این‌که‌آتیه سلطنت‌فرانسه وابسته به‌آن است.

لوئی شانزدهم‌گفت من‌میدانم‌این موضوع اهمیت‌دارد ولی روزهای دیگرهم برای این‌کار فرصت داریم و چون امروزهوا خیلی خوب‌است رفتن به‌شکار، اولی‌می‌باشد.

ومن امروز طوری خودرا بسرحال می‌بینم‌که میتوانم سه‌گرازرا شکارکنم.

جراح گفت اعلیحضرتا آیا فکر کرده اید که علیاحضرت ملکه چه خواهند گفت؛ لوئی شانزدهم جواب داد ملکه که تاکنون صبر کرده میتواند قدری دیگر صبر کند.

لوئی شانزدهم ازاطاق خارج گردید وچند دقیقه دیگر سوار براسب بطرف جنگل تاختن گرفت تااین که شکار نماید.

آنتوانت در حسرت مسافرت

آنتوانت دربودوار (اطاق مخصوص بانوان- مترجم) خود واقع در کاخ (ورسای) روی صندلی راحتی نشسته بود.

مقابلش یك صاحب منصب سالخورده ازسپاهیان سویس با انیفورم افسری، پشت به بخاری ایستاده، خودرا گرم میکرد.

زمستان بانتها میرسید وبهار نزدیك میشد.

صاحب منصب مزبور باوجود پیری، قامتی افراشته وسینه ای وسیع واندامی متناسب وقیافه ای دلپسند داشت ازپیرهائی بود که گذشت روزگار، آن‌ها راشکسته نمیکند.

(آنتوانت) یك روسری ازحریرموسوم به‌هندی بر سر بسته وآه کشید و گفت نمیدانم چرا خانم (پولین پساك) دیر کرده است.

صاحب منصب سویسی که ازجمله افسرانی بود که درارتش فرانسه خدمت میکرد (درآن موقع عده‌ای افسروسربازسویسی درارتش فرانسه خدمت می نمودند) گفت علیاحضرتا، قلب مبارك شمااشتباه نکرده، واین خانم واقعا درخورآن است که مورد محبت علیاحضرت قرار بگیرد.

(آنتوانت) دستمالی ازجیب لباس بیرون آورد و به‌چشم‌های خودبرد ومثل اینکه میخواست اشکی راپاك کند.

صاحب منصب سویسی گفت علیا حضرتا شما راچه میشود مگرخدای نخواسته کسالتی دارید؛

(آنتوانت) گفت کسالت جسمانی ندارم ولی ازنظر روحی کسل هستم.

صاحب منصب سالخورده گفت برای چه علیاحضرتا آنتوانت بااشاره اطاق وقسمتی ازکاخ (ورسای) راکه ازپشت پنجره دیده می‌شد، به‌صاحب منصب نشان داد وگفت من تصور میکردم که ملکه فرانسه بودن کاری است آسان وسعادت بخش درصورتی که دراین جاخودرا ازیك محبوس بدبخت تر می بینم.

همین چندماه قبل وقتی (دارتوا) وزن او به‌مسافرت رفتند من گریه کردم زیرامیخواستم من‌هم بتوانم مانند آنها به مسافرت بروم.

وبرای چندهفته، هوائی دیگرغیرازهوای این‌جارا استنشاق نمایم وآفاقی جدیدببینم.

من میخواستم درکشورهای مختلف باکسانی صحبت کنم که درخواستی از من نداشته باشند.

ولی چه دراین‌جا باشم چه‌در (فونتن بلو) وچه دریك کاخ سلطنتی دیگر، مجبورم پیوسته کسانی راببینم که همواره ازمن چیزها میخواهند و در قیافه بسیاری ازآن ها اثری از صمیمیت وجود ندارد.

صاحب منصب سالخورده مانندپدری که بافرزندخود صحبت کند به‌مهربانی گفت علیاحضرتا جسارت ورزیده، نکته‌ای را بعرض میرسانم، ونکته مزبوراین‌است که خود شما نمیخواهید زندگی خویش راتغییر بدهید البته مقام مقدس سلطنت دارای‌وظائف‌خطیراست ولی‌شمامیتوانیددراین مقام هرچه راکه تولید کسالت می‌نماید برکنار کنید.

نیزمی‌توانید افرادی رابرگزینید که ازدیدارشان خرسند باشید.

شماملکه فرانسه‌هستید وهرچه اراده کنید همان‌طور خواهد شد ودرصورتی که تشریفات زیاد شماراکسل‌میکند می‌توانید امرنمائید که ازاین تشریفات بکاهند.

واما موضوع مسافرت... اینك زمستان بانتها رسیده وعنقریب بهار فرا میرسد در فصل بهار کوههای سویس بسیار مصفی می‌شود.

در صورتی که مایل باشید من که همه مناطق سویس را می‌شناسم باکمال افتخار راهنمائی علیاحضرت را بعهده خواهم گرفت وکوههای مستوراز برف ومرتع‌های بزرك وجنگل‌های انبوه در دامنه کوه‌هارا بشمانشان خواهم داد و شما از شنیدن آواز شبانان سویسی در دامنه کوه‌ها لذت خواهید برد...

یك‌مرتبه صدائی نمکین‌شنیده شدکه گفت علیاحضرت جلوی صحبت آقا رابگیریدوگرنه اکنون برای‌شماتصنیف شبانان سویس‌را خواهدخواند.

این صدااز خانم (پولین‌یاك) بودکه بانشاط وارداطاق ملکه فرانسه‌شد.

ملکه ازدیدار دوست خودبقدری مشعوف گردیدکه بطرف اورفت وگفت آه.. گابریل... این شما هستید.

زن جوان وزیبا بارخساری‌که ازنشاط درونی گلگون بودبطرف ملکه فرانسه‌رفت.

خانم (پولین‌یاك) پیراهنی برنك شاه بلوطی باآستین هائی که‌سه‌ربع دست رامی پوشانید در برداشت.

(آنتوانت) بامحبتی بسیار زن جوان را کنار خود نشانید. وباو گفت‌ای بیوفا... چرا امروز مرا در انتظار گذاشتید در ازای‌بی وفائی، شما مستوجب این‌هستیدکه‌من شما را دوست نداشته باشم.

(آنتوانت) برای شوخی این‌حرف‌را میگفت زیرا درهمان موقع که خانم (پولین‌یاك) را تهدید می‌نمود اورا میبوسید.

بعدگفت به... چه پیراهنی‌قشنك‌دارید ... عقب‌بروید تامن بهتر پیراهن‌شمارا ببینم.

خانم (پولین یاك) عقب رفت و گفت علیاحضرتا مد آستین های این پیراهن معروف به‌مد کیك‌است.

یك‌مرتبه قیافه آنتوانت اندوهگین گردید وگفت گابریل خواهش‌می‌کنم راجع باین‌جانور بامن صحبت نکن.

صاحب‌منصب سویسی گفت:خانم‌مگراین جانورشمارا اذیت میکند ؟.. آیا درکاخ ورسای از این جانور وجود دارد؟

آنتوانت گفت خود جانورمرااذیت نمینماید ولی نام آن‌باعث اذیت من می‌شود.

خانم(پولین یاك) گفت‌علیاحضرتا من بسیارمتاسفم‌که حرفی زدم که‌سبب‌اندوه‌شما گردیدولی تصور میکردم که رنك کیك بعنوان رنك لباس، عنوانی است که اعلیحضرت پادشاه فرانسه مد کرده بودند.

(آنتوانت) گفت درست‌است‌وچندی‌قبل من‌لباس یکی‌از ندیمه‌های‌خودرا به‌اعلیحضرت نشان‌دادم وگفتم آیا رنك لباس‌را می‌پسندیدیانه؟

اعلیحضرت در جواب گفتند برنك کیك‌میباشد.

این‌حرف بعدمدشد ورنك‌کیك وآنگاه آستین‌کیك ودامن‌کیك‌وغیره‌ازطرف خیاطها متداول گردیدتااین‌که من امروز صبح در آپارتمان خود چیزی تاثرآور یافتم.

صاحب‌منصب‌سویسی‌وخانم (پولین یاك) به‌ملکه فرانسه نزدیك‌شدند وآنتوانت‌از کشوی‌میزخود کاغذی بیرون آورد وگفت نگاه کنید چه مهملاتی این جا نوشته شده‌است.

خانم(پولین‌یاك) وصاحب‌منصب سویسی دیدند که موضوع نوشته، عبارت از یك‌مخمس می‌باشد که‌درآن کلمه کیك‌زیاد تکرار میشود.

ولی سراینده‌شعر کوشیده بود ضمن اشعار خود به لولی شانزدهم وآنتوانت نیش بزنند و

بخصوص روی ناتوانی جنسی لوئی شانزدهم **بیشتر** تکیه میکرد.
دربعضی ازاشعارهم، آنتوانت را بنام اطریشی میخواندوخلاصه موضوع اشعار عبارت ازهجائی بود دور از نزاکت و ادب.
خانم (پولین یاك) گفت وای برکسی که این اشعار را سروده زیرا علاوه بر بی انصافی بسیار بی شرم بوده است.
صاحب منصب سویسی گفت علیاحضرتا آیا این شخص راتنبیه نخواهیدکرد؟
آنتوانت سررا بانفرت تکان داد وگوشوار های الماس او که نزدیك پانصد هزار لیره میارزید درخشید وگفت من دستور میدهم که سرایندهٔ این اشعار را پیدا کنند.
اگرسراینده مردباشد اورا بزندان خواهیم فرستاد و مطمئن باشید که دیگراز آنجاخارج نخواهد شد.
و اگرسرایندهزن باشدمیگویم که مدت پانزدهروز متوالی هرروز دوساعت، اورادر ملاء، قرار بدهند تامردم وی را ببینند.
(توضیح-یکی ازمجازات های آن دوره این بود که محکومین رادرمکانی مخصوص قرارمیدادند که مردم آنهارا ببینند این مکان، میدان های عمومی یاخیابان های پرجمعیت بود - مترجم)
خانم(پولین یاك) آنتوانت رادربرگرفت وگفت خانم خواهش میکنم که آرام بگیرید زیرا این طور که شمااضطراب دارید، مریض خواهیدشد.
(آنتوانت) گفت این هاهمه گناه شوهرمن است وهرگاه او، مانند يك شوهرعادی با من رفتار میکرد مردم این یاوهسرائیها رانمیکردندومن مجبورنبودم انواع تحقیرات را تحمل کنم.
همین پریروزمن باتفاق شوهرم دراطاق او شام صرف میکردم وبعدازغذا باقطعات کوچك مغز نان، او را هدف می ساختم.
شوهرم بهوزیر جنك که حضورداشت گفت ملاحظه کنید(آنتوانت) چگونه مرا باگلوله بمباران میکند؟
وزیرجنك تبسم کرد بعدشوهرم ازاوپرسیداگر بايك آتشبار این طورشمارا بمباران میکردند شما چهعملی انجام میدادید؟
وزیرجنك گفت معلوم است که من آتشبار را میخ کوب میکردم که ازصدا بیفتد.
خانم(پولین یاك) وصاحب منصب سویسی تبسم کردند و(آنتوانت) گفت شما باین حرف میخندید ولی من در آن موقع میخواستم خود رادرزمین پنهان کنم.
صاحب منصب سویسی گفت اعلیحضرت چه جواب دادند(آنتوانت) گفت شوهرم قاهقاه خندید...
... ولی هرقدر راجع بمسائل کسالت آور صحبت کردیم کافی است وبهتراین که قدری راجع بمسائل دیگر صحبت نمائیم بیائید برویم وچیزی را بشما نشان بدهم.
براهنمائی آنتوانت، دونفردیگر، وارد اطاق مجاورشدند، آنجا، روی میز، يك ماکت(نمونه) ساختمان بود که بهمنازل عروسك شباهت داشت.
(آنتوانت) برای آن دو توضیح داد که این نمونه تآتری است که بایددرکاخ، (تریانون) ساخته شود و بطوری که می بینید(ماکت) راطوری دقیق ساخته اند که همهچیز حتی چلچراغ هائی که از سقف تآتر آویخته می‌شود در آن بنظر میرسد.
خانم(پولین یاك) وصاحب منصب سویسی روی ماکت مزبور که سهطبقه بود خم شدهبودند و از مشاهده آن لذت می بردند.
در(ماکت) پردههای ابریشمین بزرك و صندلی های راحتی سبز رنك دیده می‌شد وعلامت مخصوص ملکه فرانسه را بالای سن نقش کرده بودند.
(آنتوانت) گفت این تآتر سال آینده آماده می‌شود وتاسال بعدکاخ(تریانون) توسعه

خواهدیافت و آن کاخ مقر دائمی من خواهد بود ولزومی نخواهد داشت که من از یك کاخ به کاخ دیگر بروم .

یك مرتبه زنی وارد اطاق شد.

ملکه سر را بطرف او برگرداندو گفت خانـم (کان بان) چه خبر است؟

زن گفت علیاحضرتا آقای (ودروی) آمده عرض میکند که آیا ممکن است اورا بپذیرید یانه؟ و میگوید که قصد دارد عرضی بااهمیت بحضورشما بکند.

ملکه جواب داد بگوئید بیاید.

لحظه‌ای بعد مردی که بنام (ودروی) خوانده می‌شد وارد اطاق گردید آنتوانت گفت آقاچه جلیقه‌ای قشنك دارید و انواع اشکال را روی جلیقه شما کشیده‌اند.

(ودروی) گفت خانم اشکال این جلیقه هریك دارای مفهومی خاص است واگر از نزدیك ملاحظه فرمائید دیده خواهد شد که شکل درخت‌های نخل و زن‌هـای سیاه پوست ومیمونها وطوطی ها وسایر مناظر استوائی است.

آنتوانت متوجه گردید که (ودروی) بانظر هائی محبت آمیزخانم (پولین یاك) رامینگرد و اورا بطرف زن جوان هدایت کرد و گفت آه . . . من فراموش کرده بودم که شما یکدیگررا دوست میدارید و برای این که بتوانیدهم را ببوسید من چشم‌ها رامی بندم وخطاب به صـاحب منصب سویسی گفت شما هم روبدیوار کنید زیرا این بازیها موافق باسن شما نیست.

صاحب منصب سویسی خندید و گفت خانم این طور نمی باشد وهنوز من بآن مرحله ازکهولت نرسیده‌ام که این بازیهامطابق باسن من نباشد.

آنتوانت نیز خندید و خانم پولین یاك و (ودروی) که یکدیگر را بوسیده بودند ازهم جدا شدند .

آنتوانت از (ودروی) پرسید چه خبری بـرای ما آورده اید؟

(ودروی) گفت خانم از شما معذرت میخواهم که یك خبر ناگوار را بعرض میرسانم وخلـق خوش شما رابرهم میزنم آیا بعرض شمارسیده که امروزصبح درشورای دولتی چه تصمیمی گرفتند؟

(آنتوانت) گفت شما میدانید که هرگاه من از اعلیحضرت توضیحی نخواهم ، وی هرگز تصمیمات شورای دولتی را باطلاع من نمیرساند ومن ازمذاکرات و قطعنامه های شورای مزبوربکلی بی اطلاع میمانم.

(ودروی) گفت خوشبختانه ، اگراعلیحضرت در این خصوص چیزی بشمانگفتند(موریا) نتوانست زبان خودرا نگاه دارد وما از گفته اودانستیم که شورای دولتی تصمیم گرفته است که سفیر کبیرمارا از لندن احضار کند .

خانم (پولین یـاك) ازشنیدن این حرف متاثرشد و گفت جای تاسف است که دوست صمیمی ما (گین) را از لندن احضار کرده‌اند.

(ودروی) گفت اینك چندساعت می باشد کـه دیگر (گین) سفیر کبیر مادر لندن نیست و بزودی این خبـر تاییدخواهدشد ومشهور خواهد گردید

آنتوانت نظری به قیافه حضارانداخت و دید که همه ازاین خبر ملول گردیده اندو گفت دوستان بیم نداشته باشید ومن میروم واین موضوع رااصلاح خواهم کرد.

(ودروی) گفت خانم می ترسم که وقت گذشته باشدبرای این که نامه مشعر برعزل سفیر کبیرما بوسیله چاپار دولتی فرستاده شده است .

خانم (پولین یاك) گفت علیا حضرتا چون نامه عزل فرستاده شده من عقیده دارم که اقدامی نفرمـائید زیراجزاین که برای شما تولید تصدیع نماید سودی نخواهدداشت وشمامیدانید که(موریا)

وچندنفردیگردر شورای‌دولتی با سفیرما درلندن خصومت دارند و در انتظار فرصتی بودند که او را ازپا دربیاورند.

ملکه بعد از شنیدن این‌حرف به هیجان درآمد و حس رقابت اوتحریك‌گردید وگفت من عنقریب نشان‌خواهم داد که آیا دشمنان در این کارغلبه‌خواهند کردیا این که غلبه باماخواهدبود.

خانم (پولین‌پاك) گفت علیاحضرتا اگر (شوازول) صدراعظم فرانسه بود هیچ کس جرئت نمیکرد باکسی که مورد حمایت علیاحضرت است این‌طور رفتار کند.

ملکه فرانسه گفت این موضوع برای‌من دارای‌اهمیت بسیاراست زیرا کسی که‌امروز بشخصی که‌مورد حمایت علنی‌من‌می‌باشدحمله‌میکند فردا به‌خودمن حمله‌خواهدکرد.

این حمله‌را به‌سفیرما درلندن نکرده‌اندبلکه مرا آماج قرار دادند ومن باید این موضوع را روشن کنم تا دشمنان بدانند که درآینده نخواهندتوانست‌مرا مورد حمله قرار بدهند.

ملکه در حالی‌که ازخشم برافروخته‌شده بود از در خارج گردید و بعد از لحظه‌ای رو برگردانید وگفت همین‌جا باشید تامن مراجعت نمایم،

بعداز خروج (آنتوانت) خانم(پولین‌پاك) نظری به‌عاشق خودانداخت وگفت آفرین، خوب علیا حضرت را بهیجان درآوردید صاحب‌منصب سویسی گفت بااین که‌اعلیحضرت لوئی‌شانزدهم پادشاه فرانسه است‌من‌میل ندارم‌که دراین‌موقع بجای‌او باشم‌زیرا علیاحضرت خیلی‌خشمگین‌است

آنتوانت بطرف آپارتمان های شوهرش‌که طالار شورای دولتی نیزدرآنجا بود روانه‌شد امروزما این شوری‌را بنام شورای وزیران میخوانیم ولی‌درآن‌موقع گاهی شورای دولتی وزمانی شورای سلطنتی ودوره‌ای هم شورای وزیران نام‌داشت.

آنتوانت بهرکس که‌می‌رسید از اومیپرسید که اعلیحضرت کجاهستند وکسی نمیتوانست جواب درست بدهد تااینکه به‌پیشخدمت مخصوص شوهرش رسید وازاو پرسید اعلیحضرت رادر کجا می‌توان‌یافت؛ اوگفت‌علیا حضرتا، اعلیحضرت دراین موقع باتفاق معلم قفل سازی خود در کارگاه خویش میباشد.

کارگاه قفل‌سازی وآهنگری لوئی شانزدهم اطاقی بوددرطبقه فوقانی عمارت، دارای تمام وسائل وابزارکار، ازجمله یك کوره‌آهنگری‌که بوسیله‌یك دم‌بزرك‌آن راگرم می‌کردند.

وقتی‌که‌آنتوانت واردکارگاه شدددیدکه معلم قفل سازی بایك‌گاز انبربزرك یك‌قطعه‌آهن را درکوره نهاده ولوئی شانزدهم دم‌رابحرکت درمیآورد ودودی زرد رنك وتندوزننده اطاق‌را پرکرده است.

معلم‌می‌گفت اعلیحضرتا خواهش میکنم‌که دم‌رابهتر به‌حرکت درآوریدکه‌کوره هوا بخورد و حرارت آتش افزایش‌یابد.

به مناسبت‌اینکه هوای‌کارگاه ازدود اشباع‌شده بود (آنتوانت) سرفه‌کرد ولوئی شانزدهم رو برگردانید ووقتی زنش رادیدهم‌متعجب‌وهم‌خوشوقت‌شد.

ازاین جهت‌حیرت‌کردکه تاآن‌موقع شاهزاده خانم‌اطریشی قدم به‌کارگاه‌آهنگری او نگذاشته بود وبدین لحاظ خوشوقت‌گردیدکه تصورکرد زنش‌آمده است‌که طرزکارکردن اورا ببیندوهر صنعتگری‌حتی‌پادشاه فرانسه، میل‌داردکه دوستان اونتیجه دسترنج وی‌را بپسندند.

لوئی‌شانزدهم بطرف‌آنتوانت رفت ودست‌اورا گرفت وگفت‌آنتوانت عزیز، چطورشد که شما‌این‌جا آمدیداین اولین باراست‌که (ونوس) قدم به‌کارگاه‌ولکن میگذارد.

(**توضیح** ـ ونوس طبق‌اساطیریونانی ربةالنوع زیبائی و (ولکن) یکی‌ازنیمه خدایان بود که برای (ژوپی‌تر) خدای خدایان صاعقه‌میساخت ودرادبیات‌مغرب زمین به‌ولکن زیاد اشاره می‌شود ـ مترجم)

آنتوانت گفت آقا این تشبیه که شما کردید یك نقص دارد زیرا اگر (ژوپی‌تر) بوسیله (ولکن) صاعقه میساخت، دردرجهٔ اول شاخ‌های خودرا بوجود میآورد.
لوئی شانزدهم به آنتوانت اشاره کرد که خوب نیست درحضورمعلم قفل‌سازی او، مسائل مربوط به زناشوئی آن‌ها مطرح گردد.
دست های لوئی شانزدهم سیاه مینمود وروی صورتش لکه‌های ناشی ازدوده دیده می شد و آنتوانت گفت بـه من دست نزنید برای این که سرا پای مـرا سیاه خواهید کرد.
لوئی شانزدهم گفت کسی که آهنگری میکند، دست‌ها وصورتش سیاه میشود و چون شما امروز این جـا آمده‌اید بگذارید که آخرین چیزی را که ساخته‌ام بشما نشان بـدهم واین، یك چفت زیبا و بسیارمحکم است کـه شما میتوانید به پنجره اطاق خود نصب نمائید.
(آنتوانت) گفت من برای چفت وآهن اینجا نیامده‌ام بلکه آمده‌ام راجع به موضوعی مهم باشما مذاکره کنم.
لوئی گفت بگذارید که من کارخودرا تمام کنم... بعد صحبت خواهیم کرد.
(آنتوانت) گفت کاری که من دارم معجل می بـاشد و نمیتوانم صبر نمایم تا کارشما تمام شود... زود پائین بیائید.
(آنتوانت) طوری صحبت میکرد که لوئی شانزدهم مجبور شد دست از کار بکشد و بـه معلم قفل‌سازی خود گفت امروز کارها را تعطیل کنید و روز دیگر شروع بکار خواهیم کرد.
آنتوانت ازبیم آنکه لوئی شانزدهم بازشروع به قفل سازی کند اوراجلوانداخت و گفت بروید ودست وصورت خودرا بشوئید ودراطاق خودتان به من ملحق شوید.
وقتی لوئی شانزدهم دراطاق مزبور به شاهزاده خانم اطریشی ملحق شد (آنتوانت) گفت:
امروز من شنیدم که درشورای دولتی تصمیم گـرفتند که (گین) سفیر کبیر ما رادرلندن معزول کنند.. آیا این خبر واقعیت دارد؟
لوئی شانزدهم گفت بلی این خبر درست است (آنتوانت) گفت برای‌چه اورامعزول کردید؟
لوئی شانزدهم که معلوم بود درقبال ایـن پرسش ناراحت شد، گفت (آنتوانت) من چـاره‌ای نداشتم جزاین که باحکم عزل اوموافقت نمایم زیـرا (گین) برسر قضیه مربوط به قاچاق، رسوائی ببارآورد.
آنتوانت گفت مگر دادگاه اوراتبرئه نکرد؛ لوئی گفت درست است که وی در دادگاه تبرئه شد امادرمناسبات دیپلوماسی، وقتی یك سفیر کبیر متهم می‌شود، حیثیت خود را نزد دولتی که آنجا ماموریت دارد از دست میدهد.
معلوم بود که لوئی شانزدهم برای ادای توضیح ناراحت شده‌است وآنتوانت که سئوالات صریح میکرد گفت:
لابد درشورای دولتی یك نفر پیداشد که پیشنهاد کرد اورا معزول کنند.... این شخص کیست؟
لوئی شانزدهم سکوت نمود (آنتوانت) گفت اجازه بدهید من بشما بگویم این شخص کیست ...این شخص (تورگو) وزیر دارائی شما و خصم خونین مـن میباشد او وچند نفراز وزرای دیگر، که تحت نفوذ وی قرار گرفته‌اند روز وشب علیه من فعالیت می کنند برای این که میخواهند اختیار کامل شما را بدست بگیرند.
این وزیران علاوه بردوستی با (تورگو) بـه علل دیگر بامن خصومت دارند.
یکی از آنها یـك زن هرجائی را ازاستانبول آورده وزوجه خود کرده واین زن که معلوم نیست پدر ومادرش که میباشد، انتظاردارد که دردربارمن، مطلق العنان زندگی کند ومن با او مانند یك شاهزاده خانم رفتار نمایم.

خود (تورگو) که پسریکی از کسبه است واصیل‌زادگی ندارد براصالت‌هزارساله من رشك میبرد و تو گوئی که من ازاطریش آمده‌ام تااین که از پسر یك کاسب دوره گرد اطاعت نمایم و او در این کشور قانون وضع کند ، و من مجبور باشم در قبال قوانین او ، سر تمکین فرود بیاورم.

لوئی گفت خانم از(تورگو) بدگوئی نکنید زیرااو وزیردارائی زبردستی‌است .

(آنتوانت)گفت این‌اختیارات‌راکه‌شما باوداده‌ایدبهرکس که بدهید زبردست‌می‌شود .

(لوئی)گفت نه‌خانم ، اینطورنیست دراینکشور، وزرای دارائی‌دیگرهم بودندکه اختیارات داشتند اما نمیتوانستند کاری از پیش ببرند وخزانه مملکت همواره تهی بودشمافکرکنیدکه‌اگر این وزیر دارائی پول تهیه نکند ، هزینه های‌خودشما ، ازکجاباید تامین‌گردد.

شما سال گذشته نزدیك یك‌ملیون‌لیره جواهرخریداری کردیدو امسال باز احتیاج به‌نیم میلیون لیره جواهر دارید وهزینه ساختمان های شمادر کاخ (تریانون) هم مزید براین پول‌ها میشود آیا میدانید نقشه هائی که شما برای (تریانون) در نظر گرفته اید، چقدر گران تمام خواهد شد .

(آنتوانت)دید اگردراین‌زمینه، به‌مباحثه، ادامه بدهد بسوداو نخواهد بود، لذا عقب‌نشینی کرد واز زمینه دیگروارد شدوگفت:

همین‌راکم‌داشتیم که پادشاه فرانسه از وزرای خود، علیه زوجه‌اش حمایت نمایدو موافقت کندکه وزرای او زنش رالجن مال کنند ودر(ورسای)وپاریس و سراسرفرانسه بلکه‌اروپا مورد تحقیرقرار بدهند زن کنت (دارتوا) برای دومین مرتبه آبستن شده و شما هنوز فرزندانی بمن نداده اید ودر عوض همه اوقات خود را صرف قفل‌سازی وشکار وسوهان کاری می نمائید آیا بخاطردارید که‌آن‌روز وزیرجنك‌شما چه‌گفت و اظهار کرد که اگر من بودم آتشباررا میخ‌کوب و بی حرکت میکردم .

(آنتوانت) مشاجره را وارد مرحله‌ای کرد که بسود اوبود ومتوجه شدکه لوئی شانزدهم نمیتواند جواب بدهد وتصمیم گرفت که بیشتر استفاده نمایدوگفت :

اگرمادرم میدانست که‌مرابچه‌کسی شوهر داده از غصه‌هلاك‌می‌شد اومیداندکه شما نمیخواهید من دارای‌فرزند شوم ولی‌هنوز نمیداند که زمام امور کشور دردست(تورگو)میباشد.

هردفعه که‌من میخواهم کاری بکنم (تورگو)را درسرراه خودمی‌بینم ووی‌مخالفت‌می نمایدو همین یك ماه‌قبل بود که باهزینه‌چمن کاری‌کاخ (تریانون) مخالفت کرد .

لوئی‌شانزدهم‌گفت خانم‌تصدیق کنیدکه پنجاه هزارلیره هزینه چمن‌کاری کاخ (تریانون)مبلغی کم نیست .

(آنتوانت)گفت مگراواین مبلغ را ازجیب خودمی پردازدیااین‌که ازدارائی‌پدرش بمن بذل مینماید؛ چطور است که وزیر دارائی‌برای هرکار که خود بخواهد انجام بدهد ازخزانه‌مملکت برداشت می نمایدولی وقتی نوبت هزینه چمن‌کاری‌کاخ (تریانون) میرسد میگوید پول درخزانهٔ مملکت نیست.

حالا هم باتفاق وزرای دیگر علنی بمن حمله‌میکند وآبروی مرا در انظارمیریزد.

لوئی‌شانزدهم گفت خانم ، بالاخره‌بگوئید که شما ازمن‌چه میخواهید؟

آنتوانت‌گفت من ازشما میخواهم که(گین) را درسفارت لندن ابقاءکنید لوئی‌گفت خانم ، این نمی‌شود (آنتوانت) پرسید برای‌چه؟

(لوئی) گفت برای این‌که جانشین او تعیین شده است .

(آنتوانت)گفت وقتی (گین)ازلندن مراجعت کرد من میدانم چگونه باید از او در اینجا

بذیرائی نمود وبرای این که وی با امیدواری باینجا بیاید شما باید نامه‌ای بخط خود باو بنویسید و ازخدمات گذشته وی قدردانی کنید، و باوعنوان (دوك) بدهید.
لوئی شانزدهم قدری زن‌خودرا نگریست و گفت (آنتوانت) مگر دیوانه‌شده‌اید؟
(آنتوانت) گفت من کاملاعاقل‌میباشم‌وعلاوه براین که‌شما بایداین مرد را (دوك) بکنید‌لازم است برای‌همیشه مرا ازشردشمنان آسوده‌نمائید وهمه‌وزرائی راکه‌بامن مخالف هستند ودر درجه اول (تورگو) معزول کنید.
ولی عزل این‌مرد کافی‌نیست‌وبعد از انفصال باید اورا به باستیل بفرستید.
لوئی‌شانزدهم گفت آنتوانت آخرچگونه من یك‌مرد خدمتگزار، و بی‌گناه را معزول کنم و اورا به باستیل بفرستم.
آنتوانت گفت این‌مرداگر بی‌گناه‌بود بامن مخالفت نمیکرد وچه گناهی بزرگتراز اینکه در شورای دولتی پیشنهاد نمود که (گین) یعنی‌کسی که‌مورد حمایت‌رسمی‌من‌است معزول شود.
لوئی شانزدهم بالحنی‌که بالتماس بیشتر شبیه بود گفت آنتوانت، امروز در فرانسه، فقط دونفردر فکـر ملت هستند یکی من ودیگری (تورگو)و این مرد از روزی‌که وزیر دارائی شده،بار مردم را سبك‌کرده ، و ملت فرانسه‌را راضی‌نموده‌واگر اورامعزول کنم صدای اعتراض ملت بلند میشود.
آنتوانت‌گفت: آیا شمابرای ملت فرانسه قـائل بارزش هستید؟ آیاملت فرانسه درنظر شما بیشتراهمیت دارد یازن شما؟. بفرض اینکه صدای اعتراض ملت بلند شود یك‌گردان سرباز با شلیك چند تیر تفنگ‌صدای‌فرانسویهارا خاموش خواهد کرد وهمانطوری که گفتم(تورگو)ووزرای طرفدار اوباید معزول شوند.
من بخاطرشما حاضرم که‌ازحبس (تورگو) درقلعه باستیل صرف نظر نمایم ولی نمیتوانم از عزل او صرفنظر کنم.
(آنتوانت) هنگام صحبت از فرط خشم میلرزید بطوری‌که بالاخره لوئی شانزدهم مجبور شد موافقت نماید و گفت:
اقلابمن فرصت بدهیدکه برای عزل(تورگو)ودیگران یك‌عذر قابل قبول بدست بیاورم.
آنتوانت گفت بسیار خوب این فرصت‌را بشما میدهم ولی باید بمن قول شرف‌بدهیدکـه آنها را معزول نمائید.
لوئی شانزدهم قول داد (آنتوانت) گفت بسیار خوب . . . حال بنشینید و نامه‌ای راکه گفتم بنویسید .
لوئی پرسید کدام نامه‌را میگوئید؟
آنتوانت جواب‌داد:
همان‌نامه‌راکه گفتم باید به(گین) بنویسید. . همان‌نامه‌که درطی آن بایدازخدمات گذشته (گین) قدردانی نمائید وباو عنوان (دوك) بدهید.
لوئی‌شانزدهم گفت بگذارید که این‌نامه فردا یاپس‌فردا نوشته شود.
آنتوانت گفت من موافقت نمیکنم‌که تحریر نامه به تاخیر بیفتد وشما باید هم‌اکنون نامه را بنویسید.
لوئی‌شانزدهم باجبارپشت میزنشست وقلم‌رابدست گرفت ولی‌هنوز سه‌سطر ننوشته بودکه شاهزاده خانم‌کاغذ را ازدیردست اوکشید وپاره‌کرد ودور ریخت و گفت این‌نامه‌بقدر کافی گرم و محبت‌آمیز نیست.
لوئی‌کاغذی دیگررا برداشت وشروع بنوشتن‌کرد ولی‌درسطرسوم(آنتوانت) کاغذراازدیر دست اوکشید و پاره‌کرد و دور افکند وگفت این‌نامه مفید نمیباشد و چون شما نمی‌خواهید نامه

مطلوب را بنویسید بگذارید که من متن نامه‌را املاء کنم سپس نامه ای بدین مضمون از طرف آنتوانت املاء شد :

(آقـای گین سفیر کبیر پادشاهی سابق فرانسه درانگلستان، من ازاین‌جهت شمارا از لندن فراخواندم تا اینکه در این‌جا پاداشی که‌درخورخدمات برجسته گذشته شما باشد بدهم وخوشوقتم که میتوانم بشما بگویم که بمحض‌ورود به‌فرانسه‌ادارات مـربوط، فرمان ترفیع‌شمارا به‌مرتبه (دوك) بشما تسلیم خواهندکرد وخود من وملکه بامسرت‌شمارا خواهیم پذیرفت)

لوئی‌شانزدهم درحالیکه عرق‌میریخت نامه‌رانوشت ووقتی‌نامه تمام شدآنتوانت گفت حال امضاءکنید وتاریخ آن‌را بنویسید .

لوئی شانزدهم نامه‌را امضاء کرد و تاریخ نامه را نوشت .

آنتوانت‌گفت نامـه را بمن بدهید تا اینکه برای (گین) بفرستم .

بعد صورت‌خودرا نزدیك لبهای‌لوئی شانزدهم آورد وگفت شما رو بهمرفته شوهری خوب هستید ومرا ببوسید.

لوئی‌شانزدهم لب‌های خودرا روی‌گونه آنتوانت گذاشت وشاهزاده‌خانم درحالی‌که نامه را درکف داشت باموفقیت ازدرخارج‌شد وتا چندساعت دیگرلوئی شانزدهم ازفکر خارج نمی‌شد و نمیدانست چه باید بکند .

تفریحات آنتوانت وعزل وزرای لوئی شانزدهم

لوئی‌شانزدهم تصور میکردکـه براثر مرور زمان، آنتوانت مسئله عزل(تورگو) ووزرای دیگررا فراموش خواهد نمود ولی‌غافل ازاین‌که وقتی (آنتوانت) تصمیم بکاری گرفت محال‌است کـه منصرف شود وتا بمقصود نرسد آرام نمیگیرد .

هرروزآنتوانت به‌لوئی شانزدهم فشارمیآورد که‌چرا بقول خودوفا نکرده‌و(تورگو) را معـزول ننموده‌است‌وهر روزلوئی‌شانزدهم مجبور بودعذری‌بیاورد وبگویدصبرکنید.

عـاقبت تورگو وزیـردارائی تصویب‌نامـه‌ای رادر شورای دولتی صادرکرد که‌در طی آن به در آمـداهل‌کلیسا لطمه وارد میآمد.

اهل کلیسا براثر این تصویبنامه فـریاد اعتراض بلند کردند و گفتندکـه(تورگو)کمـر خصومت بـا روحانیون مسیحی رابسته است .

لوئی شانزدهم در اختلاف بین اهل‌کلیسا ووزیر دارائی بی‌طرف‌بود امـااز این مـوضوع استفاده کرد و تصمیم گرفت طبق تمایل آنتوانت وزرائی را که با او مخالف بودند از کار برکنار کند.

چند نفر ازوزیران به‌محض اینکه‌شنیدند که پـادشاه فرانسه از آنها نـاراضی شده ، استعفاء دادند ولـی (تورگو) حاضربه استعفاء نشد چون خیلی بـه‌نفوذ خـود اتکاء داشت.

تااین‌که لوئی شانزدهم باوگفت که استعفاء بدهد و اوهم مستعفی‌شد ورفت .

ولی (موریا) چون با (آنتوانت)مخالفت علنی نکرده بود توانست که مقام خود را حفظ نماید .

مورخینی‌که‌تاریخ انقلاب‌فرانسه رانوشته‌اند یکی از علل‌انقلاب را همین موضوع میدانند چون (تورگو) وزیر دارائی قطع نظر از این که امور دارائی کشوررا منظم کرد بین مردم محبوبیت داشت .

ملت‌فرانسه‌این‌مردرا بچشم‌کسی‌که خواهان‌بهبودوضع زندگی اوست مینگریست وعزل‌وی‌را ازطرف(آنتوانت) به‌منزله یك‌مخالفت شدید علیه خود دید .

(آنتوانت) کـه‌از وزیران مخالف‌آسوده‌شده بود از شادی دربوست نمی‌گنجید.

روزو شب او صرف تفریح می‌شد و باتفاق خانم (پولین یاك) و(دارتوا) وچند نفراز دوستان دائم مشغول خوشگذرانی بود.

ازشب تا صبح درمجلس بال میرقصید ووقتی‌ساعت ده صبح می‌شد سوار براسب دردشت هاو مرتع‌هامیتاخت وعصر، مبادرت بشکار گوزن میکرد وپس از این که شب چهره‌را در یکی‌از کاخ های ییلاقی صرف می‌نمود و شب فرود می‌آمد (درشب‌هائی که به‌اوپرا نمیرفت) تا صبح با آهنك موسیقی میرقصید.

در بامداد وقتی به‌خوابگاه خود میرفت که‌استراحت کندطوری خسته بود که ده ساعت دیگر نمیتوانستند اورا از خواب بیدار نمایند وفقط لوئی شانزدهم‌آن جرئت‌و قدرت‌راداشت که‌آنتوانت‌را ازخواب بیدار نماید.

دربحبوحهٔ این خوشگذرانی‌ها یك‌مرتبه(دارتوا) گرفتار مرض سرخك‌شد وازبیم آنکه دیگران گرفتاراین مرض نشوند دربار فرانسه بـه (مارلی)منتقل‌گردید.

خانم (لانبال) پیشکارملکه‌فرانسه‌چون اعصابی‌ظریف داشت برای رفع‌خستگی عصبی به املاك خود رفت

خانم(پولین‌یاك) صمیمی‌ترین‌دوست‌ملکه فرانسه‌هم مجبورگردیدکه برای‌دیدار خویشاوندان برود و (آنتوانت) یك‌مرتبه تنهاماند.

این تنهائی بر او که عادت داشت پیوسته دوستان را اطراف‌خودببیند ناگوارآمد و چون وسیله ای برای گذرانیدن وقت نداشت شروع به‌خرید جواهر کرد وسیصدهزار لیره‌جواهرجدید خریداری نمود.

یکی از جواهرفروشان یك‌جفت دست‌بندالماس ، باوعرضه داشت‌که با گوشواره های او جور می‌آمد و آنتوانت‌آن دستبند هارا هم به مبلغ سیصد هزار لیره خریداری کرد.

بر اثر خرید جواهر مزبور طوری شاهزاده خانم اطریشی بی‌پول گردیدکه برای هزینه روزانه معطل ماندومجبورشد نزد لوئی شانزدهم برودو دوهزار سکه‌طلااز اوبگیرد تااینکه‌بتواند هزینه‌خودرا تا ماه‌بعد تامین کندولوئی‌شانزدهم نیز پول مزبورراتادیه نمود.

خانم(لانبال) پیشکار ملکه فرانسه که باملاك خود رفته بود آنجا مبتلا به سرخك گردید و نتوانست نزد ملکه بیاید.

خانم (پولین‌یاك)که‌از دیدار خویشاوندان مراجعت کرده بود ، برگشت و دوست منحصر به فرد ملکه فرانسه‌شد.

از قضا آنتوانت پس از مراجعت (پولین یاك) مبتلا به تبی شدکه آن را بنام سه یك میخواندند وما امروز میدانیم که تب‌مزبورمالاریا یانوبه‌است‌که هرسه روز یك باربر بیمار مستولی میشود.

خانم (پولین‌یاك)در موقع بیماری‌ملکه فرانسه‌روز و شب نزد آنتوانت بودو لحظه ای از اومنفك نمی‌شد.

بقدری ابراز صمیمیت‌کرد تا اینکه آنتوانت‌شوهر اورا بعنوان سیورسات‌چی اصطبل‌خود با حقوق سالی هشتاد هزارلیره استخدام‌کرد.

مقام سیورسات‌چی اصطبل‌آنتوانت مادون مقام میرآخور بود امایك مقام بزرك بشمار می‌آمدو بسیاری‌ازبزرگان دوران‌آرزوی دارا بودن‌مقام‌مزبوررا میکردندخاصه آنکه علاوه برحقوق کافی درآمدی‌هم داشت.

مثلا در مسافرت‌های بزرك كه ملكه فرانسه در ولایات میكرد همه جا میهمان حكام و اصیل‌زادگان محلی بود و آنها علیق دواب اصطبل را فراهم می‌كردند ولی در هزینهٔ اصطبل تغییری حاصل نمیكردید و ما به‌التفاوت به‌جیب سیورسات‌چی میرفت و بعید نبود بلكه زیاد احتمال داده‌می‌شد كه امیر آخور ملكه فرانسه‌راهم از آن غنیمت بهره‌ای‌هست.

این‌شغل سبب گردید كه سالی‌هشتادهزار لیره به‌هزینه اصطبل ملكه فرانسه افزوده شد ولی (آنتوانت) این‌مبلغ‌را در قبال رضایت خاطر دوست‌عزیز خود خانم (پولین‌یاك) كم میدانست.

وقتی این‌خبر بگوش خانم (لانبال) رسید كه‌خانم (پولین‌یاك) برای‌شوهر خود مقام مزبور را بدست آورده نامه‌ای به‌ملكه نوشت‌و برای برادر شوهر درخواست حكمرانی شهر (پواتو) را كرد.

(آنتوانت) با اینكه دوست‌خودرا از خویش دور میدید نخواست قلب‌نازك اورا بشكند و به‌لوئی شانزدهم‌فشار آورد و برادر شوهر خانم‌لان‌بال (البته بطوری كه گفتیم‌شوهرش فوت كرده بود) حكمران (پواتو) شد.

بازی موسوم به فرعون

لوئی‌شانزدهم بعداز عزل (تورگو) درجستجوی یك‌وزیردارائی زبردست بود كه بتواندامور مالی كشور را اداره نماید.

بالاخره (نكر) را برای اینكارانتخاب كرد زیرا آن مرد صراف‌ورجل‌اقتصادی بشمارمیآمد (نكر) كه در آغاز انقلاب فرانسه نامش‌زیاد برده‌شده‌ویكی‌از مردان‌تاریخی گردیده، خوب،شروع بكار كرد.

وقتی‌لوئی‌شانزدهم (نكر) را بوزارت‌دارائی منصوب نمود آنتوانت نه‌موافقت كردو نه‌مخالفت واظهار نمود هرچه میخواهیدبكنید زیرادرآن‌وقت (آنتوانت) فكری دیگردرسرداشت و آن‌بازی موسوم به فرعون‌بود كه باگنجفه بازی‌میكردند.

آن‌زمان دردربار فرانسه رسم بودكـه شطرنج یا نرد می‌باختند وبازی موسوم به‌فرعون باگنجفه‌را دو نفر از بازی‌كنان‌معروف اروپا كه گفته میشدجزوصرافان بزرك‌هستند دردربار فرانسه متداول نمودند.

آنتوانت ازشطرنج بیزار بودو گاهی نرد میباخت‌روی‌هر بازی تخته نردیك‌لوئی طلاشرط‌بندی میشد ولی این‌مبلغ درنظرآنتوانت ناچیز مینمود.

اومیخواست بتواند درهر دست بازی پنجاه لوئی‌بردو باخت‌كند و درظرف یك‌ساعت‌هزار لوئی ببرد.

آنتوانت طوری‌فریفته بازی فرعون‌شدكه زندگی را بدون‌این‌بازی، تلخ میدانست.

گاهی درمنزل‌خود وزمانی درمنزل خانمهای درباری‌بازی میكرد.

درآغازپائیز یعنی‌روز سی‌ام ماه‌اكتبر ملكه‌فرانسه بمنزل شاهزاده خانم (لانبال) رفت.

درآنجا بازی فرعون شـروع شد. ازسر شب تاوقتی كه صبح طلوع كرد بازی ادامه‌یافت تاروز دمید و آفتاب اطـاق را روشن‌كرد و نوكرها چلچراغها را خاموش نمودند.

معهذا (آنتوانت) پشت میز بازی‌نشسته، بازی میكرد

گاهی‌یكی ازبازی‌كنان برای دفع‌خستگی برمیخاست‌ومیرفت وچیزی میخورد و برمیگشت‌و درجای خویش می‌نشست و بازی میكرد.

روز باادامهٔ بازی شب‌شد و (آنتوانت) هنوز باحرارت شب‌قبل بازی مینمود.

شب‌دوم فرارسید وچلچراغهارا روشن كردند اما هیچكس درآن‌فكر نبودكه برخیزدو برود زیرا میدیدند كه‌آنتوانت ببازی علاقه منداست.

خستگی مفرط بعضی ازقیافه‌هارا تیره کرده، اطراف چشم‌ها حلقه انداخته بود ولی چون آنتوانت حضور داشت دیگران چنین نشان میدادند که خسته نمیباشند.

هردفعه که آنتوانت برای رفع خستگی برمیخاست تا باطاق دیگر برود توصیه میکرد که سایرین بازی را موقوف ننمایند تا این که وی برگردد.

این‌وضع آنقدر ادامه یافت تا اینکه صبح شد ونوکرها مجبورشدند بین خودشان کشیك بوجود آورند که قادر بپایداری باشند وچلچراغ هارا خاموش کردند.

دومین‌روز بازی بعداز دوشب آغاز گردید اما آنتوانت نمیتوانست دل‌از بازی فرعون برکند.

بمناسبت اینکه خستگی دراو کمتراثر کرده، حواسی جمع داشت،یا به‌مناسبت مساعدت اقبال یك‌تل ازسکه‌های طلا مقابل اوانباشته گردید وملکـه فرانسه مثل کسی که‌تازه ازخواب برخاسته و کسالتی ندارد ورق هارا میگرفت و می‌داد.

ناگهان صدای‌ناقوس‌ها بگوش‌او وسایرین رسید.

ازصدای ناقوس همه‌متعجب‌شدند و یك‌مرتبه یادشان آمدکه آن‌روز، روز موسوم به اولیاء میباشد و درکلیسامراسم مذهبی برپامیشود وملکه فرانسه‌باید بطور حتم‌درکلیسا حضور بهمرساند.

آنتوانت ناگزیر، اوراق را با حسرت، روی میز انداخت وازجا برخاست وبدین‌ترتیب این‌بازی طولانی که درتاریخ سلطنت فرانسه ازحیث درازی‌مدت نظیر ندارد خاتمه یافت.

اماروز بعد (آنتوانت) بازمشغول ببازی شد.

بازی فرعون‌فقط مدتی کم (آنتوانت) را بخویش مشغول کرد چون‌علاقه او نسبت بانواع بازیها باندازهٔ بوالهوسی‌او بود و همین کـه چندی بیك‌تفریح مشغول‌میگردید احساس خستگی میکرد و طبع متلون شاهزاده خانم، تفریحی دیگر میخواست.

آنقدر (آنتوانت) مشغول انواع تفریحات بود که دیگر بمادر خود (ماری - تـرز) نامه نمی نوشت.

در گـذشته آنتوانت هرگز روز تولد مادرش را فراموش نمیکرد.

بدین مناسبت نامه‌ای باو می‌نوشت و هـدیه‌ای هم برایش میفرستاد.

اما درسال ۱۷۷٦ میلادی مادرش تا یك‌ماه بعداز روز تولد خود، در انتظار وصول نامه آنتوانت بود و کاغذ او نرسید.

ووقتی‌سفیراطریش نزد اوآمد ووی را ملامت کرد چرا برای‌مادر خود نامه ننوشته بیماری را بهانه نموددرصورتی که هیچ نوع کسالت جسمی وروحی نداشت‌اما تفریح وتعیش بوی‌مجال‌نمیداد بفکر مادرش باشد.

روزچهارم ماه ژوئیه‌سال ۱۷۷٦ میلادی استقلال طلبان امریکا استقلال کشورمزبوررا اعلام کردند وگفتند دیگرتابع دولت انگلستان نمیباشند.

این‌خبر نه فقط دردربار فرانسه‌بلکه بین‌ملت‌انعکاسی بزرك وموافق‌باآزادی‌خواهان امریکا بوجودآورد.

اما تاثیر خبرمزبور دردربار فرانسه، وبین ملت، دوعلت متفاوت داشت.

دربارفرانسه‌ازاین‌جهت‌خوشوقت شدکه‌استقلال‌امریکا بضرر انگلستان‌تمام گردید،

بین انگلستان وفرانسه تقریبا بطور دائم، رقابت باجنك موجود بود، ودرظرف‌سیصدسال از قرن شانزدهم تا قرن نوزدهم سی ودو مرتبه دول انگلستان وفرانسه دردریا یا خشکی باهم جنگیده بودند.

یکعده از اصیل‌زادگان دربار وقتی اخبار امریکارا شنیدند شمشیر های خود را تیز نمودند واز لوئی شانزدهم درخواست کردند که بآنها کشتی بدهد تا این که به کمك آزادی خواهان

امریکا بروند.

بین ملت فرانسه خبر آزادی واستقلال امریکا از این جهت اثر کرد که فرانسوی ها آرزومند شدند روزی خود آنها آزادی بدست بیاورند

درماه دسامبر سال ۱۷۷۶ میلادی (فرانکلین) معروف امریکائی که دانشمند و هم مرد اجتماعی بود وارد دربار شد.

(آنتوانت) طوری از فرانکلین پذیرائی کرد که گوئی یك موجود مافوق بشری قدم به (ورسای) گذاشته و بافتخار او دستور داد که نوازندگان آهنگی بنام بوستون (شهر معروف امریکا ـ مترجم) بنوازند وموی سر را بایك مدجدید بنام آزادیخواهان امریکا آراست.

وقتی این اخبار به انگلستان رسید در محافل سیاسی آنجا بسیار تولید انزجار کرد چون دریافتند که پذیرائی شایانی که در دربار فرانسه از (فرانکلین) شده برای این است که انگلیسیها را بخشم بیاورند

دو ماه دیگر، ماه فوریه سال ۱۷۷۷ میلادی آنتوانت که نسبت بکاردینال دو (روهان) ـ همان که وقتی سفیر فرانسه در اطریش شد ولوئی شانزدهم اورامعزول کرد ـ نظری خوب نداشت یکمرتبه شنید که این مرد اسقف پاریس شده است.

لوئی شانزدهم درگذشته روزی در تنگنای صحبت بخانواده (روهان) وعده داده بود که از سفارت فرانسه در اطریش او را بشرط اینکه مقام بلا متصدی وجود داشته باشد اسقف پاریس خواهد کرد.

این وعده تقریبا یکنوع تعلیق بر محال بود چون مقام اسقف پاریس بدون متصدی نمی شد مگر اینکه اسقف فوت کند.

در واقع لوئی شانزدهم قول داده بود که هرگاه اسقف پاریس فوت کند (روهان) را اسقف پاریس خواهد کرد.

اسقف پاریس هم زیاد سالخورده نبود که احتمال داده شود بزودی فوت خواهد کرد ولی اسقف مزبور بیمار شد و بعد از سه هفته ناخوشی زندگی را بدرود گفت.

وقتی قول مزبور را لوئی شانزدهم بخانواده (روهان) داد (آنتوانت) از او گله کرد چرا این قول را داده ولوئی گفت قطع نظر از اینکه اسقف پاریس بزودی نخواهد مرد، هرگاه فوت کند من (روهان) را اسقف نخواهم نمود.

اما هنوز جنازه اسقف متوفی را بخاك نسپرده بودند که یکی از خانمهای متشخص و معروف خانواده (روهان) خود را به لوئی شانزدهم رسانید وآنقدر خواهش و اصرار و گریه کرد که لوئی شانزدهم را مجبور نمود بر خلاف قولیکه به (آنتوانت) داده بود.

(روهان) را اسقف پاریس نماید و (آنتوانت) هرچه کرد که بتواند رای شوهر را تغییر بدهد نشد زیرا فرمان سلطنتی صادر شده، (روهان) مقام خود را احراز کرده بود و آنتوانت باوجود کراهتی که نسبت به (روهان) داشت مجبور شد هنگامی که روهان باسمت اسقف پایتخت در کلیسای کاخ ورسای مراسم مذهبی را بجا میآورد حضور بهم برساند.

توصیه یك امپراطور

روز هیجدهم ماه آوریل ژوزف دوم امپراطور اطریش و برادر (آنتوانت) بطور ناشناس وارد ورسای شد. هیچکس از مسافرت او بفرانسه مطلع نگردید و بهرجا وارد میشد شب ها در مهمانخانه میخوابید و فقط بعد از ورود بپاریس در سفارت اطریش سکونت کرد ولی حتی خدمه سفارت اطریش در پاریس اورا نمیشناختند و تصور میکردند که یکی از اصیلزادگان اطریشی، نه امپراطور میباشد.

امپراطور با یك کالسکه کرایه به (ورسای) آمده بود و بعداز اینکه وارد شد اورا نزد آنتوانت بردند و زائداست بگوئیم که خدمه‌هم اورا نمی‌شناختند و بعنوان یك اصیل‌زاده اطریشی او را وارد آپارتمان ملکه فرانسه کردند.

آنتوانت که لباسی زیبا در بر کرده بود با اینکه برادرش امپراطور اطریش‌را دوست‌می‌داشت، از او می‌ترسید.

برادر وخواهر وقتی بهم‌رسیدند یکدیگررا در آغوش گرفتند وژوزف‌دوم گفت آنتوانت شما یك‌زن زیباهستید ودرتمام اروپا، شاهزاده‌خانمی بزیبائی‌شما وجود ندارد

بمن ایراد می‌گیرند که‌چرا بعدازفوت زوجه نخستین متاهل‌نمی‌شوم ولی‌اگر شاهزاده خانمی بزیبائی شما وجود داشته باشد من‌فورا متاهل خواهم‌شد.

آنتوانت ازاین‌مقدمه آرام‌شد وآنگاه برای‌اینکه برادرش راجع به‌خود او صحبت نکند دست‌را پیش‌گرفت وشروع به‌پرسش‌ازحال مادرش و خویشاوندان کرد و خاطرات دورهٔ‌کودکی‌را تجدید نمود.

هردفعه که موضوع مذاکرات ممکن بود بزمان‌حال برسد آنتوانت صحبت‌را بزمان‌گذشته‌و تجدید خاطرات دورهٔ کودکی برمیگردانید.

تااینکه شاهزاده‌خانم‌متوجه‌شدکه خود ژوزف‌دوم‌مایل نیست راجع‌بزمان‌حال یعنی‌راجع بوضع خود اودر دربار فرانسه، صحبت شود.

آنوقت‌خاطرش‌آسوده‌شد ومدت دوساعت بابرادرش ازهرمقوله صحبت‌کرد وقبل‌از اینکه صحبت خصوصی برادر وخواهرتمام شود، ژوزف‌گفت‌آنتوانت، اگر روزی توازشوهر محروم‌شدی نزد مابیا، ومطمئن باش‌که ماتورا باهمه احترامات ووظائفی‌که درخوریك شاهزاده خانم مثل‌تو میباشد خواهیم‌پذیرفت‌وفکرنکن‌که دیگر نمیتوانی با مازندگی کنی.

این‌گفته بیشترآنتوانت‌را مطمئن کرد‌که برادرش‌ازاوراضی‌است وگرنه این‌حرف‌را نمیزد.

بعدآنتوانت راهنما شد وبرادررا نزد شاهزادگان‌وشاهزاده‌خانم‌های فرانسوی برد وبعداً وی‌را به‌لوئی شانزدهم معرفی‌کرد وآن‌دویکدیگررا درآغوش گرفتند.

سپس اورا ببرادران‌لوئی‌شانزدهم وزن‌های‌آنهـا معرفی‌کرد.

هنگام صرف‌شام، یك‌میزسه نفری دراطـاق خواب ملکه برای امپراطـوراطریش وپادشاه وملکه فرانسه قرار دادند.

آنتوانت وپادشاه فرانسه‌کنارهم‌نشستند وامپراطور اطریش مقابل‌آنها قرارگرفت.

درآغازصرف غذا، آن‌سه‌نفر نمیتوانستند آزادانه صحبت‌کنند برای اینکه‌آمدورفت خدمه مانع‌ازاین بود که‌آنچه میخواهند بگویند.

دوسه نفرازخدام‌که تیزهوش بودند ازاحترامی‌که پادشاه فرانسه وملکه نسبت به‌میهمان‌خود رعایت میکردند دریافتندکه آن‌مرد نباید یك اصیلزاده عادی‌باشد.

معهذا پادشاه وملکه فرانسه ترجیح‌میدادندکه‌درحضورخدمه چیزی نگویندکه هویت میهمان را آشکار کند.

پس‌از اینکه خدمه برحسب اشاره لوئی شانزدهم رفتندآنوقت صحبت آزاد آنها شروع شد وامپراطور اطریش‌نظری بپادشاه‌فرانسه انداخت وگفت لوئی من بشما تبریك می‌گویم برای اینکه اشتهائی خوب دارید.

آنتوانت‌گفت بلی‌شوهرم‌دارای‌معده‌ای نیرومنداست ومن‌متاسفم‌که شما برادر عزیزمثل او نیستید ودرست غذا نمی‌خورید ولی‌اگـرچندی در فرانسه بمانید و اغـذیه فرانسوی‌را تناول‌کنید باشتها خواهید آمد زیرا تصورنمیکنم در اروپا، طباخانی‌مانند آشپـزهای فرانسوی وجود داشته باشند آیامدت توقف‌شما درفرانسه طولانی خواهد بود یانه؟

ژوزف گفت من فکر میکنم که یك ماه در فرانسه خواهم ماند .
آنتوانت گفت برادر عزیز ما خواهیم کوشید دراین مدت برای سرگرمی شما جشن هائی در (ورسای) ترتیب بدهم .
امپراطور اطریش گفت آنتوانت، من در (ورسای) نخواهم ماند تا از جشن‌ها استفاده کنم و لذا اقامه جشنها غیر ضروری است .
چون من برای این بفرانسه مسافرت کرده‌ام که مطالعه نمایم وامور کشاورزی و نظامی و صنعتی فرانسه را از نزدیك ببینم تا اینکه برای رفاهیت ملل خود ازاین تجربه‌ها استفاده کنم .
ویکی از نقاطی که بآنجا خواهم رفت ایالات غربی فرانسه است و بعد از مراجعت به پاریس چند روزی اوقات خود را صرف ملاقات با مردان بزرك فرانسه خواهم کرد چون فرانسه دارای متفکرین و نویسندگان و فلاسفه‌ای بزرك می باشد .
راستی ... لوئی عزیز حال که شما این جا هستید میل دارم که درخصوص دو موسسه فرانسوی که دارد و با منحصر بفرد است از شما کسب اطلاع کنم
لوئی شانزدهم که مشغول خوردن کبك بود پرسید آن دو موسسه کدام می باشد ؟
امپراطور اطریش گفت یکی مدرسه نظامی شماست که در اروپا نظیر ندارد، و دیگری موسسه (انوالید) مخصوص سربازان ناقص الاعضاء که در جنك نقصان یافته‌اند میباشد و شما برادر عزیز حق دارید بدارا بودن این دو موسسه ببالید .
لوئی شانزدهم حیرت زده برادر زن خود را نگریست و گفت من درخصوص این دو موسسه هیچ نوع اطلاع ندارم .
امپراطور گفت چطور می توان قبول کرد که شما که پادشاه فرانسه هستید از مدرسه نظامی بی اطلاع باشید .
لوئی شانزدهم گفت آنچه گفتم عین حقیقت است و من نه مدرسه نظامی را دیده، از آن اطلاع دارم و نه موسسه (انوالید) را .
سپس پادشاه فرانسه زنك زد و خدمه آمدند و اغذیه دیگر آوردند ولی امپراطور اطریش کم غذا خورد و غیر از آب، آشامیدنی دیگر نیاشامید
پس از صرف غذا و برچیدن میز یك مرتبه دیگر خدمه بیرون رفتند و آنوقت امپراطور اطریش دست روی شانه پادشاه فرانسه گذاشت و گفت لوئی عزیز اینك موقعی است که راجع بمسائل جدی صحبت کنیم و امیدوارم که گفته من سبب رنجش شما نشود .
لوئی گفت من از صحبت شما هرگز نمی رنجم .
امپراطور گفت وقتی که من در اطریش بودم تصور میکردم که شما جوانی هستید بسیار لاغر وشاید بیمار، ولی خدا را شکر که اینك میبینم پادشاه فرانسه جوانی است نیرومند و دارای بنیهٔ قوی و اشتهائی خوب .
لوئی شانزدهم گفت متشکرم - امپراطور اظهار کرد شما که جوان و خوش بنیه هستید آیا میل ندارید که دارای فرزند بشوید ؟
لوئی شانزدهم گفت چرا من میل دارم دارای فرزندان شوم امپراطور پرسید پس چرا معطل هستید لوئی گفت برای اینکه ...
پادشاه فرانسه حرف خود را تمام نکرد و امپراطور اطریش گفت من میدانم که مانعی وجود دارد اما برای دفع این مانع وسیله موجود میباشد .
(آنتوانت) گفت کسانی از راه دلسوزی اندرزهائی مفید باو داده‌اند و همین اواخر یك کشیش که در این خصوص مطالعه کرده بود رساله‌ای کوچك باو داد و در آن گفت که ..
امپراطور طوری باخشم بخواهر خود نظر انداخت که آنتوانت صحبت را قطع نمود و آب

دهان را از فرط اضطراب فرو برد.

ژوزف دوم افزود: لوئی عزیز بمطالب مهمل گوش ندهید چون بهترین راه برای رفع این مانع این است که شما بیکی از جراحان فرانسه مراجعه نمائید و من میدانم که در این کشور جراحانی استاد وجود دارند که می‌توانند در ظرف یك لحظه اشکال شمارا رفع کنند آنتوانت گفت راست میگوئید وجراحان ما زبردست هستند لیکن لوئی ازعمل جراحی میترسد و گوئی که قصد دارند سرش را از پیکر جدا نمایند.

امپراطور برای مرتبه دوم خشمگین خواهر خود را نگریست و گفت آنتوانت، برای چه در صحبت ما مداخله می‌نمائید خوب است که این همه سرخاب را که به صورت مالیده‌اید پاك کنید چون انسان وقتی شما را می بیند خیال میکند که دیوانه شده‌اید.

(آنتوانت) لب را گزید وسکوت کرد و امپراطور گفت:

لوئی عزیز، حرف مرا بپذیرید و خود را تسلیم جراحان کنید و خواهید دید که شما هم مانند پادشاه ناپل که شوهر خواهر زن شماست دارای فرزندان متعدد خواهید شد حال بگوئید چه موقع مبادرت باین عمل جراحی خواهید کرد.

لوئی شانزدهم نخواست تاریخی معین را برای این موضوع تعیین کند و گفت وقتی که شما مراجعت کردید من بااین عمل جراحی موافقت خواهم کرد.

امپراطور گفت بسیار خوب، من بقول شما اعتماد میکنم و مطمئن باشید که از این اندرز من بیش از تئوری هائی که بشما تقدیم میکنند استفاده خواهید کرد چون آن تئوریها جنبهٔ عملی ندارد درصورتی که اندرز من موثر واقع خواهد گردید.

آنگاه امپراطور اطریش برخاست و گفت من باید بپاریس مراجعت کنم.

آنتوانت کلیدی از جیب بیرون آورد و گفت برادر عزیز، من دستور داده‌ام که برای سکونت شما یك آپارتمان در کاخ (ورسای) آماده کنند و این هم کلید آن است.

امپراطور گفت من در اینجا سکونت نخواهم کرد و گرچه از پیشنهاد شما متشکرم اما محل سکونت دائمی من سفارت اطریش در پاریس می باشد.

و برای موقعی که به (ورسای) میآیم یك اطاق در یکی از مهمانخانه های (ورسای) اجاره کرده‌ام.

(آنتوانت) گفت ژوزف در مهمانخانه، خیلی بشما بدخواهد گذشت.

ژوزف گفت خواهر، برای من نگران مباش، زیرا در سفرها، من هیچ توجه به تهیه وسائل راحتی ندارم و بدفعات اتفاق افتاده که شب در یك مهمانخانه روستائی خوابیده، بالاپوش خود را بجای پتو برسر کشیده‌ام اینك خداحافظ تافردا.

بعداز اینکه امپراطوراطریش رفت صدای بازشدن دری توجه آنتوانت را بعقب جلب کرد و دید که شوهرش یکی از اصیل‌زادگان خودرا از اطاق مجاور وارد اطاق مزبور کرده‌است.

(لوئی) که در حضور امپراطور اطریش خیلی کم حرف زدیك مرتبه بسخن درآمد و به اصیل زادهٔ مزبور گفت شما نمیدانید که این گوزن امروزچقدر باعث زحمت ماشد مابا سك های شکاری خود براه افتادیم و جرگه‌چی‌ها، گوزن را رم دادند ودد اورا تعقیب میکردند و هنگامی که شیپورقتل گوزن نواخته می‌شدیك مرتبه میدیدیم که جانور ناپدید شده و مثل این بود که بزمین فرو رفته است.

مدت چند ساعت همه سك‌های ما میدویدند ولی گوزن هر بار که دیده میشد مفقود میگردید و...

(آنتوانت) که حوصله نداشت صحبت های مربوط بشکاررا بشنود سررا پائین انداخت و آه کشید و در دل گفت پیوسته همینطور خواهد بود و من باید از اول تاآخر عمر این زندگی را تحمل نمایم.

برادری که خواهر را توبیخ میکند

روز بعد (آنتوانت) تصمیم گرفت که کاخ (تریانون) را که باو تعلق‌داشت به برادر نشان بدهد. آن‌دو، بدون‌اسکورت، مقابل کاخ از کالسکه پیاده شدند ووارد عمارت گردیدند.

(آنتوانت)متوجه بود که برادر باکنجکاوی،اطراف‌را مینگرد و گاهی که‌زیرچشم برادر را مینگریست احساس‌میکرد که درباطن خشمگین میباشد و نمیتوانست بفهمد راجع باو ، بامپراطور اطریش‌چه‌گفته‌اند که وی‌اینطورغضبناك گردیده‌است.

(آنتوانت)که کفشی از اطلس آبی‌با پاشنه هـای بلند برپا داشت برای راهنمائی جلو افتاد وهنگام بالا رفتن ازپله های مرمر کاخ گفت برادر، خوشوقتم که خانهٔ کوچك خودرا بتو نشان میدهم.

امپراطورجوابی‌نداد تا این‌که به‌سرسرای فوقانی رسیدند واز زیر چلچراغی‌که دوازده مجسمه دوازده‌شاخه آن‌رانگاه‌میداشتند عبور کردند

آنگاه قدم به طالاری نهادند و (آنتوانت) گفت:

برادر ، این‌جا، طالارغذاخوری‌است‌و میزی‌که در وسط طالار نهاده شده پائین میرود و بس ازاین‌که‌اغذیه‌را روی آن‌نهادند بالا‌میآید وفایده میزاین‌است کـه‌انسان می‌تواند بدون‌حضور خدمه ، غذا صرف کند.

امپراطور باز چیزی‌نگفت و ازآن طالار گذشته وارد طالار پذیرائی کوچك‌شدند ژوزف دوم نظرباطراف انداخت ودیدکه طالارمزبور باانواع آلات موسیقی‌مزین گردیده و از آنجاهم گذشته به طالار پذیرائی بزرك رسیدند .

تزیینات‌این‌طالار را چلچراغهای‌بلور بزرك‌تشکیل‌میداد واطراف محورچلچراغها فرشتگان کوچك، رقص‌کنان آنرا در برگرفته بودند

چون چلچراغها زیبا بود امپراطور اطریش گفت خیلی قشنك است

آنگاه وارد اطاقی شدند که بودوار (اطاق مخصوص بانوان - مترجم) آنتوانت را تشکیل میداد .

این اطاق تزییناتی داشت‌که(آنتوانت)آن‌را زیبامیدانست ولی نشان میدادکه صاحب‌اطاق دارای ذوقی بوالهوس وکودکانه وبدون تعادل است

کبوتر هائی را بالای‌گل‌های سرخ جاداده بودند در صورتی‌که معلوم است‌کبوتر روی‌گل سرخ جانمیگیرد وازشاخ‌های بزرك ومجوف‌گاو، خوشه های انگور فرو میریخت وآنقدر مجسمه های گوناگون ورنگارنك، بدون‌این که باهم متناسب باشند در اطاق دیده می‌شد کـه امپراطور اطریش رامتحیر کرد .

ولی پنجره‌اطاق‌که بطرف باغ بازمیگردید منظره بهاری باغ را آشکار می‌نمود و غیراز این منظره طبیعی درآن اطاق یك اشکاف پرازکتاب توجه امپراتـور را جلب‌کرد.

(آنتوانت) برای اینکه‌برادرش‌را باخویش‌مالوف نماید بی‌انقطاع‌صحبت میکرد ومی‌گفت برادر عزیزاینجا اطاق‌خصوصی من‌است وهر بارکه‌من‌می‌خواهم چندساعت آسوده باشم باین اطاق میآیم ومی‌نشینم وفکر میکنم و عبادت مینمایم .

جمله اخیررا آنتوانت بزبان آورد تا ببرادرش بفهماند که وی عبادت هم‌میکند چون میدانست برادر او بمسائل مذهبی علاقه دارد .

امپراطور اطریش به‌اشکاف کتاب نزدیك شد و آن‌را گشود .

(آنتوانت) حرکتی کردکه نگـذارد برادرش آن‌اشکاف‌را بگشاید اما(ژوزف) براوسبقت

گرفت ویکی ازکتابهارا بیرون آورد ونظری بعنوان کتاب انداخت وگفت آه ... اینکه خاطرات شوالیه (فوبلاس) است.

بعدکتابی دیگر راازاشکاف خارج کرد،ودیدعنوانش نشان‌میدهدیکی ازکتب مستهجن میباشد.

هرکتابی‌راکه ازاشکاف بیرون‌میآورد میدید بدتر ازکتاب دیگر است ودر تمام کتابها تصاویر شرم‌آور وگراور های قبیح دیده میشد.

امپراطور اطریش‌گفت آنتوانت ... آیا تو این کتابهارا میخوانی ؟.. آیا هنگامی که باین‌اطاق میآئی با این کتابها خودرا مشغول میتمائی ؟

ناگهان‌یك‌کتاب‌کوچك‌که جلدی ازتیماج داشت‌وآرم(علامت مخصوص) آنتوانت‌را روی‌آن نقش کرده بودند توجه امپراطوررا جلب کرد.

ظاهرکتاب نشان‌میدادکه بایدکتاب دعا باشد.

امپراطورگفت من‌حیرت میکنم که این‌کتاب دعا،بین‌این‌کتابها چراگذاشته شده ولی وقتی کتاب‌راگشودبا شگفت دید بااینکه جلد کتاب شبیه بکتب ادعیه‌است، متن‌آن‌ازجمله‌کتابهائی‌میباشد که نظایر آنهادر آن‌اشکاف یافت میشود.

به‌آنتوانت‌گفت این‌چیست ؟.. چرایك‌کتاب ناپسند را بظاهرمانند یك‌کتاب دعاکرده‌اید؟

آنتوانت‌گفت برادرعزیز ... ما وقتی به‌کلیسا میرویم مراسم آنجا زیاد طول میکشد وهمه یك کتاب دعا دردست دارند ومن فکرکردم بدین وسیله از کسالت ناشی از طول مراسم کلیسا بکاهم.

امپراطور اطریش‌کتاب را بیك طرف اطاق پرت کردوگفت:

این است‌چیزهائی‌که شما میخوانید.. خیال میکنم موقع‌آن فرا رسیده است که آنچه در دل دارم برزبان بیاورم

آنتوانت بطرف پنجره رفت و آن را بست چون پیش‌بینی‌کرد ممکن‌است صدای برادراو بلندشود وگفت خوب، بگوئیدکه ازمن چه میخواهید ؟

امپراطورگفت‌آنچه من‌میخواهم بشما بگویم این‌است که نحوه زندگی‌شما منافی بابرنامه زندگی افرادشریف است مادرما شب‌وروز درفکرملت‌خود می‌باشدووقتی‌میخوابد برساعات خواب خود تاسف میخوردکه چرا نتوانسته از آن ساعات بسودملت استفاده نمایدولی‌شما همه اوقات خود را صرف لهوولعب میکنید

(آنتوانت) بالحن تمسخر گفت ازاظهارات شما پیداست‌که خیلی دارای‌اطلاع هستید؛

امپراطور اطریش‌گفت‌بلی، خیلی بیش‌از آنچه‌شمافکرمیکنیدمن دارای‌اطلاع‌هستم‌مثلا میدانم که‌دراین‌اواخر براثر ولخرجی‌های خود چهارصدهزار لیره مقروض شدید وبرای ادای این‌قرض، به‌پادشاه فرانسه مراجعه کردید و اوقرض شمارا پرداخت

من شنیده‌ام‌که شما انتظار داشتیدکه‌خزانه فرانسه‌دومیلیون‌لیره‌قرض(لوزون) را که‌یکی از دوستان شمامیباشد بپردازد و فکر نکردید که این‌عمل‌چه اندازه ناپسند است...آخر شما این همه الماس راچه میخواهید بکنید ؟ و برای چه باخرید این همه الماس خودرا مقروض مینمائید و پادشاه فرانسه را بزحمت میاندازید خوب‌است‌نظری به‌لباس خود بیندازید تاببینید باهمین لباس که شما در برکرده‌اید یکصد خانوار فرانسوی ارتزاق‌میکنند

آنتوانت درآئینه نظری به لباس خود انداخت وآن رابسی زیبا دید وگفت متاسفم ازاین که من درنظرشما جلوه‌ای ندارم ولی خوشبختانه، عقیده دیگران درباره من چنین نیست واما این که گفتید لباس من گرانبها میباشد باید نکته‌ای را بشما بگویم و آن مسئله ارتزاق کارگران فرانسوی است

اگر من فردا یك پیراهن چیت در بر کنم و لباس دیگر نپوشم دویست کارگاه فرانسوی که کارگران آنها از ممر خیاطی ارتزاق می‌نمایند تعطیل خواهند شد.

امپراطور گفت بسیار خوب، برای ارتزاق کارگران فرانسوی لباس گرانبها بپوشید ولی لباسی در بر کنید کـه متناسب باشخصیت وشأن شما باشد نه‌این‌که برطبق تمایل اطرافیان خود لباس در بر نمائید.

آنتوانت گفت منظورشما از اطرافیان که می‌باشند؟ امپراطور گفت منظور من همانها هستند که شما اوقـات خویش را باآنان میگذرانید یکی‌از آنها(دارتوا) است که فساداخلاق او معروفیت دارد دیگری خانم (لانبال)می‌باشدکه زنی مالیخولیائی است وایکاش مالیخولیای‌او فقط بخود وی ضرر میرسانید ولی بشمازیان‌میرساندیکی دیگر از اطرافیان شما خانم (پولین‌یاك) است که بهیچوجه رعایت اخلاق وعفت را نمیکند.

آنتوانت گفت خواهش میکنم که بااین لحن راجـع بدوستانم صحبت نکنید زیرا اگر من‌هم بخواهم راجع بدوستان شما صحبت کنم آنوقت احترام بـرادری و خواهری ازبین میرودمگر شما نبودیدکه بایك‌دختر باغبان دوست شدید و عجب‌آنکه ورد زبان شما این استکـه زن‌ها را دوست نمیدارید.

امپراطور اطریش گفت اگر من زن هـا را دوست نمیدارم شما بزن هائی که اطراف شما هستندخیلی ابراز دوستی می کنید.

آنتوانت پرسید چه‌میخواهید بگوئید؟

امپراطور اطریش گفت یکی ازاین‌خانم‌ها(پولین‌یاك) است.

آنتوانت گفت مگردوستی من بااین‌زن، عیبی دارد؟

(ژوزف) دوم گفت نگذارید که من بی‌پرده صحبت کنم و چیزهائی بگویم که برخلاف نزاکت باشد.

(آنتوانت) دست‌ها را برکمرنهـاد و پرسید اول بگوئیدکه شما بچه حق این توهین را بمن میکنید؟

امپراطور اطریش گفت‌حق من این‌است که چهارده سال ازشما بزرگترهستم‌ورئیس‌خانواده شما میباشم.

(آنتوانت)گفت فقط پادشاه فرانسه میتواند ازمن بازخواست کند لاغیر

ژوزف دوم تبسمی تلخ کردو گفت متاسفانه پادشاه‌فرانسه بشما آزادی‌کامل داده وشما هرجا که میخواهید میروید وباهرکس‌که میل دارید معاشرت می‌نمائید.

(آنتوانت)گفت مگرانتظار داشتید پادشاه فرانسه از معاشرت من بـا اشخاص ممانعت کند آیاکسالت هـای‌روحی که من‌دارم برای بدبختی من کافی نیست که بایداین‌یك‌هم‌ضمیمهٔ آنهاگردد.

ژوزف دوم گفت اینقدر مغرور محبوبیت خود نزد پادشاه فرانسه نباشید من اطلاع دارم که‌چندی قبل میخواستند زنی را بااو آشنا کنند وروزی که وی یك معشوقه انتخاب کرد شما از نظرش‌خواهید افتاد.

آنتوانت گفت لوئی کسی نیست که معشوقه‌انتخاب کند وروزی که این‌واقعه پیش بیاید من‌شمعی در کلیسا روشن خواهم‌کرد چون می‌فهمم‌که وی بالاخره یك‌انسان عادی شده است.

ژوزف دوم دست‌ها را بطرف آسمان بلندکرد وگفت پناه برخدا.. این زن اینك طوری جسورشده کـه بمقدسات دیانت مسیح هم اسائه ادب مینماید.

آنتوانت گفت من نخواستم اسائه ادب‌بدیانت‌مسیح بکنم ولی شوهر من آنقدر نسبت بزن بدون علاقه است که هرگاه کسی بتواند معشوقه‌ای برایش پیداکند، و او را بزنی علاقه‌مند نماید

درباره او تفقد کرده‌است.

امپراطور گفت در این‌صورت نه‌عجب اگر بگویند که‌شما دارای عشاق‌هستید.

آنتوانت باسرعت وخشونت باین گفته جواب‌دادو گفت برادر آیاشماهم مرامتهم‌میکنید؟ آیا شماهم میگوئید که‌من دارای عشاق‌هستم.

امپراطور گفت آنچه من میگویم تکرار شایعاتی‌است که مردم برزبان می‌آورند وهرگاه رفتارشما خوب باشد هرگز این شایعات بوجودنمی‌آید.

شمااز آنچه من تصورمیکردم بیشتر تنزل کرده‌اید وبدتراین‌که خود نمیدانید تا چه‌اندازه دوچار انحطاط شده‌اید.

اگر شمافعالیت خودرامحدود به‌تفریحات خود می‌نمودیدبازچیزی‌بود...

چون فقط به‌خویش ضرر میزدید ودیگران ازضرر شما مصون‌میماندند.

ولی شما خودرا واردکارهای سیاسی کشور فرانسه می‌نمائید وچون درامور سیاسی فرانسه مداخله میکنید در امور سیاسی همه کشور های اروپا کم و بیش دخالت‌دارید.

چه، سیاست‌فرانسه با سیاست‌کشورهای دیگربدون ارتباط نیست حتی اگر مربوط‌نبود باز دخالت‌شمادرامور سیاسی فرانسه ضررداشت.

آیا میدانید‌که خصومت شما با (تورگو) و سایر وزرای فرانسه، چقدرمردم را با شما بدکرد(تورکو)مردی‌است که درفرانسه محبوبیت‌داردواین ملت‌او را از حامیان خود میداند وشما مردی این چنین را با خویش دشمن‌نمودید.

هرماه شنیده می‌شود که شما در تصمیمات‌وزرای فرانسه مداخله‌می‌کنیدو اوضاع خزانه را برهم میزنید.

وزرای فرانسه براثر مداخلات‌شما طوری‌حواسشان پرت شده‌که نمیدانند چه بکنند و از فرط پریشانی‌حواس سرشان بدرودیوار میخورد شما ملکه فرانسه هستید و آنوقت از جمهوری خواهان امریکا طرفداری مینمائید بشماچه‌که در امریکاحکومت جمهوری بوجودآمده‌یانه؟... و از مداخله درکاردیگران صرف‌نظرکنید وبگذارید که امریکائیها با برق‌گیرخود مشغول باشند(اشاره به‌وسیله جلوگیری‌از هبوط صاعقه‌که امریکائیها اختراع‌کرده بودند ـمترجم)

کلام امپراطور اطریش، در آنتوانت مؤثر میشد ولی برای این‌که مغلوب نگردد گوش های خودراگرفت وگفت کافی است ... کافی‌است... آنچه‌گفتیدبرای امروز مکفی‌بنظرمیرسد.

امپراطور گفت من حرف خود را باین‌زودی تمام‌نخواهم‌کرد وآنچه میدانم خواهم‌گفت.

یکی از کار های شما که هر روز برشماره دشمنانتان‌میافزاید این‌است که باطرافیان‌خود مزایائی میدهید‌که متناسب باسوابق کار وشخصیت آنها نیست‌کسانی در این‌جا هستند که‌بیش از سی‌سال خدمت کرده‌اندومرحله بمرحله ترقی نموده تاامروزشغلی بدست‌آورده‌اند.

آنوقت شما یك مرد یا زن‌را که هیچگونه سوابق اجتماعی ندارند وهیچ‌کس نام‌آنهارا نشنیده، یك مرتبه درراس همه میگمارید وبآنها حقوقی میدهید که وزرای فرانسه یك‌چهارم آن حقوق را نمیگیرند.

هر دفعه که شما یکی از این اشخاص را که هیچ نوع سابقه خدمت اجتماعی ندارند به ذروهٔ افتخار میرسانید هزار ها دشمن برای خود بوجود می‌آورید . یعنی هم ملت فرانسه را براثر مداخله در امور سیاسی باخود دشمن می‌نمائید وهم‌اصیل زادگان واشراف‌فرانسه‌را.

این وضع بایدخاتمه پیداکند وشما بعد از این، می‌بایست که رعایت شئون خودرا بنمائید وطوری رفتارکنید که کسی نتواند برشماایراد بگیرد.

من برای تعیین وظائف شما برنامه‌ای تهیه‌میکنم‌و بشما تسلیم می‌نمایم وشما باید بموجب آن برنامه عمل‌کنید و هرگاه باز ازشما اعمالی برخلاف انتظار دیده شود ناچار من مادرمان را

از این موضوع مطلع خواهم کرد تا این که او بداند که دخترش چه اندازه منحط شده و روز بروز بطرف نزول میرود...

صحبت امپراطور که باین جا رسید یك مرتبه مشاهده کرد که حال (آنتوانت) برهم خورد

(آنتوانت) دید نمیتواند بمبارزه‌ای ادامه بدهد که یك طرف آن برادرش می باشد.

این بود که شاهزاده خانم اطریشی صلاح را در این دید که خویش را مانند زنی که از حال رفته است نشان بدهد.

(ژوزف) که دید خواهر او بحال اغماء درآمده بطرف او دوید و گفت آنتوانت شمارا چه میشود؛ چرا حال شما یك مرتبه برهم خورد.

آنتوانت گفت حال من خیلی بداست وفورا نمك را از کمربند من بیرون بیاورید وجلوی بینی من بگیرید.

امپراطور اطریش دید که یك زنجیر نازك طلا به کمربند خواهر آویخته و وقتی روی زنجیر کشید، یك قوطی کوچك از زراز کمربند بیرون جست.

ژوزف دوم از آن قوطی شیشه‌ای بیرون آورد که در آن نمك بود.

در آن دوره چون خانمها زود ضعف میکردند هر کدام یك شیشه از نمك با خویش حمل مینمودند که در موقع اغماء مقابل بینی آنها نگاه دارند تا این که بحال بیایند.

ژوزف که نمیتوانست دریابد خواهر او بظاهر ضعف کرده با اضطراب اطراف خواهر حرکت مینمود ومیگفت آنتوانت شما مرا ترسانیدید خواهش میکنم که بحال بیائید.

ولی آنتوانت عطسه‌ای کرد وازروی صندلی راحتی تکان نخورد.

فقط پاهای کوچك او درون کفشهای زیبا آهسته حرکت می کرد.

ژوزف دوم ازاینکه خواهرش را متاثر کرده واو ضعف نموده خیلی اندوهگین شد ودردل میگفت من نسبت این دختر کوچك باخشونت رفتار کردم ولی مجبور بودم که این کاررا بکنم وامیدوارم که این واقعه برای او یك درس عبرت باشد.

مراجعت امپراطور اتریش

خانم (پولین یاك) وارد شد وملکه فرانسه طوری از مشاهده وی مسرور گردید که پنداری جهان را باو داده‌اند.

او دستها را دراز کرد وخانم پولین یاك را در بر گرفت و گفت:

اورفت... اورفت... وما آسوده شدیم.

منظورش از (او) همانا برادرش امپراطور اطریش بود.

آنتوانت درست می گفت وروز قبل ژوزف دوم فرانسه را ترك نمود و عازم بازگشت بوطن گردید.

آنتوانت گفت (پولین یاك) عزیز اگر بدانی دریك ماه که برادرم این جا بود چقدر برمن سخت گذشت.

بعد بطرف خارج عمارت که رودخانه (سن) در آنجا ازوسط مراتع وجنگل عبور می نمود اشاره کرد وگفت ازاین ببعد که اورفته من می توانم نفسی تازه کنم وقدری به خویش بپردازم.

وگرنه در تمام مدتی که وی در اینجا بود من نمیتوانستم یك نفس، آسوده، ازسینه بر آورم.

ومن برای بدترین دشمنان خود آرزو نمیکنم که گرفتار وضعی که من در این یك ماه شده بودم بشود.

خانم (پولین یاك) گفت من هم در این ماه مانند شما رنج کشیدم.

(آنتوانت) دوست خود را بوسید و گفت با اینکه زورف برادرم این‌همه قرقرمیکند بذاته مردی بد نیست .

وی هنگامی که میخواست ازاینجا برود در موقع خداحافظی خیلی برقت درآمد و گفت آنتوانت من فقط سعادت تورا میخواهم بنا براین اصل ذات او خوب است ولی علی الظاهر مردی سخت گیر بشمار میآید .

بعد(آنتوانت) گفت دوست عزیز ، واقعا که تقوی چیزی است که مارا بسیار کسل میکند.

خانم (پولین یاك) گفت خانم ولی اینك موقع کسالت گذشته وهنگام تفریح فرارسیده است.

(آنتوانت) گفت راست میگوئید وما دراینجا جشن هائی ترتیب خواهیم داد ودر عوض اندوه وافسردگی گذشته، تفریح خواهیم کرد اما قبل از انعقاد جشن باید یك کار دیگر را هم تمام کنم .

پولین یاك گفت خانم مگر کار های شما هنوز تمام نشده است وبازهم کسانی مزاحم و مصدع شما میشوند.

آنتوانت گفت نه دوست عزیز ، کسی مزاحـم من نمی‌شود وفقط بایدنامه ای خطاب بمادرم بنویسم ودرآن بوی بگویم که برادرم براه افتاد و منظورم این است که نامه من زودتر ازبازگشت برادر، بدست مادرم برسد .

(پولین یاك) گفت آنتوانت فکری خوب کردید برای این که وقتی علیاحضرت مادرشما این نامه‌را دریافت کردند آسوده خاطر خواهند شد.

واگرشایعاتی که برادرشما بوجود آوردندایشان‌را نگران کرده باشد این نامه سبب آرامش خاطر خانـم خواهدگردید .

آنتوانت گفت فقط یك اشکال باقی‌میباشد وآن عدم‌ورزیدگی من برای این‌نوع کارهااست .

من وقتی کودك بودم توجهی به انشاء وحسن خط نداشتم وحال که بزرك شده‌ام تیزحوصله ندارم که نامه‌ای بنویسم (پولین یاك) گفت خانم آیا میل‌دارید که من با شما کمك کنم ودو نفری این نامه را بنویسیم .

آنتوانت گفت اگر این‌طور بشود از شما ممنون خواهم شد .

آنگاه آنتوانت پشت میزنشست و(پولین یاك) شروع به املاء نامه کرد وهرچه اومیگفت آنتوانت با قدری تغییر مینوشت .

درابتدای نامه نوشت : (خانم ومادر عزیزم مدت یك‌ماه که برادرم این‌جا بود سعادت بخش ترین ایام زندگی من محسوب میگردید من هرگز فراموش نمیکنم که برادرم چه‌اندازه در فکـر تامین نیك بختی من می باشد و همه اندرزهائی که او بمن داد، برای این‌است که من درآتیه خوشبخت بشوم ومحال است کـه یك روز نصایح او‌را فراموش نمایم) .

خانم (پولین یاك) هنگامی که ازاملای نامه فارغ شددر اطاق آنتوانت چشمش بچیزی افتـاد و پرسید این چه می باشـد ؟

(آنتوانت) که نامه‌را امضاء کرده بودرو بر گردانید وخنده کنان گفت:

آه... این برنامه است.خانم (پولین یاك) پرسیدکدام برنامه را میفرمائید ؟

آنتوانت گفت این برنامه‌ایست که برادرم برای من نوشته‌ودر آن‌وظائف مرا پیش بینی کرده است بطوری که می بینید در این برنامه همه‌چیز وجود دارد .

برادرم اولا وظائف مرانسبت بخودم تعیین کرده و ثانیا وظائف مرا نسبت به‌ملت فرانسه معین نمـوده ودر همان‌حال گفته که نسبت بشوهرم چه وظائفی دارم .

ثالثا در این برنامه طرزلباس پوشیدن من تدوین شده که چگونه لباس بپوشم وچه پارچه هائی را انتخاب کنم وخیاطها آنرا چگونه بدوزند.

رابعا وظائف من نسبت بدوستان معین شده و برادرم گفته چه دوستانی را بپذیرم وازچه کسانی احتراز کنم.

اگر شما این برنامه‌را بخوانید می بینید که نام شما هم در آن وجود دارد و برادرم بطرزی خاص ازشما یاد کرده است.

خانم (پولین یاك) گفت آنتوانت این نوشته به جمله پردازی های شخصی که خواهان فضل فروشی است شباهت دارد، شما با آن چه میخواهید بکنید

(آنتوانت) گفت هم اکنون خواهید دید که با آن چه میکنم و بعد زنك زد و پیشخدمتی آمد و گفت کبریت و یك آتش افروز بیاورید.

پیشخدمت بمناسبت گرمای هوا ازاین امر حیرت نمود ولی بروی خود نیاورد و رفت و بعداز چند دقیقه باکبریت و یك آتش افروز مراجعت کرد و ملکه باو گفت کبریت و آتش افروز را نزدیك بخاری دیواری بگذارد.

وی اطاعت نمود و رفت و (آنتوانت) کبریت را مشتعل کرد وشعله آن را بآن کتابچه نزدیك نمود وهمینکه کتابچه شعله‌ور شد آن‌را در بخاری دیواری انداخت.

بعد با آتش افروز چندمرتبه آن‌را زیر و رو نمود که خوب مشتعل شود و گفت این است تصمیمی که من راجع باین کتابچه گرفته‌ام.

وقتی شعله ازصفحات کتابچه ارتفاع گرفت (آنتوانت) دست خانم (پولین یاك) راگرفت و مقابل شعله مزبور هردو شروع برقص کردند.

آنتوانت بدوست خود گفت که وی ملکه واقعی فرانسه شده است

به محض اینکه ژوزف دوم ازفرانسه رفت (آنتوانت) عادات سابق را که بمناسبت حضور برادر ترك کرده بود ازسر گرفت.

هرشب اوقات او صرف گردش ورفتن به (اوپرا) یا قمارمیشد یك شب در کاخ (تریانون) یك مجلس رقص دایر کرد که نوازندگان آن لباس چینی دربر کرده بودند ودر آن شب چهارصد هزار لیره خرج ضیافت مزبور شد که (نکر) وزیر دارائی پرداخت.

قبل از اینکه فصل تابستان باتمام برسد (آنتوانت) گفت که در فصل پائیز باید به کاخ (فونتن بلو) منتقل گردد.

در آن کاخ چون از پاریس دور بود ملکه فرانسه بیش از کاخ‌های دیگر خودراحت میدید.

برحسب امراو معمار و بناء و کارگران قبل از وقت به (فونتن بلو) رفتند و قسمتی از کاخ مزبوررا تغییردادند ومطابق میل آنتوانت تزیین نمودند.

از جمله یك اطاق (بودوار) در کاخ مزبور بوجود آوردند که بنام (بودوار ترکی) خوانده میشد.

این اطاق‌راطوری ساخته بودند که اگر یك فرد بی اطلاع میخواست آن‌را پیدا کند نمی‌توانست. درباریهای فرانسوی نمیدانستند این اطاق کجاست وفقط چندتن از خانمها و آقایانی که جزو مقربان بودند از وجود اطاق مزبوراطلاع داشتند وهرزمان که میخواستند برای خود و دوستان خویش چیزی ازآنتوانت دریافت نمایند بآنجا نزد او میرفتند.

لوئی شانزدهم بعد ازمدتی تردید براثراصرار (آنتوانت) حاضر شد بقولی که بژوزف دوم داده بود عمل کند و خودرا بدست جراح بسپارد.

عمل جراحی باموفقیت انجام گرفت ودرمدتی کوتاه‌زخمی که براثرعمل بوجود آمده بود معالجه شد.

یکروز صبح آنتوانت بخانم(کان‌پان)که ازملازمین وهم محرم او بودگفت اینك من میتوانم بگویم که براستی ملکه‌فرانسه هستم زیراآنچه‌مدت چندسال‌پیش میبایست وقوع یابدوقوف یافت.

درفصل زمستان (آنتوانت) شنیدکه اندرزاومورد‌قبول قرارگرفته و حکومت فرانسه‌حاضر شده‌که با حکومت (ایالات متحده امریکای شمالی) پیمان دوستی منعقد کند.

برطبق این پیمان فرانسه تعهد کردکه جهت کمك بشورشیان ایالات متحده شمالی سفاین جنگی و سرباز بفرستد.

اقدام دولت‌فرانسه دولـت مزبـور را بادولت‌انگلستان وارد درجنك‌میکردچون شورشیان ایالات‌متحده امریکای شمالی باانگلستان میجنگیدند

ولی لوئی شانزدهم ازجنك با دولت انگلستان بیم نداشت چون میدانست کـه انگلستان نمیتواند فرانسه را مورد تهاجم‌قرار بدهد وودرخاك فرانسه قشون پیاده‌نماید و فقط در دریاقادر بجنك است.

در دریانیز فرانسه قوی بود واز بعضی جهات، بخصوص داشتن ملوانان شجاع و زبردست قابـل توجه بشمار میآمد.

در همان موقع چیزی‌نمانده بودکه‌فرانسه‌بانیروی‌دریائی خود هندوستان را متصرف شود و انگلستان رااز آن‌کشور خارج کند ولی بعضی ازمصادر امور فرانسوی نتوانستند باهمیت این مانورنظامی‌ودریائی پی‌ببرند ووسائل کار را در دسترس ملوانان فرانسوی نگذاشتندو هندوستان درنظر آن‌ها یك‌کشور آسیائی دور افتاده جلوه میکردکه ارزش آن‌را ندارد برای‌اشغال‌هندمبالغی زیاد خرج کنند ویك نیروی دریائی قوی براه‌بیندازند

هنگامی‌که دولت انگلستان وارد درجنك گردید یك‌واقعه دیگر پیش‌آمد که بیشتر حواس لوئی شانزدهم را پرت‌کرد.

واقعه مزبوراین بودکـه‌امیرکشور «باویر»زندگی را وداع یافت (باویر امروز یکی‌از ایالات‌بزرك آلمان غربی ودرجنوب‌آن‌کشور است- مترجم)

چون وی وارثی‌نداشت‌ژوزف‌دوم‌امپراطوراطریش و برادر آنتوانت‌بقسمتی از خاك (باویر) چشم‌دوخت و خواست‌آنجا راتصرف‌کند.

برای مزید احتیاط دوازده هزار سرباز بکشور باویر فرستاد و قسمت مورد نظـر را اشغال کرد.

فردریك دوم‌پادشاه پروس‌ورقیب دیرین‌امپراطوری اطریش بمحض اطلاع ازاین واقعه‌یك ارتش‌درمرزاطریش متمرکزکردو تصمیم‌گرفت بااطریش بجنگد ومی‌گفت که(باویر) کشوری‌است مستقل و اطریش حق‌ندارد قسمتی ازآن‌را منضم بخاك خودکند.

چندنفر ازسلاطین‌کوچك‌آلمان (آلمان درآن‌موقع بکشورهای متعددتقسیم‌میشد- مترجم)هم‌با پادشاه پروس متحدشدندوعلیه امپراطوراطریش شروع‌باعتراض‌کردند.

اگرامپراطور اطریش جنك پادشاه پروس رامی‌پذیرفت شکست میخورد واگر نمی‌پذیرفت وطبق اتمام‌حجت‌پادشاه پروس قوای‌خودرا از باویر فرا میخواند حیثیت سیاسی خود رادرادوبا از دست میداد.

البته ژوزف دوم امپراطوراطریش نمی‌بایست آن‌کاررا بکندو نیروی‌نظامی‌به باویربفرستد اما کارگذشته نیرو فرستاده شده بود.

بقول‌خود (ماری‌ترز) مادر ژوزف دوم پسراو، امپراطوری اطریش رادریك سوراخ‌زنبور

گرفتار کرد واطریش نه میتوانست باپروس بجنگد و نه نیروی خود را از باویر احضار کند.
این بود که (ماری‌ترز) متوسل بدخترش (آنتوانت) شد و ازاوخواست که نفوذ خودرادرمورد لوئی‌شانزدهم شوهرش بکاراندازد وازوی بخواهد که درمورد(باویر) میانجیگری کند.
درخواست(ماری‌ترز) هنگامی برای (آنتوانت) رسید که ملکه جوان‌فرانسه باردار شده بود وخداوند باو فرزندی عنایت فرمودکه بعداز چندماه میبایست‌قدم به جهان بگذارد.
(آنتوانت) ازموقع کوچکی اطفال را دوست می‌داشت و دیدیم که وقتی ملکه فرانسه شد همواره عده‌ای ازکودکان درآپارتمان‌سلطنتی او بودند و (آنتوانت) آن‌ها را نوازش‌میکرد و دستور میداد که برای‌اطفال بازیچه خریداری کنند و غذاهای لذیذ جهت آن‌ها بیاورند.
دربین‌کودکان یك‌کودك دهقان زاده بودکه وقتی آنتوانت اورا دیدسه‌سال ونیم‌از عمرش میگذشت واین طفل، بیشتراز همه کودکان ،محبوب قلب‌آنتوانت بود.
وقتی‌که عمل‌جراحی لوئی شانزدهم باموفقیت انجام گرفت‌و (آنتوانت)بطوری‌که به خانم (کان‌پسان)گفت ملکه‌واقعی فرانسه‌گردید آرزومندبودکه زودتردارای فرزندان شود و خداوند حاجت اورا برآورد ووی را صاحب‌جنین نمود.
ابتدا زن جوان‌متوجه نبودکه بار دارگردیده ،اما بقدری‌آرزوی داراشدن فرزند راداشت که خود می گفت وقتی سرم درد میکند تصور مینمایم که مثل زن های آبستن دوچار انقلاب معده شده‌ام.
تاروزی‌که اطباء ،اظهارکردند که بدون تردید (آنتوانت)باردار است و همین وقت درخواست مادراو(ماری‌ترز)ازاطریش‌رسید وازوی‌میخواست که ازپادشاه فرانسه درخواست کندکه درقضیه باویر میانجی‌گردد.
خبر‌بارداری (آنتوانت) درد‌ربار فرانسه‌انعکاسی عظیم پیداکرد.
دو برادر ارشد واصغرلوئی شانزدهم بیش‌از همه تحت‌تاثیر این‌خبرقرارگرفتند چون‌یکی ازآنها امیدواربودکه خویش جانشین لوئی‌شانزدهم شود ودیگری‌فکرمیکردکه بعدازلوئی‌شانزدهم فرزندش جای‌لوئی راخواهد گرفت.
بارداری (آنتوانت)پیش بینی این‌دونفر را بکلی طوردیگر کرد.
وچون‌دریافتند که جریان حوادث با تمایل‌آنها‌متفاوت خواهدبود لذابوسیله طرفداران‌خود درصدد برآمدند که‌آنتوانت رامتهم نمایندو این‌طور وا نمایندکه‌جنینی که‌دربطن آنتوانت می‌باشداز لوئی‌شانزدهم نیست‌و لوئی نمیتوانسته دارای فرزند شود.
این‌اتهام دوراز‌انصاف بودزیرا (آنتوانت)زنی‌بوالهوس وعیاش وعاشق‌لعب‌بشمار میآمد اما دامان او لکه‌ای نداشت.
دلیل مثبت این‌گفته گواه‌کسانی است که مفتریان ،آنها را عاشق آنتوانت میدانستند و می‌گفتندکه زن‌مزبور با آنها روابط خصوصی‌دارد.
همین‌اشخاص بعدازاین‌که آنتوانت‌ازقدرت وسطوت افتادودیگر کسی‌ازاو نمیترسید و وارد آوردن یك‌اتهام براو ،سبب نمی‌شدکه‌تهمت زننده‌را به‌باستیل بیندازد گفتندکه بین(آنتوانت) وآنها جزمناسبات عادی‌دوستانه،روابطی دیگروجود نداشته‌است.
یکی‌ازاتهامات که ازطرف هواخواهان کنت (دارتوا) و(پرونس) بر (آنتوانت)وارد آورده‌شداین بودکه گفتندیك شب‌در(اپرا) واقع در پاریس ، آنتوانت بلژمخصوص(کوان‌یی) رفت ومدتی درآن‌لژ ماندووقتی از آنجاخارج شد دیدندکه حالی‌منقلب دارد.
کسانیکه سلسله جنبان‌این اتهامات بودندچند نفرتصنیف‌ساز راهم‌وادارکردندکه راجع‌باین واقعه، تصنیف‌هائی بسازند واین‌تصنیف‌ها بدون‌اینکه طبع‌شود دست بدست‌می گشت زیرا (پرونس) و(دارتوا) می‌ترسیدند که‌هرگاه مقدم‌بطبع تصنیف‌ها شوند چون بایدهزینه‌طبع رامتقبل گردندمتصدی

چاپخانه آنها را بمامورین تحقیق معرفی نماید .

(کوان‌یی) که‌جوانی ازاشراف بود برای این‌که مورد‌خشم لوئی شانزدهم قرارنگیرد از دربار فرانسه کناره گرفت چون‌دید اتهامی که براو وارد آورده اند خیلی برایش گران تمام شود .

(کوان‌یی) بکناره‌گیری از(ورسای)اکتفا نکرد بلکه‌برای کوتاه‌کردن زبان‌بدگویان با یکی ازرقاصه‌های (اپرا) علنی نرد عشق‌باخت تااین که همه‌بدانند رقاصه مزبور معشوقه همیشگی اوست ومطمئن شوند که‌قلب وی درگرومحبت دیگری‌نیست .

باری ،لوئی‌شانزدهم نمیخواست‌که خودرا واردماجرای اختلاف‌سیاسی و نظامی اطریش و پروس نماید .

اماوقتی آنتوانت‌بعد ازتایید مسئله بار داری ازشوهر درخواست کردکه درآن اختلاف میانجی‌گری کند لوئی‌شانزدهم که‌میدانست یك‌زن‌بار داربايد موردتوجه‌دقيق قراربگيرد نتوانست ازقبول درخواست زوجه‌خود امتناع‌کند .

دریکی‌از صبح‌های بهار،لوئی‌شانزدهم‌نزدآنتوانت رفت‌وچند دقیقه‌اورا نوازش‌کرد .

چندروز بودکه آنتوانت از شوهرش میخواست درقضیه اختلاف‌پروس واطریش مداخله‌کند ولوئی شانزدهم متوسل به‌دفع‌الوقت می‌شد .

درآن‌روزیك‌مرتبه آنتوانت بگریه درآمدولوئی‌سراسیمه گفت آنتوانت‌عزیز گریه نکن . . . برای‌چه اشك میریزی .

آنتوانت گفت‌آخرشماحاضر نیستندکه آبروی‌مرا نزدخانواده‌ام‌حفظ‌کنید ودرخواست‌مادرم راکه بوسیله‌من فرستاده شده‌است نمی‌پذیرید .

لوئی‌گفت آنتوانت عزیز توآبستن هستی و تاثرات روحی‌وگریه‌برای‌تو خیلی‌بداست اما (آنتوانت) همچنان میگریست‌تا این‌که لوئی‌شانزدهم زن‌خودرا درآغوش گرفت ودستمال سفید خودرا ازجیب‌بیرون‌آورد‌واشك‌های اوراپاك‌کرد وگفت آنتوانت‌عزیز من‌فقط برای‌جلب‌رضایت تو دراین‌کار که‌هیچ مربوط‌بفرانسه نیست مداخله‌میکنم .

بدین‌ترتیب یکمرتبه‌دیگر آنتوانت‌توانست امپراطوری اطریش رانجات بدهد زیرا لوئی شانزدهم یادداشتی برای دولت پروس‌فرستاد ودرآن‌گفت هرگاه دولت‌مزبور به‌اطریش حمله‌ور شود دولت فرانسه بی‌درنك قشون‌خود راعلیه پروس وارد کارزار خواهد کرد .

دول‌اروپا درآن عصر،بقدری‌از فرانسه بیم‌داشتند که‌همین‌یك یادداشت ، دولت پروس را متزلزل کرد و دولت مزبوراز حمله به‌اطریش صرفنظر نمود .

(آنتوانت)پس‌ازاین‌که دانست بتحقیق آبستن است‌ازاندرز اطباءپیروی می‌نمود ودیگراسب نمی‌تاخت وشب تاصبح برای‌قمار بیدار نمیماند وپیاده‌در جنگل‌ها نمیدوید.

اطباء فقطموافقت کرده‌بودندکه ساعتی پشت‌میز بازی بنشیند مشروط براینکه روی‌صندلی راحتی قراربگیرد تااین‌که جنین در شکم مادر ، مورد فشار قرارنگیرد.

درماه مه، قرارشدکه‌طبیبی مخصوص‌را معین کنندتااین که کمك‌بوضع حمل‌ملکه فرانسه نماید.

برای‌انتخاب پزشك مزبورخیلی مذاکره‌شد ،ولی آبه(ورمون) که دراین تاریخ نامش‌از نظر خوانندگان گذشته گفت‌که برادرمن بایدکمك بوضع‌حمل‌علیاحضرت نماید.

برادر آبه(ورمون) یك‌طبیب مقیم‌ولایات ومردی بسیارساده بوداما درحرفه خوددرفرانسه نظیر نداشت.

آن‌مرد بمحض این که یك‌زائورا میدید ازروی ساعت‌معین میکردکه درچه‌موقع وی‌وضع حمل خواهد نمود

این مسئله در نظر اطباء این دوره موضوعی عادی است اما پزشکان آن عصر نه از علوم جدید باخبر بودند و نه لابراتوارهای وسیع امروز را برای تحقیقات علمی داشتند.

معهذا برادر آ به (ورمون)، هرسال بطور متوسط ده زائو را که ممکن بود براثر وضع حمل تلف شوند از خطر نجات میداد.

و شگفت آنکه طبیب مزبور بنام دکتر (ورمون) که همه اورا یك روستائی فرض میکردند ساعتی قبل از وضع حمل زائو، مشخص میکرد که نوزاد پسر خواهد بود یا دختر.

بنا بر تجویز دکتر (ورمون) قرار شد که هر روز عصر آنتوانت یکساعت در باغ قدم بزند.

آنگاه به (بودوار) خود برمی گشت و یکی از کارهای دستی بانوان، مانند برودری دوزی، یا زری بافی را پیش میگرفت.

از روزی که شاهزاده خانم اطریشی به تحقیق باردار شد تا روز وضع حمل، همه محبوسینی که بمناسبت نداشتن بضاعت، جهت پرداخت نفقه و کسوه زن های بچه دار خود، در زندان جا گرفته بودند آزاد شدند و آنتوانت مقداری از نفقه و کسوه معوق را از جیب خود، یعنی در واقع از خزانه دولت فرانسه پرداخت.

یك روز گفت هرگاه خداوند بمن تفقد فرماید و من بدون حادثه، فارغ شوم، کاری خواهم کرد، که در فرانسه دیگر هیچ زن بچه دار، گرفتار فقر نباشد.

یك روز که مقابل آئینه خود را می نگریست از بزرگی شکم خود حیرت کرد و دکتر (ورمون) را احضار نمود و گفت (ورمون) من تعجب میکنم چرا شکم من این قدر بزرك شده است.

دکتر با سادگی فطری خود گفت خانم خدارا شکر کنید که بشما شکمی بزرك و پستان هائی شیرده اعطاء فرموده و با این پستان ها شما می توانید ده طفل را شیر بدهید و بزرك کنید.

روز سی و یکم ماه ژوئیه و در وسط تابستان، آنتوانت برای اولین بار متوجه شد که طفل در شکم او تکان میخورد و با مسرت بطرف اطاق تحریر لوئی شانزدهم رفت.

لوئی شانزدهم با برادرش کنت (دارتوا) صحبت می کرد و آنتوانت گفت اعلیحضرتا آمده ام از یکی از اتباع شما شکایت کنم.

لوئی پرسید خانم شکایت شما چیست؟ آنتوانت گفت اعلیحضرتا یکی از اتباع شما، آنقدر جسور شده که لگدی به شکم ملکه شمازده است.

چون آنتوانت درموقع بیان این جمله نمی خندید لوئی شانزدهم تصور کرد که این شکایت، جدی است.

یك مرتبه رنك او تغییر کرد و گفت خانم، آیا یکی از اتباع من لگدی بشکم شمازده است... پناه برخدا... این چه مرد جسور و وقیح بوده که به ملکه فرانسه آنهم ملکه من که باردار می باشد، لگد زده است.

آنتوانت گفت اعلیحضرتا آنچه گفتم درست است و آن که به شکم ملکه شما لگد زده، طفل شما می باشد که اینك درشکم من جادارد.

لوئی شانزدهم خندید ودست خود را آهسته بر دوش (آنتوانت) زد.

روز چهارم ماه اوت سال هزار و هفتصد و هفتاد و هشت میلادی بوسیله اعلامیه رسمی خبر بارداری آنتوانت را باطلاع ملت فرانسه رسانیدند و بدین مناسبت در کلیسای (نوتردام) در پاریس مراسم مذهبی انجام گرفت و دویست هزار لیره بین فقراء تقسیم گردید.

آنتوانت هر دفعه که نظری بشکم خود میانداخت بشوهرش لوئی می گفت من تصور میکنم، بجای یك طفل دارای دو جنین می باشم.

ولی دکتر (ورمون) اظهار میکرد چنین نیست و علیاحضرت بیش از یك طفل ندارند (آنتوانت) میگفت

پس چرا احساس میکنم که دوطفل درشکم من تکان میخورد.

دکتر میگفت شما اشتباه میکنید و وجود دو طفل ناشی از تخیل است.

لوئی شانزدهم در روزهای آخر بارداری زوجه اش روزی ده بار بآپارتمان او میرفت وچون میدانست که آنتوانت تفریح رادوست میدارد دستورداد که مجلس بال منعقد کنند در آن مجلس آنتوانت، تماشاچی بود، و دررقص شرکت نکرد.

یکی از آن‌ها که درمجلس مزبور شرکت نمودند، (موربا) بود که درسن هفتادو هفت سالگی لباس فرشته حامل کمان و تیرعشق را دربرداشت.

این فرشته که یونانیهای قدیم اورا ازنیمه خدایان میدانستند حامل یك کمان زر و تیرهای طلاست ووقتی قلب کسی را باتیرخود هدف ساخت آن شخص عاشق میشودیکی ازوزیران درآن بالماسکه لباسی نوظهور دربرکرد وی کره زمین رابجای کلاه برسر نهاد و نقشه آمریکا را روی سینه خود نصب کرد و نقشه انگلستان را به پشت بست و بااین لباس در مجلس مزبور رقصید.

روز بیستم ماه دسامبرسال هزارو هفتصد و هفتاد وهشت میلادی نیم ساعت بعداز نصف شب آنتوانت اولین حمله درد را احساس نمود.

سه ساعت بعداز نیمه شب، پادشاه فرانسه بربالین آنتوانت حاضرشد وهمه شاهزادگان و شاهزاده خانم های بلافصل نیز آمدند.

آنها تاصبح دراطاق ملکه بودند وساعت هشت صبح دردهای شدید زایمان شروع شد.

دربین سلاطین سلسله (بوربون) که آخرین آنهاقبل از انقلاب فرانسه لوئی شانزدهم بودرسمی وجود داشت مشعر براینکه ملکه‌های فرانسه میبایست درحضور جمع وضع حمل کنند.

این رسم ازسلسله‌های سلاطین قدیم فرانسه بسلسله (بوربون) سرایت کرده بوداما بعداز انقلاب فرانسه دردوره سلطنت ناپلئون این رسم متروك گردید.

علت این که رسم مزبوردرفرانسه متداول شداین بودکه درقدیم شاهزادگان و شاهزاده خانم های بلافصل و سایر اشراف ونجباء میخواستند بادوچشم خود ببینند که کودکی دیگرغیراز کودك ملکه فرانسه درگاهواره جانگرفته است

در آن روز دراطاقی که (آنتوانت) وضع حمل میکرد بقدری جمعیت زیادبودکه مردم بزحمت تنفس میکردند.

بمناسبت سرمای زمستان وازبیم اینکه زائو سرما نخورد پنجره ها را بسته بودند.

دو نفرازاصیل زادگان که اهل ایالت کوهستانی (ساووا) بودند بتبعیت ازغریزه کوه پیمائی بالای اشکافی رفتند تا اینکه بتوانند وضع حمل را بهتر ببینند در آن اطاق هیچکس حتی خود لوئی شانزدهم از حضور آن همه زن ومرد حیرت نمی کرد وحضور آنها را یك امر عادی میدانست.

فقط دکتر (ورمون) گفته بودبرای این که افرادمزاحم انجام وظیفه او نشوند نباید ازحدودی جلو تر بیایند.

درساعت ده و نیم، یعنی یکساعت بوضع حمل مانده، طبیب آهسته بلوئی شانزدهم گفت که فرزند شما یك دختر است و درساعت یازده و نیم صبح وقتی آنتوانت فارغ شد گفته دکتر درست درآمد و نوزاد دختر بود.

امابعدازاینکه طفل بدنیاآمد مادر ضعف کرد و طبیب بانك زد پنجره هارا بازکنید که هواوارد اطاق شود وآب گرم بیاورید ومن بایدپای خانم را فصد کنم خودلوئی شانزدهم پنجره هارا گشود اماآب گرم نرسید بطوریکه دکتر بدون آب گرم پای زائو را فصد کرد و خون فوران نمود وآنتوانت چشم‌هارا گشود و به حال آمد.

(آنتوانت) بکلی ازخطرجست اماوقتی متوجه شدکه نوزاد اودختر می باشد، قدری غمگین گردید زیرا انتظار داشت که برای شوهرخود پسری بزایدونظری از روی عدم رضایت بشوهر

انداخت ومثل این بود که اورا مسئول این واقعه میدانند وآهسته بشوهرش گفت باید من یك مرتبه دیگر این درد را متحمل شوم تا پسری بوجود بیاید و لوئی شانزدهم آهسته گفت بلی آنتوانت عزیز باید این موضوع تجدید شود.

اما لوئی شانزدهم برخلاف (آنتوانت) مسرت داشت چون خود را پدر میدید و برای اینکه (آنتوانت) راخوشحال کند خواست هدیه‌ای جالب توجه باو بدهد و یك گردن بند الماس به بهای یك میلیون و ششصد هزار لیره را به او نشان داد.

(آنتوانت) وقتی گردن بند را دید ازمسرت چشمهای اودرخشید ولی وقتی دریافت که بهای گردن بند یك میلیون و ششصدهزار لیره است سر زیبای خود را روی بالش تکان داد و گفت نه لوئی عزیز من این گردن بند را نمیخواهم چون اینك تو با انگلستان در حال جنك هستی و با این مبلغ می‌توانی یك کشتی جنگی بزرگی را بسازی و بسیج کنی.

لوئی شانزدهم ازاین حرف متعجب گردید زیرا اولین بار بود که کلامی چنین علاقلانه ازدهان (آنتوانت) میشنید وفکر کرد که شاید مادرشدن آنتوانت را عاقل کرده است

احساسات قلبی (آنتوانت)

(آنتوانت) درسالون کوچك کاخ (تریانون) نشسته بود ولباسی که قسمت فوقانی سینه وشانه هارا نمی‌پوشانید دربرداشت.

لباس مزبور را ازپارچه‌ای سفید انتخاب کرده با پرهای لطیف قومزین کرده بودند.

درخارج سالون خورشید اواخر زمستان بطرف افق مغرب می‌رفت ومقابل آنتوانت هیزم در بخاری دیواری می‌سوخت شعله‌های آن دراطاق رنك ارغوانی بوجود می‌آورد.

براثرحرکت وشعله‌های آتش مثل این بود که مبل اطاق تکان میخورد.

آنتوانت بفکرفرورفته گوش بصداهای خارج می‌داد.

همین که صدای کالسکه‌ای را می‌شنید قلب او بطپش در می‌آمد صدای سم اسب هم سبب التهاب قلب اومیگردید زیرا فکر می‌کرد مردیکه درانتظار او می‌باشد با کالسکه یا اسب خواهد آمد.

این مرد درصفحات سابق این سرگذشت بخوانندگان معرفی شد و همان (فرسن) جوان سوئدی است که شبی بوسیله سفیر سوئد بآنتوانت معرفی گردید.

وقتی که هوا بر اثر غروب آفتاب تاریك شد خانم (کان پان) وارد اطاق گردید وگفت علیاحضرتا آیا میل دارید که چلچراغ را روشن کنیم؟

(آنتوانت) که میخواست باافکار خود مشغول باشد وتاریکی کمك بتمرکز فکر او می‌کرد گفت قدری صبر کنید ووقتی آقای (فرسن) آمد چلچراغ را روشن نمائید و بمحض اینکه وارد شد اورا نزد من بیاورید و دقت کنید که مارا تنها بگذارند.

درتابستان اخیر دریك مجلس ضیافت (فرسن) را باو معرفی کردند.

(فرسن) را آنتوانت چهارسال قبل در منزل خانم دونوآی دیده بود و درتابستان وقتی فرسن را دید با مسرت گفت آه... این آقاکه ازآشنایان ماست.

درآن چهارسال که آنتوانت جوان سوئدی را ندیده بود آن جوان رشد کرد و قامتش بلند شده شانه های او عریض تر گردید.

چهارسال قبل، وقتی که آنتوانت جوان مزبور را دیدوی یك نوباوه بشمار میآمد امابعد براثر رشد قیافه زیبای او دارای آثار مردانگی شد.

بعدازآن ملاقات (آنتوانت) به (فرسن) گفت که میل دارد بازاورا ببیند و یکی از روزها که میبایست (فرسن) به ملاقات آنتوانت بیاید همان روز بود.

(فرسن) بالباس نظامی بملاقات آنتوانت میآمد واونیفورمی که می پوشید آبی آسمانی دارای جلیقه سفید بود.

روی اونیفورم نظامی یك بالاپوش که آن‌هم آستری سفیدداشت دربرمیکرد ودراین لباس (فرسن) زیباتر به چشم آنتوانت میرسید.

دراطراف(آنتوانت)کسانی بودند که میخواستنداو رادوست‌داشته باشندولی آنتوانت در هریك ازآن‌ها نقصی میدید.

برادران لوئی‌شانزدهم (برادران شوهر او) جلف یاخودخواه بودند.

(دارتوا) هیچ‌فرصت‌را برای‌اینکه یك‌شوخی نامناسب بکند از دست‌نمیداد و(کین)سفیر سابق‌فرانسه درانگلستان مردی‌سخن‌چین بود.

مردهای دیگر آنقدر باو تملق می گفتند که وی‌راخسته میکردند ولی(فرسن) نه‌جوانی‌جلف بودونه تملق می گفت ونه‌سخن‌چین بود.

دربدو دوستی آنتوانت‌تصور می نمود که (فرسن)مردی‌متکبر است وتکبر او مانع‌از این می باشدکه بوی تملق بگوید.

اما بعداز اینکه چندمرتبه اورا ملاقات‌کرد متوجه شدکه تربیت فطری(فرسن) اورامردی موقر ومتین‌کرده ودرزیر ظاهری آرام‌وخونسرد دارای قلبی‌گرم‌است

یکروز آنتوانت بشوهرش گفت که از(فرسن) برای صرف شام دعوت نماید.

این افتخاری بزرك بودکه به(فرسن)اعطاء میگردید وبعد از این‌که پشت میزغذا نشستند (فرسن) بیش‌از دوسه‌لقمه غذا نخورد ووقتی میدیدکه دیگران متوجه او نیستند چشم‌از (آنتوانت) بر نمیداشت.

لوئی شانزدهم مثل‌معمول بااشتهای زیادمشغول‌اکل وشرب‌بودوانواع‌گوشت‌ها راباگیلاس های شراب می خورد ومینوشید.

ولی(فرسن)لب‌بشراب نیالود وفقط جرعه‌ای‌کوچك آب آشامید.

(آنتوانت) دریافت‌که (فرسن) اورادوست‌میدارد وازلحظه‌ای‌که این‌موضوع را دریافت محبت (فرسن) درقلب اوجاگرفت‌وحضورش‌را در مجالس خود ضروری دانست.

اما(فرسن) نمیتوانست همه‌وقت‌درمجالس‌آنتوانت حضور بهم‌برساندو وظائف‌افسری اورا وامیداشت که به مسافرت برود.

یکشب آنتوانت به‌فرسن وعده‌داده بود که اورا در (اوپرا) ملاقات نماید در (اوپرا) آن شب‌یك بالماسکه‌میدادند وهمه‌کسانی که آنجا حضور بهم‌میرسانیدند ماسك‌برصورت ولباس مبدل بر تن داشتند.

آنتوانت‌هم بالباس مبدل وماسك بطرف (اوپرا)رفت اما‌کالسکه‌اش درراه بین(ورسای) و پاریس شکست.

با وجود مقامی بزرك‌که آنتوانت‌داشت‌برای‌دیدار (فرسن) سوار یك کالسکه کرایه‌شد وخود را به (اوپرا) رسانید.

یکماه بعد ازاینکه(آنتوانت) وضع‌حمل‌کرد باتفاق خانواده سلطنتی بکلیسای‌نوتردام‌رفت‌تا اینکه ازخداوند بمناسبت اینکه بی‌خطر فارغ‌شده‌است سپاسگزاری کند.

درآن‌روز وقتی‌کالسکه حامل (آنتوانت) و لوئی‌شانزدهم از خیابانهای پاریس میگذشت‌تا بکلیسا برود، سکنه پایتخت فرانسه‌کوچکترین تظاهروابرازاحساسات‌بنفع آنتوانت نکردند.

لوئی‌شانزدهم‌که درکالسکه بودنیز ازابرازاحساسات وهلهله مردم نصیبی نبرد درصورتی‌که فرانسویها نسبت به‌لوئی شانزدهم‌نیك‌بین بودند.

اما نخواستند احساساتی بروز بدهند که آنتوانت تصور نماید بنفع اوست .
در آن روز یکصد دختر جوان بهزینه آنتوانت جهیز دریافت کردند و در همان کلیسا شوهر نمودند و درمیدان‌های عمومی بین افراد بی بضاعت غذا و شراب تقسیم شد.
لیکن این اقدامات هم تاثیری درخلق نکرد و ازخشم آن‌ها نسبت بآنتوانت نکاست .
با اینکه (آنتوانت) خوب درمییافت که مردم نسبت باو بدبین هستند آن روز کوچکترین تزلزلی بخود راه نداد زیرا میدانست که در کلیسا (فرسن) را خواهد دید وقیافه وقامت زیبای اورا مشاهده خواهد کرد
واما در آن روز ماه مارس که گفتیم آنتوانت در سالون کوچك کاخ (تریانون) نشسته بود می‌اندیشید که شاید آخرین باراست که (فرسن) را می بیند وبعدازاین وی‌را نخواهد دید .
آنتوانت سررا بین دو دست گرفت و به‌فکر فرورفت شاهزاده خانم اطریشی میاندیشید آیا (فرسن) مرا ترك خواهد کرد؟ آیا آنقدر عاطفه ندارد که بداند جداشدن وی ازمن ، چقدر مرا محزون میکند؟
وی نمیدانست که روزگار در بسیاری ازمواقع دو نفررا برای این بهم نزدیك مینماید که بین آنها جدائی بیندازد .
هنوز اطلاع نداشت که رنج بردن در دوستی نقد رایج است ویك مرتبه لرزید چون بدون اینکه متوجه باشد چه موقع (فرسن) وارد اطاق گردیده اورا مقابل خود دید .
مثل این بود که با ورود فرسن همه روشنائی روز که آن موقع موجود نبود وعطر مجموع گل ها وارد اطاق گردیده است .
آنتوانت ازجا برخاست و باقدمهای سریع خود بطرف فرسن رفت ودستهای خود را بطرف او دراز کرد .
جوان سوئدی گفت خانم آیا تنهاهستید یا ندیمه‌های شما دراطاق مجاور می باشند؟
آنتوانت گفت تنها هستم ومن خود گفتم که مارا تنها بگذارند بعد دستهای خودرا بطرف فرسن دراز کرد .
فرسن دستهای آنتوانت را گرفت و دریافت که قدری میلرزد.
چندلحظه آن دو نفر بدون اینکه حرفی بزنند مقابل هم ایستادند تا اینکه آنتوانت گفت آیا قصد دارید بروید؟
(فرسن) گفت بلی خانم و آمده‌ام که از شما خداحافظی کنم .
این حرف آنتوانت را تکان داد وچشمهای او پراز اشك شد وبعد گفت شنیده‌ام که شما قصد دارید عروسی کنید؟
فرسن گفت خانم فقط بدخواهان و کسانی که سوء نیت دارند این شایعه را منتشر کرده‌اند .
گرچه خانواده من میخواهند که دختر رئیس کمپانی هندوستان‌را که انگلیسی است بمن بدهند وپدراین دختر هم متمول است ولی نه من این دختر را دوست دارم ونه در فکر عروسی هستم .
فرسن این کلمات را طوری برزبان آورد که آنتوانت لحظه‌ای در صحت آن تردید نکرد .
معنای ضمنی گفته جوان این بود تا روزی که من شمارا دوست میدارم محال است که عروسی کنم .
آنتوانت گفت شما که قصد ازدواج ندارید برای چه مرا ترك میکنید؟
فرسن گفت خانم شما در نظر من بزرگتر از آن هستید که بخواهم باحضور خود در اینجا بهانه بدست یاوه سرایان بدهم تا اینکه درقفای شما بدبگویند من شما را مانند فرشتگان آسمان میپرستم و نمیخواهم وسیله‌ای جهت تولید کسالت شما بشوم واخیرا پادشاه فرانسه هم براثر بدگوئی یاوه‌سرایان بانظری دیگر مرا مینگرد وهمان بهتر که ازاین‌جا بروم .
آنتوانت گفت اگر شوهر من نسبت بشما سوء نیت داشت، این موضوع را بمن می گفت وقبل‌از

این که سوء نیت خودرا بشما اظهار نماید مرا از معاشرت باشما برحذر میکرد.

فرسن گفت خانم حتی اگر اعلیحضرت پادشاه فرانسه نسبت بمن بدبین نباشند من باید بروم تا اینکه بوسیله وصول به مقامات عالیه نظامی آتیه خودرا تامین کنم.

آنتوانت گفت کجامیخواهید بروید که بهتر از فرانسه آتیه شما تامین شود؛ من خوددراینجا ضامن تامین آتیه شما خواهم بود.

(فرسن) سررا بلند کرد و گفت خانم میدانم که شما نسبت بمن مرحمت دارید و محقق است که حمایت شما مرا بمدارج عالی نظامی خواهد رسانید ولی من میخواهم باقدرت و همت خود بمراحل بالا برسم.

(آنتوانت) بسیار غمگین شد چون دید که نمیتواند (فرسن) را نگاه دارد بعد پرسید هر زمان که من فکر می کنم که دیگر شمارا نخواهم دید نمیدانید چه حالی بمن دست میدهد.

(فرسن) گفت خانم من مراجعت خواهم کرد.

(آنتوانت) گفت ولی فقط خدا میداند که شما چندماه بعد... یا چند سال بعد.. مراجعت خواهید کرد و آیا متوجه هستید که هر روز که بگذرد قسمتی از جوانی ما برباد میرود.

جوان قیافه خودرا که دارای گونه هائی لاغر بود متوجه آنتوانت کرد و گفت خانم خواهش میکنم که برمن ترحم کنید واراده ام را ازدستم نگیرید.

اگر بدانید من چقدر رنج کشیده ام که بتوانم درمقابل عشق شما پایداری نمایم و از من عملی سر نزند که منافی با شئون اعلای شما باشد؟

بارها بفکر افتادم که خودرا بقتل برسانم ولی میدانستم که سبب اندوه شما خواهم شد و از این فکر صرفنظر نمودم.

بعد درصدد برآمدم وارد ارتش (پروس) شوم اما باز منصرف گردیدم زیرا دیدم که مناسبات شما با دولت پروس خیلی خوب نیست وشما این را یك عمل خصمانه تلقی خواهید کرد.

اینك مصمم شده ام که شمشیرم را وقف خدمت خودشما، یعنی دولت فرانسه نمایم وقرار است هیئتی از نظامیان از فرانسه با سفاین جنگی برای کمك بآزادی خواهان ایالات متحده امریکا بروند و ریاست این هیئت بکنت دو(وو) واگذار گردیده واو مرا بسمت آجودان خود انتخاب کرده است.

(آنتوانت) ناله کنان گفت فرسن قطع نظراز این که عبوراز اقیانوس اطلس برای وصول بامریکای شمالی خطر دارد ممکن است که شما درامریکای شمالی مجروح شوید یا بقتل برسید آنوقت من چه باید بکنم؟.. من نمی دانم چه الزامی وجود داشت که سکنه ایالات متحده شمالی مبادرت بشورش نمایند وآزادی بخواهند.

(آنتوانت) وقتی این حرف رامیزد فراموش کرده بود که خود اویکی از طرفداران جدی شورشیان امریکای شمالی بود.

فرسن گفت خانم برآنها نباید ایرادی گرفت چون سکنه ایالات متحده امریکای شمالی برای تحصیل آزادی مبارزه می کنند.

آنتوانت گفت: فرسن اگر من از روز اول طرفدار آزادی خواهان امریکا نمیشدم می بایست که ازآنها نفرت داشته باشم.

زیرا برای کمك بآنهاست که شما مرا ترك میکنید ومیروید وهرگاه آنها نمی شوریدند وآزادی نمیخواستند شما مرا ترك نمیکردید.

اما من از نخست طرفدار استقلال طلبان امریکا شدم زیرا میدانم که منافع فرانسه اقتضا میکند که حامی استقلال طلبان امریکا باشد.

همین اواخر لافایت ازامریکامراجعت کرد وراجع بآزادی خواهان امریکا برای من صحبت نمود وگفت روحیه آنها قوی‌است ومی‌توانند بادریافت کمك ازفرانسه مقاومت‌کنند وبدون‌تردید انگلستان را ازخاك‌ایالات متحده اخراج‌خواهندکرد.

او به‌من گفت‌که شورشیان وآزادی خواهان امریکا یك‌سردار قابل دارندکه بنام ژنرال واشنگتن خوانده میشود واین ژنرال از(لافایت) درخواست‌کرده‌که عکس مرا ازاینجا برای او بایالات متحده ببرد.

(فرسن) گفت‌خانم‌من بسیار خوشوقتم‌که آقای‌لافایت حامل عکس شماخواهدشدوآن‌را برای ژنرال واشنگتن خواهدبرد زیرا درایالات‌متحده‌هم‌من خواهم توانست‌که شمارا ببینم وآن‌طور که‌شما تصور می‌نمائید ما ازهم جدا نخواهیم بود.

دراین‌موقع (آنتوانت)متوجه‌شدکه او و (فرسن)هنوز سرپا هستند و ننشسته‌اند وباو گفت بیائید بنشینم.

آنتوانت روی نیمکت‌راحتی نشست‌و (فرسن)درپای او روی یك تابوره (چهارپایه ظریف وبدون پشتی) قرار گرفت.

زیرا نخواست‌که کنار آنتوانت بنشیند وباا‌ودریك‌ردیف باشد.

قدری‌که یکدیگر رانگریستند آنتوانت دودست را دراز کرد وسر(فرسن) را بطرف خود آورد وروی‌سینه نهاد وبایکدست موهای‌او رانوازش دادوازوضع زندگی او پرسید.

میخواست بداندکه آیا وضع‌مادی اورضایت بخش هست یا نه؟

میخواست بداندکه هرگاه فرسن‌دوراز او مجروح شودکه‌از وی پرستاری خواهدکرد.

غیر از روشنائی آتش هیزم‌که در بخاری دیواری‌میسوخت در اطاق روشنائی دیگروجود نداشت و این تاریکی بصحبت آندو نفر جنبهٔ مرموز میداد.

گاهی(فرسن) سر رابلند میکرد و رخسار دوست‌خود را مینگریست و میدید که‌چشمهای آنتوانت یك‌لحظه از او جدا نمیشود.

معلوم نبودکه هرگاه‌ساعت دیواری بصدا درنمی‌آمد وزنك آن بگوش آن‌دو نمیرسید این حال نیازچقدر طول میکشید.

صدای زنك ساعت دیواری (فرسن) را بخود آورد و گفت خانم‌من باید بروم واز روی تابوره برخاست.

آنتوانت گفت (فرسن) قدری‌هم‌صبر کنید... ما نباید اینطور یکدیگررا ترك‌نمائیم.

بعد شاهزاده‌خانم‌اطریشی‌بطرف (فرسن)رفت تااین‌که ازوی خداحافظی نماید.

(فرسن) جرئت نمیکردکه برای خداحافظی آغوش بگشاید تااینکه آنتوانت‌آغوش خود راگشود و جوان سوئدی لب‌های خودرا روی‌گونه‌ها وبازوان(آنتوانت) نهاد ودرآن موقع‌هردو مرتعش بودند.

آنگاه فرسن سرفرود آورد گفت خانم‌خدا حافظ آنتوانت نتوانست جوابی بدهد ودست هارا‌روی سینه‌نهاده‌گوش بصدای پاهای (فرسن) میداد و درگوش اوصدای قدم‌های(فرسن) مانند صدای قلبی‌که ازحرکت باز بماند خاموش‌شد.

فن بدست آوردن مزایائی چند

شاید (فرسن) تنها مردی‌بودکه درقلب (آنتوانت) احساسات عاشقانه بوجودآورد وروح اورا شکفت اما باوی مناسبات عاشقانه نداشت.

آنتوانت احساس‌میکرد درقبال آنچه‌که (فرسن)در قلب او بوجودآورده دوستی‌خانم‌پولین

یاك و نوازشهای او غیر از یك کاریکاتور چیز دیگر نیست .
مدت چندروز آنتوانت بسیار مهموم بود بطوریکه حال صحبت کردن را نداشت .
بعد از آن برای اینکه جبران مافات شود باحرارتی جدید شروع به تفریح کرد تا اینکه بوسیله تفریحات روز و شب بچیزی فکر نکند و بقلب مجال ندهد که یادی از (فرسن) نماید زیرا وقتی از او یاد میکرد دوچار رنج میشد
در آن ایام که آنتوانت بدون انقطاع مشغول تفریح بود به لوئی شانزدهم اجازه نمی‌داد که شب‌ها به اطاق وی برود .
آنقدر فکر (فرسن) درضمیرش بود که جائی برای فکر لوئی شانزدهم وجود نداشت .
در آن وقت یکمرتبه آنتوانت مبتــلا بسرخك شد وابتلای باین مرض بهانه‌ای منطقی گردید تا اینکه نگذارد لوئی شانزدهم قدم باطاقش بگذارد.
شاهزاده خانم اطریشی میگفت که امسال مرض سرخك خطرناك است و عده‌ای براثر این مرض زندگی را بدرود گفته‌اند ومن هرگز موافقت نمیکنم که وسیله سرایت مرض بشوهرم گردم .
وقتی این پیام را بلوئی شانزدهم رسانیدند اوطوری متاثر شد که اشك درچشمهایش جمع گردید و یقین حاصل کرد که آنچه آنتوانت میگوید ازروی صمیمیت است .
اما مرض آنتوانت خطرناك نشدو تب قطع گردید.
بااینکه دیگر تب نداشت وبهبود حاصل میکرد خود را بسیار کسل میدید.
چون درپیرامون او کسی که بتواند وی را ازکسالت بیرون بیاورد وجود نداشت وخانم (پولین یاك) صمیمی ترین دوست او مبتلا بسرخك شد .
(آنتوانت) که ازخانم (پولین یاك) دورماند خودرا ناگزیردید که اطاقش را پرازدوستان ذکور نماید .
یکعده ازمردها که همه جزورجــال درباری و از دوستان آنتوانت بودند ازصبح تاشب دراطاق وی دیده میشدند وفقط ساعت یازده بعداز ظهر میرفتند اماساعت هفت صبح آنجا بودند.
وظیفه آنها اینبود که بوسیله لطائــف وظرائف ، آنتوانت رامشغول نمایند تااینکه‌وی افسرده نشود .
این ایام، علی الرسم دورهٔ نقاهت آنتوانت بشمار می آمد وهنوزاطباء ازوی عیادت میکردند .
لیکن لوئی شانزدهم نمیتوانست بیش ازآن ازروجهٔ خود دور بماند ومیل داشت که اورا ببیند.
آنتوانت متعذرشد که ممکن است بیماری او بشوهرش سرایت کند.
براثر اصرار لوئی شانزدهم که هرطور شده میخواست آنتوانت را ببیند قرارشد که درساعتی معین آنتوانت روی بالکون آپارتمان خودحضوریابد ولوئــی شانزدهم ازباغ عبور کند تا اینکه بتواند ازپائین بازن خــود صحبت نماید در ساعتی که تعیین شده بود (آنتوانت) روی بالکون حضوریافت و لوئی شانزدهم ازباغ عبور کردو آندونفر که یکی بالا ودیگری پائین بودند چند دقیقه باهم صحبت کردند .
عده‌ای از دوستان آنتوانت درون اطاق بازحمت جلوی خنده خودرا میگرفتند زیرا آنها میدانستند که بازی مزبور فقط بهانه‌ایست برای اینکه آنتوانت میخواهد لوئی شانزدهم رادراطاق خود نپذیرد.
بعداز دوهفته خانم (پولین یاك) از مسافرت مراجعت کرد وی بمناسبت ابتلاء به بیماری بطوری که اشاره کردیم ازدربار کناره گرفته بود .
وقتی (پولین یاك) آمد آنتوانت وی را در برگرفت ودرحالی که آه میکشید گفت قلب نازنین من ، اگر بدانید دوری از شما چقدر برای من ناگوار بود .
خانم (پولین یاك) گفت (آنتوانت) عزیز، دوری از شما نیز خیلی برمن ناهموار بودولی من

مجبور بودم که مسافرت کنم زیرا اطباء گفتند که هرگاه سفر نکنم مداوا نخواهم شد.

(آنتوانت) گفت دوست عزیز نباید همواره گوش به حرف اطباء داد برای اینکه پزشکان اغراق میگویند ولی خوشبختانه شما مراجعت کردید واصل همین است و آیا آبهای معدنی (اشپا) در شما اثر نیکو کرد؟

(بولین یاك) گفت خانم بطوری که ملاحظه می کنید من لاغر شده ام آنتوانت گفت راست است وشما قدری لاغر گردیده اید اما امیدوارم که آب و هوای این جا شما را فربه نماید.

وقتی که دوزن جوان صحبت میکردند شبی از ماه سپتامبر بود یعنی، قدری از فصل پائیز میگذشت.

اما بمناسبت این که هوا در آن شب هنوز گرم بود، دوزن جوان لباس نازك پوشیده بودند.

آئینه های اطراف اطاق اشکال آنها بطوری نامحدود منعکس میکرد.

آنتوانت گیسوان طلائی آراسته و زیبا داشت وخانم (بولین یاك) دارای گیسوان سیاه بود و یك گل سرخ پائیزی زینت سرش را تشکیل میداد هر دو پیراهن نازك در بر و کفش راحتی بر پا داشتند.

خانم (بولین یاك) از لوئی شانزدهم سئوال کرد و گفت خانم، حال شوهر شما چطور است.

(آنتوانت) گفت من میل ندارم که راجع بشوهرم چیزی بشنوم زیرا دو ماه است که بطور دائم او را میبینم وخسته شده ام و تنها تفریحی که او برای من فراهم می کند شکار است.

(بولین یاك) گفت خانم راست میگوئید و پادشاه فرانسه خیلی بشکار علاقمند است.

(آنتوانت) گفت هر روز که میگذرد او باید چند جانور در جنگل بقتل برساند ولی حالا قتل جانوران پستاندار و بالدار جنگل برای او کافی نیست و راهی جدید برای شکار کشف کرده است.

خانم (بولین یاك) پرسید این راه کدام است؟

آنتوانت گفت روزهائی که باران می بارد و وی نمیتواند بشکار برود یك چوب بلند قطور بدست میگیرد و گربه ها را روی بام کاخ (ورسای) شکار میکند.

از این حرف خانم بولین یاك بسیار حیرت کرد و گفت وه... وه... چطور گربه ها را شکار میکند؟

(آنتوانت) گفت شوهرم طوری گربه های کاخ را شکار کرده که عنقریب موشها فرمانروای کاخ (ورسای) خواهند شد.

حتی گربه (موربا) هم که از روی بی احتیاطی قدم بر بالای بام گذاشته بود از مرك مصون نماند و شوهرم با یك چوب فرق او را شکافت این واقعه طوری (موربا) را ملول کرد که نزدیك بود وی که صدراعظم است استعفاء بدهد و برود ولی درباریها باو فهماندند که شوهرم نمی دانسته گربه مزبور از او بوده و گرنه آن جانور را بقتل نمی رسانید.

دیگر این که در مدت غیبت شما، چون شما نبودید ناگزیر گاهی من خود را با دخترم مشغول میکردم ودخترم اکنون میتواند بگوید پاپا و ماما.

خانم بولین یاك گفت امیدوارم خداوند این طفل عزیز را در کنف خود حفظ کند.

آنتوانت خانم بولین یاك را در آغوش گرفت و نظر بچشمها و لب های او انداخت.

وی دید که چشمهای او حاله ای سیاه دارد ولبهای وی مثل سابق سرخ رنك نیست و باو گفت:

دوست عزیز من فکر میکنم که شما از رفتن به آب معدنی اشپا تمتعی نگرفته اید و برعکس حال شما بدتر شده است و بهتر آنکه شیر دراز گوش ماده و شیره جو را بنوشید و این دو دارو درمن، تاثیر بسیار نیکو کرد.

... نگاه کنید چگونه رنك صورت من روشن می باشد.

خانم(بولین یاك) آهی کشید و گفت آنتوانت عزیز نه‌شیر درازگوش ماده‌مرا معالجه میکند و نه‌شیرۀجو... وباز آهی کشید.

آنتوانت بیشترخانم بولین‌یاك رادر آغوش خودجاداد وگفت قلب‌عزیزمن ، آیاواقعا شما بیمار هستید یااینکه اندوهی دارید که نمیخواهید بمن بگوئید ؟

خانم(بولین یاك)دستی بر پیشانی‌کشید وباز آه کشیدوگفت‌خانم‌اجازه بدهید که سکوت‌کنم وبا ذکر بدبختی خویش‌باعث تصدیع شمانشوم.

ازاین‌حرف آنتوانت تکان‌خوردو سروصورت‌خانم جوان‌را بوسیدوگفت کابریل آیاگوش من‌درست شنید؟ آیاتو صحبت‌از بدبختی خودکردی آیابدبخت میباشی ؟

این‌چه بدبختی است که‌من نبایدازآن مطلع‌شوم؟ مگرمن دوست‌تو نیستم؟ مگرتوبمن اعتماد نداری ومرا دوست خودنمیدانی ؟

من بطور حتم‌باید بدانم بدبختی توچیست ؟خانم(بولین یاك) گفت خانم‌حال‌که اصراردارید بدانیدبرای چه اندوهگین هستم میگویم‌که باردار میباشم.

(آنتوانت) قدری دوست خودرا نگریست وگفت (کابریل) عزیز ،این‌که چیزی نیست‌که اینطورتورامهموم کرده‌است ولابدشخصی که‌وسیله بار داری توشده ایـن (وددوی)میباشد.

خانم(بولین‌یاك)با زبردستی یك‌هنرپیشۀ بـزرك خود را قرمز رنك کرد وسر را پائین انداخت وگفت‌این (وددوی) بیچاره چندی است که‌اعصابی بسیار ناراحت دارد.

آنتوانت خنده‌کنان گفت بهمین‌جهت ناراحتی عصبی‌را بشماتابت‌کرد خانم (بولین یاك)گفت خانم، مظورمن‌این نبود ونمیخواستم دراین باره‌چیزی بگویم بلکه میخواستم عرض‌کنم که ناراحتی عصبی(وددوی) ناشی ازنداشتن‌پول‌می‌باشد.

آنتوانت گفت‌من‌تصور میکردم که(وددوی)مردی ثروتمنداست واحتیاج‌بپول‌ندارد.

(بولین‌یاك) گفت‌خانم همین‌طور است‌و وی دارای املاك‌زیاددر(سن‌دومینك)واقع‌درمنطقه استوائی می باشدواز وقتی که‌ما باانگلیسی‌هاوارددرجنك شده‌ایم،انگلیسی‌ها فرانسه‌را تحت محاصره اقتصادی قرار داده‌اند و یك پشیز پول‌از(سن‌دومینك) باونمیرسد.

(آنتوانت)گفت چرا زودتر این‌موضوع را به من نگفتید یکی‌ازوظائف‌سلطنت فرانسه‌این است‌که ضرر (وددوی)را جبران نماید آیا تصورمی‌کنیدکه(وددوی)چهل‌یا پنجاه‌هزار لیره ازطرف دربار خواهد پذیرفت .

خانم(بولین‌یاك)گفت (وددوی) مردی است دارای‌مناعت‌طبع‌ولی چون این عطیه از طرف علیاحضرت، اعطاء میگردد وی‌خواهد پذیرفت.

(آنتوانت)گفت من‌دراین‌خصوص با شاه و (مورپا) صحبت خواهم کرد.

خانم (بولین‌یاك) خواست از ملکه فرانسه تشکر کند ولی آنتوانت‌گفت نه‌عزیزم از من تشکر نکنید. روزی که‌من شمارادیدم تصمیم‌گرفتم که‌شما را سعادتمندکنم و باین تصمیم عمل‌خواهم کردوهزینه زایمان ولباس طفلی‌که اینك در بطن دارید نیز با من‌است و از لحاظ این بچه‌هیچ تشویش نداشته باشید.

(بولین‌یاك) گفت خانم چون شما نسبت باین طفل عنایت میفرمائید تردیدی نیست که یك فرشته آسمانی‌نظر توجه بسوی‌اودارد.

(خانم (بولین‌یاك) بااین تشکر و تملق خواست که(آنتوانت)راشبیه بفرشته آسمانی‌کند.

(آنتوانت)گفت دوست عزیز ، دیـدید آنچه شماتصور میکردیدیك بدبختی می‌باشدغیر از یك واقعه عادی‌چیزی‌نیست وهرواقعه عادی را می توان حل‌کرد.

خانم (بولین‌یاك)گفت با این وصف من‌نگـرانی دارم ... آنتوانت پرسید که باز ازچه

نگرانی دارید؟

(پولین یاك) گفت می ترسم که بر اثر بارداری چون مجبورم که از دربار کناره بگیرم، دیگری درقلب شما، جای مرا اشغال کند.

(آنتوانت) پرسید چه کسی ممکن است که در قلب من جای شمارا اشغال نماید؟

(آنتوانت) گفت مثلا خانم لانبال

(آنتوانت) گفت دوست عزیز مطمئن باشید که وی جای شما را در قلب من اشغال نخواهد کرد زیرا توقعات فوق العاده او، مرا خسته کرده است.

(پولین یاك) برای صلاح اندیشی واین که مبادایك وقت آنتوانت بگوید که وی ازدوست او بدگوئی کرده درمقام دفاع از لانبال بر آمد و گفت:

خانم لانبال به مناسبت این که کسالت مزاج دارد به عقیده من معفو است زیرا اعصاب سریع التاثر او یك لحظه وی را آرام نمیگذارد از جمله مشاراليها نمیتواند خرچنك دریائی را ببیند وچندروز قبل در منزل شاهزاده خانم (انن) شکل یك خرچنك دریائی را روی پرده‌ای دیدو از حال رفت.

(آنتوانت) گفت من از وضع او مستحضر هستم و میدانم چگونه مشاهده یك خرچنك حالش را بهم میزند.

بهمین جهت فکر میکنم که معاشرت این زن، همواره، لذت بخش نیست.

(پولین یاك) گفت علیاحضرتا، معهذا شما اورا می بینید.

(آنتوانت) گفت دوست عزیز من مجبورم که اورا ببینم برای این که وی پیشکار من است اگر من میدانستم که او دارای این روحیه واخلاق می باشد هرگز اورا پیشکار خود نمیکردم بلکه این شغل را بشما تفویض مینمودم زیرا شما برای این شغل صلاحیت دارید.

خانم (پولین یاك) تحاشی کرد و گفت خانم من برای خود هیچ چیز نمیخواهم و افتخارات دنیوی مرامجذوب نمیکند وفقط یك آرزودارم وآن این که جزو خدمتگزاران شماباشم.

(آنتوانت) برای مرتبه دیگر خانم (پولین یاك) را در بر گرفت و بوسید و گفت من میدانم که شما مانند شاهزاده خانم (لانبال) نیستید که هرگز توقعات او تمام نمیشود.

همین چندی پیش بود که از من درخواست میکرد که دوك دو (شارتر) را دریاسالار کنم و می گفت وی چون یك ملوان است باید دریاسالار شود وحال آنکه درجنك دریائی با انگلیس این مرد باداراً بودن یك ست مسئولیت دار درمیدان کارزار چندبطری شراب نوشید و مست، درسرداب کشتی خوابید وهیچ متوجه نبود که بر سر ملوانان او چه می آید وسرنوشت جنك چه می شود.

درهمین اواخر بازشاهزاده خانم (لانبال) از من میخواست که همه اراضی ایالت (لورن) را تیول او بکنم وازاین راه ششصد هزارلیره بردرآمد (لانبال) افزوده می شد در صورتی که زندگی او هم اکنون خیلی بهتر از زندگی من است و من با اینکه ملکه فرانسه هستم بـه اندازه او درآمد ندارم.

(پولین یاك) گفت خانم، بدون تردید شاهزاده خانم (لانبال) زیاده روی میکند.

(آنتوانت) گفت بازاگر «لانبال» بی بضاعت بودمن باتوقعات زیاد او موافقت میکردم

(پولین یاك) سر را پائین انداخت وآه کشید و ملکـه فرانسه گفت دوست عزیز چرا آه کشیدید؟

خانم (پولین یاك) گفت آنتوانت من نسبت به هیچکس حسد نمیورزم و گرچه مافقیر هستیم ولی می توانیم بازندگی خود بسازیم و هرگاه من شکایت کنم نسبت به مراحم علیا حضرت، ناسپاسی کرده ام.

آنتوانت گفت دوست عزیز از این مقوله صحبت نکن
خانم (پولین‌یاك) گفت آنتوانت شما درباره من خیلی مرحمت کرده‌اید و بهمین مناسبت من‌هرگز جسارت نمیکنم آنچه را که دیگران از علیاحضرت میخواهند درخواست نمایم‌درصورتی که بسیار بدان احتیاج داریم و قروض ، کمرما را خم کرده است ملکه فرانسه گفت مگر شما مقروض هستید ؟
خانم (پولین‌یاك) گفت علیاحضرتـا، این را برای درخواستی نمیگویم ولی خدمتگزاری علیاحضرت مـرا وامیدارد که متحمل هزینه‌هائی که برای بودجه ما سنگین‌است بشوم .
کسی که افتخاردوستی‌علیاحضرت‌را دارد و بدربار میآید باید طوری بیاید که متناسب با شئون مقـام سلطنت باشد.
من باکمال خوشوقتی وافتخار هر نوع فداکاری‌رادر این‌راه تحمل میکنم وهیچ‌تاسف‌ندارم و باز هم برای تهیه‌وسائل‌زندگی‌قرض خواهم کرد واحتیاجات خودرا نسیه‌خواهم‌خرید.
(آنتوانت) پرسیدآیا خیلی مقروض هستید؟ خانم (پولین‌یاك) سررا‌پائین انداخت‌و گفت قرض ماچهار صد هزار لیره است ولی‌نمیخواهم با مسائل مربوط بزندگی‌خصوصی خودمان باعث تصدیع شوم .
آنتوانت گفت شما میدانید هرموضوعی که مربوط بشما باشد مورد توجه من است.
من اطلاع‌دارم که‌انسان‌وقتی‌مقروض بودوطلبکارهاباوفشار آورد ند چقدرناراحت می‌شود.
من نمیتوانم قبول‌کنم که طلبکارها بشما‌فشار بیاورند‌البته چهار صدهزارلیره مبلغی‌کم نیست معهذا قلب من رضایت‌نمیدهد‌که طلبکارها ازهرطرف بشما‌فشار بیاورند بگوئید که من برای شما چه میتوانم بکنم؟
پولین‌یاك با اندوه‌گفت خانم‌خودتان‌را بزحمت نیندازید‌چون‌وضع‌ماهمینطور خواهد بود‌که هست‌و بسته‌به اراده خداوند می‌باشدچه‌موقع‌وضع‌ما اصلاح‌شود.
(آنتوانت) گفت دوست عزیزاینطور حرف‌نزنید زیرا هرچه‌باشد من‌ملکه فرانسه هستم‌و می‌توانم برای شما کاری انجام بدهم.
خانم (پولین‌یاك) گفت خانم‌من‌میدانم هر دفعه که‌شمابخواهید پولی‌تحصیل‌کنید ، مواجه با سوء نیت بعضی از مسئولین امور می‌شوید ومرك برای من‌گوارا تراز این است که‌ببینم‌خاطر شما برای من‌آزرده‌گردد.
آنچه سبب شده که ما مقروض شویم این است که‌زمین و ملك کوچکی نداریم کـه درآمدی ثابت عاید ماکند.
اگرمادارای زمینی بودیم‌که درآمدی بما می‌بخشید مقروض‌نمی‌شدیم‌و بعد از این‌هم اگر ملکی داشته‌باشیم خواهیم توانست‌از محل درآمدآن بتدریج قرض‌خود را اداء نمائیم.
(آنتوانت) گفت فکرشماجالب توجه‌است آیازمینی را درنظردارید تا اینکه من بشمامنتقل کنم خانم (پولین‌یاك) نامی برزبان داشت امـاآن فرو بردو درعوض‌گفت:
خانم چگونه من میتوانم زمینی‌را تعیین‌نمایم،زیرا این صحبت‌ما غیرمترقبه‌بود ومن‌اکنون هیچ چیزدر نظر ندارم .
آنتوانت‌گفت راست‌میگوئید وبایدیکی از املاك‌سلطنتی بشما منتقل‌شودومـن این‌موضوع را فراموش نخواهم کرد .
خانم (پولین‌یاك) سررا پائین انداخت تااینکه برق سرخی‌که ازچشمهای اودرخشید بنظر آنتوانت نرسد و گفت :
آنتوانت من عجله ندارم وهرگاه میبینیدکه برای‌شمـا تولید اشکال میکنند اصرار ننمائید چون من هیچ راضی نیستم‌که بمناسبت‌من زحمتی‌برای‌شما فراهم‌شود.

بعد دست آنتوانت را گرفت و از نوك انگشت‌ها شروع ببوسیدن کرد و مواضع بوسه را مرتب بطرف شانه بالا میبرد.

این ابراز محبت موجب‌شد که آنتوانت در آنروز باز دوست خود را درآغوش گرفت‌ومو های سیاهش‌را نوازش داد و باو گفت گابریل عزیزمن خاطر رنجه‌مدار چون اگر از جای دیگر پولی نرسد من‌از بودجه خصوصی خود بتو کمك خواهم کرد.

گرچه بودجه خصوصی من زیاد نیست ولی میتوانم از اینجا و آنجا قدری صرفه‌جوئی کنم و بتو بدهم(بولین یاك) آه کشید وسرخ شد وچشمهای خــود را بچشم‌های ملکه فرانسه دوخت‌و گفت علیاحضرتا‌شما از فرشتگان هم بهتر هستید.

ایکاش من ثروتمند بودم تااینکه هرگـز موضوع پول بین ما بمیان نمیآمد زیرافکر میکنم که بحث درخصوص مسائل مالی سبب آلودگی دوستی ما می‌شود.

اگر شما بدانید که من‌وقتی باشمادر خصوص‌مسائل‌مالی صحبت میکنم چقدر ناراحت میشوم‌و خواهشمندم دیگر دراین خصوص‌صحبت نکنید.

(آنتوانت) گفت بسیارخوب دیگر دراین باره‌صحبت نخواهیم کرد اینك بیائیدبرویم‌و تاتر کوچك(تریانون) راکه عنقریب باتمام خواهد رسید بشما نشان بدهم.

درتابستان‌آینده خواهیم‌توانست دراین تاتر نمایش‌بدهیم و قرار است که دو نفر از پاریس بیایند و فن نمایش و(اوپرا) را بما تعلیم بدهند.

(بولین یاك) گفت:خانم آیاشماره مازیادخواهدبودیانه

آنتوانت گفت نه... شما جز دوستان همیشگی کسی را اطراف خود نخواهید دید وطبعا (دارتوا) هم درتاترشرکت خواهدکرد چون بدون او ما نمی‌توانیـم کاری صورت بدهیم.

(بولین‌یاك) گفت من از وقتی که بدربار مراجعت کردم‌کنت (دارتوا) را ندیدم مگـر ایشان در این جا نیستند.

(آنتوانت) گفت‌چرا وی‌در اینجاست ولی‌ماکمتر یکدیگرمیبینیم برای اینکه‌ملاقات‌های ماسبب شده بودکـه باز تصنیف سازها شروع به‌یاوه‌سرائی کردند و یکروز یك بسته ازاین تصنیف‌ها در کاخ پیدا شد.

(بولین‌یاك) گفت این تصنیف‌هارادر اینجاچاپ کرده بودند.

آنتوانت گفت نه گابریل عزیـز هیچ متصـدی چاپ جرئت نمیکند که این تصنیف‌ها را در اینجا طبع نماید

اینها در انگلستان طبع شده و بفرانسه آورده‌اند

اما من از بس این‌تصنیف‌ها را دیدم بدیدن آن‌هاعادت کرده‌ام.

(بولین‌یاك) از روی کنجکاوی گفت خانم آیاممکن‌است که من یکی از این اوراق را ببینم یکی از نسخه‌های تصنیف مزبور را آنتوانت ازدرون کشوی میزبیرون آورد و بدست (بولین یاك) داد.

خانم (بولین‌یاك) تصنیف را خواند ودیدکه درآن صحبت ازآنتوانت و(دارتوا) میباشد.

از آنتوانت پرسیدپادشاه فرانسه راجع باین‌تصنیف چه‌گفت؟

آنتوانت جواب دادکه شوهرم از این تصنیف بدش آمد و چون درآن صحبت ازدارتوابود او رامورد تعقیب قرار داد ودیدکه وی هر روز صبح به ملاقات من میآید ودر اطاق من طناب بازی را فرا میگیرد.

(بولین‌یاك) گفت چطورطناب بازی رافرا میگرفت؟ (آنتوانت) گفت مگر شما طناب بازها را ندیده‌اید چگونه روی طناب حرکت می‌کنند بـدون‌این که از روی آن بیفتند.

(دارتوا) هم در اطاق من یك پیراهن کش‌باف سرخ رنك در برمیکرد و کمربندی بکمر می‌بست و شلواری کوتاه می‌پوشید و چوبی بلند برای این که از روی طناب نیفتد بدست میگرفت و آنگاه روی طناب راه‌میرفت.

خانم (پولین‌یاك) از این حرف خیلی متحیر شدو پرسید آیاواقعا این کاررامیکرد؛

آنتوانت گفت مگرشما طناب بازهای فرانسوی‌راندیده‌اید چگونه ازروی طناب عبورمی‌کنند و گاهی روی طناب میخوابند.

(دارتوا)هم میخواست که این فن را بخوبی‌یاد بگیرد تا اینکه بتواند روزی در یك مجمع کوچك و دوستانه ،هنرخود را بمانشان بدهد و من بیش‌از بیست‌مرتبه تمرین اوراهنگام‌طناب‌بازی دیدم‌ولی‌درآن روزوقتی شوهرم‌ازاین‌موضوع مستحضر شد بخشم‌درآمد و دیگر(دارتوا) به‌ملاقات من نمیآید و مرا نمی‌بیندمگر در مجامع عمومی.

دراین وقت پیشخدمت ملکه فرانسه وارد شدو گفت دوشیزه (برتن) خیاطه، آمده است وشاگردهای‌او نیز ،باوی هستند.

ملکه(پولین‌یاك)را باخود باطاقی دیگر بردوگفت بیائیدکه بعضی‌اجناس را که دوشیزه (برتن)آورده انتخاب کنیم.

دوشیزه(برتن) خیاطه، زنی‌بود کوتاه‌قد، امازیبا ، وسه دختر کارگر ، در عقب او حرکت میکردندکه هریك جعبه‌هائی بزرك دردست‌داشتند.

(برتن) لباسی شیك پوشیده بود و(برتن) وقتـی به حضور ملکه رسید تواضع کرد اما شاگـردان او کـه‌دوشیزگانی چهارده‌وپانزده‌ساله بودندچون خوددرامقابل‌ملکه دیدند نمیدانستند چه‌وضعی بخود بگیرند.

(برتن) جعبه‌ها را از دست شاگردان خود گرفت‌ومقابل آنتوانت‌نهاد وگفت علیاحضرتا ازیك هفته‌باین طرف، خیاط‌خانه فقط برای‌علیاحضرت مشغول کاراست وهیچ کاری‌راقبول نکرده‌ایم و وقتی جعبه ها گشوده شد (آنتوانت) وپولین‌یاك مقابل اشیائی که‌درون آنهامیدیدندوبیشتر تزیینات البسه وتورهاوگل‌ها بودنداهای شعف برمیآوردندو طوری(آنتوانت)مسروربود که‌گوئی همهٔ دارائی‌و جواهر جهان‌را باوبخشیده‌اند.

محبوبترین زن نزد زن دیگر

زن‌هائی‌که می‌خواستند درقلب (آنتوانت) مقام خانم پولین‌یاك رااشغال کنند، بیهوده تلاش میکردند .

نه‌فقط هیچ یك ازآنها درقلب آنتوانت جای خانم(پولین‌یاك)را نگرفتند بلکه می‌توان‌گفت تاریخ نشان‌نمیدهدکه زنی باندازهٔ (پولین‌یاك) در قلب‌ملکه‌ای محبوب‌شده‌باشد.

او بمناسبت بارداری نمیتوانست بدربار بیاید امادرعوض‌ملکه فرانسه بخانه اومیرفت‌و هردفعه او را نوازش میکرد.

زمستان سال‌هزار وهفتصدوهشتاد میلادی اززمستان های سخت فرانسه‌بود ولی خانم پولین یاك در خانه‌ای راحت‌گرم‌واستراحت میکرد.

هنوز خانم (پولین‌یاك)طفل خودرا نزائیده‌بود که براثر فشار ملکه‌فرانسه،وزیر دارائی مجبور شد از محل خزانه‌کشور چهارصدهزارلیره قرض‌خانم پولین‌یاك (یاآنچه راکه‌می‌گفت‌قرض است) بپردازد .

علاوه براین ، خزانه‌فرانسه باز بافشار آنتوانت مجبورشده‌شصد هزار لیره دیگربخانم (پولین‌یاك) تادیه‌کند تااین‌که صرف‌جهیز دخترش شودزیرا وی دختری داشت که به‌سن چهارده سالگی رسیده ، میخواست شوهر نماید.

علاوه بریك‌میلیون ودویست هزارلیره‌فوق،قرارشد ملکی به‌خانم‌پولین یاك بدهند که‌درآمد

سالیانه آن حداقل پنجاه هزار لیره باشد تا این‌که وی بتواند بطرزی شایسته دردربار رفت و آمد کند.

خانم (پولین‌یاك) با این‌مراحم که از چپ و راست شامل اومی‌شد به‌آسودگی بسر می‌بردو موعد زائیدن وی نزدیك می گردید.

ماه آوریل فرا رسید دراینموقع کـه بهار است دربار فرانسه به (مارلی) منتقل میکردید ولی آنتوانت اصرار کرد که‌دربار در(ورسای) بماند تااینکه وی‌بتواند زودبزود نزددوست خود خانم (پولین‌یاك) برود وازحال او بپرسد.

(آنتوانت) باین‌هم‌اکتفا نکـرد و برای اینکـه‌درموقع زایمان حضـور داشته باشد دربار فرانسه به‌کاخ (لاموئت) منتقل‌گردید.

هر روز صبح‌آنتوانت نزد دوست‌خود میرفت‌ودرخانه خانم (پولین‌یاك) می‌نشت و آنجا غذا میخورد وشب مراجعت می‌نمود.

بطوری‌که سالون پذیرائی آنتوانت‌منزل (پولین یاك)شده‌بود.

هرکس میخواست آنتوانت را ببیند باید به منزل (پولین‌یاك) برود و وی رادر آنجا ملاقات کند.

بالاخره خانم پولین‌یاك‌فارغ‌شدویك‌پسر فر به‌زائیدآنتوانت هشتادهزارلیره ولوئـی شانزدهم نیز هشتاد هزارلیره روی قنداق بچه نهادند

(آنتوانت) بعدازاین‌که هدیه‌طفل‌را باو داد بفکر مادر افتاد ودر صدد برآمدکه وی را دوشس بکند.

لوئی شانزدهم برحسب توصیه آنتوانت بخیلی ازاشخاص عنوان داده بود واشکالی نداشت که یـك‌عنوان دوشس هم به (پولین‌یاك) بدهد.

فرمان‌مزبور صادرگردید و خانم‌پولین‌یاك واجد عنوان دوشس شد.

وقتی‌خانم مشارالیهـاازبستر زایمان برخاست(آنتوانت) اورا باخود بکاخ‌تریانون برد.

از صبح تاشام آن دوخانم درسالون خصوصی بسر می‌بردند و غیراز چندنفر از دوستان صمیمی کسی راداه بدانجا نبود.

حتی لوئی شانزدهم نمی‌توانست که پیوسته واردسالون مزبور شود وفقط‌گاهی اورامی‌پذیرفتندگاهی‌هم بباغ میرفتندودر آنجاتاب‌میخوردندیاجفتك چهارکوش بازی می‌کردند.

وقتی ساعت‌یازده بعداز ظهرفرامیرسید آنتوانت در بستر خود استراحت‌میکرد وچون‌وی میخواست‌کـه آسوده بخوابد، لوئی شانزدهم را به خـوابگاه خـود راه نمیداد.

از(وین) پایتخت‌اطریش(ماری‌ترز) مادر (آنتوانت) باوکاغذ می‌نوشت که بکوشد دارای یك‌پسرشود وی در نامه‌های خود می‌نوشت‌که خوردن دواهائی‌که داری‌آهن‌هستند برای تولدپسر بسیار مفید می‌باشد.

(آنتوانت) درجواب‌مادرمینوشت‌که وی برای‌تولدیك پسر بسیارمی‌کوشد واگرپسر بوجود نمی‌آید باو مربوط نیست.

ولی (آنتوانت) درست نمیگفت وعلاقه‌ای جدی به‌تولد یك‌پسر نداشت.

بلکه در تابستان آنسال همه حـواس او را تآتر بخود مشغول میکرد.

در صفحات قبل‌گفته شدکه برحسب دستور شاهزاده خانم اطریشی در کاخ (تریانون) یك تماشاخانه ساخته بودند.

قرار بودکه درتابستان مزبور در آن تماشاخانه‌نمایش هائی داده شود.

معلمینی‌که ازپاریس آمدند تا اینکه‌به (آنتوانت) وسایر شاهزاده خانمهاوشاهزادگان تعلیم تآتر بدهند تا آنجاکه توانائی داشتندخوب ازعهـده برآمدند وموفق گردیدندکه‌یکدسته هنرپیشه

برای تماشاخانه تربیت نمایند.

دراول ماه اوت نخستین نمایشنامه بنام (پادشاه وکشاورز) روی صحنه تاتر (تریانون)آمد ودراین نمایش آنتوانت نقش درجه اول راداشت

خانم پولین‌یاك ودختر اونیز هریك درنمایش نامه دارای نقشهائی بودند (دارتوا) برادرلوئی شانزدهم نیز نقشی را ایفاء میکرد.

بعداز این‌که نمایش شروع‌شد معلوم گردید که هنرپیشگان ماهر نیستند و نمیتوانندخوب آواز بخوانند اما درعوض با ابراز صمیمیت نقش‌های خود را ایفاء مینمودند.

تماشاچیان آن تماشاخانه در درجه اول پادشاه‌فرانسه واشراف درباری ودرجه‌دوم خدمه دربارسلطنتی بودند و آنها هنرپیشگان را با کف‌زدن های متوالی تشویق میکردند

بطوری‌که آنتوانت و سایرهنرپیشگان آن تآتر، فکر کردندکه می‌توانند با هنرپیشگان صنفی که دراوپرای پاریس بازی میکنند رقابت نمایندوآنتوانت گفت که باید یك‌شب ازهنرپیشگان اوپرای پاریس‌دعوت‌کنیم‌که بیایند وبازی مارا ببینند.

مسافرت (آرگونوت)

یکی‌ازافسانه‌های اساطیر یونانی مربوط بمسافرت (آرگونوت)است.

کلمه آرگونوت ازکلمهٔ (آرگو) مشتق می‌شود و مراد ازاین کلمه عبارت‌از یك‌کشتی‌است که جمعی باآن سفرکردند تااینکه بتوانند ازدریا بگذرند وبعد از عبور ازدریا خودرا به‌توازون دور(رشته زرین یا پشم زرین) برسانند وازآن برخوردار شوند.

آنتوانت‌که همه‌وقت‌خواهان تفریحات جدید بود تصمیم‌گرفت‌که یك‌سفر (آرگونوت) براه اندازد وبراه بیفتند وبروند و بعداز عبور از آب، پشم زرین را بدست بیاورند.

این‌سفرآغاز شد ومسافرین‌که عبارت از آنتوانت‌ودوستان او بودند سوار دوگوندول‌شدند (گوندول زورق هائی مخصوص‌است که نظیرآن ها در شهر ونیز واقع در ایتالیا فراوان است - مترجم)

زورق‌های مزبوررا با اطلس ومخمل و ارغوان‌آراسته پرچمهای‌ملکه‌فرانسه‌را بالای‌آنها افراشته بودند.

پرچم ملکه فرانسه عبارت بود از پرچم پادشاه فرانسه دارای اشکالی‌چون‌گل زنبق اما دارای نوارهای سفید وآبی‌رنك.

در زورق مقدم‌که، بزرگتروزیباتربود خود ملکه‌و خانم پولین یاك جاگرفتند.

یك عده ازخانمهای جوان و زیبا وعده‌ای از آقایان که‌ذکر اسامی آنهاسبب‌اطناب خواهد شددر آن‌زورق بودند.

درزورق دوم‌دختر نوجوان خانم(پولین‌یاك)که باندازه مادرش نزدملکه فرانسه محبوبیت داشت وعده‌ای از آقایان از جمله شوالیه (کوان‌پی) که خانمها او را (می‌می) میخواندند قرار داشتند.

(دارتوا) هم‌دراین‌زورق بود.

آنهائی‌که طبق افسانه‌های یونانی برای بدست آوردن پشم زرین رفتند ازدریا عبور کردند ولی‌این‌دو زورق ازیك‌کانال بزرك گذشتند چون‌در پیرامون کاخ‌سلطنتی دریا وجودنداشت اما چندکانال موجود بود.

زورق‌ها دریکی ازروزهای تابستان روی کانال به راه‌افتادند و با این که هوا خیلی گرم بود آنهائی که در دو زورق بودنداز گرما آسیب نمیدیدند.

زیرا همه سایه بان زیبائی مزین بعلائم سلطنتی نشسته بودند.

خانم پولین‌یاك مقرب‌مخصوص آنتوانت در کنار ملکه فرانسه درازکشیده بود.

گاهی آنتوانت، دستی بگیسوان دوست مقرب‌خودمی‌کشیدو اورامی نواخت.

خانم (پولین‌یاك) برای‌اینکه کسالت ناشی از سفر طولانی مفروض ازبین برود شروع بخوانندگی کرد.

آواز اودر صحراپیچید وبااینکه خواننده‌ای‌زبردست نبودچون صدائی نمکین داشت مورد توجه روستائیان که نفردرصحرامشغول کاربودندقرارگرفت.

بعداز این که آواز خانم‌پولین یاك باتمام رسیدو نفرازمسافرین که ویلون‌و فلوت باخودآورده بودند شروع بنوازندگی کردندو یکی‌از آهنگ‌های مکوك نوازنده‌معروف راشروع نمودند.

این آهنك بقدری جالب توجه بود که آنتوانت را به نشاط درآوردو پس‌ازاین که آهنك‌تمام شدیك مرتبه‌صدای یکی‌از خانمها ازورق دوم‌شنیده شدکه‌می گفت می‌می.. می‌می .. خواهش‌میکنم که‌بمن کاری نداشته باشید.

ولی‌این اعتراض‌با لحنی به‌زبان آورده می‌شد که‌مفهومی مخالف آنچه گوینده میگفت از آن استنباط می‌گردید.

مسافرین آرگونت بعداز شنیدن‌این‌صدا تبسم‌کردندچون‌دانستند که‌یکی‌از دریانوردان بجای اینکه خودرا با دریای‌مفروض وآسمان وخورشید مشغول‌نماید در صدد برآمده‌است که باخانمی بنام (پوگاسترون) امابا‌سلیقه خاص‌خویش صحبت کند.

دراین مسافرت برای‌وصول به سرزمین پشم‌زرین‌مسافرین سعی‌می نمودند که‌مانند مسافرین باستانی عمل کننداما چون هرگزیك عمل‌تصنعی نمیتواند جای‌یك‌عمل‌اصلی رابگیرد گاهی فراموش میکردندکه برای چه براه افتادند.

آنهائی که‌مامورترصیدستارگان بودند بجای‌این که‌ستارگان‌آسمان رامورد معاینه‌قراربدهند به ماهرویان زمینی میپرداختند.

حتی‌پاروزنها‌که‌لباس رسمی‌دربرداشتندو وظیفه آنها پارو زدن‌بودزیاددارای نشاط‌نبودندو گاهی زورق ها آنقدر آهسته‌حرکت‌می کردند که گوئی متوقف‌است.

زورق‌ها مسافرت مقرر را طی‌کردند تااین که به سرزمین پشم زرین رسیدند.

منطقه پشم زرین‌عبارت‌از یك چمن‌بزرك، کنار‌کانال بود که درآن یك‌قوچ را با طرزی زیبا بوسیله روبان و گل وزنگوله آراسته بودند.

گوسفند مزبوردرآن چمن‌گاهی علف‌هارامیخوردو نمی‌دانست چه اندازه‌مورد توجه وعلاقه کسانی است‌که آمده‌اند اورا ببینند.

این‌گوسفند، میبایست درمخیله آنتوانت ودوستان‌او، صاحب پشم زرین‌را مجسم نماید وحال آنکه درافسانه یونانی صاحب اوتار زرین دیگری بود.

سرایدار کاخ (تریانون) هم ازآن قوچ محافظت می نمود و وقتی زورق ها بآن منطقه رسیدند دارتوا وآقایان دیگر با فریاد سلحشورانی که یك‌مرتبه به‌کشورخصم حمله‌ورمی‌شوند از زورق‌ها بیرون پریدند.

فریادهای آنها طوری‌خوف‌آوربود که سرایدار کاخ تریانون‌که میبایست دارنده پشم زرین رامحافظت‌کند فرارکرد وخود گوسفند هم دویدن‌را آغازنمود.

ولی‌(دارتوا) نگذاشت که‌گوسفند فرارکندوخودرا بآن‌حیوان رسانید ویك‌پایش‌راگرفت.

قوچ سررا بحرکت درآورد وصدای زنگوله‌هائی که بشاخ او بسته بودند بگوش رسید.
گوسفند سعی میکرد که خود را نجات بدهد ولی دارتوا محکم او را گرفته نمیگذاشت بگریزد.
آنگاه خانم‌ها از زورق‌ها خارج شدند ووارد چمن گردیدند.
بمناسبت ورود بسرزمین موعود نوازندگان شروع بنواختن کردند وخانم پولین پاك صدای آواز خودرا به آهنك موسیقی جفت کرد.
یکی از آقایان یك قیچی بآنتوانت تقدیم کرد و گفت خانم اژدها بعداز ورود شما گریخت ولی (توازون دور) باقی است وخوشا برحال او که شما بادست های مبارك خود پشمهای اورا می‌چینید.
آقایان و خانمها جرگه‌ای بوجود آوردند وآنتوانت شروع بچیدن پشمهای گوسفند با قیچی طلا کرد.
در وسط کار یك مرتبه قوچ حرکتی کرد و آنتوانت راطوری برزمین انداخت که همه وبیش از دیگران خود آنتوانت خندیدند وقوچ در وسط درختها گریخت و ناپدید شد.
چند نفر دویدند و کمك کردند تازوجه لوئی شانزدهم ازجا برخیزد.
با فرار کردن قوچ ملکه فرانسه فکر چیدن پشمهای گوسفندرا ازخاطر دور کرد و گفت: دوستان، بیائید دراینجا بنشینیم زیرا بسیار صفادارد.
(وددوی) گفت برای ما نشستن دراینجا اشکال ندارد ولی درفکر (گین) هستید، (گین) امروز شلوار تشریفات خودرا پوشیده وقادر بنشستن نیست.
این همان است که گفتیم دو نوع شلوار می‌پوشید یکی شلوارهای فراخ در مواقع عادی، یکی شلوارهای تنك در موقع تشریفات.
(گین) ازاین حرف مغموم شد و خطاب بآنتوانت گفت خانم حرف اورا باور نفرمائید زیرا زبان آقای (وددوی) درهمه قلمرو فرانسه معروف است وکسی مانند اوزخم زبان ندارد ومن برای تکذیب گفته وی، اکنون برزمین می نشینم.
(گین) این را گفت و نشست ولی شلوار او مانند بادبانی که مقابل فشار طوفان یك مرتبه، پاره‌شود، درید وگین با همهٔ خودداری مثل یك کشتی طوفان‌زده لرزید.
(وددوی) گفت آقای گین دیدید که شلوار شما یکمرتبه ازبین رفت.
این واقعه هم وسیله‌ای جدید برای خنده شد، بعد آنتوانت روی علف‌ها زیر درخت‌های کهن دراز کشید.
خانم‌ها لباسهای حریر یاموسلین تابستانی دربر و روسری های گاز برسرداشتند.
آقایان ازپوشیدن لباس‌های رسمی خودداری کرده البسه راحت پوشیده بودند.
آقایان وخانمها بنابرسوابق دوستی زیردرخت‌ها روی چمن کنارهم دراز کشیده صحبت میکردند ولی خانم پولین پاك کنار ملکه فرانسه دراز کشیده بود.
پولین پاك سررا روی بازوی ملکه فرانسه نهاده، ملکه بدین ترتیب علاقه کامل خودرا نسبت بزن مزبور ابرازمی نمود.
قدری دورتر از ملکه (کوانبی) در گوش خانمی جوان صحبت میکرد ومثل این بود که نیاز عشق را بگوش اوفرو میخواند.
دارتوا مثل همیشه با همه شوخی میکرد ولی در آن روز بیشتر بدختر نوباوهٔ پولین پاك توجه داشت وحال آنکه بیش ازچندروز ازشوهر کردن آن دختر نمیگذشت.
همه ازآن استراحت درسایه درخت‌ها لذت میبردند هوا بتدریج خنك شد و نسیمی برخاست وزش باد ملایم علف‌هارا بتکان درآورد وروی آب‌های کانال چین انداخت
غیرازصدای سیرسیرکها که درعلف‌ها خوانندگی می کردند وصدای روستائیان ازفواصل

دور صدائی بگوش نمیرسید.
مثل این بود که در آن منطقه آرامش جاویدرا بوجود آورده‌اند وخورشیدآهسته به‌افق‌مغرب نزدیك‌میگردید. یك‌مرتبه از یك‌طرف چمن صدای خنده و کف‌زدن برخاست و(وددوی) بانك زدعلیاحضرتا تشریف بیاورید ... خانمها و آقایان بیائید.
ملکه فرانسه وپولین یاك ازجا برخاستند ودیگران هم که روی‌چمن دراز کشیده بودند بلندشدند وبه (وددوی) نزدیك گردیدند.
ملکه فرانسه از(وددوی) پرسیدچه خبراست؟
(وددوی) بطرف یکی‌از آقایان اشاره کردو گفت‌علیاحضرتا آقای (بزنوال) شرطی‌کرد و شرط خود راباخت واینك باید بتعهد خود عمل کند.
ملکه فرانسه پرسید تعهد اوچه بود؟
(بزنوال) گفت او شرط بست که هر کساه بیازدباید سرگذشتی بگویدکه خانم عزیز ما(دیان)را از خجلت ارغوانی کند.
(دیان) یکی‌ازخانمهای‌دربارفرانسه بود که میگفتند دارای حجب‌وعفت‌است وتوجهی با براز عشق‌اصیل‌زادگان نمی نماید.
(وددوی)خطاب به‌ملکه فرانسه‌افرود:
علیاحضرتا این سرگذشت باید واقعی باشد نه یك داستان.
خانمها و آقایان که‌این‌حرف‌را شنیدند خندیدند وکف‌زدندو گفتندآقای(بزنوال)شمایك‌شرط مشکل‌بسته‌ایدو ذکراین‌سرگذشت دشواراست.
(بزنوال) بدون این که‌ازاشکال بیان‌مطلب بهراس افتدگفت من حاضرم‌که به شرط خودوفا کنم‌وهم اکنون سرگذشت‌را بیان خواهم‌کرد.
حضار گفتند ما خیلی میل داریم سرگذشت شما را بشنویم.
(بزنوال)گفت:خانمهاو آقایان، (آلفونسو-داریانی) که همه نام اوراشنیده‌ایددارای‌معشوقه‌ای بودکه‌وی جزو خدام‌یك‌صومعه‌محسوب میگردید.
(آلفونسو- داریانی) امیرکشورپرتقال برای این معشوقه خانه‌ای‌خرید وامرکردکه آن‌را مبله‌کنند و هر شب باتفاق دونفر به‌خانه‌معشوقه‌خود میرفت‌ولی شما نمیتوانیدحدس بزنیدکه این دونفر که بودند.
یکی‌ازخانمها گفت معلوم‌است که ازدوستان امیر پرتقال بشمارمی‌آمدند.
(بزنوال) گفت نه‌خانم شمااشتباه‌می کنید.
یکی‌ازاین‌دونفر کشیشی بود که امیرپرتقال نزداو به‌گناهان خود اعتراف میکرد.
دیگری‌طبیب‌مخصوص‌وی بشمارمی آمد.
حاضرین ازاین‌حرف حیرت‌کردند.
آنگاه دنباله سرگذشت‌را از(بزنوال)خواستند.
(بزنوال)گفت من‌تضمین‌می کنم که این سرگذشت واقعیت‌دارد وداستان‌نیست.
واگرباورنمی کنید ممکن‌است‌که علیاحضرت به‌سفیر فرانسه درپرتقال‌امر فرمایند راجع‌به صحت و سقم این سرگذشت تحقیق کند.
ومن گزارش‌اورا هرچه‌باشد قبول‌دارم.
زیرادر حال‌حاضر هم‌طبیب مزبور و کشیش‌که ازامیرپرتقال‌اعتراف میگرفت حیات‌دارند و هم معشوقه
یکی ازحاضرین پرسید برای چه امیرپرتقال بایك طبیب‌ویك‌اعتراف‌گیرنده بملاقات‌معشوقه خود میرفت.

(بزنوال) گفت جان کلام در همین جاست.
وقتی این سه نفر مقابل درب خانه معشوقه امیر پرتقال میرسیدند توقف میکردند.
آنوقت طبیب مخصوص، نبض امیر پرتقال را میگرفت.
حاضرین حیرت‌زده پرسیدند برای چه نبض او را می گرفت.
(بزنوال) گفت از این جهت نبض او را میگرفت که بداند که آیا وضع مزاجی او برای رفتن بخانه معشوقه خوب هست یا نه؛
(دیان) سر را پائین انداخت و فوری سرخ شد.
بزنوال گفت دیدید که من توانستم خانم را وادار کنم که ارغوانی شود.
(بزنوال) گفت راست میگوئید ولی سرگذشت را ناتمام گذاشتید.
(بزنوال) گفت بعد از این که نبض او را میگرفت هر گاه میدید که وضع مزاجی امیر پرتقال خوب نیست آنوقت، وضعی دیگر پیش میآمد.
و بجای این که طبیب اجازه ورود بدهد امیر پرتقال از رفتن به خانه معشوقه صرف نظر میکرد.
و در عوض مقابل کشیشی که وی، نزد او. بگناهان خود اعتراف می نمود، اعتراف بگناه میکرد و کشیش او را می بخشود.
سپس امیر پرتقال باخیال فارغ از منزل معشوقه دور می شد و بخانه میرفت و این واقعه هر شب مدت هفت سال یعنی تا موقعی که امیر پرتقال زنده بود تکرار می شد
سرگذشت (بزنوال) قرین موفقیت گردید.
زیرا حاضرین میخواستند تفریح کنند
و به مناسبت این که از نظر روحی آماده تفریح، بودند قاه قاه خندیدند.
لحظه ای بعد صدای یک زنگ از طرف کاخ بگوش رسید.
(آنتوانت) گفت اینک موقع صرف عصرانه است.
و زنگ بما اطلاع میدهد که باید برای صرف عصرانه مراجعت نمائیم.
آنتوانت در حالی که دست خانم (بولین یاك) را گرفته بود بطرف زورق رفت و سوار شد و دیگران هم سوار گردیدند و بکاخ مراجعت کردند.

در کاخ، درون یك داربست بزرگ که اطراف آن را درخت های پرتقال و نارنج احاطه کرده بود پشت میز نشستند و شروع به صرف عصرانه کردند.
عصرانه عبارت بود از انواع شیرینی و خامه وشیر و اقسام مربا ها و توت فرنگی و مخلفات دیگر.

پس از این که عصرانه صرف شد قدری در باغ گردش کردند و آنگاه بطرف کوشك چینی رفتند در کوشك چینی یك دستگاه بازی نهاده بودند که در آن موقع تازگی داشت ولی امروز دیگر چیزی جالب توجه نیست.
دستگاه بازی مزبور را با چند اژدها واسب و درازگوش از چوب ومقوا ساخته بودند و آن دستگاه می چرخید.
بنابراین هر گاه کسانی سوار اژدها واسب ودرازگوش می شدند نیز می چرخیدند.
آقایان بر اژدها سوار شدند و خانم ها سوار اسب و درازگوش گردیدند و دستگاه بگردش افتاد حرکت مجسمه‌های جانوران طوری بود که بعضی از بعضی دیگر جلو میافتادند و هر کس که می توانست از همه جلو بیفتد مسابقه را می برد.
از این جهت برخی از سواران از دیگران جلو میافتادند که پایه چرخ هائی که مجسمه‌ها را بحرکت درمیآورد یکی نبود اما همه چرخ میخوردند.

به تصدیق همه شوالیه دو (کوان بی) مسابقه‌دار بود ولی آن جوان چون عاشق بود ترجیح میداد که شکست بخورد اما درعشق فاتح شود.

پس از این که مدتی با بازی مزبور مشغول شدند و در باغ دو ندگی کردند نوبت صرف شب چره رسید.

به علت طول روز تابستان، شب چره قبل از غروب آفتاب صرف میگردید.

دروسط باغ میز شب‌چره را نهاده بودند و آنتوانت و دوستان او، با اشتهائی جدید شروع بخوردن غذا کردند.

زیرا دو ندگی و بازی آنها را باشتهـاء آورده بود

پس ازصرف شب‌چره، شب فرود آمد وهوای باغ و پارك خنك شد و نسیم هوای مطبوع را بطرف آنتوانت و دوستان او آورد و یك مرتبه، ماه از قفای افق خارج شد و راه بالا را پیش گرفت وصدای ریز پرنده‌ای سکوت شب را شکست.

آنتوانت گفت دوستان نباید در این شب خوش، ما خود را در کاخ محبوس کنیم. بیائید که یك بازی را در پارك شروع نمائیم.

یك مرتبه حضار گفتند؛ بازی پادشاه و وزیر را شروع کنیم.

آنتوانت گفت که باید پادشاه شود؟

همه بیك زبان گفتند (وددوی)

(وددوی) که دید همه خواهان سلطنت او هستند سرفرود آورد.

بعد بازی کنان با آهنك مخصوص پادشاه جدید را بطرف تخت اوراهنمائی کردند و تخت عبارت از نیمکتی دروسط پارك بین درخت ها بود.

دیهیمی از گل و برك های درخت بر سرش نهادند و بجای عصای سلطنتی چوبی بدست او دادند.

بعد (وددوی) گفت.

ای رعایای من جلو بیائید. . من حاضرم باگوش شنوا، شکایات شمارا بشنوم.

اول کسی که لب بشکایت گشود (کوان بی) بود

وی گفت من از کنتس (پولاسترون) نزد شما شاکی هستم زیرا او بیوسته باغمزه های خود مرا تعقیب میکند و من نمیتوانم درمقابل وی مقاومت نمایم.

هرگاه شما به کمك من نیائید عنقریب تقـوای من مانند گوزنی که مورد تعقیب یك عده سك های شکاری قرار گرفته باشد در قبال حمله او از بین خواهد رفت ومردم ناظر محو تقوای من خواهند گردید.

کنتس بولاسترون گفت اعلیحضرتا به صحبت او گوش ندهید و باور نکنید زیرا اوست که مرا مورد تعقیب قرار میدهد

(وددوی) گفت در این مکان مقدس ساکت باشید.

پس از آن لحظه‌ای فکر کرد و باعصای خود بازی نمود و گفت:

ما به مامورین خود امر می کنیم که (کوان بی) و خانم (پلاسترون) را توقیف کنند وهردو را دراطاقی جا بدهند که در آن یك خوابگاه و چند بطری شراب ومقداری اغذیه لذیذ باشد.

مامورین ما باید ازخروج شاکی ومتشکی از اطاق مزبور ممانعت نمایند تا اینکه شاکی اظهار بدارد که متشکی از او بطرزی مقرون برضایـت وی، عـذر خواسته است.

در این وقت دختر خانم (بولین یاك) به (وددوی) نزدیك شد وگفت من آمده ام که ازشما درخواست اجرای عدالت نمایم.

(وددوی) پرسید برای چه خواهـان اجرای عدالت هستید

دختر جوان خانم بولین‌پاك گفت برای این که آقای کنت دارتوا مرا نیشگون گرفته است.
(وددوی) پرسید آیا نیشگون او سبب درد شما گردید؟ دختر جوان گفت اوطوری مرا نیشگون گرفت که ناخنهای وی در گوشت من فرورفت.

(وددوی) گفت این عمل یك جرم بزرك ودرخور مجازات شدید است.

من برای وضع این مجازات باید بکتاب قانون خودمان مراجعه نمایم که بدانم در آن کتاب چه نوشته‌اند؟

آنگاه (وددوی) از جیب خود یك کتابچه بیرون آورد و آن را ورق زد و درنور ماه چنین خواند:

ماده ۲۳۷ - هرکس بوسیله انگشت‌ها یاناخن‌ها قسمتی از اعضای بدن‌یك‌نفررا مجروح نماید بطوری‌که براثر جرح مزبور آن‌شخص آسیب ببیند یاگرفتاررنج شود باید بوسیله بوسه و نوازش، عضو مجروح را بصورت اول درآورد ودرصورتی که آسیب بریك زن وارد آمد مجرم مکلف است که بیشتر برای جبران و ترمیم جراحت جدید نماید.

(دارتوا) به (وددوی) نزدیك‌شدو گفت اعلیحضر تامن‌میدانم که‌مرتکب یك جرم بزرك‌شده‌ام و خود را گناهکار میدانم و برای این که مجرم مجازات شود درخواست می‌نمایم که مجازات سه برابر شود.

(وددوی) گفت بسیارخوب.. این گفته نشان میدهدکه‌متهم دارای حسن نیت است و براستی قصد دارد کــه خسارت‌وارده راجبران کند.

بهمین جهت دستور میدهیم که‌مجازات اوسه برابر گردد ومرتبه دیگر وقتی که ما برای اجرای‌عدالت در این‌جا جلوس کردیم باید چگونه جبران زیان بمالارائه داده شود.

حاضرین که میخواستندبازی‌کنند این‌فتوی‌را که‌مقرون بعـدالت، بزعـم خودشان بود با کف زدن بدرقه کردند.

پس از این که کف‌زدن‌ها خاموش‌شد(وددوی) گفت:

اینك ای‌رعایای‌من، باید خبری مهم را باطلاع‌شما برسانم.

این خبرمربوط به‌جنگی است که‌بین ماو یکی ازمجاورین درخواهد گرفت.

تاریخ وقوع جنك بیست سال و نه ماه دیـگر خواهدبود.

ولی از این‌جنك بیم‌نداشته باشید.

زیرا ما خواهیم‌توانست که‌دشمنان‌را بجای‌خـود بنشانیم‌ودر میدان‌جنك لاشه‌های مقتولین آنهامقابل‌آفتاب خشك خواهد شد.

ما فقط مردان‌این‌ملت‌را ازبین‌نخواهم برد. بلکه بهترین‌جوجه‌ها وکبك‌های آنهارا ضبط خواهیم‌کردزیرا پسرعموی عزیز ما، اعلیحضرت لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه خیلی خوردن‌اغذیهٔ لذیذ را دوست میدارد.

حاضرین ازاین حرف بخنده درآمدند.

(وددوی) گفت ساکت باشید مگر نمی‌بینید که دشمن بدروازه‌های کشور نزدیك شده‌است.

آیا این‌موقعی‌است که شما مبادرت بخنده وشادی نمائید؟ دراین‌وقت باید درفکرتربیت سربازان سلحشور بود وچون‌جنك بیست‌سال و نه‌ماه دیگرشروع خواهدشدهرگاه فرزندان جدیدما بوجودآیند ما می‌توانیم‌از سن شانزده‌سالگی آنهارا تحت تعلیم سربازی قراربدهیم و مدت چهار سال‌تا بیست سالگـی برای تعلیم‌آنهـا کافی‌بنظرمیرسد.

اینك همگی جلوبیائید و صدای مرا بهتر بشنوید خانمها وآقایان جلوآمدند.

وددوی گفت ما عقیده داریم برای اینکه سربازان جوان‌کشور درآینده تربیت شوند باید اکنون درفکر بوجودآمدن آنها بود.

خانم عالی‌مقام(پولین‌یاك) و آقای (بزنوال) و آقای (کوانیی) و کنتس پلاسترون و آقای کنت (دارتوا) و خانم دوکبش (این‌خانم زنی‌جوان ودخترخانم‌پولین‌یاك بود) و مارکیزد و همه جلو بیائید.

وقتی که‌حاضرین نزدیك‌شدند (وددوی) گفت خانمهاوآقایان برای اینکه پسرانی قوی‌البنیه بوجود بیایند‌که درآینده بتوانند سربازان‌ما برای‌دفاع‌ازکشور باشندآیاشماحاضرهستید‌که بایکدیگر ازدواج کنید.

(این‌موضوع جزومقررات بازی بود)

خانمها وآقایان گفتند‌بلی‌حاضریم (وددوی) گفت‌ما بمناسبت مقام وصلاحیتی که داریم میتوانیم شمارا برای یکدیگر بعقد ازدواج درآوریم.

آنگاه چوب خوددرا روی‌سرآنها بحرکت درآورد وگفت‌ما شمارا زن‌وشوهر کردیم وحال همگی‌مرخص‌هستید ولی تادوساعت دیگر هیچ‌کس نباید وارد طالار ماشود.

هیچ‌کس نباید تنها دیده‌شود... چون مرخص هستید بروید

حاضرین غریو کشیدند ومتفرق‌شدند و آنجا زیـر نورماه غیراز دونفرباقی نماند یکی (آنتوانت)ودیگری (وددوی).

(وددوی) خطاب به آنتوانت گفت شما سلطانه‌هستیدومن پادشاه می باشم وهمانطور که دیگران باهم ازدواج کردند ماهم میتوانیم ازدواج کنیم

تااین که پسرما درآینده فرمانده‌قشونی جدیدشود‌که باید ازکشور دفاع‌نماید

ولی آنتوانت جوابی نداد و(وددوی) از سکوت او دریافت‌که (آنتوانت) حاضر نیست بازی‌را ازحدودی معین تجاوز بدهد

(آنتوانت) بی‌آنکه متوجه حضور(وددوی) باشدگوش به‌صدای پرندگانی‌که شب درپارك می‌خواندنـد داده بود.

قلب زن‌جوان درآن وقت می‌طپید ولی نه بـرای (وددوی)، زیرا (وددوی) درنظر او کوچکترین ارزشی نداشت.

آنچه قلب‌اورا به‌طپش درمیآورد این که‌میاندیشید.(فرسن) بالاخره‌باهیئت‌اعزامی سربازان فرانسوی‌بطرف امریکا براه افتاد.

او نمیدانست‌جوان مزبور اینك درکجـاست ولی حدس میزد درهرنقطه باشد بیاد اوست وری را هیچ‌موقع فراموش نخواهدکرد.

(آنتوانت) بعداز اینکه‌قدری‌گوش بصدای‌پرندگان داد سررا بطرف آسمان بلند کردو ستارگان رانگریست‌چون اندیشید شاید درآن‌لحظه (فرسن)هم‌که اقیانوس‌را می پیماید‌نظر بستارگان میاندازد.

اندوهی بزرك براوغلبه‌کرد زیرا هیچ‌وسیله‌برای‌کسب اطلاع ازحال(فرسن)نداشت

چشم های او پراز اشك شد و سر را برگردانید تـا این که (وددوی) اشك دیدگان ویرا نبیند.

بعدگفت(وددوی)من خسته هستم ومیل‌دارم بکـاخ‌برگردم واستراحت کنم مایل نیستم‌که‌شما بامن بیائید و خواهش میکنم ازطرف‌من ازدوستان‌که در پارك هستند معذرت بخواهید و بگوئید که‌آنها مشغول‌گردش باشندومن‌میروم‌که بخوابم

(وددوی) که انتظار این‌کم‌اعتنائی‌را نداشت‌مـانند یك‌مجسمه زیرماهتاب ایستاد ودور شدن (آنتوانت) را مینگریست.

مرگ (ماری ترز)

وقتی خبر مرگ ماری ترز مادر آنتوانت بپاریس رسید لوئی شانزدهم دریافت که نمیتواند این خبر را بزوجه‌اش اطلاع بدهد.

برای این موضوع آبه (ورمون) را درنظر گرفت و واورا مامور نمودتا اینکه خبر مرگ (ماری ترز) را باطلاع آنتوانت برساند.

وقتی که آبه (ورمون) وارد آپارتمان آنتوانت شدمشاهده کرد که وی مشغول فراگرفتن نواختن عود است.

آنتوانت که مدتی ورمون‌را ندیده بود بعدازاینکه وی‌رادید بطرف اورفت و گفت پدرروحانی من تصور میکردم که شما درپاریس هستید.

ورمون گفت علیاحضرتا من میخواستم بپاریس بروم ولی مسافرت خودرا بتاخیرانداختم

هرچه ورمون بیشتر آنتوانت‌را مینگریست میدید که انجام وظیفه‌ای که براو محول کرده‌اند دشوارتراست. زیراآنتوانت باچشم هائی بانشاط واب هائی سرخ و صورتی درخشنده و متبسم اورا مینگریست وسراپای اوحکایت ازجوانی وسرورمیکرد وآبه (ورمون) نمیدانست چگونه می‌تواند یکمرتبه آن خبرشوم را باطلاع خانم جوان برساند وقلب اوراآکنده ازغم کند.

اما چون مامور بودکه بطور حتم آن خبررا باطلاع آنتوانت برساند گفت:

خانم، خواهش میکنم جسارت مرا عفوفرمائید... ولی لازم است که من بطور خصوصی چند دقیقه با شما صحبت کنم.

آنتوانت حیرت‌زده کشیش‌را نگریست و گفت آیاموضوعی که می‌خواهید بگوئید این‌اندازه مهم‌است کـه نمیتوان دراین‌جا گفت.

کشیش گفت علیاحضرتا باید عرض کنم که موضوعی با اهمیت میباشد.

آنتوانت، کشیش‌را باطاق دیگر برد و گفت آیا از من‌درخواستی برای خود یا یکی از دوستان دارید؟

کشیش گفت علیاحضرتا اگراستدعائی ازعلیاحضرت داشتم آنقدرشعور دارم که بدانم نباید در وسط درس موسیقی‌شما مزاحم شد.

آنتوانت بیشترحیرت کرد و گفت نکند که آمده‌اید بگوئیدکه قصد دارید مرا ترك کنید. شایداشکالی برای شما پیش‌آمده که حل آن‌را ازمن‌میخواهید.

کشیش گفت نه‌علیاحضرتا موضوع مربوط بمن‌نیست وایکاش مربوط بمن‌بود... خداوند درهر موقع که اراده فرماید مشیت‌خودرا درموردما بموقع‌اجرامیگذارد.

آنتوانت خنده‌کنان گفت پدرروحانی‌شما امروز بالحنی‌صحبت می کنیدکه من‌درگذشته ازشما نشنیده بودم. اما وقتی‌نظر بدست‌های‌کشیش انداخت دیدکه دست های وی میلرزد وپرسید پدر روحانی شمارا چه می‌شود؟.. برای‌چه مرتعش هستید؟

کشیش بدون‌این که سررا بلندکند گفت علیاحضرتا باید بعرض برسانم که شما دراین موقع نیازمند استقامت زیاد و شکیبائی هستید.

آنوقت رنك‌ازصورت آنتوانت پریدو باوحشت گفت پدرروحانی برای‌چه محتاج استقامت و شکیبائی هستم؟.. شما بطورقطع اطلاعاتی‌داریدکه ازمن پنهان‌می کنیدآیا برای‌شوهرم یادخترم‌واقعه‌ای پیش آمده‌است؟

کشیش گفت‌خداراشکر که اعلیحضرت پادشاه‌فرانسه وهم چنین فرزند شما سالم هستند واز طرف آنها کاملا مطمئن‌باشید اما ...

آنتوانت گفت چه میخواهید بگوئید ... منظور شما ازاما چیست؟

کشیش گفت میخواهم راجع به‌مادر بزرگوار شما صحبت کنم .
آنتوانت گفت آه . . . آیا برای مادرم اتفاقی روی داده است ؟ کشیش گفت تقریبا یکساعت قبل یك چاپار از (وین) آمد و متاسفانه خبری ناگوارورا حامل بود زیرا علیاحضرت امپراطریس . . .
کشیش نتوانست حرف‌خودرا تمام کند .

آنتوانت یك‌مرتبه شانه‌های کشیش‌را گرفت ودر حالی که ازفرط التهاب نفس میزد گفت زود بگوئید . . بگوئید که برای مادرم چه اتفاقی افتاده‌است . . . آیا مادرم بیمارمیباشند؟ .. آیا بیماری اوشدت‌دارد ؟ . آیا اطباء نمی‌توانند اورا معالجه نمایند ؟ .. آیا مادرم . .
آنتوانت نتوانست حرف‌خودرا بپایان برساند و بگوید آیا مادرم فوت کرده‌است .
ورمون گفت علیاحضرتا این‌واقعه درروز بیست‌و نهم نوامبر یعنی هفت‌روزقبل اتفاق‌افتاد .
سپس کشیش آهی کشید و افزود :

خانم‌من میدانم اندوه‌شما بسیار بزرك خواهد بود ولی‌میتوانم‌این‌راعرض کنم که علیاحضرت امپراطریس ، مادر بزرگوار شما باعظمت زندگی کردند ومانند یك‌مومن واقعی نزد خدای خود رفتند و رفتن نزدخداوند سبب گردید که رنج آن زن‌عالی‌مقام دراین جهان باتمام‌رسید .
(آنتوانت) ازفرط اندوه نشست و دست‌هارا روی زانو گذاشت ولی اشك‌از چشمهای‌او خارج نشد .

(ورمون) دید موقع آن است که کلماتی‌چندبرسبیل تسلی بملکه فرانسه بگوید .
ولی (آنتوانت) حرف‌اورا نمیشنید .
اوفقط ازمرك مادرمتاثر نبود .
بلکه از این متاثر میشد که در روزهای اخیر که مادرش در شرف مرك بوداو یکلحظه از تفریح وخوشی باز نماند .
حیرت میکردچگونه هاتفی باواطلاع‌نداد که مادرش درشرف مرك است‌تا اینکه وی‌برای چندروز بوالهوسی های خود راکنار بگذارد .
حتی در روز بیست‌ونهم نوامبر که مادرش زندگی را بدرود گفت همه‌اوقات‌اوصرف رقص و تفریح ، وخنده شد .
آنقدر این فکر آنتوانت را ناراحت کرد که با صدائی مردد از (ورمون) پرسید پدر روحانی آیامادر من قبل ازمرك رنج کشید یانه ؟
آنوقت (ورمون) آنچه راکه درنامه نوشته‌بودند وچاپار هم شفاهی بیان کرد تکرارنمودو اظهار داشت
علیاحضرتا امپراطریس مادر بزرگوارشما ازمدتی باین‌طرف ناراحت بودند و رنج می‌کشیدند و رفته رفته قوای ایشان بتحلیل میرفت تااینکه روز ۲۴ نوامبر بیماری امپراطریس شدت کرد .

درآن روز اظهار میکردند که کوئی یك آتش درونی مرا میسوزاند .
همانروز امپراطریس‌طبیب مخصوص خود را احضارنمودندواز او پرسیدند تاچه‌موقع زنده خواهند ماند .
طبیب که بعظمت روح امپراطریس واقف بودگفت علیاحضرتا شما بیش از چند روز زنده نمیمانید ومن‌فکر می کنم که حداکثر تاهفته اول ماه دسامبر درحال حیات‌خواهیدبود .
امپراطریس که دانستند بیش از چندین روز زنده نخواهند ماند باهمان اراده‌که در دوران حیات از خود بروز دادند خود رابرای مرك آماده‌نمودند .

هرروز و بخصوص هرشب سرفه‌ای شدید برایشان مستولی می‌شد و می گفتند عنقریب خفه میشوم وتاکید می کردند با وجود برودت، پنجره‌ها باز باشدکه برسینه ایشان هوا برسد.

آبه(ورمون) بسخن ادامه دادو گفت

روز بیست وششم ماه نوامبر مادر با عظمت شما خواست که مبادرت بانجام وظائف مذهبی کند.

درآن‌روز مادر شما سروصورت را بایك پارچه سیاه پوشانید بطوری‌که ظاهر او مانند توبه کاران بود

(آنهائی‌که دراروپا مبادرت به‌توبه میکردند ودرحال حیات استغفار مینمودند سروصورت را با پارچه سیاه می‌پوشانیدند -مترجم) ولی طوری‌حال امپراطریس‌خراب شدکه طبیب ایشان‌و سایر اطباءکه برای مشاوره‌طبی حضورداشتند گفتندکه بایدآخرین مراسم مذهبی‌درموردامپراطریس بعمل بیاید.

مادر بزرگوار شما خود رابرای آخرین‌مراسم مذهبی آماده کرد.

برادر شما امپراطور اطریش و سایر فرزندانشان‌مقابل امپراطریس زانو برزمین‌زدند.

بعد ازاین‌که مراسم مذهبی‌انجام‌گرفت امپراطریس با برادر بزرگوارشماتنهاماندند ومدتی طولانی صحبت کردند.

در این‌مذاکره امپراطریس راجع بهمه‌چیز صحبت نمود.

در درجه اول رجع به‌ملت اطریش صحبت‌کرد و ببرادر شماسپرد که بعداز مرك‌وی با ملت باعدالت رفتار کند واز فکر تهیه موجبات رفاهیت مللی‌که تحت بیرق اطریش زندگی می نمایند غافل‌نماند.

بعد از آن راجع به‌فرزندان‌خویش چه آنهائی‌که در وین حضور داشتند وچه‌آنهائی‌که حضور نداشتند صحبت‌کرد از جمله راجع بشماگفتند از قول‌من بدخترم‌ملکه فرانسه بگوئید بکوشد که‌هرچه زودتر دارای چند پسریا اقلا یك‌پسر شود.

وقتی از مسائل مربوط بفرزندان فارغ‌گردیدند در خصوص اشیاء خصوصی خود صحبت کردند وهمه را به عنوان هدیه بفرزندان وقسمتی از آنرا بخدمه قدیمی که‌از طفولیت خدمتگزار امپراطریس بودند بخشیدند.

امپراطریس میفرمودند درست است که این‌هاجزو شاهزادگان سلطنتی نیستند ولی چون‌از طفولیت خدمتگزار من بوده‌اند بر ماحقی غیر قابل انکار دارند وبرای یك قسمت ازخدمه‌مزبور که پیر شده وازکارافتاده‌بودند مستمری مقرر کردند.

روز بیست‌وهشتم نوامبرطوری‌سرفه برامپراطریس مستولی شدکه گفتند خدایا آیا این رنج باتمام خواهد رسید؟

کشیشی‌که بر بالین ایشان بودگفت خانم شکیبائی داشته باشید.

امپراطریس‌فرمودندکه من‌خاتمه رنج رابرای‌رهائی خود نمیخواهم بلکه آرزومندم‌که شما آسوده شوید زیرا میدانم‌که شما همگی از رنج من درعذاب هستید.

نه می‌توانید بخوابید ونه قادرهستیدغذابخوریدونه بزندگی خود برسید.

ولی اگر من بمیرم همه آسوده خواهید شد

درشب بیست‌ونهم نوامبر حمله سرفه آنقدرسخت شدکه فرزندان آن امپراطریس بزرگوار دریافتند که مادرشان زندگی را بدرود خواهدگفت.

بوی توصیه‌کردندکه بخوابد و امپراطریس گفت نه من نمیخوابم زیرا اینك‌موقعی‌است که باید نزدخدای خویش بروم ومن نمیخواهم‌درحال خواب بحضورخداوند برسم ومرك هنگام خوابیدن مرا دربگیرد.

در ساعتی که احساس کردند وداع ایشان نزدیك است امر نمودند که همه دخترها و نوه‌ها از اطاق خارج شوند .

در اطاق چهار نفر باقی ماندند اول برادر بزرگوار شما امپراطور اطریش دوم برادر ایشان سوم طبیب مخصوص چهارم کشیش .

اعلیحضرت امپراطور و برادرشان مقابل صندلی راحتی که امپراطریس روی آن قرار داشتند زانو زدند چون امپراطریس نخواست روی تخت خواب دراز بکشد که مبادا خوابشان ببرد .

قبل ازاینکه حال احتضار بایشان دست بدهد گفتند که شمع های مسومی مخصوص اموات را روشن کنند و به طبیب امر فرمودند که بلافاصله بعدازفوت چشمهایشان را ببندد و افزودند :

شما باید بدانید که این کاری نیست که امپراطور یا یکی از دخترهای من بانجام برسانند .

هرچه طبیب اصرار کرد که امپراطریس روی تخت دراز بکشند ایشان فرمودند نه . . نه . .

من باید درحال بیداری مرگ رااستقبال کنم ونزد خدای خود بروم. و هنگامیکه حال احتضار شروع شد، زیرلب آهسته دعای اموات را میخواندند .

آن شب (شب بیست و نهم نوامبر) در وین برف می بارید معهذا زن ومرد پایتخت اطریش اطراف کاخ سلطنتی جمع شده برای معالجه امپراطریس نیکو کار خود دعا میخواندند و هیچ توجه بسرما و برف نداشتند .

اما وقتی شیون خدمه وزنها و اطفال از درون کاخ بلند شد مردم فهمیدند که خداوند روح بزرگ امپراطریس را نزد خود احضار فرموده است و آنوقت مردم در برف زانو برزمین زدند و برای آمرزش روح امپراطریس شروع بخواندن دعا کردند.

هرچه آبه (ورمون) بیشتر صحبت میکرد اضطراب آنتوانت زیادتر میشد .

چیزهائی را آبه (ورمون) نگفت .

زیرا یا اطلاع نداشت یا این که نمیخواست ملکه فرانسه را زیاد متاثر کند .

ولی آنتوانت بانیروی حدس وتوجه بسوابق بآن مسائل پی می برد .

مثلا آبه (ورمون) نگفت که تادقیقه آخر امپراطریس روی صندلی راحتی درحالی که یك شب کلاه سفید برسر داشت باچشم باز اطاق را مینگریست .

زیرا نمیخواست که دوچار خواب واغماء شود

آنتوانت بانیروی تفکر نه فقط مادر را در حال احتضار میدید بلکه اطاقی را که مادرش در آنجا مرده بود بنظر میآورد .

وی شمعهای روشن را از نظر میگذرانید و میدید که خدمه گیس سفیدو ریش سفید مشغول گریستن هستند ومادران و برادران او نوزاد می باشند.

با این که آنتوانت بملت توجه نداشت دراین مورد به مناسبت مرگ مادر حتی ملت اطریش را مشاهده میکرد و باتخیل درمییافت که یك جمعیت انبوه مقابل کاخ سلطنتی گرد آمده و بدون توجه به برف برای شفای امپراطریس دعا می کنند .

آنوقت قیافه مادرش را از نظر گذرانید.

آخرین مرتبه که آنتوانت مادرش را دید هنگامی بود که او را عروس ولیعهد کرده، میخواستند بفرانسه بفرستند .

(آنتوانت) فراموش نمی نمود که آن روز درحالی که کالسکه‌ها و سواران منتظر سوار شدن او بودند مادرش را دید واز شکستگی رخسار او حیرت کرد و آن را منسوب براثر آبله که در صورت امپراطریس پدیدار گردید نمود.

آن روز یکی از روزهای سال ۱۷۷۰ میلادی بود و امپراطریس که میخواست دختر خود رابفرانسه بفرستد باو گفت :

(ممکن است که ما بعدازاین یکدیگر را نبینیم)

این کلام که در آن روز در نظر (آنتوانت) نوباوه یك جمله پیش پا افتاده جلوه میکرد امروز که آبه (ورمون) شرح مرگ مادرش را میداد اهمیتی زیاددر نظر (آنتوانت) کسب کرد فهمیدکه مادرش درآن روزمثل این بودکه سرنوشت را روی لوح مقدرات جهان میخواند اما او به مناسبت خرد سالگی نمیتوانست باهمیت گفته مادر پی ببرد.

از این یادآوری قلب او سوخت و بدنش بارتعاش درآمد آنگاه ناله را سرداد و مانند کودکی خردسال بانك زد مادر... مادرجان... کجا هستی....چرا از من دور شدی. بعد دست‌ها را روی صورت گرفت و هایهای شروع بگریستن کرد.

آبه(ورمون) دیگر چیزی نمی‌گفت چون‌میدانست درآن موقع تنها علاج (آنتوانت) همانا گریه کردن است.

تولد پسر لوئی شانزدهم ومراجعت (فرسن)

لوئی شانزدهم عادت داشت که خصوصیات زندگی خود را برای دیگران حکایت میکرد. زمان هم چنان اقتضاء می نمود.

امروز بحث در باره زندگی خصوصی افراد از طرف خود آنها اگر بی ادبی نباشد، زننده‌گی دارد ولی در آن دوره مردم زندگی خصوصی خودرا برای سایرین حکایت میکردند.

لوئی شانزدهم میگفت که زن من اجازه نمیدهد من هفته‌ای بیش از یك بار وارد خوابگاه او شوم.

(آنتوانت) هم وقتی بانوان را میدید همین حرف را برای آنها تکرار می کرد

معهذا مساعی کم لوئی شانزدهم و آنتوانت به نتیجه رسید و در آغاز سال ۱۷۸۱ میلادی آنتوانت باردارشد.

در ماه آوریل سال مزبور بارداری (آنتوانت) رسما اعلام گردید و پس از آن دوره بارداری، تحول عادی را طی کرد.

در فصل پائیز این سئوال پیش آمد که آیا طفلی که آنتوانت در بطن دارد پسر است یا دختر؟

در بیست و دوم ماه اکتبر سال ۱۷۸۱ میلادی آنتوانت یك پسر برای شوهر خود زائید و لوئی شانزدهم از این واقعه آنقدر خوشوقت شد که اطباء تجویز کردند برای این که مسرت زیاد سبب کسالت مزاج پادشاه فرانسه نشود یك داروی مقوی قلب تناول نماید.

وضع حمل بطوری بود که در مرتبه اول صورت گرفت یعنی کماکان اطاق پر از زن‌ها و مردها اعم از خویشاوندان و دیگران شد و گفتیم در آن عهد رسم چنین بود.

وقتی پزشك اعلام کرد که نوزاد یك پسر سالم است آنهائی که در اطاق بودند از فرط شعف یکدیگر را در آغوش گرفتند و بعضی از آنها از شادی گریستند.

با اینکه همه از این واقعه خوشوقت شدند سه نفر متاثر بودند یکی دو (پرووانس) که تولد ذکور نوزاد امید جلوس برتخت سلطنت را از او دور کرد.

دیگری کنت (دارتوا) که امیدوار بود پسرش برتخت بنشیند و اوهم بعد از تولد نوزاد از این امیدواری برکنار گردید.

پسر کوچك او بعد از این که نوزاد را دید بپدرش گفت پاپا... پسرعموی من خیلی کوچك است وهنوز نمیتواند دست و پای خودرا تکان بدهد

کنت دارتوا باو گفت فرزند مطمئن باش که روزی او بزرك و نیرومند خواهد شد وهمه مقابلش سر تعظیم فرود خواهند آورد.

یك حمایل آبی رنك با نشان سن لوئی بسینه پسر شیرخوار نصب کردند و برای اینکه تولد او را به اطلاع ملت برسانند یکصدویك تیر شلیك نمودند

نامی‌هم برای پسر انتخاب کردند ودایـه‌ای بنام خانم (پواتوین) استخدام نمودندکه بطفل شیر بدهد .

این دایه یکی از زن‌های عامی اما خوش بنیه و سالم بود وشیر فراوان‌داشت.

با این که (آنتوانت) از صحت‌مزاج دایه بسیارراضی بود میترسیدکه پسر عزیزش‌درآغوش دایه‌کلمات ناپسند را فرا بگیرد برای اینکـه دایه مزبـور از یك توپچی قدیمی فرانسوی بیشتر ناسزا میگفت (این جمله در متن تاریخ نوشته شده و مربوط بتوپچی‌های‌قدیم‌فرانسه است‌و نباید تولیدایهام نماید- مترجم)

چند روز بعد ازتولد پسر آنتوانت اصناف پاریس برای اینکه طفل را ببینند به(ورسای) آمدند وازمقابل طفل رژه رفتند .

این هم ازرسوم قدیـم فرانسویان بود و وقتی پادشاه فرانسه دارای‌ولیعهدمیشد اصناف پاریس‌می‌آمدند واز مقابل ولیعهد رژه میرفتند

تمام اصناف بی استثناء نمایندگان‌خودرا به (ورسای) فرستاده بودند .

یکی از اصناف قدیم فرانسه آنهائی بودند کـه دودکش بخاریها را پاك‌میکردند.

این‌کاری بود مشکل وسراپای کارکنـان را سیاه‌می‌کرد .

ولی افراد این صنف باالباس و سرو صورت سیاه‌وارد کاخ‌ورسای شدند ورژه رفتند قصاب‌ها و باربرها و پاره دوزهانیز ازمقابل‌ولیعهدکوچك گذشتند .

یکی از اصناف‌که درآن روزدرکاخ ورسای رژه رفتند بانوان هال بودند .

(هال بازار معروف خواربار فروشی پاریس‌است‌که هنوز بنظر میرسد و قسمتی از کسبه این‌بازارزن‌هستند و زن‌های مزبوربخصوص زنهائی که حرفه آنهاقصابی‌است درنیرومندی معروفیت جهـانی‌دارند- مترجم.)

بانوانی‌که‌کسبه هال‌بودند هنگامی‌که رژه رفتند.سرودی‌میخواندندکه مضمون‌آن چنین بود:

(پدرعزیز- اگر می بینی‌که فرزندان تو زیادمیشودبیم نداشته باش ـسعی‌کن‌که ورسای‌براز فرزندان تو شود ـ و بدان که خداوند رزق همه آنهـا را خـواهد رسانید ولو دارای یکصد فرزند باشی)

این‌سرود ساده‌که بانوان فروشنده با لحن ولهجه مخصوص‌خود (لهجه داش‌های پاریس) میخواندند خیلی موردتوجه‌قرارگرفت وهمه‌حتی‌آنتوانت ولوئی‌شانزدهم کف زدند .

بعدازاصناف مزبورقفل‌سازها رژه رفتند قفل‌سازها یك‌قفل به‌لوئی شانزدهم تقدیم کردندکه گشودن‌آن‌رمزی مخصوص داشت .

آنهـا میدانستندکه‌لوئی‌شانزدهم قفل‌سازی‌زبردست است ومی‌خواستند بدانندکه‌آیا وی‌می-تواند آن‌قفل‌رابگشاید یا نه؟

غافل‌ازاین‌که بصیرت لوئی‌شانزدهم درقفل‌سازی‌از همهٔ‌آنها بیشتر است زیرا بمحض اینکه قفل‌را بدست او دادند لوئی‌شانزدهم نظری به‌آن‌انداخت وفشاری روی یك‌موضع واردآوردویك ماهی‌کوچك ازپولاد از وسط قفل‌بیرون‌جست وقفل باز گردید .

بعدازاین واقعه لوئی‌که بهریك ازاصناف‌که رژه میرفتند انعامی‌میدادگفت سی‌لیره بیشتر بقفل‌سازها بدهند.

پس‌ازآن بناها وبعد خیاطان وشیرینی‌پزها رژه رفتند آخرین‌دسته ازاصناف‌که ازمقابل پسرکوچك عبور نمودند متصدیان‌دفن‌اموات بودندکه هریك بیل‌وکلنگی بردوش نهاده درحالی‌که یك‌تابوت حمل میکردند ازکاخ ورسای‌گذشتند .

صاحب‌منصبان دربارمتوجه شدندکه پسندیده نیست این‌دسته ازمقابل نوزاد رژه بروند اما چون‌لوئی‌شانزدهم امرکردکه همهٔ اصناف بدون‌استثناء از مقابل فرزندش بگذرند کسی‌نخواست‌که جلوی متصدیان دفن امـوات‌را بگیردوآنهاهم انعامی دریافت‌کردند وگذشتند.

پس ازخاتمه تشریفات مربوط بتولد نوزاد، آنتوانت دریافت که نفوذ او بیشتر شده و براستی همین طور هم بود.

وی میخواست که از بسط نفوذ خود استفاده. نماید وطولی نکشید که فرصت بدستش رسید.

زیرا (موریا) صدراعظم فرانسه که هشتادویکسال داشت مریض شد ومرض قانقاریا دروی مشهود گردید.

وقتی در بستر بود ازامریکا خبر آوردند که ژنرال واشنگتن ولافایت برانگلستان پیروزشده و قوای انگلستان را مجبور کرده‌اند که در ایالات متحده تسلیم گردند.

(موریا) گفت این خبررا باطلاع دیگران برسانیدزیرامن دیگرمرد این دنیا نیستم وعنقریب بدنیای دیگر خواهم رفت.

دوروزبعد، یعنی روزبیست ویکم ماه نوامبرموریا صدراعظم فرانسه زندگی رابدرود گفت.

بعد از اینکه موریا زندگی را بدرود گفت برای انتخاب یك صدر اعظم جدید دچار تردید شدند.

معلوم نبود چه کسی را باید بجای موریا بگذارند.

(موریا) ازنظر اصلاح کشور لیاقتی نداشت امامردی محتاط بود و می توانست همه‌را راضی نگاه دارد وگاهی ازاوقات هم دست بتوطئه علیه کسانی که مورد نفرت او بودند میزد.

همچنانکه (نکر) راکه شرحش گذشت بادسیسه از کاربرکنار نمود وآنتوانت باهمه نفوذو قدرت نتوانست ازبرکناری(نکر) جلوگیری نماید.

آنتوانت که بتدریج درامورکشوری تجربه حاصل کرده‌بود بعدازاینکه نظریه همهٔ کسانی‌را که می گفتنداین وآن باید صدراعظم شوند شنید چنین اندیشید:

آنتوانت میاندیشید که وی بقدرکافی رشد کرده و بمرحله تکامل‌عقلی رسیده واحتیاجی بقیم ندارد.

شوهرش‌هم کودك نیست‌ووقتی این‌موضوع‌را بالوئی شانزدهم درمیان نهاد اوهم تصدیق کردوگفت ماکودك نیستیم که احتیاج بسرپرست داشته باشیم.

آنتوانت به‌وزیران گفت که بعد از این صدراعظم فرانسه، اووشوهرش خواهندبود.

گفته مزبور، استنادی برای‌ساکت کردن‌دیگران بود وگرنه همه میدانستندکه ازآن‌پس صدر اعظم فرانسه خودآنتوانت خواهدبود نه‌شوهر او.

همین‌طورهم‌شد ووزیران ازآن‌پس اجلاس میکردند ودرمسائل شورمی‌نمودند ولی هنگام اخذتصمیم‌ازآنتوانت کسب تکلیف میکردندوهرگونه که وی‌رای میداد بهمان ترتیب عمل‌میشد.

قراربودکه بمناسبت تولدپسر لوئی شانزدهم‌جشنهائی‌درپاریس اقامه شود ولی دوچیز جشن های مزبور را بتاخیر انداخت‌یکی بیماری‌کنتس (دارتوا) زوجه برادر لوئی شانزدهم و دیگری جنگ‌با انگلیسی‌ها

جنگ بادولت‌انگلستان برحسب اشاره‌ای که شدد‌ولت فرانسه‌را نمی‌ترسانید چون فرانسه هم در دریاقوی بود وهم‌در خشکی

اما اشکالات مادی بوجود میآوردو هردسته ازسفاین جنگی که از یك‌بندر فرانسوی براه میافتادند احتیاج‌به بسیج داشتند

بدون پول‌هم‌نمی‌شدسفاین مزبور رابسیج کردعلاوه برکشتی‌های دولتی فرانسه مجبور بود که یك‌عده ازدریا پیمایان شجاع را موسوم به(کورسر) مامور نماید که بسفاین انگلستان آسیب برسانند.

بطوری‌که میدانیم کورسر یعنی مباشر یاعامل کورس رانباید باسارق دریائی اشتباه کرد چون‌سارق دریائی‌مردی است‌بدون مسئولیت وماموریت‌که قصد اوفقط راهزنی دردریامیباشد

درصورتی که (کورسر) یاعامل کورس برحسب امریك‌دولت بـرای آسیب‌رسانیدن به‌سفاین خصم‌مبادرت به‌اعمال جنگی‌میکندوهرگاه دستگیرشدباوی مانند یك اسیرجنگی رفتار می‌نمایددرصورتی که سارق دریائی رابدار میآویزند

خلاصه جشن‌های مربوط به تولد پسرلوئی شانزدهم تـاروز ۲۱ ژانویـه هزاروهفتصد و هشتاد ودو میلادی بتاخیر افتاد

درآن روز پاریس باردیگر، منظره یکی از ایـام مسرت‌بخش را پیداکردو چون هیچ‌جشن بدون غذا وآشامیدنی جلوه ندارد بدستور واز جیب‌لوئی شانزدهم‌درمیدان‌ها وخیابان‌ها برای مردم مقداری فراوان‌اغذیه واشربه فراهم‌کردند

مردم‌وقتی که لوئی‌شانزدهم را میدیدنـد برای اوهورا می‌کشیدندوکف میزدند امـا هیچ‌کس توجهی به آنتوانت نداشت

صبح همان‌روزروی درب‌کلیسای (نوتردام) درپاریس یك ورقه چسبانیده بودند که درآن اشعاری علیه لوئی شانزدهم و آنتوانت درج‌شده بود .

لوئی‌شانزدهم ازاین اشعارکه نظائر آن‌را درگذشته می‌شنید متاثرنمی‌شد ولی سرایندگان شعرهجو، مانند هرشاعر هجاء، بی‌انصافی‌کرده و راجع بپسرلوئی چیزهائی‌گفته بودند که با واقعیت وفق نمیداد .

تولد پسرلوئـی شانزدهم وسیـله بدست یك‌مشت ناراضی‌که هرروز زیاد تر می‌شدند و گرسنگان داد تااینکه بگویندکه وی پسرلوئی شانزدهم نیست .

وقتی‌که فرزند اول آنتوانت (که دختربود) متولد گردید همین‌طبقه ناراضی گفتندکه وی فرزند دوك‌دو(کوان‌یی) میباشد درصورتی‌که آن موقع هم بی‌انصافی می‌کردند.

شباهت دختر مزبورو بعد، پسر آنتوانت بپدرش؛ آنقدربودکه تردیدی درنتاج فرزندان باقی نمیگذاشت.

اما وقتی‌غـرض‌وکینه بجوش آمد انصاف‌زیر باگذاشته می‌شود بخصوص‌هرگاه‌کینه وغرض ازطرف عامه مردم ابرازگرددآنها وسیله‌ای برای‌کشف‌حقیقت ندارندوروحیه آنان چنان قوی‌نیست کـه بتوانند از افتراء صرفنظر کنند .

شاید همهٔ ملت این‌طور نباشند ولی ملت فرانسه‌درعهد لوئی شانزدهم چنین بود .

شاعر های گمنام که جرئت نمیکردند خود را معرفی کننددر تصنیف‌هائی که دست بدست می‌گشت‌میگفتند که پدراین‌پسر یا(ودروی)میباشد یا (دارتوا) یا(بزنوال)

اما درورقه‌ای‌که آن‌روز بدرب‌کلیسای (نوتردام) چسبانیده بودندگفته میشدکه باید لوئی شانزدهم‌وآنتوانت را بمیدان‌گرو(میدان‌اعدام) ببرند ودرآنجا وقتی آن‌دونفر بگناهان خوداعتراف کردند هردورا اعدام نمایند.

اماکسی نمی‌گفت‌که(فرسن) پدرآن پسر میباشد برای اینکه میدانستند که فرسن درفرانسه حضور نداشته‌است. ولی‌بعداز چهارسال فرسن مراجعت‌کرد .

وقتی‌که جوان‌سوئدی برگشت صورت اومثل‌سابق سفید نبود بلکه آفتاب‌امریکا و بادهای اقیانوس صورتش راگندم‌گون کرده بود.

معهذا آنتوانت اورا زیباتر ازگذشته‌دیدودریافت‌که بیشتر برای عشق‌او صلاحیت‌دارد مسافرت‌ها وتحصیل تجربه، (فرسن) را مبدل به‌یك مردجوان کرده آثارکودکی راازاو زدوده بود .

اولین‌مرتبه‌که آنتوانت(فرسن) رادید وی آنقدر جوان بود کـه شاهزاده خـانم‌اطریشی او را تقریبا کودك میدید

ولی بعدازاین‌که از مسافرت مراجعت کرد مردشدو هردفعه که آنتوانت نظر بچشم‌های او میانداخت انعکاس آفاق دوردست راکـه(فرسن) دیده بود در دیدگان او میدیـد.

بعداز چهارسال که یك عاشق و معشوق از همجدا می‌شوند بخصوص اگر یکی از آن‌دوشخص چون«آنتوانت» باشد برخورد آنها بایکدیگر توام باتردید خواهدبود

معلوم نیست که عشق آنها توانسته درقبال چهار سال دوری مقاومت نمایدیانه؟

ولی به‌محض اینکه آنتوانت (فرسن) را دیدو دیدگان اورا ازنظر گذرانید دریافت که نه‌فقط مثل‌روزاول، بلکه بیش از آن‌روز وی‌را دوست‌میدارد.

عشق آنتوانت همچون‌یك‌قطعه الماس بشمار میآمدکه مرورسنوات نتوانسته بود کوچکترین تبدیل در آن بوجود آورد.

آن الماس بادرخشندگی وصافی روز اول بـاقی ماند،شاید بتوان گفت که دراین چهارسال یك کارگر چیره دست الماس مزبور را تراشیدوآن‌را درخشانتر کرد.

(فرسن) صحبت‌میکردو آنتوانت به‌صحبت های اوگوش میداد

وی میگفت چگونه دو سال قبل کشتی او مـوسوم به(بورگونی) درنزدیکی سواحل امریکای جنوبی غـرق شد وچهارصدنفر ملوان از بین رفتند

می‌گفت چگونه درسفراخیروقتی که بطرف فرانسه میآمدروزشماری، وبعداز ورود بفرانسه ساعت شماری می کرد.

زیرا میخواست زودتر خودرا به(ورسای) برساند وآنتوانت‌را ملاقات کند.

می‌گفت، درتمام این چهـارسال یکروز قیافه اواز نظرش پنهان نبوده، ودر تمام جنك‌ها و مسافرت‌ها چهره واندام(آنتوانت)را درنظرداشته‌است

وقتی که میخوابید بیاداو بخواب‌میرفت

هنگامی که بیدارمی‌شد بازبیاداو بیدار میگردید و قیافه اورادر نظرمجسم میکرد

دراین‌چهارسال رنج‌های بسیار کشید وچندزخم بربدن او واردآمدولی همه‌وقت بیاداو خود را دلداری میدادچون میدانست که درآن‌نقطه‌دوردست ، درقاره اروپا،ومرکزکشور فرانسه خانمی عالی‌مقام‌هست‌که شایدسالی یك‌مرتبه بیاداو بیفتد.

اگرهم بیاداو نیفتد بازوی‌خودرا باخاطرات‌آن‌خانم تسلی میدهد.

وقتی (فرسن) صحبت میکرد(آنتوانت) به لب هـای اوآویخته بودهرجمله‌ای که ازدهان (فرسن) بیرون می‌آمدآنتوانت آن‌را می توان گفت‌می بلعید.

دردل‌فکر میکردحال‌که(فرسن) ازخطرات زمینی و آسمانی ودریائی وخطرهای‌جنگی ایمن مانده‌و بعد از چهارسال مراجعت کرده آیادلیل براین نیست که‌سرنوشت خواهان‌بقای عشق‌آنان می‌باشد هرگاه سرنوشت نمیخواست که‌آنها یکدیگررا دوست بدارند بعد ازچهارسال(فرسن)را نزد او برنمیگردانید.

وقتی که(فرسن) سرگذشت خودرا باجمال بیان کرد(آنتوانت)شروع به‌پرسش‌نمود.

اومیخواست که جزئیات زندگی‌فرسن‌رادر آن‌چهار سال بداند.

(آنتوانت) بااین که زنی‌سربهوا وبوالهوس بوددر آن موقع به‌نیروی عشق چون یك مستنطق دقیق‌شد.

میخواست بداندکه درآن چهارسال (فرسن) چه‌میخورد وکجا میخوابید وروزگارش‌چگونه میگذشت .

وی میل داشت بداند هردفعه‌که (فرسن) مجروح میگردیدآیا طبیبی‌یاجراحی وجود داشت کـه اورا معالجه‌نماید؟

آیا پرستاری بود که دستی ازمحبت برسراو بکشد و بستروی‌رامرتب کند؟
آیا درآن چهار سال‌که (فرسن) دور از او میزیست هرگز نگاه وقیافه زنی توجه‌اورا جلب کرد ؟
(فرسن) چشم‌های صاف خودرا به صورت‌آنتوانت دوخت وگفت خانم کسی‌که محبت‌شمارا درقلب داردمحال است‌که بتواند بزنی‌دیگر نظر بیندازد.
آنتوانت بادقت اورا نگریست که بداندآیاراست میگویدیانه؟
وآنقدر علائم صداقت وخلوص درقیافه‌و چشم‌های (فرسن)آشکار بودکه (آنتوانت) تردید نکردکه‌گفته وی صحت‌داردودرتمام مدت‌چهار سال او با یک زن همدم‌نشده‌است .
بعد اورابطرف باغ (تریانون) بردوگفت (فرسن) نگاه‌کنید. . . اینجاست که مایکدیگـر رادرآن دوست خواهیم‌داشت ... این‌جاست که‌درتمام‌تابستان‌میعادملاقات ماخواهدبود.
(آنتوانت)در حالی‌که یك‌پیراهن موسلین‌نازك‌در برکرده موهای‌خودرابایك شانه بعقب‌سر بسته، یك‌کمربند آبی‌برکمرش‌دیده‌می‌شد درکنار (فرسن)قدم برمیداشت و لحظه به‌لحظه اورا می‌نگریست وآنگاه نـظر بباغ میانداخت تا این‌که زیبائی‌عاشق خودرا با محیط مقایسه نماید و میدید که زیبائی‌فرسن، باآن‌منظرۀ آغازتابستان در آن‌باغ‌مناسبت زیاد دارد بطوری که نمیتواند تعیین کند آیا عاشق اوزیباتر است یادرختها وگل‌های باغ
عاشق ومعشوق ازکنار درخت‌های باغ (تریانون) که هردسته‌ای ازآنهاجزو اشجارکمیاب در فرانسه بود عبور میکردند.
درآن‌باغ‌درخت‌های‌اقاقیـای‌سرخ رنك‌چین وکاج‌های جزیره‌کورس و بلوط های قطورایالت (پرووانس) وصنوبرهای جزیرۀ(کرت)دیده‌می‌شد.
زیرپـای‌آنها آنقدرگل‌های‌سرخ وشقایق‌و بشقابی بود که تقریبا پیوسته از روی گل‌های مزبور عبـور میکردند باغ‌تریانون بسیاروسعت داشت و رودخانه‌ای ازآن میگذشت و آنتوانت و(فرسن) از کنار رودخانه گذشتند ونزدیك نقطه‌ای‌رسیدند که آنجا کوشکی بنام کوشك عشق برپاشده بود.
در پیشخان (پیش‌خانه-مترجم)کوشك ، معماران ومجسمه‌سازان به تقلید ابنیه قدیمی کونت (دریونان-مترجم)مجسمۀ یکی‌ازنیمه‌خدایان‌یونانی‌رابرافراشته بودندکه بوسیله‌گرز(هرکول) برای‌خود کمان‌میساخت.
پس از عبور ازکوشك عشق‌به‌یك‌پل چوبی که با الوار درخت ساخته شده بود رسیدند و از آن‌گذشتند. ویکمرتبه (فرسن) مقابل دریاچه‌ای توقف‌کرد.
علت توقف(فرسن) این بودکه‌آنطرف دریاچه‌یك‌قریه‌کوچك راباخانه‌هائی‌که بامهای‌گالی پوش‌داشت می‌دید و از یکی ازدودکش‌خانه‌ها ستون باریکی‌دودخارج می‌شد .
صدائی‌هم بگوش میرسید و فرسن متوجه‌شد صدای‌مزبور ناشی از حرکت آسیائی است که باآب گردش می‌کند .
از آنتوانت پرسید خانم این‌چیست ؟
آنتوانت جوابداد این قریه من‌است .
بعد انگشت رابطرف یکی‌ازخانه‌های قریه که مقابل آن داربست موبود و قسمتی ازشاخه هـای تاك ازپله‌ها بالا میرفت درازکرد وگفت اینجاخانۀ من‌است ومن‌هرزمان‌که بخواهم استراحت کنم بدون‌اینکه خویش‌راملکه فرانسه بدانم دراین‌خانه استراحت میکنم.
آنتوانت و (فرسن) ازکنار آسیاب گذشتند و به طرف خانه مزبور رفتند
آنتوانت‌گفت تصور نکنیدکه این آسیاب برای بازی دراین‌جا نصب شده، بلکه گندم‌واقعی راآردمیکند و من‌خود حاضرم‌که باآرد مـزبور برای شما نان طبخ‌نمایم .

(فرسن) بدون اینکه اظهار نظری بکند براهنمائی آنتوانت در آن قریه کوچك حرکت میکرد و آنتوانت انبار غله وعلوفه خشك و آنگاه مرغدان را باو نشانداد.

در مرغدان یك عده کبوترهای نر و ماده به چشم (فرسن) رسید.

تااینکه وارد خانه‌ای شدندکه آنتوانت گفت هروقت میخواهد فراموش کندکه ملکه فرانسه است بآنجا میرود.

آن خانه قسمتی مخصوص دوشیدن شیرداشت که کف ودیوارهای آن را بامرمر فرش کرده بودند و وقتی به اطاق منزل رسیدند، (فرسن) دید از شیری که صبح آن روز دوشیده شده ظرفی گرانبها از چینی‌هـای کارخانه (سور) راپر کرده‌اند.

روی ظرف علامت ملکه فرانسه دیده می‌شد وآنتوانت گفت آیا میل دارید قدری شیر بنوشیم.

سپس قدری از شیر رااز ظرف بزرك چینی درظرفی کوچکتر ریخت وخودجرعه‌ای نوشید؛ (فرسن) همان ظرف رابرداشت ولب خود راروی موضعی نهادکه لب آنتوانت درآنجاقدری علامت سرخ رنك باقی گذاشته بودودرحالی که (آنتوانت) رامینگریست شیر را نوشید

آنتوانت مـانندکودکی که میل داردهمه بـازیچه‌های خود را بدیگران نشان بدهد ولی قدری از بازیچه هارا هنوز نشان نداده گفت :

بیائید.. شما هنوزآنچه‌راکه باید ببینید ندیده‌اید

(فرسن) برخاست وعقب آنتوانت براه افتادتااین که بیك مرتع رسیدندووسط مرتع دو بز ماده سفیدویك بزنر دارای چهارشاخ ودوگـاوماده میچریدند.

آنتوانت گاوها را بنام آنها صدا زدوگاوهای ماده نزدیك آمدند و ملکه فرانسه قدری پوزه آنهارا نوازش داد وبه (فرسن) گفت :

وقتی من صبح زودازخواب بر میخیزم، خود، این جامی آیم وشیراین گاوها را میدوشم.

(فرسن)گفت خانم شما دراین جا یك قریهٔ کامل بامحل تربیت دام وتهیهٔ لبنیات دارید و قریه شما فقط دارای یك نقص می باشد و آن اینکه گرك وجود نداردکه بزهای شما را ببرد.

آنتوانت خندید وگفت هیچ گرك جرئت آن‌را ندارد که بیاید و بزها و یا گاو های مرا ببرد و هنگام ادای این کلام باتبسم نظری به (فرسن) انداخت و بعددست او راگرفت ومرتع راطی کردند وازیك تپه کم ارتفاع بالا رفتند وبیك کلاه فرنگی رسیدند.

(توضیح- کلاه فرنگی عبارت از عمارتی است کوچك ویك طبقه که نمیتوان آن‌را کوشك یاحجله یاکاخ یاعمارت ترجمه کرد اصطلاح کلاه فرنگی درصـد وپنجاه سال قبل وارد ایران شد وهنوزباقی است این یادآوری‌رابرای این میکنم که درگذشته یکی ازدانشمندان بمن ایرادگرفت وگفت چرابجای کلاه فرنگی کـوشك ترجمه نکردی- مترجم .)

کلاه فرنگی دارای چهار مدخل عریض بود ومجسمه هائی که بدنشان چون جانور وسرشان مانند زنها جلوه می نمود درمدخل کلاه فرنگی دیده میشدند.

کف آنجا را باسنك‌های سرخ وآبی وسفید مفروش کرده بودند و میزی ازسنك دارای پایه هـای فلزی آن‌جا مشاهده میشد .

آنتوانت گفت بعضی ازاوقات من این جا می آیم وناهار را پشت این میز صرف می نمایم.

با اینکه ملکه فرانسه صحبت می کرد (فرسن)طوری محو او، ومحیط بود که کلمات آنتوانت را نمی فهمیدوفقط صدایش را می شنید.

گاهی آبهای دریاچه راازدور میدید وزمانی چشم خود را بدیدگان ولب ها و گوشها و گیسوان آنتوانت میدوخت.

این‌طور فرض میکردکـه فرشته‌ای نزول کرده، و تصمیم گرفته او را تحت حمایت خود قرار بدهد.

آنتوانت گفت حال که کلاه‌فرنگی مرا دیدید بیائید برویم تااینکه غارخودرا بشما نشان بدهم.
شاهزاده خانم اطریشی درحالیکه میدوید ازتپه فرودآمد (فرسن) هم مجبور شد که عقب او دوندگی کند.

هردو از وسط مرتع وآنگاه درخت‌ها و گل‌ها گذشتند تا اینکه دروسط درخت‌ها بموضعی رسیدندکه پله کانی ازمرمر نمایان‌شد.
(آنتوانت) گفت این‌جاغار من‌است . . . بیائیدتاوارد غار شویم .
بدواکه وارد غار شدند چشم (فرسن) جائی رانمی‌دید .
ولی آنتوانت چون بآن موضع آشنائی داشت دست‌فرسن راگرفت واو را پائین برد .
آنتوانت گفت دوست‌عزیز قدری در اینجابنشینیم زیرا این مکان‌مخلی بطبع است و کسی در اینجامزاحم ما نخواهد شد .
درکف غارکه در واقع نوعی‌سرداب بود، یك نیمکت سنگی دیده میشد وعاشق و معشوق کنارهم روی سنك نشستند و یك جوی‌آب از زیر پای‌آنها میگذشت
بدوا راجع بموضوعهای بدون‌اهمیت‌صحبت کردند و بعد آنتوانت دست‌جوان راگرفت‌و گفت (فرسن)اینك بگوئید چه میخواهید بکنید.
(فرسن) گفت خانم من قصد دارم درفرانسه‌سکونت‌اختیار نمایم .
(آنتوانت) گفت ولی باز هم براه خواهید افتاد و مراترك خواهیدکرد
(فرسن) گفت خانم من دیگر از فرانسه نخواهم رفت .
شاهزاده خانم اطریشی گفت تصمیم شما کافی نیست زیراخانواده شما سبب خواهد گردیدکه شما ازفرانسه‌بروید تا اینکه ازدواج بکنید .
(فرسن) سر رافرودآورد وگفت‌خانم دختری‌که‌مرتبه اول قرار بود با من ازدواج کند شوهر کرد.

بعداز او دختری دیگر برای ازدواج من‌در نظرگرفتند بدون‌اینکه من اطلاع داشته‌باشم این‌بار نیز جواب منفی بخانواده‌خود دادم‌وگفتم زن نمی گیرم
آندخترهم مانند دوشیزه نخست‌شوهر کرد
برای سومین‌مرتبه دختری‌بنام (نودمن‌ـنکر) راکه‌شاید علیاحضرت بشناسید یانام‌اوراشنیده باشید برای‌من درنظرگرفتند و ازمن‌خواستندکه بااین دختر ازدواج‌نمایم ولی‌من گفتم زن‌نمیگیرم برای اینکه درقلب‌خود احساس عشق نمی‌نمایم .
از این‌جهت درقلب خود احساس‌عشق‌کسی رانمی کردم ونخواهم‌کردکه شمارادوست میدارم وتا روزی که زنده هستم‌یعنی تاروزی که شمارا دوست خواهم‌داشت ازدواج نخواهم‌کرد.
برای اینکه‌عشق شماخانم یك‌خورشید درخشنده‌است‌که در قبال آن هرستاره ولو درخشان باشد کوچك‌جلوه می‌نماید پدرم‌گفت حال‌که ازدواج نمیکنی آرزویت در زندگی چیست ؟
گفتم من خودرا برای‌حرفهٔ سپاهی تربیت‌کرده‌ام وشماکه‌میخواهید بمن‌زن بدهید درعوض یك‌هنك برای‌من خریداری نمائید تااینکه من‌فرمانده هنك مزبور باشم .
پدرم این درخواست مرا پذیرفت و قرار است‌که یك هنك برای من‌خریداری‌کند .
آنتوانت بانکی‌از شادی برآورد و گفت (فرسن)شما وقتی‌اونیفورم سرهنگی‌را دربرنمائید زیباتر ازآن خواهید شدکه بودید ومن هم‌اکنون شمارا در اونیفورم سرهنگی بقوه خیال قشنك‌تر ازگذشته می بینم .
مرد جوان گفت خانم راست میگوئید اونیفورم سرهنگی بیشتر از اونیفورم قدیم من‌که لباس ستوانی‌بود بمن می‌آید .

آنتوانت سر را بردوش فرسن نهاد و چشم‌های خود را بچشم هاو دهان او دوخت و هر کلمه که از دهان او خارج می‌شد، مثل این بود که در کانون روح آنتوانت جا میگرفت.

داستان سینه‌ریز الماس

از آغاز سال هزار و هفتصد هشتاد و میلادی آنتوانت توانست باوضعی بهتر از گذشته نسبت بدوستان خود قضاوت نماید و متوجه شود که آنها دوستی او را جز برای استفاده مادی نمیخواهند.

یکی از این اشخاص که هویت روحی او در نظر آنتوانت آشکار گردید خانم (پولین یاك) بود.

دیدیم که خانم مزبور طوری نزد ملکه فرانسه محبوبیت داشت که ملکه سینه و بازوی خود را تکیه گاه سر او می کرد و بازوی خود را دراز می نمود تا این که پولین یاك سرش را روی بازوی او بگذارد واستراحت کند.

و نیز گفتیم در تاریخ جهان سابقه ندارد که هیچ زن، نزد زن دیگر مانند پولین یاك نزد آنتوانت محبوبیت داشته باشد.

در آغاز سال ۱۷۸۳ آنتوانت به خانم پولین یاك پیشنهاد کرد که مربی فرزندان او شود.

بااعطای این مقام، که در آن عصر مرتبه‌ای شامخ بود آنتوانت خانم پولین یاك را از خود دور میکرد.

قبل از خانم پولین یاك خانم (گمنه) مقام مزبور را داشت ولی چون شوهر او بیست و هشت میلیون لیره ورشکسته شد خانم (گمنه) نتوانست که به شغل خود ادامه بدهد.

خانم پولین یاك که عنوان دوشس را داشت برحسب اصرار (بزنوال) حاضر شد که مقام مربی فرزندان آنتوانت را بپذیرد مشروط براین که هر سال هشتاد هزار لیره باو حقوق بدهند.

چندماه قبل از این که شغل مزبور بدو تفویض شود برحسب توصیه آنتوانت یك زمین زراعتی جالب توجه در منطقه (فنه ترانج) باو دادند و بعد شوهرش خواهان ریاست کل پست شد.

آنتوانت باتمام این درخواست‌ها موافقت کرد درظرف هفت سال که خانم (پولین یاك) جزو مقربان آنتوانت بود او و شوهرش ششصد هزار لیره درآمد سالیانه بدست آوردند که قسمتی از آن از محل املاك و قسمتی از محل حقوق ومستمری بود.

این ششصد هزار لیره درآمد سالیانه غیر از چیزهائی است که خانم (پولین یاك) برای دوستان و آشنایان و اقوام خود گرفت.

هردفعه که صحبت ازمزایا و مستمری و مشاغل واملاك بود خانم (پولین یاك) می گفت من برای خود چیزی نمیخواهم.

اما طوری رفتار میکرد و آنچنان در قلب ملکه فرانسه جاگرفته بود که آنتوانت تقریبا بزور باو املاك و مستمری میداد.

هرکس که بوسیله خانم (پولین یاك) مورد توصیه قرار میگرفت بطور حتم بمقصود خود میرسید.

این را هم باید گفت که اگر خانم (پولین یاك) با آن بسیار از آنتوانت چیزهائی دریافت میکرد ازروش عمومی که آن زمان درفرانسه متداول بود پیروی می نمود چون هر کس که دستش میرسید از خزانه کشور فرانسه چیزی برداشت می نمود ومعلوم است که همه وجوه خزانه کشور فرانسه را ملت مزبور می پرداخت.

کنت دوپرووانس برادر لوئی شانزدهم یك قلم دوازده میلیون لیره از خزانه فرانسه دریافت کرد که بمصرف ادای قرض خود برساند.

کنت (دارتوا) برادر دیگر لوئی شانزدهم دید که وقتی برادرش مبلغ مزبور را ازخزانه کشور دریافت کرد بعنوان ادای وام، چهارده میلیون لیره از خزانه کشور دریافت نمود.

درقبال این مبالغ زیاد توقعات (پولین‌یاك) برای خودوشوهرواقوامش کم بود اماوی از لحاظ مرتبه ومقام بپای آنها نمیرسید.

آنتوانت که دریافت همه‌کس فقط برای تحصیل سودمادی باو نزدیك می‌شود وهیچ‌کس ازاین قاعده‌مستثنی نیست وقتی دید که (فرسن) بدون هیچ توقع مادی وپاداش‌دنیوی عشق‌اورا در دل می‌پروراند بیشتر مجذوب آن جوان گردید.

(فرسن) طبق‌قولی که به‌ملکه فرانسه داده‌بود ازآن‌کشور خارج نگردید ودرماه سپتامبرسال ۱۷۸۳ میلادی بمناسبت‌این که پدرش یك‌هنك‌راخریداری کرد سرهنك فوج‌سوئدیهای‌سلطنتی شد.

ازآن‌پس (فرسن) جز در مواقعی که بهنك خود سرمیزد باآنتوانت بسرمی‌برد و در تمام ضیافت‌ها و عصرانه‌ها ومجالس‌خصوصی وی حضور داشت.

(آنتوانت) که‌ازدیدار دائمی (فرسن) خوشوقت‌بود مثل‌گذشته بامورکشوری می‌پرداخت وازجمله مردی‌موسوم به(کالون)را وزیردارائی کرد.

آنتوانت‌مانندگذشته‌اهمیت نمیداد که یك‌وزیردارائی دارای لیاقت باشدیانه، وی‌لیاقت‌یك وزیر دارائی را در یك‌چیز میدانست وآن‌این که‌هرزمان که‌او پول میخواهد وزیر دارائی بتواند بدوپول بدهد.

(کالون) قبل‌از این که وزیر دارائی شود پیشکار دارائی‌منطقه(فلاندر) بود.

ازلحاظ سلسله‌مراتب شغل‌وزارت دارائی برای‌او بزرك می‌نمود.

ولی این مرد بگمان‌خودتوانست بایك برنامه‌جدید وجالب‌توجه ،جبران عقب‌ماندگی‌اداری خودرا بکند.

برنامه(کالون) باختصار چنین بود:

(باید صرفه‌جوئی‌راکنارگذاشت، آنچه سبب‌میشود که ملتی بسعادت‌برسد ولخرجی‌است باید بدون مضایقه‌میلیون میلیون پول دور ریخت زیرافقط با تفریط پول‌است که اعتماد بوجود میآید ووقتی اعتماد بوجود آمدزراعت‌وتجارت وصناعت توسعه بهم میرساندوکشور ثروتمند می شود.)

ما نمیخواهیم که در این‌جاراجع به‌برنامه (کالون) بحث‌کنیم زیرا بحث در خصوص برنامه او از موضوع تاریخ ماخارج است‌و مارا واردمباحث اقتصادی‌میکند.

ما در این تاریخ بحث اقتصادی در خصوص این‌که چه روشی برای رفاه یك ملت بهتر است‌نداریم.

آنتوانت از نظریه جدید (کالون) لذت میبردزیرا آنچه (کالون) می‌گفت مطابق‌باذوق و مشرب آنتوانت‌بود.

هر زمان‌که وی پول میخواست وزیر دارائی باو پول می‌داد ولو ضروری‌ترین هزینه‌های کشور متوقف‌می‌ماند.

از موضوع پول‌گذشته (آنتوانت) پیوسته(فرسن) را میدید واین از وسائل مؤثر تسلای خاطراو بود

اگردوروز (فرسن) برای‌سرزدن به‌هنك‌خود مجبورمیشدکه بطرف شمال‌فرانسه برود آنتوانت واو باهم‌مکاتبه میکردند زیرا نمیتوانستندکه دو روز دوری از یکدیگررا تحمل نمایند.

درتابستان سال ۱۷۸٤ میلادی پادشاه سوئدبطور ناشناس بنام (کنت‌دوهاگا) بفرانسه‌آمد وآنتوانت ظاهرا بافتخاراو یك‌ضیافت بزرك در روز ۲۱ ژوئن ۱۷۸٤ میلادی داد ولی‌درباطن منظورش‌از ضیافت مزبور این بودکه (فرسن) را پشت میز ببیند.

فرسن با اینکه درجه سرهنگی داشت ومطابق تشریفات سلطنتی‌نمیتوانست که درضیافت درباری‌که دو پادشاه ویك‌ملکه وشاهزادگان بلافصل حضور دارند حضوریابد طبق‌دعوت خود آنتوانت درسرمیزشام حضور بهم رسانید منتها برای این‌که اونیفورم سرهنگی او برای پادشاه

سوئد تولید حیرت ننماید قرار گذاشتند که وی بالباس غیر نظامی پشت میز شام بنشیند وغذا بخورد ودر تمام مدت صرف غذا (آنتوانت) چشم از او بر نمیداشت

آنتوانت در آن شب پیراهنی از (بروکار) سفید در بر کرده یك کاپ از پوست روباه شمالی که آن نیز مانند برف سفید بود بر دوش انداخته بود.

زیرا باوجود تابستان هنگام شب هوا سرد میشد

آنتوانت همهٔ الماس‌های گران بهای خودرا در آن شب زینت پیکر کرد ولی نه برای پادشاه سوئد بلکه برای فرسن

وقتی شام تمام شد ومدعوین از پشت میز برخاستند آنتوانت طوری قدم برداشت که بتواند در وسط مجلس شب نشینی خودرا به (فرسن) برساند

وی در آن مجلس به یقین جز به (فرسن) بکسی فکر نمیکرد وهیچ کس در نظرش جلوه نداشت ولی زیادتر از چند کلمه با او حرف نزد.

برای این که مدعوین زیاد بودند و ملکهٔ فرانسه می بایست نسبت بهمهٔ آنها ابراز مرحمت کند و هرگاه همه اوقات خود را صرف یك نفر میکرد دیگران از بی اعتنائی وی مکدر ومایوس می شدند.

آن شب یکی از ضیافت‌های بزرك و درخشان، ازطرف آنتوانت در کاخ (تریانون) اقامه گردید

آنقدر از درخت های باغ فانوس های رنگارنك آویخته بودند که تصور می‌شد، از اشجار بجای برك درختها فانوس روئیده است

علاوه بر فانوس‌هائی که بر درخت‌ها آویخته شده بود سطح چمن‌ها ومرتع‌ها را هم طوری بافانوس‌های رنگارنك تزیین کردند که زمین شبیه بیك وسعت بزرك مرصع بجواهر درخشنده گردید.

دررودخانه ودریاچه‌ها گوندول (قایق‌ها) باتزیینات جالب توجه حرکت میکردند وازدرون آنها آهنك های موسیقی شنیده میشد.

فرسن درگوشه‌ای از باغ تریانون قدم میزد ودید که دو نفر از نزدیك او گذشتند.

یکی از آنها فربه و کوتاه قد بود ودیگری با قدمهای سنگین راه میرفت.

فرسن هردو را شناخت ودانست که اولی پادشاه سوئد ودیگری لوئی شانزدهم است ودرحالیکه آن دو نفر دور میگردیدند (فرسن) قامت بلند وخوش اندام خودرا برافراشت وسررا بطرف آسمان کرد واختران سماوی را نگریست ومثل این بود که ازکواکب استمداد میکند که اورا درعشقش کامیاب نماید.

یك مرتبه در باغ همهمه شد وهمه مدعوین بطرف کوشك عشق روانه گردیدند چون شنیدند که در آنجا تماشائی جدید وجود دارد.

وقتی مقابل کوشك عشق قرار گرفتند یك مرتبه از عقب کوشك مزبور یك آتشبازی جالب توجه مشتعل شد.

پنج هزار نوع آتشبازی بزرك و کوچك با مقداری هیزم خشك درعقب کوشك عشق مشتعل گردید و طوری شعله‌های آتش بالا رفت که همه کوشك را در بر گرفت.

موقعی که آتشبازی و خرمن آتش کوشك عشق را روشن کرده بود آنتوانت وفرسن مقابل کوشك بهم رسیدند وهردو نظر بکوشك دوخته بودند وگاهی سررا بطرف یکدیگر برمیگردانیدند و احساسات عشق را در دیدگان هم میخواندند.

مثل این بود که حریق عمدی کوشك مزبور آن دو را بیشتر بهم نزدیك نموده و آتش معبد عشق در قلب‌های آنها هم آتش انداخته است.

یك مرتبه آنتوانت بطرف رودخانه‌ای که ازمقابل آن‌ها میگذشت اشاره کرد و گفت نگاه کنید.

(فرسن) چشم برودخانه‌دوخت و دید که مجسمه‌عشق که بر اثر حریق از کوشك یامعبد عشق جدا گردیده در آب روان است و بآنها نزدیك میشود.

انگارعشق، از بس در انتظار آنها بسر برد خسته شد وچون دید که آنها بسوی او نمیآیند وی بطرف آنها آمد.

میل آنتوانت این بود که خود را از تشریفات دربار فرانسه بر کنار بدارد و بتواند با (فرسن) در گوشه‌ای بسر ببرد اما مشکلات زندگی که قرین با مقام و مرتبه او بود نمیگذاشت که او این فرصت را همه‌وقت تحصیل نماید.

در آغاز سال ۱۷۸۵ میلادی مشکلی تازه پیدا شد و ژوزف دوم امپراطور اطریش و برادر آنتوانت تصمیم گرفت که بکشور هلاند حمله نماید و مدخل رودخانه (اسکوت) را بروی اطریش بگشاید.

چیزی نماند که بر سر این واقعه بین اطریش و فرانسه جنك در بگیرد زیرا فرانسه از هلاند حمایت میکرد و امپراطور اطریش حاضر نبود از تصمیم خود منصرف شود.

آنتوانت قدرت و نفوذ خود را بکار انداخت و بر لوئی شانزدهم و وزرای فرانسه فشار آورد که هر طور شده این قضیه را دوستانه حل کنند.

در فرانسه افکار عمومی برغم اطریش بحمایت هلند قیام کرد و آنتوانت بدون اعتناء بافکار ملت فرانسه ببرادر خود گفت که از جنك صرفنظر نماید.

جلوگیری از جنك یك عمل مصاب بود اما فرانسوی‌ها میل داشتند دولت فرانسه برای حمایت هلاند باطریش حمله‌ور گردد و در این مورد نظریه آنتوانت با افکار عمومی فرانسویها تصادم مینمود.

فشار (آنتوانت) سبب شد که امپراطور اطریش از جنك باهلاند صرفنظر کرد ولی درعوض درخواست نمود که هلاند بپول خود ۹ میلیون و نیم فلورن باطریش بعنوان جبران خسارت بدهد.

دولت هلاند حاضر نبود که بیش از پنج میلیون فلورن بپردازد بطوری که خطر جنك کماکان وجود داشت.

آنتوانت بشوهر خود ووزرای فرانسه فشار آورد که چهار میلیون و نیم دیگر را دولت فرانسه از خزانه خویش بپردازد پرداخت این مبلغ از خزانه فرانسه خیلی سبب حیرت مردم گردید.

افراد عادی هرچه فکر میکردند میدیدند فرانسه کوچکترین نفعی در مسئله دهانه رود اسکوت نداشته و ندارد تا اینکه چهار میلیون و نیم فلورن از طرف هلاند، آنهم به اطریش بپردازد.

اگر خود دولت هلاند از فرانسه درخواست میکرد که چهار میلیون و نیم فلورن باو بدهند مردم تعجب نمیکردند چون گفتیم که نسبت به هلاند نیك بین بودند ولی این که فرانسه غرامتی را که دولت دیگر باید باطریش بدهد از خزانه خود بپردازد شگفت آور جلوه مینمود و مردم عادی این کار را نوعی دیوانگی میدانستند ومیگفتند چرا این چهار میلیون و نیم فلورن را بخود فرانسویها نمیدهند که باطریش میپردازند.

اندکی بعد از این واقعه موضوع مرمت کاخ ورسای پیش آمد. کاخ مزبور که در دوره لوئی چهاردهم ساخته شده بود احتیاج بتعمیر اساسی داشت وگرنه ویران میشد.

آنتوانت از کاخ ورسای نفرت داشت و نمیخواست در آنجا سکونت کند.

لزوم مبادرت بتعمیرات اساسی در کاخ ورسای فرصتی بدو داد که مسکنی جدید را درخواست نماید.

یك موضوع هم با نظریه او کمك کرد و آن این که پسرش ضعیف میشد واطباء میگفتند برای این که ضعف پسر کوچك از بین برود باید در آب و هوائی دیگر زندگی نماید.

آنتوانت مسئله خرید یك مسکن جدید را با کالون وزیر دارائی در بین گذاشت.

گالون درجواب او گفت خانم (هرچه شما امر نمائید هر گاه ممکن باشد انجام خواهد گرفت و هرگاه ممکن نباشد ممکن خواهد شد

درهمان‌وقت یك كاخ بزرك بنام (سن کلود) فروخته میشد ووزیردارائی کاخ مزبور را برای آنتوانت‌خریداری کرد و کتیبه‌ای روی‌درب طارمی کاخ نصب کردند حاکی‌ازاین که کاخ مزبور بملکه فرانسه تعلق دارد.

وقتی این‌خبر بپارلمان رسید درجلسه‌علنی پارلمان یکی‌ازاعضـای آن بنام (دپره‌منیل) براین موضوع اعتراض‌کرد.

(پارلمان‌فرانسه قبل‌از انقلاب کبیرآن‌کشور وضعی داشت کـه غیراز دوره بعداز انقلاب بود و در درجـه اول دادگستری‌بشمار میآمد ولی‌چون پارلمان‌انگلستان درامورسیاسی اظهارنظر میکرد بتدریج پارلمان فرانسه هم درامورسیاسی اظهارنظرمینمود. مترجم)

(دپره‌منیل) درجلسه پارلمـان‌گفت باید شکرگزارباشیم‌که پادشاه فرانسه‌غنی‌است وکاخ‌های متعدد دارد و می‌تواند علیاحضرت‌ملکه‌رادریکی‌ازکاخ‌ها سکونت بدهد.

ازاین‌گذشته خودملکه فرانسه‌صاحب‌کاخ(تریانون) میباشد دراین صورت برای‌چه، ازمحل بودجه‌کشورکاخی جدید خریداری کرده‌است.

آیا این‌خانم نمی‌داندکه خزینه کشورچقدر ازحیث پول‌در مضیقه‌است؟

آیا این‌خانم نمیداند کـه ملت فرانسه سال‌بسال‌فقیرترمی‌شود وآنهائی‌که درسنوات‌گذشته قدری بضاعت داشتند، بضاعت خود را بابت مالیات پرداختند و امـروز برای معاش روزانـه درمانده هستند.

آیا دراین‌موقع پسندیده‌است که ملکه فرانسه ازبودجه‌کشوریك‌کاخ زائدرا خریداری‌کند درصورتی کـه بطورمسلم درآن واحد، دردوممکن‌نمیتواند زندگی‌نماید

این‌حرف در پارلمان تازگی داشت.

گرچه قبل‌ازآن‌تاریخ‌گاهی اعضای پارلمان راجع ببعضی از امور مربوط بآنتوانت ایراد میگرفتند.

ولی ایرادها همواره جنبه‌کلی‌داشت ونام‌آنتوانت برده نمی‌شد ولی‌این‌مرتبه نام‌آنتوانت‌را درجلسه‌پارلمان فرانسه صریح ذکرکردند واورامورد انتقادقراردادند.

بعدازاین‌نطق یك اصطلاح درفرانسه متداول‌گردید که تاآن‌روزکسی ازآن‌اطلاع نداشت یعنی بگوشش نرسیده بود.

اصطلاح مزبوراین‌که ازآن تاریخ ببعد آنتوانت را بنام (ورشکست کننده) خواندند و بزودی این‌عنوان درسراسر فرانسه متداول گردید.

ولی‌نه (آنتوانت) برای‌آن‌قائل باهمیت بود ونه لوئی شانزدهم.

آنتوانت برای‌سومین‌مرتبه باردارشد ودردوم ماه‌مارس ۱۷۸۵ میلادی یك‌پسردیگرزائید.

بدگویان‌که درگذشته برای‌فرزندان‌آنتوانت پدران‌مفروض پیدا کرده بودند، این‌مرتبه بمناسبت دوستی(فرسن) بااو اینطورجلوه دادندکـه پدرآن طفل همانا (فرسن) میباشد وقتی به آنتوانت خبر دادندکه بدگویان و لغز خوانان این‌شایعه‌را منتشر کـرده‌اند از روی بی‌اعتنائی شانه ها را بالاانداخت لوئی‌شانزدهم‌که میدانست خوداوپدرطفل‌است نیز برای‌شایعه مزبور قائل‌باهمیت نشد و حتی دستوری‌صادرنکرد که ازانتشار شایعات بدگویان، جلوگیری کنند.

آنتوانت بمناسبت سبك‌مغزی‌متوجه نبودکه بعضی‌از اقدامات برای حیثیت سلطنت فرانسه وقدرت حکومت، چقدر ناپسنداست.

یکی‌از اقدامات مزبور این که آنتوانت وسیله مردی موسوم به بومارشه‌که ساعت‌ساز وازرجال مالی وهم‌فروشنده اسلحه بود با یك‌یا دونفراز تصنیف‌سازها وارد مذاکره شد تااینکه

آنها وجهی دریافت دارندواز سرودن تصنیف علیه ملکه فرانسه خودداری نمایند.

این‌موضوع برای‌حیثیت حکومت فرانسه گران تمام می‌شد چون‌نشان می‌دادکه حکومت آنقدر ضعیف‌است که نمیتواند جلوی دوتصنیف ساز هجائی‌را بگیرد و مجبور می‌شودکه باپول دهان‌آن را ببندد.

این (بومارشه)که مامورمعامله مذکورگردیدمدتی قبل‌از آن تاریخ ، یعنی درسال ۱۷۷۵ میلادی یك نمایشنامه نوشت، بنام سلمانی (سویل)

این نمایشنامه درسال مزبور بمعرض نمایش گذاشته‌شد وموفقیتی‌عظیم کسب کرد.

بعدازاینکه نمایشنامه مزبوررا در پاریس بمعرض نمایش گذاشتند تآتر فرانسه ازهمان مصنف دراماتیك (یعنی‌نویسنده نمایشنامه‌ها) یك نمایشنامه دیگر بنام(عروس فیگارو) دریافت نمود ولی سانسور دولتی در سال بعد اجازه نداد که نمایشنامه (عروسی فیگارو) را روی صحنه تآتر بیاورند.

آنتوانت که نسبت بمصنفین‌تآترعلاقه‌مند بودحیرت‌کرد چرا اجازه نمایش‌آن نمایشنامه را نداده‌اند وآن‌رااز‌اداره سانسوردولتی گرفت وگفت که درحضورخودش برای لوئی شانزدهم‌بخوانند.

محتاج بذکرنیست‌که برای نویسنده نمایشنامه افتخاری بزرك بودکه خود پادشاه فرانسه نمایشنامه اورا بخواند ونسبت بآن‌اظهارنظر کند.

لوئی شانزدهم هنگام خواندن‌نمایشنامه گفت‌سانسوردولتی‌حق‌داشته‌که ازنمایش این‌نمایشنامه ممانعت‌کرده چون‌دراین‌جا عفت‌واخلاق حسنه را رعایت ننموده‌اند و نویسنده بسلطنت فرانسه و نجباء واصیل‌زادگان که پشتیبان سلطنت هستند وهمچنین به‌قضات وکارمندان اداری،خلاصه بهمه‌صفوف عالیه‌کشورحمله کرده‌است.

مدتی این نمایش نامه قدغن‌بود وکسی‌نمیتوانست آن رانمایش بدهد تااین‌که طرفداران (بومارشه) افزایش یافت وآنقدرطرفدارپیداکردکه‌لوئی‌شانزدهم مجبورشد اجازه بدهدکه نمایش نامه‌را به‌معرض نمایش بگذارند.

اما در شبی‌که می‌بایست نمایش روی صحنه بیایدیك حکم سلطنتی‌ازنمایش جلوگیری‌کرد.

(ودروی) که بدفعات نام اورا دراین‌کتاب ذکر نموده‌ایم طوری خود را قوی میدید که باوجودقدغن لوئی شانزدهم نمایش نامه مزبوررا درخانه خود به معرض نمایش گذاشت و کنت (دارتوا) برادر لوئی شانزدهم و عده‌ای ازرجال درباری‌آنجا حضورداشتند وجزو تماشا چیان بودند.

لوئی شانزدهم یاازاین واقعه مستحضرنشد یااینکه‌مطلع‌شد وبروی خودنیاورد.

آنگاه اطرافیان‌بلوئی‌شانزدهم اینطورالقاء کردند که بهترین راه مبارزه بانمایش نامه (عروس فیگارو) این است‌که اجازه دهند نمایش نامه مزبورروی صحنه بیاید زیرا همهٔ قسمت های این نمایش‌نامه بدون‌نمك می‌باشد ومواجه باشکستی عظیم خواهدشد.

وقتی (عروس فیگارو) را نمایش دادند برعکس موفقیتی‌کم سابقه بدست‌آورد ومصنف نمایش‌نامه ازاین موفقیت‌طوری مغرورشدکه به‌برادرلوئی شانزدهم‌کنایه‌ها ونیش‌هائی زد.

برادر لوئی‌شانزدهم‌به‌پادشاه فرانسه شکایت‌کرد و حسب‌الامر پادشاه فرانسه (بومارشه) نویسنده تآتررا بزندان انداختند.

طبق رسوم آن عصر محبوسین سیاسی و مجرمین ادبی و قلمی در قلعه باستیل محبوس می‌شدند ولی (بومارشه) رادر زندان (سن‌لازار) که توقیفگاه دزدها وجیب برها بود محبوس نمودند و وی را باکسانی محشور کردندکه هیچ نوع سنخیت روحی وفکری با نویسنده‌مزبور نداشتند.

(آنتوانت) بمحض‌این‌که فهمید(بومارشه) درزندان دزدها وجیب‌برها محبوس‌گردیده، نزد

شوهرش رفت و گفت بفرض این که (بومارشه) نیش هائی به برادر شما زده باشد جزو ظرائف ادبی است و یك نویسنده‌را که امروز باذوق‌ترین نویسندگان دراماتیك کشور فرانسه می‌باشد نباید بجرم این که قدری نیش باین‌و آن‌زده با دزدها و جیب‌برها دریك مکان محبوس کرد

(آنتوانت)علاوه براین که (بومارشه)را اززندان بیرون‌آورد‌تصمیم گرفت که علنی جبران این واقعه را بکند و نویسنده را مورد مرحمت قرار بدهد لذا موافقت کرد که نمایش نامه بومارشه بنام(سلمانی‌سویل) درروز نوزدهم ماه اوت سال ۱۷۸۵ میلادی در کاخ تریانون‌روی صحنه بیاید وتماشاچی آن پادشاه فرانسه و خود او و دربای ها باشندولی چندروزقبل‌از روز۱۹ ماه‌اوت‌سال مزبور مسئله سینه‌ریز ملکه فرانسه بمیان آمد و سبب بروزواقعه ای‌شد که‌هنوز بعد از یك‌قرن‌و و نیم موضوع نوشته رومان‌نویس‌هامی‌باشد.

موضوع سینه‌ریز الماس که بعضی از نویسندگان گردن بند خوانده اند باختصار ازاین قرار است .

خانواده سلطنتی فرانسه دو جواهرساز معتبر بنام(بومر)و(باسانك)داشتندکه سفارش های خانواده‌سلطنتی بخصوص‌ملکه فرانسه‌رابانجام میرسانیدند.

بعدازاین که فرزند اول آنتوانت متولدشد این‌دوجواهر ساز باتحمل‌هزینهٔ زیاد الماس‌هائی درخشنده و گران‌بها را جمع‌آوری نمودندوازآن برای ملکه‌فرانسه یك‌سینه‌ریزساختند.

این سینه‌ریز الماس بروایتی دومیلیون و بروایتی‌یك‌میلیون ونیم‌لیره، وبروایتی هم یك میلیون‌وششصد و هفتصدهزارلیره‌میارزید.

وقتی‌لوئی شانزدهم خواست سینه‌ریز موصوف‌رابه آنتوانت تقدیم‌کند شاهزاده‌خانم جوان نپذیرفت و گفت‌خوب است‌که با هزینه آن‌یك‌کشتی‌جنگی بسازید.

پس‌ازآن دوجواهرسازمزبور در صددبرآمدند که سینه‌ریز الماس یابقول‌بعضی ازمورخین گردن بندرابیکی ازملکه‌های خارجی بفروشندولی هیچ‌ملکه خارجی حاضر نبود که آن‌را بیهای دو میلیون‌لیره‌یایك میلیون‌وششصد وهفتصدهزارلیره خریداری کند.

یك‌روز (بومر) یکی‌ازدوجواهرساز،خود را بملکه فرانسه‌رسانید ومقابل‌او زانوزد وگفت خانم ما برای تهیه این‌سینه‌ریز هرچه داشتیم‌دادیم و هرگاه شما از مـاخریداری‌نکنیدورشکست خواهیم شد.

آنتوانت باخشونت (بومر)را ازخوددراند و بعدازآن‌دیگراسمی‌از(بومر)و(باسانك)نسبت‌به موضوع‌سینه‌ریز نشنید .

درماه اوت سال۱۷۸۵ میلادی، خانم‌کان‌پان نزد آنتوانت آمد و ازطرف(بومر) خبری عجیب‌را باطلاع اورسانید.

خانم (کان‌پان) به آنتوانت گفت‌که (بومر) اظهار میداردکه کاردینال دو (روهـان) معروف کاغـذی بـاو نشان داده که طبق آن آنتوانت اورا وکیل کرده که سینه‌ریز الماس‌را برای وی خریداری نماید وقیمت سینه‌ریز یك‌ملیون‌و ششصدهزار لیره تعیین‌شده وموافقت حاصل کردند که جواهر فروش درچهار قسط بهای آن‌را دریافت نماید .

ازاین حرف (آنتوانت) بسیار حیرت کردوخانم (کان‌پان) ازقول (بومر) به‌آنتوانت‌گفت موعد قسط‌اول سینه‌ریز الماس رسیده و منقضی‌گردیده و نه‌فقط‌جواهر فروشان تااین لحظه چیزی دریافت نکرده‌اندبلکه اینك متوجـه شده‌اند کاغذی‌که (روهان)بآنها‌نشان داده بودوچنین‌وامینمود که‌از طرف‌ملکه فرانسه نوشته شده کاغذی مجعول بوده است

(آنتوانت) فوراً (بومر) رااحضار کردو(بومر) آنچه‌را که بخانم (گان‌پان) گفت به‌ملکه فرانسه‌تکرار کرد ومعلوم‌شد که (روهان) که آنتوانت همواره ازاو نفرت داشت مبادرت به‌یك حیله بـزرك کـرده است(آنتوانت) نمیدانست که منظور وی ازاین حیله گری چیست ولی‌درهر

حال، عمل (روهان) برای حیثیت آنتوانت وسلطنت فرانسه خوب نبود .

آنتوانت پادشاه فرانسه‌را ازاین واقعه‌مستحضر کرد وروز پانزدهم ماه اوت، موقع ظهر، هنگامی که روهان بالباس رسمی‌روحانیت مسیحی‌میخواست به‌کلیسای کاخ سلطنتی برود ودر آنجا مراسم مذهبی‌را بانجهام برساند لوئی پانزدهم اورا باطاق خویش احضار کرد.

درآنجا باحضور وزیر دادگستری .ودونفر دیگر ازاو تحقیق کردند که قضیه سینه‌ریزچه بوده وروهان اعتراف نمود که‌وی میخواسته‌سینه‌ریز مزبورراخریداری کند وبه‌ملکه فرانسه تقدیم نماید چـه میاندیشید که تقدیم گردن‌بند مورد پسند ملکه واقع خواهدگردید .

چون خوداو اعتراف کرد که کاغذی بنام آنتوانت‌جعل کرده بااین که رتبه کاردینالی داشت، بمناسبت ثبوت جرم اورا درباستیل محبوس کردند چندروزبعدازاین واقعـه عده‌ای ازاشخاص مانند (کاگلیوسترو) شیاد معروف ودوشیزه (اولیوا) ودیگران‌را که درمسئله‌سینه ریز همدست (روهان) بودند نیز توقیف نمودند .

وزیردادگستری وقتی‌دیدکه‌موضوع سینه‌ریزممکن است تولید رسوائی نماید خواست این مسئله رادفن کند اما (آنتوانت) نظر باین که میدانست بی‌گناه می‌باشدگفت من برای هرگونه تحقیق حاضرم

بکاردنیال‌دو(روهان) اجازه‌دادندهر دادگاهی‌راکه میخواهد برای محاکمه‌انتحاب نماید

بعدازاین که(روهان)ازسفـارت(وین)احضار شدخیلی کوشیدکه خودرا جزومقربان آنتوانت نماید ولی‌همه مساعی او دراین راه بی‌ثمر گردید

آنتوانت نه بنامه های او ترتیب اثرداد ونه حاضر شد که توصیه اشخاص را در مورد روهان بپذیرد

ازطرفی(روهان)که یك‌درباری بودپیوسته می‌جوشید ومیکوشیدکاری بکندکه‌جزو مقربـان درگاه آنتوانت گرددتا این‌که بازنی آشنا شدکه اسامی‌متعددداردویکی‌از نام‌های‌اودوشیزه (اولیوا) ونام‌دیگرش کنتس دو (لاموت) است‌این زن ازنوه های هانری‌دوم ولـی از فرزندان حرامزاده اوبشمار میامدکه بعد وی‌را مبدل به طفلی مشروع کردند

زن‌مزبوربا مردی بنام‌کنت‌دو(لاموت)ازدواج کردواین زن‌وشوهر که بضاعتی نداشتندباانواع وسائل منافی اخلاق و امانت زندگی میکردند کنتس (دولاموت) یا دوشیزه (والیوا) وقتی با کاردنیال‌دو (روهان) آشنا شد متوجه گردیدکه‌می‌تواندازآن مردکه درسال دومیلیون‌لیره درآمد دارد استفاده نماید

کنتس‌دولاموت‌که باهوش‌بود میدانست‌که هرگاه‌ازکاردینال‌دوروهان درخواست پول‌کند ، نزدش‌حقیرخواهدشد لذا همین قدرازاوخواست‌که‌پایش‌را بدربار فرانسه بازنماید

دردربار، کنتس دولاموت بعنوان‌این‌که‌ازنواده های هانری دوم است وواقعا هم چنین بود این طور جلوه دادکه‌توانست با آنتوانت‌آشنا شود اوچنین‌تظـاهر کرد(آنتوانت) که نسبت به‌سلاله های‌خانواده‌های قدیمی‌توجهی‌خاص دارد وقتی‌دید که‌کنتس دولاموت‌بدبخت می باشددلش به‌حال او سوخت‌وتصمیم‌گرفت که‌اورا به‌مرتبه‌ای‌که درخوروی می‌باشد برساند

دولاموت بازبـدروغ‌گفت مقداری زمین داردکـه‌آنتوانت با اعمال نفوذ برای اوگرفت ورفته رفته خود رایکی ازاززن‌های محرم آنتوانت معرفی‌کرد

حتی‌گفت‌که چند ماموریت دقیق‌را باومحول کردندکه بخوبی‌انجام داده‌است .

کنتس دولاموت نامه‌ئی راکه آنتوانت باونوشته بود به‌کاردینال دو (روهان) نشان داد.

درآن نامه ها ملکه فرانسه بظاهر اورا (لاموت‌عزیز) یا (دوست عزیز) می‌خواند .

کنتس (دولاموت) که زنی جوان‌بود برای اینکه به(روهان)ثابت‌کندکه نسبت بوی‌حق‌شناس است‌گفت‌حاضر میباشدکه برای تقرب‌اونزد ملکه‌اقدام کند

(روهان) که جرئت نمیکرد خود نـزد ملکه برود نامه‌ای بصورت خاطرات زندگی‌نوشته و به (لاموت) سپرد که بملکه فرانسه بدهد .
(لاموت) بادروغ وحیله ازعهده‌انجام این‌ماموریت نیز برآمد و بعدازچند روزجواب نامه را ازملکه فرانسه گرفت و به (روهان) تسلیم‌نمود .
درنامه مزبور که جعلی بود(آنتوانت) به کاردینال‌توصیه میکرد که صبرداشته باشد و کاردینال نامه‌ای مشعر به‌سپاسگزاری تحریر کرد و برای ملکه فـرستاد و بدین ترتیب بوسیله (لاموت) بین روهان وملکه فرانسه ، مکاتبه‌ای بوجودآمدکه واقعیت نداشت .
درتمام مدتی که (لاموت) دردربارفرانسه بود حتی‌یک‌مرتبه نتوانست با (آنتوانت) صحبت کند وهر پیغام و نامه‌ایکه ازطرف ملکه فـرانسه برای‌کاردیـنال میآورد ساختگی‌محسوب میشد
واما نامه‌های ساختگی رایك‌ژاندارم قدیمی که‌عاشق (دولاموت) بود بنام (رتو - دو- ویت) می نوشت وایـن مرد نیزازکلاه برداران بشمارمیآمد
در این ماجراواقعه‌ای‌که بیش ازهمه تولید حیرت‌میکند نامه‌های ساختگی (لاموت) نیست بلکه این‌میباشدکه (لاموت) وعاشق اودریافتند که‌کاردینال دیگرتاب پایداری ندارد و هرطور شده میخواهد خودرا بحضور آنتوانت برساند
طراری این دونفر ازاینجا معلوم میشودکه زنی‌را یافتندکه شبیه بآنتوانت بود .
در روشنائی روزاگر کسی بادقت قیافه آنزن رامی نگریـست‌میفهمیدکه باآنتوانت فرق‌دارد.
ولی در تاریکی‌شب وقتی لباسی شبیه‌به آنتوانت دربر میکرد مانند او میشد.
بکاردینال‌دو روهان‌گفتندکه آنتوانت حاضر شده‌است‌او راپیذیرد ومحل‌ملاقات را جنگل ورسای‌وساعت ملاقات راساعت یازده بعداز ظهر تعیین کردند.
(روهان) نه ازمحل‌ملاقـات حیرت کرد ونه‌از ساعت آن‌چون این موضوع با روحیه او مناسبت داشت .
(دولاموت) لباسی مانند(آنتوانت) در برآن زن کرد وقدری بوی تعلیم داد چگونه رفتار کندوحرف‌بزند تا این‌که‌کاردینال یقین حـاصل نمایدکـه او آنتوانت ملکه فرانسه است .
در ساعت مقررکاردینال بالباس‌اصیل زادگان (نه جامه روحانیت مسیحی) بمیعاد رفت و در جنگل ورسای‌زنی‌را دیدکه‌شبیه به‌آنتوانت بود و مقابل‌اوزانو برزمین‌زد وآنزن یك گلسرخ به کاردینال داد وگفت‌شمامیدانید که معنای این‌عمل چیست ؛
این‌گفته طوری آهسته ادا شدکه‌کاردینال نتوانست لحن صدا را تشخیص بدهد و قبل از اینکه‌مکالمه‌ای‌دیگر آغاز شود شخصی‌که معلوم نبودکیست وکاردینال فکرکرد از جاسوسان ملکه فرانسه است‌گفت‌کنت دارتواو خانم او میآیند... زود متفـرق شوید و زنی که نقش آنتوانت را برای یکلحظه‌بازی‌کرده بود ناپدیدگردید
اماکاردینال درتاریکـی گلسرخ‌را برلـب داشت ومیبوئید ومی بوسید ودرهیچ‌موقع احساس نکرده بودکه آن اندازه نزدیك بموفقیت است .
کاردینال می اندیشید عنقریـب جزو مقربین خاص ملکه خواهد شد و صدراعظم فرانسه خواهدگردید.
یکی از چیزهائیکه او را امیدوار می‌کرد این که‌شخصی شیادو اخاذ بنام (کاگلیوسترو)که ادعای غیبگوئی‌می‌نمود از روی آثار قهوه‌که درته فنجان میماند برای‌او پیش‌بینی‌کرد که عنقریب بموفقیت کامل خواهد رسید
(دولاموت) بعد ازاین‌که‌وسیله ملاقات ملکه ساختگی فرانسه را با کاردینال فراهم کرد تصمیم‌گرفت درصدداخاذی برآید.
یکروز نامه‌ای ازطرف آنتوانت بکاردینـال‌دوروهان نوشت که روح آنتوانت‌ازآن خبر نداشت.

در این نامه دولاموت بعنوان اینکه آنتوانت احتیاج بپول دارد ازکاردینال میخواست که شصت هزار لیره برایش بفرستد.

طولی نکشیدکه نامه‌ای دیگر ازطرف (دولاموت) باز، بعنوان این که نویسنده نامه ملکه فرانسه است برای کاردینال رسید واز اوصد هزار لیره وجه خواستند

کاردینال این بارهم مانند دفعه اول بی درنك وجه راپرداخت خاصه آنکه میدانست آنتوانت در اکثرمواقع احتیاج بپول دارد.

پول‌هائی که از جیب کاردینال بیرون میآمد، و ظاهرا وی وجوه مزبور را برای ملکه فرانسه میفرستاد مستقیم به‌جیب‌خانم دولاموت وشوهر اومیرفت.

زن وشوهر يك‌زندگی جالب توجه پیدا کردند و دارای کالسکه شدنه.

برای جلوگیری ازحسادت، این‌طور جلوه دادندکه ثروت آنها، منتوج‌مراحم ملکه فرانسه است‌وخانم دولاموت نزدملکه مقرب میباشد.

(بومر) و(باسانك) جواهر سازان درباری‌که منتظرهر فرصت‌مقتضی بودند که بتوانند بوسیله يك درباری با نفوذ، سینه‌ریز خود را به ملکه فرانسه بفروشند وقتی شنیدند خانم دولاموت جزو مقربین شده خواستند که‌از تقرب وی استفاده نمایند تا او (آنتوانت) را وادار به خرید سینه‌ریز نماید

کنتس (دولاموت) درخواست میکند که جواهر را باونشان‌بدهند وبعد از دیدار سینه‌ریز مزبور که بسیار باشکوه‌بود به‌جواهر فروشان(بومر، باسانك)وعده‌می‌دهد که‌عنقریب‌ملکه‌راوادار به خریدآن‌جواهر خواهدکرد.

بعد کنتس(دولاموت) متوسل بعاشق خود (رتو)می‌شود ویك مرتبه دیگر از او میخواهد که نامه‌ای مجعول بنویسد.

نویسنده برای تحریر نامه‌ها ازکاغذی آبی رنك‌استفاده میکرده‌که دارای حاشیه طلائی و علائم‌آنتوانت بوده‌است.

جاعل بقدری تهور داشت که‌حتی خط خود را تغییر نمیداد چون میدانست که روهان خط آنتوانت‌رادریافت نکرده، نمی‌شناسد.

درنامه مجعول جدیدآنتوانت‌ازکاردینال دوروهان درخواست میکندکه سینه‌ریز مزبوررا برای وی‌ابتیاع نماید زیرابسیاربداشتن‌آن علاقه‌دارد.

روهان اگرنمیتوانست يك مرتبه بهای سینه ریز را بپردازد ممکن بود که باقساط آنرا تادیه نماید.

وقتی روهان این‌نامه رادریافت‌کرد حیرت‌ننمود.

اوشنیده بودکه آنتوانت الماس رادوست دارد وعلاقه به‌سینه‌ریزراهم جزوعلائق مزبور بشمارآورد.

بعدازاین که‌روهان‌نامهٔ‌منسوب بآنتوانت را به‌جواهر فروشان‌ارائه دادآن دونفرمطمئن شدند که واقعاخریدار گوهراست‌وموافقت کردندکه برای‌فروش‌جواهر باکاردینال معامله کنند دراول‌ماه فوریه معامله صورت‌گرفت وسینه‌ریز به‌کاردینال تسلیم‌شد واوهم سینه‌ریز رابوسیله‌کنتس دولاموت بعداز دریافت رسید بتصور خود برای‌ملکه فرانسه فرستاد

کاردینال دوروهان که پیوسته در دربار فرانسه بود ازدوچیز تعجب میکرد.

اول اینکه چراملکه سینه‌ریز مزبوررا درمهمانیهاوجشن‌ها زیب پیکرخود نمینماید

دوم این‌که چرا بعداز دریافت سینه ریز در رفتار آنتوانت نسبت باوتغییری حاصل نشده ومثل سابق باو بی‌اعتناء می باشد این بی اعتنائی را کاردینال يك نوع مانور ماهرانه برای اغفال سایرین تصور می نمود.

تا این که ایام گذشت وموقع پرداخت قسط فرا رسید و آنوقت معلوم شد که اساس معامله مبتنی برحیله بوده وچندنفر شیاد وکلاهبردار (روهان) را مورد استفاده قرار داده خواسته اند او را بدوشند.

مسئله سینه‌ریز الماس یا گردن‌بند درفرانسه وارو با موضوع روز شد.

اما فرانسوی‌هادر این قضیه نظریه‌ای پیدا کردند که لوئی شانزدهم و آنتوانت پیش بینی نمی نمودند.

لوئی دو(روهان) کاردینال و یکی ازامرای کلیساو شاهزاده وعضو فرهنگستان فرانسه و دارای چندشغل بزرك بود.

وقتی اورادر قلعه باستیل محبوس کردند همه خانواده های اشراف درجه اول فرانسه بحمایت او برخاستند برای این که خودرا دراین واقعه معرض خطر دیدند و فکر کردند وقتی مردی چون روهان دوچار باستیل گردد آنها راهم درباستیل جاخواهند داد.

حتی برادران لوئی شانزدهم دراین واقعه بحمایت (روهان) برخاستند و طبقه روحانیون هم از (روهان) حمایت کردند

امامات فرانسه درقضیه روهان روشی پیش گرفت که موافق با عدالت نبود.

برای این که طرفداران(روهان) بوسیله تبلیغات این طورجلوه داده بودند که جریان امر بطوری است که بنظرمیرسد وآنتوانت ازکاردینال دو روهان درخواست کرد که برای اوسینه‌ریز الماس را خریداری نماید.

اما بعداز این که موضوع فاش شد برای این که نزدشوهرش مبری شود تحاشی کرد و گناه را بر گردن کاردینال انداخت درصورتی که (روهان) گناهی ندارد.

اگر احساسات ملت فرانسه نسبت به آنتوانت خوب بود تبلیغاتی که دوستان روهان می‌کردند موثرواقع نمیشدولی چون ملت فرانسه(آنتوانت) را بابدبینی می نگریست بامیل این شایعات رامی پذیرفت وآنهارا وسعت می‌داد

فرانسویها می گفتند دراین نکته تردیدی وجودنداردکه آنتوانت پیوسته نیازمند پول است وفقط دریکسال دویست و پنجاه‌هزار لیره صرف لباس خود کرد ویك زورق که فقط یکمرتبه اورا روی کانال (فونتن بلو) گردش داد برای فرانسه شصت‌هزار لیره تمام شد.

تصنیف‌سازها بدین‌مناسبت قلم‌های خودرا تراشیدند وتیز کردند وهجوسرایان بکار افتادند در همان وقت آنتوانت برای مرتبه چهارم باردار شدو لغز خوانها گفتند فرزندی که دربطن دارد از (روهان) است و افزودند که آنتوانت پاداش روهان را قبل از وقت باو تادیه کرده بود.

درقلعه باستیل به (روهان) بدنمی گذشت چون دو آپارتمان در اختیار داشت و سه نوکر عهده دار خدمات وی بودندو(روهان) در آنجا بعنوان لزوم جلب شهودودوستان خودرا می‌پذیرفت وبا آنها شامپانی می نوشید.

تحقیقات مربوط بتکمیل پرونده طولانی شد.

امادوستان (روهان) خیلی برای اوزحمت میکشیدند وبهرطرف می‌دویدند

از بذل پول هم مضایقه نمی کردند تااین که قضات پارلمان رابا (روهان) مساعدنمایند.

خانم‌های زیبا وباسم‌ورسم آن عصرهم برای پیشرفت کار(روهان) می کوشیدند

بعداز ۹ماه پارلمان پاریس رای خودرا در موردمحاکمه کاردینال دو(روهان) صادر کرد.

قرارشدکه کنتس دولاموت رادرملاء شلاق بزنندو بدن او راباآهن تفته علامت بگذارند تا این که علامت تبهکاری روی او باقی بماند

شوهر این‌زن محکوم‌شد که برای بقیه‌عمر در گالرها(کشتی‌های سبك‌سیر جنگی که با پارو۔ حرکت می‌کرد–مترجم) پارو بزند.

کاگلیوستر واز اتهامات وارده تبرئه شد.

و اما کاردینال دوروهان که‌متهم اصلی بوداز همه تهمت‌ها مبری گردید وهنگامی کـه رای پارلمان دائر بر برائت اوقرائت‌شد ده‌هزار نفر برای‌وی کف‌زدندو کسبه پاریس اورا باتجلیل‌اورا باستیل‌خارج کردند.

در این قضیه حیثیت آنتوانت ولوئی‌شانزدهم خدشه دارشدگرچه بعد از اینکه روهان‌مبری و از بـاستیل خارج شد لوئی شانزدهم اورا ازهمه‌مشاغل‌معزول کرد، و یکی از صومعه‌های دور دست فرستادکه نزدیك پاریس نباشد معهـذا (آنتوانت) نمی‌توانست فراموش کند که بزرگترین دشمن خصوصی‌اوازطرف پارلمان پاریس‌تبرئه گردیده است.

برائت‌روهان مصادف با موقعی‌شدکه آنتوانت به آخرین ماه‌های بارداری خود نزدیك می‌گـردید وهمه دوستان ازوی دوری‌کردند حتـی‌خانم پولین‌یاك که همه چیزش از آنتوانت بود ازاو دوری‌نمود

بطوری‌که دراطراف‌شاهزاده‌خانم اطریشی جزیك‌نفر هیچکس باقی‌نماند که غصه‌های اورا تسکین بدهد واو هم (فرسن) بشمار می‌آمد.

دو دلداده

یکمرتبه دیگر فصل‌پائیز فرارسیده برگهای درختان زرد شده سطح خیابان‌های جنگل را فراگرفته بود

دودلداده آنتوانت و (فرسن) سوار براسب کنارهم راه می‌پیمودند.

(فرسن) یك‌شلوار ازمخمل آبی‌رنك ویك‌ردنگوت خاکی برتن‌داشت گاهی بادپائیزی دامن لباس(فرسن) رابالامیزدو جلیقه زیبای‌او نمایان‌می‌گردید.

(آنتوانت)کلاهی‌موسوم‌بسه‌ترك برسر داشت وسه پریکی‌سیاه ودودیگر سفیدرنك روی‌کلاه او دیده میشد.

گاهی آنتوانت سر را بطرف فرسن بر میگردانید و باو تبسم می کرد و آنوقت آهسته صورت را باو نزدیك می‌نمود.

آنتوانت در کنار فرسن خودرا بسی سعادتمند میدید و در دل آرزوهائی می‌کردکه خود می‌دانست‌که جنبه تحقق نخواهدیافت.

مثلا آرزومی‌کرد که(فرسن) اورا دربغل بگیردو یکمرتبه او را سوار براسب سیاه رنك خودبکند و بعد مهمیز بکشد واورامانند صرصر با خود بسوی آفاقی که مسقط الراس اومی‌باشد ببرد تااین‌که (آنتوانت)بتواند درمنطقه‌ای زندگی نمایدکه‌دوراز فرانسه‌باشد

بانیروی اندیشه فکر می‌کردکه(فرسن) درسراسر شب‌او را بـاسب‌خود خواهدبردووقتی که‌نیمه‌شب‌گذشت‌در زیر یك‌بوته‌گل استراحت‌خـواهندکرد وصبح‌که ازخواب بر می‌خیزند قطرات شبنم را روی برگهای بوته مزبور خواهند دید.

آنقدر رفتند تااین‌که روی تپه‌ای‌قـرارگرفتند و رودخانه (سن) راکه مـاربیچ زیرپای آن ها عبورمیکرد دیدند درآنجا آنتوانت متوجه شدکـه هنگام بازگشت می‌باشد.

دردل گفت افسوس‌که بین خیال وحقیقت خیلی فرق وجود دارد وآن‌کس‌که بانیروی‌اوهام کاخهائی بلندمی سازد در پایان‌حتی‌یك‌کلبه گلی نخواهد ساخت.

درباز گشت، آنتوانت و(فرسن) واردکاخ تریانون شدند وآنتوانت به (فرسن) گفت که به (بودوار) اوبرودتا اینکه درآنجا بوی‌ملحق گردد.

آنتوانت لباس خودرا عوض کرد و با پیراهن موسلین و نیم‌تنه‌ای نازك در (بودوار) بفرسن ملحق گردید.

در آنجا یك غذا بشکل عصرانه عبارت از یك جوجه وقدری شیرینی ومیوه و یك بطری شراب انتظار آن‌دو را می کشید.

یك سك سفیدو کوچك موسوم به (سپت) که ازسوئد برای (فرسن) فرستاده بودند وفرسن آن را بملکه فرانسه تقدیم کرده بود جلوی پای آن ها خوابید

(آنتوانت) گفت فرسن مادر اینجا تنها هستیم و غیراز دوخادم که از وفاداران من هستند هیچکس دراینجا نیست و لوئی شانزدهم درجنگل (سن‌هوبر) مشغول شکار می باشد.

(فرسن) دریافت که ساعات آن شب بآن‌دو نفر تعلق دارد وخواهد توانست که ازصحبت آنتوانت برخوردار شود.

(فرسن) ازجابرخاست ومقابل آنتوانت زانو برزمین زد وسررا روی زانوی او گذاشت.

آنتوانت با انگشتهای خود موهای جوان سوئدی را نوازش کرد و گفت فرسن شما نمیدانید که من چقدر شمارا دوست می‌دارم.

جوان جواب داد خانم، هرچه من فکرمی کنم می بینم ازطرف من خدمتی بسزا نسبت بشما انجام نگرفته که در خور این دوستی باشم.

آنتوانت گفت شما دربین تمام اطرافیان من یگانه کسی هستید که هرگز هیچ چیز ازمن نخواستید

(فرسن) گفت خانم، آنچه شما بمن مرحمت کرده‌اید عبارت ازدوستی خودتان یعنی عالی ترین وگرانبهاترین چیزی است که ممکن می باشد به یکنفر اعطاء فرمائید.

آنتوانت گفت موضوع محبت عبارت ازهدیه‌ای نیست که یکنفر بدیگری بدهد

محبت احساسی است قلبی که گاهی نسبت ببعضی از اشخاص محسوس می گردد

اما چیزهای مادی عبارت ازاشیائی است که وقتی داده شد اهدای آن یکنوع گذشت است و وقتی درخواست اشیاء مزبور را نمودند، آن درخواست یکنوع خواهش می باشد.

آنتوانت با صمیمیت صحبت می کرد و یقین داشت که (فرسن) اورا برای خودوی می‌خواهد نه برای مزایای مادی بر آنتوانت مسلم بود که هرگز کسی اورا مانند (فرسن) دوست نداشته وشاید در آینده نیز کسی رامانند او دوست ندارد.

چون (فرسن) بدون هیچ توقع وتظاهر عشق او را درخاطرمی پروراندو بخاطر او ازهمه زنهای دنیاو ازدواج صرفنظر کرده است

هرقدرمیدید که در پیرامون او اشخاص دارای سوء نیت می شوند یاناسپاس می گردند علاقه‌اش نسبت به (فرسن) افزون میگردید و بیشتر قدراورا میدانست.

وقتی که آنتوانت فرسن را می‌دید علاوه براین که از مشاهده او لذت میبرد از استنشاق هوائی که فرسن درآن تنفس می کرد نیز محظوظ می‌شد

از این‌ها گذشته آنتوانت از عشق (فرسن) احساس اطمینانی میکرد که بیان آن درآن روز مشکل بود ولی ما امروز می‌دانیم ازنظر روانشناسی آسان است.

زیرا کسی که خود رامحبوب دید اعتماد پیدامیکند و باامیدواری زیاد بآینده مینگرد و برعکس کسی که خود را مورد نفرت و کدورت مشاهده کرد امیدش نسبت بحال و آینده متزلزل می گردد.

آنتوانت هم ازعشق (فرسن) طوری خودرا قرین اعتماد میدید که گویا یك قلعه آهنین اطراف او بوجود آورده یااینکه ویراروئین تن کرده‌اند.

شاهزاده خانم اطریشی فکر میکـرد تا زمانی که (فرسن) را دوست میدارد هیچ واقعه ناگـوار برایش اتفاق نخواهد افتاد.

در خصوص عشق (فرسن) نسبت بخودهم تردید نداشت و مطمئن بود که هرگز روزی نخواهد

آمدکه(فرسن)از او سیرشود و وی‌راترك گوید.

این اطمینان هرعلت معنوی‌داشته باشدوحتی‌اگر بگوئیم زن‌ها از این حیث دارای قوه استنباطی هستندکه‌مردها ندارند درست‌در آمد

در آخرین روزهای بدبختی وپایان عمرآنتوانت که همه کس باو پشت کرده بود فقط یکدوست وفاداربرایش باقی‌ماند که‌همان (فرسن) محسوب می گردید.

بعد از اینکه‌جوان‌سوئدی چند دقیقه‌مقابل‌آنتوانت زانو زد برخاست و در کنار او روی نیمکت راحتی نشست‌بعد شروع بصبحت کردندولی‌نه راجع بدربار بلکه راجع بخانواده (فرسن)

جوان سوئدی شمه‌ای درباره خواهروپدرش صحبت‌کردو راجع‌بکاخ پدرکه درآنجا متولد شده بود بیان نمود.

جوان میگفت کاخ پدرم آبی‌رنك‌است‌ولی بعضی‌از روزها بمناسبت تشعشع‌یا تغییر نورسبز جلوه میکند

دریاچه‌هائی‌هم‌که درکشورما وجود دارد گاهی آبی رنك است زمانی‌سبز

آنتوانت سر(فرسن) رابین‌دو دست گرفت وچشم‌های اورا نگریست‌وگفت چشم‌های شماهم مانندکاخ‌پدرتان‌و دریاچه‌های سوئد می‌باشد وگاهی آبی وزمانی سبز بنظر میرسد.

تکان نخوریدزیرا اگردرافسانه‌هاحقیقتی وجودداشته باشد دراین چشم های‌آبی‌یاسبزرنك‌که مانند دریاچه‌های شماست عنقریب یك‌پریزاد نمایان خواهدشد

مگرنه اینست‌که برطبق‌افسانه‌های ملل‌شمالی‌اروپاپریزادکنار دریاچه‌ها زندگی می‌نماید.

در همان لحظه‌که آنتوانت این‌حرف‌را میز ددرون چشمهای (فرسن) شکلی نمایان‌شد ولی آن تصویر آنتوانت بود.

آنتوانت خندیدوگفت من‌پریزاد را درقعرچشمهای‌شما می‌بینم و وی‌بمن شبیه است.

هردو از این‌شوخی‌ساده خندیدند و آنتوانت وقتی تصویر خودرا در چشم‌های (فرسن) دید مثل این‌بودکه فکر میکرد پیوسته با اوست.

ازباغ باوسعت‌وپارك(تریانون) صدائی‌غیرازجغدها بگوش نمیرسید بمناسبت فصل پائیز همه مرغهامهاجرت‌کرده، رفته‌بودند این‌صداکه درگوش بعضی‌از افرادغم‌آوراست آن‌دو نفررا وامیداشت که‌در احساس‌عمیق فرو بروند

سیاهی شب‌که درتمام اعصار از عواملی‌است که‌کمك بعشاق میکند درآن شب‌هم‌بآن دوعاشق کمك میکردتا اینکه زن سررا روی‌سینه(فرسن) نهادو گفت(فرسن)من تازنده‌ام‌تورا دوست خواهم داشت تاروزیکه حیات دارم درفکر تو خواهم بود.

یکصد ملیون لیره کسر بودجه

روزی‌که(کالون) برسر کار آمدو وزیر دارائی شدگفتیم‌که وی چگونه می‌خواست دارائی کشور را اداره کند.

قبل از همه‌ملت فرانسه‌سیاست مالی او را تخطئه‌کرد.

کالون برای بهبوداوضاع مالی از مجمعی‌بنام‌مجمع وجوه اهالی دعوت‌بعمل آورد ولی آن مجمع‌هم سیاست مالی‌کالون رانپذیرفت

شورای دولتی وخود پادشاه‌فرانسه نیز حاضر به‌پذیرفتن سیاست مالی دولت نشدند

بالاخره‌کالون مجبورشدکه استعفاء بدهدوروزی‌که ازکارکناره گرفت‌بودجه فرانسه یکصد میلیون لیره‌کسر داشت.

دونفر داوطلب بودند یا تصور میشدکه داوطلب‌هستندکه جای او رابگیرند یکی (نکر)

وزیر دارائی گذشته که براثر توطئـه (موریا)ی متوفی مجبور بکناره گیری شد ودیگری اسقف شهر (تولوز)

لوئی شانزدهم ازهردوی آنها نفرت داشت‌ومیگفت نه‌اینرا میخواهم و نه آنرا اما هنوز از آنتوانت دراین خصوص کسب عقیده نکرده بودند.

اسقف (تولوز) موسوم‌به (برین) مردی بود عیاش‌و بوالهوس اما میگفتندکه در امور مالی بصیرت دارد

چند تن از نزدیکان ملکه فرانسه‌از اوطرفداری‌می کردند و پیوسته نام اورا بخاطر آنتوانت می آوردند وبالاخره در اول ماه مه سال ۱۷۸۷ میـلادی برحسب‌توصیه آنتوانت، پادشاه‌فرانسه (برین) اسقف (تولوز) را وزیر دارائی کرد.

آنتوانت خیلی می بالیدکه توانسته دارائی فرانسه‌را نجات بدهد و گفته میشدکه برین‌یکی ازکسانی است که فرانسه را ازنظر مالی وپولی باوج قدرت خواهد رسانید اما وقتیکه (برین) شروع بکارکرد معلوم‌گردید آنکس‌که‌تصور می نمودند که یك‌عقاب‌است غیراز ماکیان نیست.

(برین) بعد ازاینکه وزیردارائی شد مجمع وجوه‌را (مقصود وجوه‌اهالی‌است) منحل‌نمودو دنبـاله کارهای کالون را تعقیب کرد.

آنگاه طرحی برای افزایش مالیات به‌پارلمان‌دادکه تصویب‌کند.

پارلمان درفرانسه بدوا یك‌موسسه دادگستری بودکه فقط باامورقضائی می‌پرداخت گاهی‌هم درامورسیاسی، سلاطین فرانسه بصورت مشاور از پارلمان خود استفاده میکردند.

ولی براثر مرور زمان پارلمان بتدریـج‌درامورسیاسی وبخصوص امورمالی‌مداخله میکرد و پروژه‌های مالی بتصویب پارلمان میرسید.

بعد از واقعه سینه‌ریزالماس پارلمان‌پاریس‌به‌قدرت خود پی برد ومتوجه گردیدکه میتواند در قبال لوئی شانزدهم ایستادگی کند.

درضمن نویسندگانی مانند دیدرو- روسو-ولتر-با نوشته‌های خود به‌پارلمان کمك میکردند و می‌گفتند که‌پارلمان باید مظهر تمایل ملت‌فرانسه باشدچندتن‌ازاعضای مبرزپارلمان‌مثل(اپرمنیل) و(فرتو) و (دوپور) و (ساباتیه) هم دوستان خودرا تشویق به مقاومت می‌نمودند تااین‌که وقتی پروژه وزیردارائی به پارلمان رفت تـا این‌که میزان مالیات افزایش‌یابد پارلمان مقاومت کرد وگفت فقط (اتاژنرو) می‌تواند درخصوص لایحه‌مالیاتی تصمیم بگیرد و درصورتی که وضع مالیات های‌جدیـد ضرورت دارد آنرا تصویب کند.

(توضیح-اتاژنرو- یکی ازموسسات قدیم فـرانسه بودکه نام فارسی ندارد وبرمجمعی‌اطلاق می‌شدکه‌وجوه طبقات سه‌گانه ملت یعنی روحانیون - اشراف-عامه‌ملت درآن حضور داشتندو راجع به‌مسائل مهم‌کشور شور می‌کردند-مترجم)

لوئی شانزدهم وقتی دید کـه پارلمان حاضرنیست.پروژه مالیاتی را تصویب‌نماید خشمگین گردیدوپارلمان را تبعیدکرد واز پاریس دورنمود.

پارلمان دراول ماه اوت تبعیدشد ولی این‌دوری‌زیاد طول نکشید و پارلمان را به پاریس احضارکردند ومردم باهلهله ازآن استقبال نمودند.

لوئی شانزدهم بعدازبازگشت پـارلمان خواست‌که‌پروژه مالیاتی سابق‌به‌ضمیمه قوانین جدید را درپارلمان تصویب نمایندولی بازپارلمان‌مقاومت‌کرد.

این‌مرتبه پسرعموی‌لوئی شانزدهم بنام‌دوك دورلئان نیز به‌کمك پارلمان برخاست.

لوئی شانزدهم پسرعموی خـود ودونفراز اعضای‌برجسته پارلمان بنام (ساباتیه) و (فرتو) را تبعید نمود.

سال ۱۷۸۷ میلادی با این کشاکش های سیاسی باتمام رسید و بین لوئی شانزدهم از یك طرف و پارلمان از طرف دیگر، مبارزه‌ای شدید آغاز گردید وملت فرانسه دراین مبارزه از پارلمان طرفداری میکرد و آماده بود که وارد میدان پیکار شود.

آنتوانت توجهی به این مبارزه‌ها نداشت و تصور می کرد که مبارزه‌های مزبور موقتی خواهد بود.

به عقیده (آنتوانت) اگر کار خیلی وخیم شود تازه وضع فرانسه مانند دوره (فلاخن) خواهد شد

(فلاخن) نام شورشی بود که در دوره کودکی لوئی چهاردهم درفرانسه بوجود آمد ولی بعد از آن قدرت سلطنت بیشتر شد.

آنتوانت هم می اندیشید که بعد از آن کشاکشها، و آرام شدن اوضاع قدرت او افزون میگردد.

دوك دورلئان پسرعموی لوئی شانزدهم معشوقه‌ای داشت که بعد از تبعیدشدن از دوری او رنج میبرد.

(آنتوانت) که میدانست دردعشق چیست نزدشوهرش واسطه شد که تبعیدگاه (اورلئان) را به محلی که نزدیك پاریس باشد تغییر بدهد تا این که وی بتواند معشوقه خودرا ملاقات نماید وچنین شد

بعد از آن آنتوانت بدون توجه بحوادث سیاسی که در پیرامون او بوجود میآمد در فکر تفریح بود حتی مضایقه نداشت که اموات رادست بیندازد.

درهمان اوان خانم (لوئیز دو فرانس) دختر لوئی پانزدهم که رئیس صومعه (سن دنیس) بود فوت کرد آنتوانت بخانم (پولین یاك) گفت آیا میدانید که وقتی (لوئیز دو فرانس) میخواست بمیرد چه گفت؟

خانم (پولین یاك) گفت نه.... آنتوانت جواب داد هنگام مرك وی اظهار کرد زود، وچهار نعل مرا ببهشت ببرید ومثل این که کالسکه‌ای برای او بسته بودند که وی را فورا ببهشت برساند

لوئی شانزدهم و آنتوانت وقتی دیدند که پارلمان مقاومت میکند تصمیم گرفتند که پارلمان را از بین ببرند اپرمنیل ازاین تصمیم مستحضر شد و باعضای پارلمان اطلاع داد وطولی نکشید که درپاریس و ولایات مردم شروع بمقاومت کردند ودر بعضی از ولایات مردم به خیابان‌ها ریختند و بیم آن میرفت که خونریزی وشورشی بزرك شروع شود.

طوری اوضاع کشور آشفته شد که لوئی شانزدهم عقب نشینی کرد ودرهشتم ماه مه سال ۱۷۸۸ میلادی اطلاع داد که مجلس (اتاژنرو) در ماه مه آینده تشکیل خواهد گردید.

این اخطار از هیجان مردم کاست اما وضع مالی کشور خراب بود و (برین) وزیر دارائی که می گفتند در امور مالی بصیرت دارد خزانه کشور را هفته به هفته بدتر از سابق می کرد

این مرد که آمده بود صرفه جوئی کند یك قلم نهصد هزارلیره ازوجوه عمومی را برداشت و بظاهر صرف پرداخت قروض خود نمود

وقتی محقق شد که اوضاع مالی طوری خراب است که جز با اقدامات اساسی اصلاح نمی شود (برین) استعفا داد و برای اینکه جبران شغل ازدست رفته اش بشود لوئی شانزدهم او را که قبلا اسقف بود به مرتبه کاردینالی رسانید.

بعد از او (نکر) ــ همان که در قدیم وزیردارائی بود ـ عهده دار امور مالی شد ودید که در خزانه مملکت بیش ازچهارصد هزارلیره وجود ندارد.

دردوره لوئی چهاردهم با این که قیمت پول حداقل دو برابر دوره لوئی شانزدهم بود پیوسته یکصد میلیون لیره بطور متوسط تنخواه درخزانه فرانسه وجود داشت.

(آنتوانت) حتی بعد از اینکه اعلامیه تشکیل مجلس (اتاژنرو) صادر شد با تشکیل آن مخالف بود

دوست دلسوزی هم نداشت که اورا راهنمائی کند

یگانه دوست دلسوزوی (فرسن) بشمارمیآمد که آن هنگام به سوئد مسافرت کرد تا این که

باگوستاوسوم پادشاه سوئددرفنلاندعلیه‌روسی‌ها بجنگد

اگر (فرسن)درکنار آنتوانت بود بااندرزخود اورا وادار به مماشات می‌کرد وبوی القاء می‌نمودکه جهت اسکات ملت فرانسه‌تشکیل‌مجلس(اتاژنرو) لزوم‌دارد.

اماچون‌او نبوددیگران‌از(اتاژنرو) بدگوئی‌میکردند ومی‌گفتندفرض‌کنید که یك‌مشت‌ازاصیل زادگان ناتوان وروحانیون مسیحی بالباده‌های مستعمل‌و یك مشت وکیل مدافع وروسای اصناف کسبه دراین مجلس‌جمع‌شدند... تازه‌چه‌کاری ازآنهاساخته‌است.

(ودروی)میگفت‌یك‌شلاق یایك چوب به‌من بدهید تا این‌که همه‌این‌اشخاص رابرانم وجارا خالی کنم.

درضمن‌حوادث سیاسی، آخرین فرزند آنتوانت(جوان‌ترین‌آنها) که‌دختری یازده ماهه بود زندگی‌را بدرود گفت.

مرك این‌دختر یازده‌ماهه قلب‌مادررابسی آزرد واما پاریسی‌ها اهمیتی‌باین واقعه‌نمیدادند.

وقتی که‌آنتوانت نوعروس‌بود و وارد فرانسه شد فرانسویها او را مورد هلهله قرار دادند و از وی استقبالی‌شورانگیز کردند ولی‌درآن موقع‌فرانسویهاطوری‌نسبت‌به‌آنتوانت بدبین شدندکه حتی‌حاضرنبودند عکس‌اورا بافرزندانش ببینندوهمه‌اورا (اطریشی) یا ورشکست کننده میخواندند.

آنتوانت در اشتباهات (کالون)وتفریط های (برین) مسئولیت نداشت‌گرچه وی گاهی‌از خزانه فرانسه‌پول میکرفت ولی وجوهی‌که او دریافت میکرد طوری نبودکه خزانه فرانسه را ورشکست نماید وسبب افلاس شود

بلکه متصدیان امور مالی بیشترفرانسه‌را ورشکسته کرده بودند اما افکار عمومی طوری قضاوت میکردکه پنداری مسئول همه بدبختی‌ها(آنتوانت)است‌واوست‌که‌وجوه فرانسه‌را دورمیریزد

یکی ازاتهامات که به‌آنتوانت وارد می‌آوردند این بودکه وی هرسال نزدیك پنجاه میلیون لیره‌از وجوه خزانه فرانسه را برای‌برادرش امپراطور اطریش میفرستد.

لغزخوان‌ها وتصنیف‌سازهاازهر موضوع‌بی‌اهمیت برای‌بدگوئی‌از(آنتوانت)استفاده میکردند مثلا اگر اودر یك مجلس‌ضیافت به مردی تبسم‌میکرد او را متهم میکردند که با آن مرد روابط نامشروع دارد.

هرگاه نسبت بزنی ابراز دوستی می‌نمود متهم میشدکه مناسبات او بازن مزبور برخلاف عفت است

کنتس دو(لاموت) بعدازاینکه محکوم شد وبزندان افتاد باکمك های خارجی اززندان فرار کرد وخودرا به‌لندن رسانید ودرآنجا شروع به نوشتن وطبع‌خاطرات خود نمود.

قسمتی ازخاطرات اودرست ولی قسمت های دیگر مقرون با غراق بود و خانم دولاموت برای اینکه‌نوشته خودرا بفروش برساند اتهاماتی بر (آنتوانت) وارد میآورد که وی از آن مفتریات مبری‌شمرده می‌شد.

این نوشته‌ها ازانگلستان به‌فرانسه میرسید ودرآن کشور نوشته های مزبور دست بدست می‌گشت ومردم هر نکته از نوشته را مورد انتقاد قرارمیدادند و بزرك‌میکردند بطوریکه نوشته خانم دولاموت درفرانسه، دو چندان مقرون باغراق میگردید.

طوری سکنه پاریس نسبت به (آنتوانت) بدبین‌شدندکه‌رئیس پلیس به‌آنتوانت گفت‌هرگاه وارد شهرشود جانش درمعرض خطر خواهد بود.

(آنتوانت) ازکاخ (تریانون) بیرون نمیرفت وهرگزقدم به‌پاریس نمیگذاشت ولی‌فکر نمیکردکه خطری صریر اورا تهدید میکند ومیگفت اینها کلاغانی هستندکه قارقار میکنند وبعد متفرق میشوند.

درخلال این احوال لوئی شانزدهم بمناسبت‌کمی وجوه ناگزیرشدکه درهزینه‌های اداری

صرفه جوئی کند براثر این صرفه جوئیها قسمتی از نیروی هنك سبك اسلحه رو به تقلیل گذاشت واز نگهبانان کاخهای سلطنتی فرانسه کاسته شد ولوئی دو کاخ خود بنام (لاموئت) و (شوازی) رافروخت

تاآن موقع لوئی شانزدهم دارای دو اصطبل بود یکی اصطبل کوچك و دیگری اصطبل بزرك ولوئی شانزدهم هردو را مبدل بیك اصطبل کرد .

سگهای شکاری مخصوص شکار گرك و همچنین سك های مخصوص شکار گراز از طرف لوئی شانزدهم حذف شد. طبعا عده‌ای مستخدم که در تازی خانه‌ها کارمیکردند نیز اخراج شدند .

لوئی شانزدهم قوش خانه و کارکنان آن را نیز منحل کرد وجواب داد .

این تغییرات سبب شد که صدها ناراضی درخود (ورسای) بوجود آمد چون جمعی مشاغل خودرا از دست دادند مثلا (دوك ـ دو ـ کوان بی) مقام امیر آخوررا ازدست داد

(ودروی) که رئیس قوش خانه (محل تربیت طیور شکاری) بود بیکار شد و میگفت انسان دیگر بفردای خوداعتماد ندارد و این جامانند قسطنطنیه شده که هیچ کس نمیداند فردا براو چه خواهد گذشت .

همه این اشخاص که ازمناصب ودرجات یاوسیله نان خوردن خود محروم گردیدند بدسته‌ای که براثر تبعیضات (آنتوانت) ناراضی بودند ملحق شدند .

این اشخاص اشراف واصیل زادگان فرانسوی محسوب میشدند که (آنتوانت) آنهارا ازخود راند وسایرین رابرگزید درصورتی که انتخاب دیگران ترجیحی بدون مرجح بود .

صدها نفراز اصیل زادگان در گوشه گمنامی بسر میبردند ودرعوض کسانی قدم جلونهادند که نه خدمتی از آنها دیده شده بودونه ازنظرسوابق خانوادگی برجستگی داشتند .

امروزما سوابق خانوادگی را بی اهمیت میدانیم ولی در دوره لوئی شانزدهم وآنتوانت این موضوع از ارکان ترقی افراد بود .

یکی ازاین اصیل زادگان که هرگز کینه خود را نسبت به (آنتوانت) فراموش نکرد شاهزاده (کنده) از شاهزادگان برجسته فرانسه است .

او میخواست که در فرانسه فرمانده توپخانه شود و (آنتوانت) ملکه فرانسه محبوبه او موسوم به خانم دو موناکو را درجشن های خود بپذیرد اما (آنتوانت) نه (کنده) را فرمانده توپخانه کرد و نه محبوبه اورا بار داد

دخترهای لوئی پانزدهم هم بسیار با (آنتوانت) خصم بودند چون میدانستند که وی دست آنها رااز زمامداری کوتاه کرده است

این دخترها که درآن دوره سالخورده بشمارمیآمدند با هر نغمه‌ای که علیه آنتوانت سازمی‌شد همدم میگردیدند ومتوجه نبودند که موافقت بااین نغمه‌ها ممکن است روزی بضرر خودشان تمام شود

برادران لوئی شانزدهم هم باآنتوانت خصومت داشتند چون میدیدند که آنتوانت طوری درلوئی شانزدهم نفوذ دارد که هیچ راهی برای آنها باقی نمیگذارد که آنها نیز بتوانند اعمال نفوذ کنند.

ازبین دشمنان (آنتوانت) ازهمه مخوف تر (دوك دورلئان) بود.

اینمرد" اولین شاهزاده بلا فصل سلطنت فرانسه بشمارمیآمدو یك مرتبه به (آنتوانت) پیشنهاد کرد که باهم آشتی نمایند بدین ترتیب که آنتوانت موافقت کند که دخترش را که فرزند اول او بود بپسر دوك دورلئان بدهد .

آنتوانت که در دوستی ودشمنی ثبات قدم داشت طوری از (دوك دورلئان) اظهار تنفر میکرد که حاضر نشد این پیشنهاد را بپذیرد .

وقتی آن مرد دانست که پیشنهادش پذیرفته نمی‌شود طوری بخشم درآمد که علنی با آنتوانت و لوئی شانزدهم مخالفت می‌کرد واز ملت طرفداری می نمود بااین طور نشان میداد که حامی منافع ملت است و مردم برای او کف می‌زدند وزنده باد می گفتند .

همه این افراد ناراضی و شاهزادگان و اصیل‌زادگان و اشراف خشمگین متوجه نبودند که آنها ارابه یا ماشینی را بحرکت درمی آورند که وقتی دور برداشت دیگر کسی نمیتواند جلوی آن را بگیرد همه چیز را زیر چرخها یا دنده‌های خود خرد می کند .

گرچه فلاسفه و نویسندگان ازچندی باینطرف مردم را با آزادی ومساوات وعدالت آشنا کردند اما این کلمات تا آنزمان برای ملت فرانسه جزو الفاظ بود و انتظار نداشتند که مفهوم این الفاظ برای آنها واقعیت پیدا کند.

مخالفت‌هائی که طبقات مختلف با (آنتوانت) کردند وبمناسبت او با لوئی شانزدهم مخالفت نمودند سبب شد که الفاظ مانند یك بذر شد که فقر عمومی آنرا تقویت کرد و همانطور که کود طبیعی یا شیمیائی یك بذر را قوت می‌دهد این کلمات هم قوی گردید

این که می گوئیم فقر عمومی سبب قوت الفاظ مزبور شد حقیقت است زیرا ملت فرانسه از یکقرن باین طرف دارای یك زندگی تاسف آور بود .

در این ملت کسانی بودند که خوب زندگی میکردند ولی درقبال هریك نفر که خوب زندگی می نمود صدها نفر در همه عمر با رنج بسر می بردند.

یکی ازمورخین می گوید آن هنگام گرسنگی یکقرن، درشکم فرانسویها صدا میکرد و آنهائی که ملت را تحریك می نمودند توجه نداشتند کـه روزی فرامیرسد کـه این گرسنگی دست ملت فرانسه را مسلح می نماید.

آنوقت فرانسویها باتهوری کـه ناشی ازنا امیدی خواهد بود حاضر می‌شوند که جان خـود را برای یکلقمه نـان بخطر اندازند .

آنتوانت ولوئی شانزدهم اطلاعی ازخطـر نداشتند آنها مانند کسانی بودند که درصحنه آراسته یك کشتی به سر می برند و نمیدانند که موریانه‌ها وموشها همه جای حیاتی کشتی را ازبین برده‌اند در ظاهر سفینه اثـری از خطر موجود نبود وباشکوه و طنطنه بادبان برافراشته روی امواج دریا حرکت میکرد .

ولی آنکس که مـی‌توانست درون کشتی را ببیند می فهمید که آن کشتی محکوم بفنامی باشد اگر در آنموقع کسی پیدا می‌شد و (آنتوانت) را ازخطـر آگاه میکرد وی تبسم می نمود ومی گفت خطر فقط در تصورشما وجود دارد وخطری دیگر موجود نیست.

افق برنك خون درمی آید

روز پنجم ماه مه سال ۱۷۸۹ میلادی ناقوس کلیساهای (ورسای) بصدا درآمد و صدای طبل و شیپور و موزیك نظامی بلند شد .

درطرفین خیابانهای ورسای دو ردیف سربازیکی سربازان گارد فرانسه و دیگری سربازان گارد سویس ایستاده بود .

هنوز ملت فرانسه ازخـود سربازی نداشت وایـن سربازان جزو گاردهای مسلح لوئی شانزدهم بودند.

تشریفات آن‌روز بمناسبت انعقاد مجلس (اتاژنرو) بر پا می‌شد و نمایندگان ملت از وسط صفوف سربازان عبور می‌نمودند و بطرف محل انعقاد جلسه میرفتند.

نمایندگان سه طبقه بوّدند یکی روحانیـون- دوم اشراف - دیگری عوام الناس .

وقتی نمایندگان اشراف عبور کردند، مردم برای دوك دورلئان کف زدند و بانك بر آوردند زنده باد دوك دورلئان

طالاری که مجلس (اتاژنرو) درآن منعقد شد موسوم به طالار (منو-پلزیر) بود .
تشریفات، حکم میکرد که مجلس با حضور پادشاه وملکه فرانسه مفتوح شود

بعداز حضور نمایندگان، لوئی شانزدهم وارد طالار شد .

همه نمایندگان بپاخاستند و بانك زدند (زنده بادشاه) آنگاه آنتوانت که دیهیمی از الماس برسرداشت وارد شد اماورود او باسکوت کامل تلقی گردید.

در آن روزها نه فقط افراد با آنتوانت خصومت داشتند بلکه اشیاء هم بااو دشمن بودند و با اینکه نمی‌خواهیم روایات خرافی را تکرار کنیم مورخین صحت این موضوع را گواه می باشند

در همان اوقات یك شب (آنتوانت) پشت میز توالت خود نشسته بود .

درکنار وی شمعدانی باچهار شمع دیده می‌شد

ناگهان سه شمع آن شمعدان پیاپی خاموش گردید.

خانم (کان‌پان) کنار آنتوانت حضور داشت وملکه فرانسه دست اورا گرفت وگفت آیا دیدید چطور شد؟ .

با اینکه در این اطاق باد نمیوزد وجریان هوا وجود ندارد این سه شمع خاموش گردیده و ممکن است این یك هم خاموش شود

شمع چهارم نیز خاموش شد وبقدری این واقعه عجیب بود که خانم (کان‌پان) لرزید و ملکه فرانسه گفت خاموشی این شمع‌ها دلیل بر این است که یك بدبختی بزرك برمن وارد خواهد آمد

جلسات مجلس (اتاژنرو) تاروزهفدهم ژوئن ۱۷۸۹ تشکیل میگردید و درآن روز بدون اینکه مجلس مزبورمنتظر موافقت دولت باشد(اتاژنرو) خودرا مبدل بمجلس ملی کرد .

لوئی شانزدهم باتحریك آنتوانت بمجلس ملی اطلاع داد حق ندارند که درطالار (منو-پلزیر) اجلاس کنند و باید ازآنجا خارج شوند .

نمایندگان عوام در حالی که یکصدو چهل و نه نفر از نمایندگان روحانیون از آنها حمایت میکردند درطالار (ژو-دو-پوم) جاگرفتند و (بائی) را بریاست خود انتخاب نمودند وسوگندیاد کردند قبل ازتدوین یك قانون اساسی برای فرانسه، ازهم جدا نشوند .

روز بیست وسوم ژوئن لوئی شانزدهم امر کرد که نمایندگان هریك ازطبقات سه گانه (اتاژنرو) باید درطالاری جداگانه اجلاس نمایند

روحانیون از این امر اطاعت کردند واز نمایندگان عوام جدا شدند.

بعد ازرفتن آنها نمایندگان عوام باقی ماندند

لوئی شانزدهم بنابراغوای آنتوانت امر کرد که نمایندگان عوام‌الناس که بعدنام نمایندگان ملت برآنها اطلاق شد باید طالار مزبور را تخلیه نمایند .

شخصی موسوم به (درو-برزه) ازطرف لوئی شانزدهم مامورگردید که حکم را بنمایندگان عوام ابلاغ کند .

وی گفت پادشاه فرانسه امر می نماید که شمااز این جاخارج شوید .

یکی از نمایندگان گفت مگر ما برای اجلاس (اتا-ژنرو) باینجا نیامده‌ایم ومگر نباید هردسته ازنمایندگان جائی برای مذاکره داشته باشند .

(درو-برزه) جواب داد من فقط مامور اجرای امر هستم و نمی توانم توضیحی بدهم ولی امرداین گونه موجه جلوه دادند که نمایندگان بروند یا اینکه در (اتاژنرو) شرکت کنند. وحال که نمایندگان عوام‌الناس تصمیم گرفته اند که مجلس را بصورت مجلس ملی در آورند لذا حضور آنهادراین جا ضروری نیست .

(درو-برزه) وقتی که وارد طالار شد کلاه از سر بر نداشت . وی چون خودرا مامورلوئی شانزدهم می‌دید بخویش حق میداد مانند او کلاه بر سرداشته باشد و درمجالس کلاه ازسر برندارد .

این موضوع بر نمایندگان ملت فرانسه گران آمد و میرابو که یکی از نمایندگان بود قدم جلو

گذاشت و گفت بروید و بکسانی که شمارا اینجا فرستاده‌اند بگوئید که ما باراده ملت باین مکان آمده‌ایم وجز بانیروی سرنیزه نمی‌توان مارا ازاین جاخارج کرد.

(درو-برزه) وقتی این جواب راشنید قدری حیرت کرد.

بعد مراجعت نمودوجواب مزبور را به لوئی شانزدهم تقدیم کرد.

لوئی شانه‌ها را بابی‌اعتنائی بالاانداخت و گفت: حال که میخواهند آنجا بمانند ... بگذارید همانجا باشند

این واقعه اولین موفقیت بزرك بودکه نصیب نمایندگان ملت فرانسه گردید.

انعکاس واقعه طوری شدکه بعداز دوروز نمایندگان روحانیون و اشراف هم بنمایندگان عوام ملحق شدند

لوئی شانزدهم تصویب کردکه آن مجلس بنام مجلس موسسان ملی خوانده شود.

لوئی شانزدهم بعداز اینکه باتشکیل مجلس موسسان ملی موافقت کرد مورد حمله آنتوانت و درباریهای فرانسوی قرار گرفت.

بخصوص دارتوا و کنده و (پولین یاك) بعداز آنتوانت باو ایرادگرفتند و گفتند برای چه درقبال درخواست ملت تسلیم گردیده است.

برای اینکه اوراوادار بمقاومت کنندبلوئی شانزدهم گفتندکه هنگهای سربازان خارجی راکه در ارتش فرانسه خدمت می‌نمایند بپاریس احضار کند

از ازمنه قدیم رسم بودکه یکعده از سربازان خارجی مانند سربازان سویسی وایتالیائی وفنلاندی وغیره در ارتش فرانسه خدمت میکردند.

لوئی شانزدهم هنگهای خارجی را از اطراف احضار کرد وفرماندهی آنهارا بدونفر سپرد.

فرماندهی قوای خارجی که دروورسای قرار گرفتندبه مارشال بروگلی واگذارشد.

فرماندهی قوای خارجی درپاریس رابه (بزنوال) واگذار کردند.

هنوزهمه قوای خارجی که بایدبه پاریس بیایندنیامده بودند که لوئی شانزدهم برحسب توصیه‌های پیاپی آنتوانت تصمیم گرفت علیه ملت فرانسه اقدام بکند.

اقدام مزبور این بودکه (نکر) راکه بین مردم محبوبیت داشت وطرف اعتماد عموم بشمار می‌آمد عزل نمودویك نوع کابینه جنگی درفرانسه بوجود آورد که (برتوی) و بروگلی در راس آن قرار داشتند.

بمحض اینکه خبر عزل (نکر) منتشر گردید یکمرتبه معاملات متوقف شد و همه صراف‌ها دست از دادوستد کشیدند.

در پاریس مردم بخیابانها ریختند و گارد فرانسه که یکی از واحدهای ارتش بود شورید و بملت ملحق شد.

در (پاله‌رویال) واقع در پاریس ناطقین شروع به ایراد خطابه کردند.

یکی از آنها بنام (کامیل دمولن) طوری باهیجان صحبت میکرد که بزودی محبوب گرسنگان وبیکاران شد

این ناطق آنتوانت و (دارتوا) رامسئول بدبختی های فرانسه میدانست.

وی میگفت که بدبختی ملت فرانسه علل متعدد دارد ولی این دونفر باتحریکات خود لوئی شانزدهم را وادار کرده‌اندکه علیه ملت قیام کند.

وگرنه خود لوئی شانزدهم باملت فرانسه خصومتی ندارد.

آنچه (دمولن) میگفت واقعیت داشت.

لوئی شانزدهم مردی بود سلیم‌النفس وبذاته خوش فطرت و همین قدرکه میتوانست شکارکند وقفل سازی نماید خود را نیکبخت میدید

از روز یازدهم ژوئیه تاروز چهاردهم ژوئیه یعنی درظرف چهار روز وقایعی درپاریس اتفاق افتادکه در مدت یکقرن نظایر آن بوجود نیامد.

عصر روز یازدهم ژوئیه سکنه پاریس شروع بکندن سنگفرش خیابانها کردند تاسنگر بسازند.
در هر خیابان چندسنگر بوجود آمد. ودرپشت هر سنگر عده‌ای از افراد مملح مشغول پاسداری شدند .

سربازان خارجی ارتش فرانسه که تحت فرمان (بزنوال) بودند مامور گردیدند که سنگرهارا ازبین ببرندو مردم را متفرق نمایند .

وسط خیابانهای پاریس جنك بین سربازان خارجی و پاریسی ها درگرفت و منتهی بشکست سربازان خارجی گردید .

شورشیان بچند زندان معروف حمله‌ور شدند و محبوسین را آزاد نمودند .

روز چهاردهم ژوئیه شورشیان فرانسوی به‌عمارت (انوالید) حمله‌ور گردیدند .

چون میدانستندکه درآن‌جاتفنك و توپ وجوددارد

شورشیان ۲۸ هزار تفنك و بیست توپ از عمارت (انوالید) بدست آوردند و با اسلحه‌ای که تحصیل کرده بودند بقلعه باستیل حمله‌ور شدند .

باستیل درآن موقع نه نگهبانان کافی‌داشت و نه محبوسین زیاد درآن قلعه نگاهداری می‌شد .
بااین وصف تصرف آن قلعه کاری دشوار بود .

بایستی برای تصرف قلعه باستیل فداکاری می‌کردندو توانستند که روز چهاردهم ژوئیه باستیل راتصرف کنند وحکمران قلعه‌مزبور راسر بریدند و درب زندانها راگشودند . .

خوانندگان میدانند مطالب مربوط بانقلاب فرانسه دراین تاریخ بااجمال ذکرمیشود .

چون بحث ما درباره آنتوانت است و بحوادث انقلاب توجه‌زیاد نداریم .

اگرمنظور نوشتن تاریخ انقلاب فرانسه بود سبکی‌دیگردر پیش گرفته می‌شد .

مثلا موضوع تصرف قلعه باستیل ازطرف ملت فرانسه‌جزو وقایعی است که‌در خور آن‌است که به تفصیل راجع بآن گفتگو شود .

ولی‌ما باجمال برگزار کردیم تااینکه رشته‌تاریخ‌ماازدست نرود .

خبرتصرف قلعه باستیل ازطرف‌ملت در (ورسای) اثری شگرف کرد .

عده‌ای کثیر ازاشراف واصیل‌زادگان برای‌اولین‌مرتبه برای جان‌خود متوحش گردیدند .

ساعت بساعت ازپاریس خبر میرسید که در آنجامشغول تهیه‌صورتی ازاسامی کسانی‌هستندکه بقتل برسند .

یکی‌از آنهاآنتوانت‌و بعدازاو(دارتوا) و بعدخانم(پولین یاك) بود .

(آنتوانت)در روزهائی که خطراو راتهدید می‌کرد وممکن بودکه از بین برود سعهٔ‌صدر وعلو همت قابل تحسینی از خود نشان داد .

بااینکه اسم آنتوانت رابطوری‌که گزارش‌میدادند‌درراس همه‌نوشته بودند تااینکه وی رابقتل برسانند ، آنتوانت برای‌دوست خودخانم (پولین یاك) نگران بود.

آنتوانت هرقدرپول درکاخ (ورسای) بدست آورد‌جمع نمود و به‌خانم (پولین یاك) دادکه‌وی بتواندازفرانسه‌فرار کند و بسویس برود

عده‌ای دیگر مانند(دارتوا) برادرلوئی‌شانزدهم‌و(کنده) اصیل زاده معروف نیزتا روز هفدهم ژوئیه ازفرانسه فرارکردند و خودرا بخارج کشور رسانیدند.

درحالی‌که این‌ها فرارمیکردندآنتوانت بشوهرش‌اصرارکردکه باحمایت سربازان خارجی که در(ورسای)هستند ازآنجابروند ودر(متز) مستقرشوند

آنگاه باقشون‌کافی برگردند و شورشیان راتنبیه‌نمایند .

(آنتوانت)که درکارها زود تصمیم‌می‌گرفت همه کاغذهای‌خودرا سوزانیدوهرچه جواهرداشت‌در صندوقچه نهاد وآماده حرکت‌شد.

لیکن لوئی شانزدهم که هیچگاه درکارهای خود تصمیم نمی گرفت پروژه آنتوانت دا برای رفتن به (متنز) به یک شوری محول کرد .
شورای مزبور این پروژه را تصویب ننمود .
شوری گفت هرگاه لوئی شانزدهم به پاریس برود بهتر خواهد توانست که مردم را با حضور خود آرام کند
در صورتی که قشون کشیدن بپاریس تولید جنگ خانگی خواهد کرد .
لوئی شانزدهم طرح اخیررا پذیرفت
روز هفدهم ژوئیه وی بطرف پاریس حرکت کرد ودر مدخل شهر (بائی) کلید شهررا باو تقدیم کرد .
آنگاه اورا بشهرداری هدایت نمودند
وقتی وارد شهرداری میشد وی را از زیر سقفی از شمشیرهای آخته گذرانیدند و بدین ترتیب خواستند بلوئی نشان بدهند که شمشیر ملت محافظ اوست.
لوئی نوار قرمز و آبی رنگ را که علامت شهر پاریس بود بکلاه خود نصب کرد.
بعد خود را ازبالکون شهرداری بمردم نشان داد ومردم برای اوهلهله نمودند وساعت ۹ بعداز ظهر بورسای مراجعت کرد .
در حالی که لوئی درپاریس بود آنتوانت در (ورسای) برخود می پیچید .
زیرا نمیدانست که برسر شوهراو چه آمده است .
گاهی فکر میکرد که شاید اورا در پاریس حبس کرده اند .
زمانی میاندیشید که وی را بقتل رسانیده اند .
باخود میگفت اگر شوهرم را کشته باشند خوب است باتفاق فرزندانم به (والانسین) بروم .
زیرا (فرسن) باهنگ خود در آنجا میباشد وبطورقطع از من حمایت خواهدکرد .
امااین فکررا بعدکنارگذاشت ودرعوض بخود گفت اگر شوهرم ازبین رفته باشد بااطفالم بمجلس ملی میروم و ازمجلس ملی درخواست حمایت می نمایم
این موضوع هم دلیل بر هوش آنتوانت است.
چون اگرآنتوانت بااطفال خود به مجلس ملی میرفت بطور حتم مورد حمایت مجلس مزبورقرار میگرفت.
زیرا درمجلس ملی عده ای نمایندگان جوانمرد بودند که وقتی آنتوانت و فرزندان اورا میدیدند نمیگذاشتند آسیبی براووارد بیاید.
لوئی شانزدهم وقتی به (ورسای) مراجعت کرد ازدوجهت خوشوقت بود یکی این که درآن روز که وی به پاریس رفت واقعه ای سوء رو نداد وقطره ای خون برزمین نچکید.
دیگر اینکه درپاریس بخوبی ازوی پذیرانی کردندواحترامات اورا رعایت نمودند.
وی بااشتهای همیشگی غذای خودرا خواست و تناول کرد ولی (آنتوانت) نمیتوانست غذا بخورد واز وضع روز ناراضی بود.
درپاریس بعدازروز هفدهم اوضاع آرام شد امادر ولایات فرانسه ، شورش آغاز گردیدو کشاورزان وسکنه قراء وقصبات بکاخ های اصیلزادگان و اشراف حمله ورشدند و هرچه راکه توانستند ویران کردندیا سوزانیدند
علاوه براین که اصیلزادگان و اشراف مورد حمله قرارگرفتند کلیساهاو صوامع که تاآنموقع ازهر نوع تعرض مصون بودند دستخوش حمله شدند.

روستائیان درهرصومعه‌درهاو پنجره‌ها و اثاث را می‌شکستند و اشیاء قیمتی‌را می‌بردند هریك‌از اشراف‌واصیلزادگان و روحانیون کاتولیکی که وسیله داشتند خودرا بخارج‌ازمرزها رسانیدند .

آنهائی‌که نتوانستند بمرزها برسندیاکشته شدندیادرخانه دوستان خویش رامخفی نمودند.

درپاریس مجلس‌ملی بکار ادامه میداد و درشب چهارم ماه اوت حقوق‌ملوك‌الطوایفی‌راکه‌از رسوم‌قرون‌کهن بشمار می‌آمد لغو کرد.

اگر ما بخواهیم بگوئیم که‌این‌حقوق چه‌بود بازازبحث خود خارج خواهیم‌گردید .

باختصار میگوئیم طبق حقوق مزبور اشراف و اصیل زادگان متبوع بودند و روستائیان تابع آنهاوهرتابع میبایست یك متبوع‌داشته باشد و برای او کار کند

قدری بعد ازچهارم ماه‌اوت‌مجلس‌ملی حقوق بشررا تصویب‌کرد واین‌همان میثاق است‌که بعدها درهمه جهان‌اساس آزادی افراد گردید .

لوئی شانزدهم که‌مشاهده میکرد اوضاع‌وخیم‌شده(نکر)را بکار دعوت نمود ولی‌بازگشت(نکر) نتوانست از هیجان پاریسی‌ها بکاهد .

عده‌ای ازناطقین‌و نویسندگان هادی‌افکارمردم‌شدند و آنها را راهنمائی می‌کردندکه‌چگونه‌از لوئی‌شانزدهم‌و آنتوانت ابرازعدم رضایت نمایند .

بعد از تصویب حقوق‌بشر و بازگشت(نکر) آنچه‌مردم راناراضی میکرداین‌بودکه لوئی‌شانزدهم میتواندبوسیله‌حق‌مخصوص ازاجرای‌قوانینی که‌مجلس‌ملی‌تصویب‌می‌نماید جلوگیری‌کند .

دیگر اینکه می‌گفتند برای چه‌لوئی شانزدهم در (ورسای) زندگی می‌نماید وچرا نمی‌آید بین ملت خودزندگی کند .

ورسای‌که از زمان لوئی‌چهاردهم‌پایتخت سلاطین‌فرانسه شد، نسبت‌بپاریس یك‌مرکز جداگانه بشمارمی‌آمدوچون‌دور از پاریس بودمردم بدان‌دسترسی نداشتندو نمیتوانستند ازپاریس‌بورسای بروند و به‌ادارات مراجعه نمایند .

(کامیل-دمولن) میگفت باپانزده‌هزار نفرازپاریسی‌ها میروم ولوئی شانزدهم و ماری-آنتوانت راپپاریس‌می‌آورم وماری آنتوانت را در پاریس حبس خواهم‌کرد .

این‌خبر درورسای تولید وحشت‌کرد.

لوئی شانزدهم وآنتوانت‌که نام‌کوچك دیگری‌باسم‌ماری داشت میدانستندکه در(ورسای) قوای کافی وجودندارد .

معدودی سرباز سویسی وسربازان دیگرکه در(ورسای) بودندنمیتوانستندکه لوئی‌شانزدهم‌و آنتوانت را درقبال حمله‌پاریسی‌هاحفظ‌کنند .

لوئی شانزدهم که‌به‌هنك (فلاندر) اطمینان داشت آن هنك‌را بورسای‌احضارکردو روز۲۳ ماه سپتامبر هنك (فلاندر) وارد ورسای‌گردید .

موضوع علامت‌ملی درضیافت افسران در (ورسای)

ورود این‌هنك سبب‌شدکه واقعه‌ای اتفاق افتادکه‌نتایجی بزرك ببار آورد .

شرح واقعه این‌است‌که‌افسرانی‌که‌درورسای‌بودندبمناسبت ورود هنك (فلاندر)ضیافتی بافتخار افسران‌هنك مزبور دادند .

ازلوئی شانزدهم اجازه‌خواستندکه یکی‌ازطالار های (ورسای) را برای ضیافت دراختیار آنها بگذارد و اوهم‌طالار موسوم‌به (اوپرا) را دراختیار افسران گذاشت .

همه افسرانی که در ورسای بودند و افسران هنك (فلاندر) جمعاً دویست نفر درآن طالار مجتمع شدند

پس ازآن خوردن و نوشیدن شروع شد وطولی نکشید که سرها از باده گرم گردید.

در پایان شام لوئی شانزدهم ومادی آنتوانت و پسر او در یك لژ که مشرف برطالار بود حضور یافتند.

افسران ازلوئی شانزدهم و ملکه فرانسه خواهش کردند آنها رامفتخر نمایند و قدم بطالار بگذارند

لوئی شانزدهم وآنتوانت واردطالارشدندآنتوانت دست پسر خودرا گرفته، باتفاق شوهرش اطراف طالارگردش کرد.

عرق حمیت افسران ازمشاهده پادشاه فرانسه و ملکه بجوش آمد وشمشیرها را ازغلاف کشیدند وسوگند یاد کردندکه درراه لوئی شانزدهم وملکه جان فداکنند وتانفس آخرازآنها دفاع نمایند.

دسته موزیك هنك (فلاندر) که درطالار بودسرودرسمی هنك را نواخت.

سرود هنك در ازمنهٔ قدیم سرائیده شده بود ودرآن از(ریچارد) پادشاه فلاندریادمی شد ومضمون سرود این که اگردنیا (ریچارد) راترك گوید هنك (فلاندر) اورا ترك نخواهد گفت.

یکی ازافسران بانك زد، برای چه علامت رنگین رابکلاه خود نصب کرده اید این علامت رادور بیندازید ووعلامت سیاه رانصب نمائید.

علامت رنگین عبارت ازعلامت دورنك بود که بعدسه رنك شد و به ملت فرانسه تعلق داشت علامت سیاه منسوب باطریش، یعنی آنتوانت بشمارمیآمد.

به محض اینکه بانك مزبور بلندگردید افسران علامت ملی فرانسه راازکلاه جداکردند وبزمین انداختندولگدمال نمودند وعلامت سیاه رابه کلاه خود نصب کردند.

مادی آنتوانت از این ابراز احساسات طوری خوشوقت شد که ازشادی اشك در چشمهای او جمع گردید

بعد دروسط فریاد های زنده باد افسران، لوئی شانزدهم وآنتوانت، ازطالارخارج شدند.

روزبعد یکی ازروزنامه های ورسای این واقعه راذکر کرد.

وصول این خبر به پاریس بوسیله روزنامه مزبور، تولیدحیرت، آنگاه خشم نمود

(مارا) نویسنده انقلابی فرانسوی، درروزنامه (دوست ملت) بدین مناسبت مقاله ای که لحن آن چون صاعقه بود نوشت

این مقاله، موضوع بدست روزنامه های دیگرداد که با همان لحن مقالاتی درج کنند.

(مارا) که خوددرمجلس ضیافت حضور نداشت باقوه خیال منظرهٔ ضیافت مزبوررا برای پاریسیها مجسم کرد.

وی گفت دراین موقع که ملت فرانسه گرسنه است ودرپاریس، یگانه غذای مردم، یك قطعه نان سیاه میباشد صاحب منصبانی که درطالار(اوپرا) درورسای بودندتاصبح به خوردن و نوشیدن اشتغال داشتند وده ها پیشخدمت، بی انقطاع غذا وشراب می آوردند و بعضی ازحضار آنقدر خوردند و نوشیدند تاازفرط مستی ازپادرآمدند

اینطورنبود ودر (ورسای) آن طورغذا خورده و شراب نوشیده نمی شد ولی (مارا) عمدی اینموضوع هارانوشت تا این که سکنه گرسنه پاریس را به غضب دربیاورد.

بعدازمقدمه ای مربوط به ضیافت مزبور، وانواع اغذیه واشربه، که درآنجا مصرف گردیده (مارا) گفت لگدمال کردن علامت ملی و نصب علامت اطریشی، نشان میدهد که منظور آنتوانت ولوئی شانزدهم، فقط این بودکه دفع الوقت نمایند تابتوانند نیروی کافی ازاطراف گرد بیاورند وآنگاه

بملت، بخصوص میهن پرستان حمله نمایند وهمه را معدوم کنند.
باز(مارا) گفت حال می‌شود فهمید که لوئی شانزدهم چرا ازاجرای قوانینی که به‌تصویب مجلس ملی میرسد، جلوگیری میکند.
او نمیخواهد این قوانین اجـراء شود وموافقت‌او بامیهن پسرستان برای اغفال ملت فرانسه است.
این مطالب که بامضامین مختلف‌درهمه روزنامه ها تکرار می‌شد درروز هـای اول ماه‌اکتبر انتشارمیافت.
ماه اکتبردر فرانسه آغـاز هبوط سرمـا می‌باشدودرتابستان آن سال‌خشکسالـی ، محصول کشور را ازبین برده بود .
وقتی پائیزفرا رسید، درانبارهاغلـه یافت نمی‌شد و نانوائی هـا نمیتوانستند، بقدرکافی نان طبخ کنند .
نانی که بدست‌مردم میرسید مانند ذغال‌سیاه‌بود و اطفال شیرخوار شیر نداشتند چون دام براثر خشکسالـی بسیارتقلیل یافت .
وقتی شکم هاگرسنه ماند ودرخانه بدست زن‌هـا و کودکان نان نرسید، زود می‌تـوان خشم فرانسویها را برانگیخت .
کسی نمی‌داند درروز پنجم ماه اکتبر، درپاریس که، اولین بار فریاد زدکه‌ماگرسنه هستیم و نان می‌خواهیم.
این‌صدا درفاصله نیم‌ساعت در سراسر شهر منعکس گـردید وبعد فریـادی بگوش رسیدکه به(ورسای) برویم وازآنجانان مطالبه نمائیم .
روزپنجم ماه اکتبر، آنتوانت درکاخ (تریانون) بود ودرغار نشسته بایکی‌ازندمای خودصحبت می‌کرد .
خدمه‌کاخ برای او یادداشتی فرستـادند حاکی‌از این‌که پاریسی ها، بطرف (ورسای) براه افتاده‌اند .
آنتوانت ازغارخارج شد وخود را بـکاخ (ورسای) رسانید وگفت اعلیحضرت در کجاهستند بوی‌جواب‌دادند که لوئی‌شانزدهم برای‌شکاررفته ولی یك‌سوارر‌افرستاده‌اند که باعجله برود واورامطلع نماید وبرگرداند .
کسانی که‌درکاخ‌بودند بسیارمی‌ترسیدندچون مجموع‌قوای‌نظامی موجوددرورسای‌باندازه‌ای نبود که بتواند جلوی‌هزارها نفرراکه بخشم درآمده و برای هر عمل افراطی‌آماده بودند بگیرند .
درحالیکه اطرافیان‌آنتوانت ابراز نگرانی شدید می‌کردند درباز‌شد و(فرسن) وارد گردید .
جوان سوئدی رنك برصورت نداشت و لباس او چروك خورده‌و علاوه بر رنك پریدگی ، خیلی خسته بنظر می‌رسید .
(آنتوانت) تااورا دید بطرف‌وی‌رفت ومیخواست خوددا درآغوش (فرسن) بیندازد ولی‌چون عده‌ای‌کثیر دراطاق بودند (آنتوانت) خودداری نمود .
بااین که آنتوانت نمیتوانست در حضور دیگران آزادانه با(فرسن) صحبت‌کند حضوروی‌را مغتنم شمرد وقوی‌دل شد.
(فرسن) گفت خانم، یك‌جمعیت انبوه بطرف‌ورسای میآیندو‌امر کنیدکه فورا درهارا ببندند و در عقب درها نگهبانان مسلح بگمارند .
ملکه فرانسه پرسیدکه‌آیا نزدیك ورسای‌هستند یااین‌که خیلی‌بااین‌جا فاصله دارند ؟
(فرسن) گفت خانم‌آنها ممکن‌است‌که تا نیم ساعت‌دیگرؤشاید زودتر باین‌جا برسند .
من‌ازآنها جلوافتادم وبرای این که‌متوجه من نشوند ازبیراهه‌خویش‌را به(ورسای) رسانیدم

ولی‌میدانم که عنقریب وارد خواهند شد.

بعد (فرسن) آنچه‌راکه درپاریس دیده بود برای آنتوانت حکایت‌کردواظهار نمود امروزصبح معلوم‌نیست که فریادهای‌خشم ازکجا بلندشد ولی بزودی بهمه جا سرایت‌کرد اما مرکزشورش‌را محله هال(بازارمعروف خواربارفروشی‌پاریس - مترجم) تشکیل داد.

درآنجا صدها زن، باصدای ناقوس مجتمع شده بودند ومشعل در دست داشتند.

این‌زن هابشهرداری حمله‌ور شدندو درآنجاهر چه‌راکه‌توانستند ازبین بـردند ومخزن اسلحه‌را مـورد‌یغما قراردادند وتفنگها را بدست‌آوردند.

بعدفریاد زدندکه به(ورسای)برویم و هرچه از خیابانها عبورمیکردند گروهی‌جدید بآنها می پیوستند.

بطوری‌که اکنون شماره‌آنها ،ازده پانزدهزارنفرمتجاوزاست وزن‌و مرددر هم‌میباشند.

دربین راه‌به (مایار) رسیدند واورا که‌در جریان‌حمله بیاستیل نقشی موثر بر عهده‌داشت بریاست خـود انتخاب کردند.

(مایار) طبلی بدست‌گرفت وجـلوی آنها افتاد ودیگران درعقب اودرحالی‌که آوازو سرود می‌خواندند بحرکت‌درآمدند.

ملکه‌گفت اگراکثر شورشیان زن‌باشند میتوان زود جلوی‌آنها راگرفت.

(فرسن) گفت‌خانم متاسفانه عده‌ای زیاداز مردها با آنان میباشند چون‌پس ازاین‌که زنهااز شهرداری‌خارج شدند گاردملی‌شورش‌کرد و بزن‌هاملحق‌شد و گفت بـه‌ورسای برویم و لوئی‌شانزدهم را بمناسبت اینکه‌علامت ملی رالگدمال نمود مخلوع نمائیم.

آنتوانت پرسید ژنرال (لافایت) فرمانده گـارد ملی‌چه میکند؟

فرسن‌جواب‌داد این‌ژنرال نمیتواند در بین افرادابواب جمع‌خود انضباط رابر قرار نماید من خود دیدم که‌وقتی خواست جلوی‌آنها رابگیرد سربازان گاردملی بانك زدند تورابدار خواهیم آویخت و (لافـایت) از ترس ،تیره رنك شد.

درهرحال عده‌ای ازسربازان گارد ملی هم‌با زن‌ها هستند ومردهای دیگر بین آنان‌دیده میشوند وهمه بسوی‌ورسای)میآیند. کسانیکه اطراف (آنتوانت)بودنـدوقتی توضیحات(فرسن)راشنیدند بیشتر وحشت‌کردند وآنتوانت‌گفت نظرشما چیست؟ ومن‌چه بایدبکنم؟

(فرسن)گفت‌خانم‌من عقیده‌دارم‌که شمابایدهرچـه زودتر ازاینجا برویدزیراجان شمادرمعرض خطر است

(آنتوانت)گفت‌متاسفانه شوهرم اینجانیست ومـن بدون‌او نمیتوانـم‌ازاینجا بروم ورفته‌اندکه بشوهـرم اطلاع‌بدهند که‌مراجعت نماید. بااینکه لوئی شانزدهـم حضور نداشت (آنتوانت)دستور دادکه کالسکه‌هاراآماده نمایند که بمحض آمدن‌شوهرش حرکت‌کنند.

چون‌باران میبارید گاهی‌وزش باد، باران را بـه پنجره‌های‌کاخ (ورسای) میزدو حضارهربار که‌این صدا رامی‌شنیدندتصور میکردندکه شورشیان آمده‌اند.

بالاخره لوئی شانزدهم درحالی‌که سراپاخیس‌شده بودآمدوجریان واقعه‌را باطلاعش رسانیدند.

لوئی شانزدهم‌برحسب‌عادت وخوی‌خود یك‌مجلس شوری آراست و ازکسانی‌که درآن مجلس بودند پرسید صلاح‌درچه میباشد؟

(نکر) که حضور داشت گفت بـاید مقابل ملت‌روش ملایمتر پیش گرفت‌و بافرادی‌که میآیند فهمانید‌که‌شما قصدندارید باملت مبارزه‌کنید. بعضی‌میگفتندکه باید مقاومت‌کرد برخی‌هم‌عقیده‌داشتند که لوئی‌شانزدهم بایدفوراحرکت کندو خودرا بایالت نورماندی واقـع در مغرب فرانسه‌برساند زیرا سکنه‌آن ایالت‌پادشاه فرانسه رادوست میدارند و حاضرندکه ازاو دفاع‌کنند.

لوئی شانزدهم گفت نه.. من نمیروم زیرا هر کس که جای خودرا خالی کند ،شکست خواهدخورد .

لوئی‌شانزدهم نمیتوانست تصمیم سریع وقاطع بگیرد ودرآن روز هرقدر آنتوانت باو اصرار کرد که بروند واقلااز (ورسای) بنقطه‌ای دیگرواقع درنزدیك پاریس امادور از تهاجم شورشیان منتقل گردند ، لوئی نمی پذیرفت وامر کرد که اسب‌هارا از کالسکه‌ها بگشایند و گفت‌ما همین‌جا میمانیم .

چون خطری بزرك کاخ (ورسای) راتهدید میکرد ، لوئی‌شانزدهم امر نمود که ازکاخ‌دفاع شودو هنك(فلاندر) وسربازان گارد مخصوص درنقاط حساس‌قرار گرفتند.

کاخ ورسای علاوه برآنکه مسکن خانواده سلطنتی وملازمین وخدمه وعده‌ای ازدرباریها بود محل‌کاروزرای فرانسه هم محسوب‌میشد وچون وزراء درکاخ کارمیکردند چند اداره نیزدرآن کاخ بنظرمیرسید وسربازان باید ازهمه جا دفاع کنند . یکمرتبه غریوجمعیتی که باصدای طبل نزدیك می‌شدند فضارا پر کرد و دروسط فریادها ، صیحه زنان بهتربگوش میرسید زنهاکه زیرباران راه پیموده بودند نزدیك غروب به‌ورسای رسیدند ودرآن غروب پائیز، حضور آنهامنظره‌ای‌خوفناك بوجودآورده بود همه گیسوان‌آشفته داشتند وموهای پریشان ومرطوب‌صورت آنها را می‌پوشانید و البسه گل‌آلود آنها ، مزید وحشت میشد.

بعضی اززن‌ها تفنك و برخی نیزه وعده‌ای شمشیر بدست گرفته بودند وکسانیکه موفق به تحصیل سلاح نشدند باچوب حرکت میکردند . خستگی وگرسنگی وباران چنان‌آنها رابه‌خشم آورده بود که فریاد میزدند ومیگفتند این‌زن اطریشی‌را بایدبه قتل‌رسانید باید اورا قطعه‌قطعه کرد تابتوانیم بادل وجگراو کباب تهیه کنیم ورووده های اورا مانند علامت‌ملی بکلاه خود نصب نمائیم .

چون مجلس‌ملی درورسای بودزنها بدوا بطرف مجلس مزبوررفتند و(مونیه) رئیس مجلس ملی ، برای تسکین‌آنهاگفت چند نفررا بعنوان نماینده ازبین خود انتخاب‌کنید تااین‌که آنها را نزدشاه ببرم .

زنها چند نفررا نماینده خودکردند و(مونیه) آنها را نزدلوئی‌شانزدهم برد وپادشاه فرانسه با محبت زنهارا پذیرفت ویکی ازبانوان راکه زیباترازسایرین بنظر میرسید بوسید وگفت من بشما اطمینان میدهم‌که نان ، فراوان وارزان خواهدشد وهم‌اکنون اوامری‌صادرمیکنم که منظورشمارا تامین‌نماید ، زنها بااین وعده مراجعت کردند وبآنهائی که بیرون‌بودند ملحق‌شدند.

اما دیگران وعده‌های لوئی‌شانزدهم را نپذیرفتند و اظهار کردند که اومیخواهد مارا فریب بدهد درصورتی‌که‌لوئی‌شانزدهم، حاضربوددر حدودامکان بوعده‌عمل نماید .

سکنه ورسای وقتیکه ورود زن‌ها ومردان پاریسی را دیدند تهییج شدند وگروهی ازآنها به شورشیان پاریس ملحق وبکاخ حمله‌ور گردیدند .

گارد مخصوص مقابل‌کاخ ، درمیدانی‌که موسوم به میدان سپاه بودموضع داشت ومجبورگردید که به‌شورشیان حمله‌ورشود تااین‌که آنها راازکاخ دورنمایدصدای تیر اندازی وفریاد شورشیان‌و ناله‌آنهائی که مجروح‌میشدند وهمهمه ونفس زدن دسته هائی که باگارد مخصوص جنك تن به تن میکردند ، برخاست

دراین موقع لوئی شانزدهم متوجه شدکه برای احترازازخطروخون ریزی بهترآنکه از ورسای خارج میگردید وبه‌نقطه‌ای‌دیگرمیرفت اما درآن ساعت، وقت گذشته بودو لوئی‌شانزدهم نمیتوانست ازکاخ‌بیرون‌قدم بگذارد .

بااین‌که تاریکی فرود آمدشورشیان متفرق نمیشدند وبرعکس شمارهٔآنها افزایش یافت و کسانی‌که درراه عقب ماندند ،و عده‌ای دیگرازسکنه ورسای،صفوف زنها ومردهای خشمگین‌را

متراکمتر کرد .

بعد از آن تا نیمه‌شب ، نبردهای متعدد بین شورشیان وهنك(فلاندر) و گارد مخصوص درگرفت و گاهی شورشیان طوری مسلط میشدند که پیش بینی میشد همه سربازها به قتل خواهند رسید وشورشیان وارد کاخ خواهند گردید

شورشیان با اینکه زیاد بودند به علت اینکه تعلیمات نظامی نداشتند نمیتوانستند از افزایش افراد خود استفاده کنند در صورتی که هنك (فلاندر) و گارد مخصوص، مطابق اصول نظامی بیکار مینمودند .

در نیمه شب ژنرال لافایت باسی هزار سرباز گارد ملی وارد ورسای شد اینها سربازانی بودند که گفتیم شوریدند و (فرسن) اظهار میکرد ژنرال آنها قادر نیست جلوی سربازان شورشی را بگیرد .

ولی لافایت تاوصول به ورسای چندبار برای سربازان نطق کرد و بآنها گفت شما سوگند یاد کرده‌اید که به ملت وشاه وفادار باشید و نباید این سوگند را فراموش نمائید.

قبل از اینکه لافایت نزدیك کاخ برسد درخیابان پاریس ، برای آخرین بار ، نطق کرد و به سربازان گارد ملی گفت بازسوگند یاد کنند که به ملت وشاه وفادار باشند .

نطق‌های لافایت اثر کرد بطوری که وقتی به خیابان پاریس رسیدند ولافایت آخرین نطق را ایراد نمود سربازهای گارد ملی ، دیگر سرباز شورشی نبودند .

لافایت پس از حصول اطمینان بطرف کاخ رفت وزن ومرد راه باز کردند که وی عبور کند.

مقابل کاخ گفت که باعلیحضرت اطلاع بدهید که من استدعای شرفیابی دارم ولوئی شانزدهم فوری اورا پذیرفت ولافایت را ازیك درکوچك وارد کردند همه کسانی که جزو برجستگان دربار بودند ، از ورود لافایت ترسیدند زیرا نمیدانستند فرمانده کل گارد ملی بعنوان دوست وارد کاخ می‌شود و یا مثل یك دشمن.

لافایت مردی بود بلندقامت ولی باریك اندام و اونیفورم آبی رنك دارای سردوشی‌های طلائی دربرداشت و بری بکلاه زده، علامت سه رنك ملی را هم بکلاه نصب کرده بود اما وقتی وارد اطاق شد کلاه را زیر بغل گرفت.

تابلوهای نقاشی که ازشکل او باقی مانده و تعریفی که مورخین از قیافه‌اش کرده‌اند چنین آشکار مینماید که موهای سرش کم بوده و ریزش مو اورا پیرتر از آنچه سال داشت نشان میداد.

ماری آنتوانت از بینی نوك تیز وزنخ باریك و پیشانی بلند وچشمهای لافایت ولب‌های نازك او ابراز نفرت میکرد و می گفت این مرد کسی است که بصنف وطبقه اجتماعی خود خیانت کرده و با اینکه اصیل زاده است حامی عوام الناس شده [و] وچون از امریکا برگشته عقاید جمهوری خواهان امریکا را درفرانسه تبلیغ مینماید و نمیداند که این عقاید مثل مشعلی است که وارد انبار باروت گردد وتولید انفجار میکند وهمه چیز را ازبین میبرد .

وقتی لافایت واردطالاری میشد که لوئی شانزدهم در آنجا بود یکی از درباریها گفت (کرومول وارد شد) و منظورش کرومول دیکتاتور معروف انگلستان بود که چارلز اول پادشاه آن کشور را از سلطنت برکنار کرد و بعد اعدام نمود .

لافایت وقتی این حرف را شنید رو برگردانید و گفت آقا اگر من کرومول بودم، بتنهائی وارد این کاخ نمیشدم بلکه باقوای خود میآمدم .

بعد وارد طالار گردید و مقابل لوئی شانزدهم سر فرود آورد و گفت اعلیحضرتا من آمده‌ام که سر را فدا نمایم تاشما سرسبز باقی بمانید واگرمقدراست که خون من ریخته شود بهتر آنکه

در راه خدمت به پادشاه متبوعم باشد.

درباریها از این گفته چیزی نفهمیدند و متوجه نشدند که لافایت چه میخواهد و چگونه میل دارد که به لوئی شانزدهم خدمت نماید گرچه لافایت تنها وارد کاخ گردید اما سی هزار سرباز گارد ملی که با او آمده بودند در خارج انتظار وی را میکشیدند و کافی بود که او پنجره‌ای را بگشاید و اشاره‌ای بکند تا سربازان گارد ملی بکاخ حمله‌ور شوند.

درباریها بخود میگفتند لافایت بدون گشودن پنجره هم میتواند بکاخ حمله نماید و شاید قبل از ورود بکاخ بافسران خود سپرده که هرگاه در ساعتی معین مراجعت نکرد آنها تعرض را شروع کنند.

لوئی شانزدهم درجواب لافایت گفت من همواره از دیدار شما خوشوقت میشوم و مشاهده پاریسی‌های عزیز، مارا مسرور میکند و امیدوارم که بروید و از قول من بپاریسیها بگوئید که من همه آنان را دوست میدارم.

لحن لوئی شانزدهم هنگام بیان این کلام بیش از گفته‌اش اثر بخشید زیرا لوئی شانزدهم بالحنی صمیمانه این گفته را برزبان آورد درباریها خوشوقت شدند چون مشاهده کردند که بیان لوئی شانزدهم در لافایت مؤثر واقع شد و گفت اعلیحضرتا من مسئولیت گارد را بر عهده میگیرم و قول می دهم که هیچ یك از افراد این گارد، برخلاف انضباط و انتظار، رفتار ننمایند

علاوه براین که مسئولیت گارد را عهده دار می‌شوم حاضرم که از دربار بوسیله گارد ملی محافظت نمایم

لوئی شانزدهم پیشنهاد لافایت را پذیرفت چون نظریه فرمانده گارد ملی، در آن موقع، یك موهبت بشمار میآمد

قرار شد که سربازان گارد ملی از خارج نگهبان کاخ سلطنتی باشند و سربازان دیگر از داخل کاخ سلطنتی را نگهبانی نمایند

وقتی لافایت از کاخ سلطنتی خارج گردید دوساعت بعداز نیمه شب بود و خود او نظارت کرد که اوامر اجراء شود و سربازان گارد ملی ازخارج کاخ ورسای را نگهبانی کنند

بعداز مراجعت لافایت صداها خاموش شد و این موضوع نشان میداد برخلاف آنچه (فرسن) به آنتوانت می گفت لافایت دارای نفوذ است

چون آرامش برقرار گردید کسانی که در داخل کاخ بودند غیراز نگهبانان، خود را برای خوابیدن آماده کردند.

وقتی آنتوانت خواست بطرف آپارتمان خود برود و بخوابد باو گفتند بهتر این که امشب در آپارتمان شاه استراحت کند چون در آنجا بیشتر امنیت خواهد داشت آنتوانت خواست بطرف آپارتمان شاه برود ولی در آن موقع چشمش به (فرسن) افتاد و دید وی را مینگرد

بفکرش رسید که بهترین حامی او فرسن می باشد و هرگاه کسی در هنگام خطر او را ازمرك برهاند آن جوان سوئدی خواهد بود لذا گفت من از کسی نمی ترسم و در آپارتمان خود میخوابم چون یقین داشت که آن شب فرسن از آپارتمان او دور نمی شود.

لافایت هم پس از این که دید اوامر صادره اجراء شد و گارد ملی، از خارج عهده‌دار نگهبانی کاخ گردید بطرف منزل یکی از آشنایان رفت و شب در آنجا خوابید.

واما شورشیان بعداز ورود گارد ملی و رفتن لافایت نزد شاه متوجه شدند که ممکن است لافایت با لوئی شانزدهم از در دوستی درآید و این فکر نیروی جنگی آنها را ضعیف نمود.

یا اینکه خستگی زیاد آنها را واداشت که دست از پیکار بکشند. زن و مرد، درهم، مقابل خانه‌ها و زیر سابات‌ها بخواب رفتند.

چندین صدنفر زنروی نیمکت‌هائی که در طالار مجلس ملی برای جلوس نمایندگان نهاده بودند یاکف آن طالار وراهروهای اطراف خوابیدند .

دسته‌ای‌دیگر که از گرسنگی نمی‌توانستندبخوابند در میدان سپاه آتشی بزرك افروختند ویك اسب راکه کشته بودند روی آتش کباب نمودند و بلعیدند و بعد همانجا روی زمین افتادند و خوابیدند .

اما بنوبه ، مواظبت می‌کردند که آتش خاموش نشود و آتش مزبور مانند کانون جهنم تاصبح شعله‌ور بود ومیدان سپاه وکاخ سلطنتی وخیابانهای اطراف‌را روشن‌می‌نمود.

آنتوانت که درآپارتمان خود خوابیده بود یك مرتبه صدای‌حرکت‌عده‌ای‌را در نزدیکی پنجره‌های آپارتمان خودشنید وبدان میمانست که جمعی کثیر لگد برزمین می‌کوبند .

بعد نظر به‌ساعت انداخت ودید ساعت‌شش‌صبح وهنگام‌طلوع بامداد است وفهمید که‌شورشیان ازخواب برخاسته‌اند طولی‌نکشید که روزدمید و شورشیان خسته وگرسنه و سرمازده ، از شدت خشم بانك اعتراض برآوردند وهیاهوئی که شب قبل ، بوجود آمد تجدید شد .

معلوم بودکه شورشیان‌ قصد دارند مبادرت بحمله نمایند وناطقین برای‌آنها شروع بنطق کردند وگفتندکه‌لوئی‌شانزدهم وماری‌آنتوانت، ملت فرانسه ولایات رافریب داده‌اند وبرای اینکه دورهٔ دفع‌الوقت و فریب بگذرد باید مبادرت به هجوم کرد .

طبلهائی که‌ازاطراف آورده‌بودند بصدادرآمدو بیرقهارا برافراشتند و باحمله‌ای شدید توانستند که‌وارد قسمتی ازکاخ موسوم بحیاط وزراء بشوند پس‌از ورودبآنجا بطرف(دروازه سلطنتی) رفتند ودیدندکه آن دروازه‌را بسته‌اند ونمی‌توانند ازآنجا عبور نمایند .

چون‌معبرموسوم به(کولوناد) مانند دروازهٔ‌سلطنتی‌مستحکم نبود، لذا شورشیان بآن‌حمله نمودند وتوانستندازآنجا بگذرند ووارد‌حیاط سلطنتی‌شوند .

درحیاط سلطنتی‌یك نگهبان بنام (واریکور) پشت طارمی آهنی بچنك‌شورشیان افتاد واو را باخود بردند وبقتل رسانیدند وسرش‌رابر نیزه‌ای‌استوار نمودند .

بزودی هزارهانفر درداخل کاخ ورسای تفنك‌هاو شمشیرها ونیزه‌هارا تکان می دادند وفریاد می‌زدند این زن اطریشی‌را بقتل‌برسانید. . . این‌زن‌هرجائی‌را نابود کنید. . . بکشید. . بکشید. . وترحم ننمائید زن‌ها که‌مثل مردها مسلح بودند فریاد میزدند بعداز قتل این هرجائی ما قلب او را خواهیم‌خورد وروده‌های وی‌را قطعه قطعه خواهیم کرد .

در بین‌شورشیان جوانی بودکه در ورسای می‌زیست و ازاوضاع داخلی‌کاخ اطلاع داشت و بشورشیان‌گفت درقفای من‌بیائید تااینکه شما را وارد آپارتمان ماری آنتوانت بکنم .

شورشیان مانندخزنده‌ای‌که ازلابلای موانع عبور کند ازپیچ وخم موانع گذشتند تااینکه به پله‌کان مرمر واقع درمدخل‌آپارتمان‌آنتوانت رسیدند بالای‌پله‌ها دونگهبان‌انجام‌وظیفه می‌کردند وشورشیان‌آنهارا بزمین انداختند تاباضربات قنداق‌تفنك بقتل‌برسانند یکی‌ازآنها بنام(میوماندر) بااینکه سخت آسیب دیده بود قبل‌ازاینکه ازحال برود توانست سررا داخل آپارتمان نماید و فریاد بزند ملکه فرانسه‌را نجات بدهید .

این‌فریادرا همه شنیدند ویکی‌از بانوان بنام خانم (اوگیه) که پیشخدمت آنتوانت بود درب اطاق‌انتظاررابست وکلون‌آن‌راانداخت‌درآنوقت آنتوانت‌ازبستر برخاسته بسیار متوحش شده بود .

خدمه بآنتوانت‌گفتند فرارکند وخویش‌را بآپارتمان شوهرش برساند زیرا درآنجاامنیت بیشتر وجوددارد . آنتوانت باکمك یکی‌ازملازمین‌بنام خانم(تی بو)توانست لباس بپوشدوازراهروئی که بین‌آپارتمان اووآپارتمان شاه بود بگذرد .

غوغای‌شورشیان درداخل کاخ‌شدت‌کرد وصدای‌شکستن درها وانداختن‌طارمی‌ها بگوش می‌رسید وآنتوانت بعدازطی راهرو ووصول بآپارتمان شاه دیدکه درب آپارتمان‌مزبور بسته‌است بامشت

درراگوبیدوکسی باوجواب نداد دراین‌موقع، وحشت آنتوانت بیشترشد وچون پیش بینی می‌کرد اگر آن‌در بازنشود شورشیان از عقب خواهندرسید واورا بقتل‌خواهند رسانید.

فریاد زددررا باز کنید ومرا نجات بدهید ... دوستان، جان‌من‌در معرض خطراست و اگر دررا بازنکنید کشته خواهم شد.

یکی‌ازخدمه‌این‌صدارا شنیدودررا بازکردوآنتوانت‌واردآپارتمان‌گردید و بطرف اطاق‌شاه دوید ولی لوئی شانزدهم‌را نیافت.

آنتوانت طوری بی‌تاب بود که نمی‌دانست چه می‌کند وچه بایدکرد تااین که‌شاه در حالی که‌ولیعهد رادر پتوئی پیچیده، بآغوش‌گرفته بودواردشد.

چشم‌آنتوانت که بولیعهد افتاد یادش‌آمدکه‌دخترش دراطاق خودخوابیده وممکن است بدست شورشیان بیفتد وشمعی‌بدست‌گرفت و بطرف اطاق‌دخترخوددوید واورا بیدارکرد و باطاق‌شاه آورد.

بدین‌ترتیب شاه‌وملکه فرانسه و فرزندان آنهادریك‌نقطه مجتمع‌شدند ومی‌شنیدندکه‌دیوارهای کاخ براثر غریوجمعیت می‌لرزد وهرلحظه چیزی فرومی ریـزد زیرا شورشـیان هر چه را کـه می‌توانستند می‌شکستند و ازبین مُیبردند.

شورشیان‌توانستند خودرا باطاق‌آنتوانت برسانند ولی‌دیدند کسی آنجا نیست و ازفرط خشم تختخواب اورا موردحمله قراردادند وبستری‌راکه هنوز حرارت بدن (آنتوانت) از آن احساس میشـد با سرنیزه وشمشیر قطعه‌قطعه‌کردند.

اماسربازان گاردمخصوص توانستند از آپارتمان‌شاه واردراهروئی‌که بآپارتمان ملکه می‌رفت بشوندوبا یك‌حمله شدید شورشیان را ازآن معبربیرون کردندو بطورموقت خطردور شد.

درآن‌وقت،هم‌جلوی‌آپارتمان‌پادشاه فرانسه مستحکم بود وهم‌عقب آن‌اماکسی‌نمی‌دانست‌آیا این امنیت دوام خواهد یافت‌یا این‌که شورشیان، باحمله‌ای‌دیگرموفق‌میشوند که خویش‌را بآپارتمان شاه برسانند.

پس‌ازآنکه‌شورشیان صبح آن‌روز بکاخ‌حمله نمودند، دیگران لافایت‌را مطلع‌کردند واو که در (ورسای) خوابیده‌بود باعجله لباس پوشید ودررداس قسمتی از سربازان‌خویش‌بکاخ‌رسیدو امرکردکه شورشیان‌رااز کاخ بیرون‌کنند

سربازان لافایت شورشیان را بیرون‌کردند ووضع کاخ آرام‌شد اماطولـی نکشیدکه دسته‌ای‌از شورشیان توانستند خود رابحیاط موسوم به مرمر برسانند ودرآن‌حیاط مجتمع شوند.

آنها چون می‌دانستندکه لافایت وسربازان اودرداخل کاخ‌هستندحمله نمودنداماتظاهرات‌خصمانه میکردندو آنتوانـت ازپشت پنجره اطاق شاه آنها را میدید ومشاهده می‌کردکه تفنگ‌ها وشمشیرها ونیزه‌هارا تکان‌می دهند و بانك برمی‌آورند ومی‌شنید باوناسزا میگویند

وزراء قبل‌از این‌که شورشیان‌واردکاخ شوند خودرا بآپارتمان‌لوئی شانزدهم رسانیدندوآنجا باحضورشاه مجلس مشاوره منعقد شد

وضع اطاق شاه درآن ساعت این‌گونه‌بود : در یك طرف اطاق شاه‌و وزرای او وعده‌ای از درباریهامشورت‌می‌کردند ملکه فرانسه‌کنار پنجره خارج را می‌نگریست‌ونزدیك وی ولیعهد فرانسه بالای یك‌صندلی قرارگرفته باموهای خواهرش بازی می‌کردیکمرتبه‌پسرکوچك ازبازی‌صرفنظر نمود وگفت مامان من‌گرسنه‌هستم.

صدای این‌کودك درحاضرین حتی‌خـودآنتوانـت‌اثری‌زیادکرد وهمه‌درمیافتندکه طفل بی‌آنکـه متوجـه باشد، ندای‌الجوع‌شورشیان را تکرار می‌نماید.

وقتی‌که لافایت شورشیان‌را بیرون‌کردوواردهمان‌اطاق‌گردیدوآنوقت مشاوره با شرکت‌فرمانده گارد ملی ادامه یافت.

در بیرون شورشیان‌فریادزدندماشاه را می‌خواهیم... ما میخواهیم شاه را ببینم این فریاد بقدری

تکرار شد که لوئی شانزدهم تصمیم گرفت خـود را نشان بدهد و روی بالکـون آپارتمان حضور بهمرساند وشروع بصحبت کرد اماشورشیان طوری غوغامی نمودند که صدای لوئی شنیده نمی‌شد. یکمرتبه فریاد شورشیان برخاست و گفتند پاینده بادملت... شاه باید درپاریس زندگی کند.

لوئی شانزدهم مردی نبود که بتواند درقبال حوادث غیر منتظره عکس‌العمل فوری از خود نشان ندهد وقدری شورشیان را نگریست و آنگاه باطاق بازگشت همین که لوئی از نظر شورشیان ناپدید شد فریادزدند ملکه باید ببالکون بیاید ماخواهان دیدن او هستیم و بعداز صدا ناسزاهای زیاد خطاب بآنتوانت بگوش آنهائی که دراطاق بودند رسید.

آنتوانت نظری بلافایت انداخت یعنی تکلیف چیست؟ لافایت گفت خانم من فکر می‌کنم که فقط شما می‌توانید آنهارا آرام کنید بروید وخود را بآنها نشان بدهید وفرزندان را هم باخویش ببرید.

ملکه فرانسه از اضطراب می‌لرزید و نمی‌توانست خود را راضی کند که مطیع تصمیم شورشیان بشود تااینکه یادش آمد مادراو، در دورهٔ جوانی یکمـرتبه با وضعی شبیه بآن روز مواجه شد و با حضور خویش کسانی راکه قصدقتل و غارت داشتند آرام کرد. با این امیدواری آنتوانت دست پسر ودختر خودرا گرفت وقدم به بالکون نهادشورشیان متوجه شدند که ملکه بچه‌مناسبت بافرزندان خود وارد بالکون گردید زیرا می‌دانست کودکان درهمه‌جا مصونیت دارند و مادریکه باکودکان خود آشکار می‌شود جلب ترحم و احترام می‌نماید و فریاد زدند بچه‌هارا برگردانیدو ما باطفال کاری نداریم وفقط می‌خواهیم ملکه را ببینیم.

آنتوانت اطفال‌را باطاق برگردانید وخود، تنهاوارد بالکون شد و بطرف نردهٔ آن جلورفت (آنتوانت) یك پالتوی خاکستری ازپارچه نخی‌دارای راه‌های زرد رنك‌دربرداشت وموهای پریشان‌را بطرف عقب‌سرزده بود.

بعد از این که به نرده رسیدودودست را روی سینه متقاطع کردوسر راطبق عادت، بلند نگاه‌داشت وبی آنکه حرفی بزندمردم رامی نگریست.

خورشید بعداز باران‌شب‌قبل از زیر ابرخارج‌شده، برتفنك‌ها وشمشیرها و نیزه‌هامی‌تابید وزیر پای آنتوانت یك جنگل ازسرنیزه‌ها وشمشیرها و نیزه‌ها بطـرف بالارفته بودو از دیدگان مردوزن، برق غضب‌می‌جست.

یکی از شورشیان تفنك خودرا بطرف او درازکرد ونشانه گرفت. آنتوانت این‌حرکت رادید اما تکان نخورد چون درآن لحظه، مرك‌را برزندگی‌ترجیح میداد اگر آنتوانت پشت‌میکرد ومیگریخت، تیر خالی می‌شدو بعداز تیر اول صدها گلوله دیگر بسوی آپارتمان لوئی شانزدهم شلیك‌میکردند. ولی چون جرئت بخرج داد، شخصی که اوراهدف‌ساخت، لوله تفنك‌را پائین آورد.

آنتوانت مانند یك‌مجسمه، بی حـرکت با سری افراخته، شورشیان‌رامی نگریست ورفته رفته، غوغاضعیف‌شد، وفریادهاخاموش گردیدتااین که سکوت، جای‌همهمه‌را گرفت. کسانی که دراطاق بودند فهمیدند که حضور آنتوانت، مقابل‌مردم، اثربخش‌شده، وگرنه این طور ساکت نمی‌شدند.

مردم مثل‌اینکه پشیمان بودند وشرم‌داشتندچرابآن زن‌ناسزا می‌گفتند ومیخواستند وی‌را به قتل برسانند قبل‌از این که‌شورشیان(آنتوانت) راببینند تصور می کردند که‌وی‌موجودی‌است‌وحشت‌آور و خونخوار که باخون‌ملت‌فرانسه تغذیه می‌نمـاید و آرزوئی جز ناتوان کردن‌ملت ندارد.

درآن‌ساعت زنی‌را مقابل خودمشاهده‌می‌کردند که فرقی بازن‌های دیگر نداردولباسش‌مانندیکی اززن‌های معمولی می‌باشد و اثری‌ازتجمل‌دراودیده‌نمی‌شود.

شورشیان از خودمی‌پرسیدند چطور می‌توان‌قبول‌کردزنی که این قدرساده‌است وچندفرزندداردحاضر شودملتی‌را بخاك مذلت بنشاند.

چطورمی‌توان‌پذیرفت‌زنی‌این‌چنین‌ساده، بااین قیافه نجیب‌وموقر، روزوشب، بشوهرخودخیانت نماید و عشاق‌فراوان‌داشته‌باشد وموجودی خزانه‌کشور را که نتیجه‌عرق جبین ملت است بعشاق خود

تحویل بدهد .

بین آنچه مردم شنیده بودند و قیافه‌ای که میدیدند بسیار تفاوت وجود داشت و وقار و سادگی صاحب قیافه، حکایت از نجابت و شرافت او میکرد.

لافایت متوجه بود چرا مردم سکوت کرده‌اند و چه فکرها می کنند. وی از اطاق خارج شد و وارد بالکون گردید و مقابل آنتوانت سر فرود آورد و دست او را بوسید سپس دست خود را بلند نمود و خطاب به شورشیان فریاد زد زنده باد ملکه .

یك مرتبه ارتعاشی در انبوه جماعت بوجود آمد ، و با یك ندا، که در آسمان و روی زمین انعکاس پیدا نمود بانك زدند زنده باد ملکه و بعد گفتند : شاه و ملکه باید در آغوش ملت زندگی کنند و جای آنها در پاریس است .

لافایت عقیده داشت که باید از بهبود وضع ، استفاده کرد تا این که آتش خشم مردم باز مشتعل نشود لافایت میگفت که مردم از شاه و ملکه درخواستی غیر از این ندارند که بپاریس بروند و در آنجا زندگی کنند و هرگاه پادشاه فرانسه درخواست آنها را نپذیرد، او، (یعنی لافایت) نمیتواند اطمینان بدهد که قادر بجلوگیری از سربازان گارد ملی خواهد بود

چند نفر از حضار گفتهٔ لافایت را تصدیق کردند و اظهار نمودند که باید از این فرصت برای دفع الوقت استفاده شود و بهتر آنکه پادشاه فرانسه بمردم قول بدهد که به پاریس خواهد رفت و مقیم آنجا خواهد شد .

وقتی این وعده به شورشیان رسید غوغائی از فریاد های زنده باد برپا کردند و تفنك و توپ شلیك نمودند و آنتوانت و شوهرش تصور میکردند که شورشیان خواهند رفت اما آنها تکان نخوردند زیرا احساس میکردند که شاید لوئی شانزدهم بوعده عمل ننماید و حاضر نشود در پاریس سکونت اختیار کند.

سکنه پاریس، برحسب آزمایش، میدانستند که بین وعده و عمل، فاصله وجود دارد و در گذشته وعده های بسیار دریافت کرده بودند بی آنکه جامه عمل بپوشد

این بود که بانك زدند پادشاه فرانسه و ملکه باید فوری بطرف پاریس حرکت کنند لوئی شانزدهم خواست بوسیله پیام به شورشیان بگوید که یك هفته صبر نمایند تا اینکه دربار فرانسه، وسائل زندگی را از ورسای بپاریس منتقل کند. اما شورشیان نپذیرفتند و اشعار داشتند گرچه ملت فرانسه فقیر است ولی هر نوع وسیله زندگی که فراهم کردن آن، امکان داشته باشد، دردسترس پادشاه و ملکه خواهد گذاشت تا در پاریس زندگی نمایند .

لوئی شانزدهم سخت ناراحت شده بود و آنتوانت، پسرش را در آغوش گرفته، از خشم میگریست ولی شورشیان تکان نمیخوردند و لحظه به لحظه فریاد میزدند که شاه و ملکه باید هم‌اکنون با ما بطرف پاریس حرکت کنند و ما هر طور شده، آنها را خواهیم برد

مردم متوجه شده بودند تا وقتی که لوئی شانزدهم در ورسای می باشد سکنه پایتخت ، نمیتوانند که او را از اعمال نفوذ اطرافیان، بر کنار بدارند. از زمانی که لوئی چهاردهم ورسای را پایتخت درباری و اداری فرانسه کرد ،، تا آن روز ، ورسای، یك مرکز جداگانه بشمار میآمد که در آن ، غیر از یك هدف موجود نبود، و آن اینکه، درباریها، چگونه باید از پادشاه و ملکه فرانسه، امتیازات و تیول و مستمری و ترفیع مقام بگیرند .

در آن پایتخت ، هر کس راجع بخود میاندیشید و هر کلمه که از دهان کسی خارج میشد بقصد استفادهٔ شخصی، یا سود رسانیدن به دوستان و هواخواهان ایراد میگردید .

مردم میاندیشیدند وقتی پادشاه فرانسه از ورسای به پاریس کوچ کرد و مقر دائمی او مثل گذشته پاریس شد، دیگر اطرافیان نخواهند توانست برای تامین نظرات یا اغراض خصوصی، او را وادارند که اقداماتی علیه منافع و مصالح ملت بکنند

در آن روز، هرچه لوئی شانزدهم و اطرافیان خواستند متوسل به دفع الوقت شدند دیدند که نتیجه

نمیگیرند زیرا شورشیان حاضر نبودند که بروند و بالاخره درساعت یك و بیست و پنج دقیقه بعد از ظهر، لوئی شانزدهم و آنتوانت و فرزندان آنها از پله کان مرمر فرود آمدند و سوار یك کالسکه بزرك شدند که بطرف پاریس بروند .

درباریها هم سوار کالسکه‌های دیگر گردیده، براه افتادند آن روز در تاریخ فرانسه و اروپا، بلکه دنیا یکی از ایام بزرك، از نظر تاثیر در اوضاع جهان بود. قریب سی هزار زن و مرد، غیر از سربازان گارد ملی با لوئی شانزدهم حرکت کردند .

جلوی این جمع، دو نفر از شورشیان، سرهای بریده دو تن از نگهبانان کاخ ورسای را برسر نیزه زده مانند پرچم حمل می نمودند .

سربازان گارد ملی، نان‌هائی را که در ورسای بدست آوردند بسر نیزه‌های خود زده راه می پیمودند. عقب سرهای بریده وقسمتی از سربازان گارد ملی، عده‌ای از زنها و مردهای (هال) میآمدند و آنها شصت ارابه گندم و آرد را که در ورسای تحصیل نمودند میبردند و این گندم و آرد بموجب دستور لوئی شانزدهم بآنها داده شد .

زن و مرد ارابه‌ها را باشاخه های درخت و علف، مزین کرده بودند و ارابه‌های مزبور، منظره‌ای مثل روزهای جشن بوجود میآورد پس از آن کالسکه لوئی شانزهم میآمد و لافایت سوار براسب ، کنار کالسکه حرکت میکرد .

عقب کالسکه لوئی شانزدهم کالسکه‌های درباریان و آنگاه کالسکه‌های حامل یکصد نفر از نمایندگان مجلس ملی و بعد بقیه گارد ملی میآمدند . طرف چپ وراست این هیئت شورشیان مشغول حرکت بودند منظور اینست که حرکت زن و مرد وضعی منظم نداشت و همه جا دیده میشدند .

جاده ورسای و پاریس گل آلود وعبور از آن مشکل بود و زن و مرد بی‌توجه باینکه سراپایشان آلوده از گل است راه میپیمودند و علائم سه رنك ملی را بحرکت درمیآوردند و فریاد میزدند زنده باد ملت، پست باد علامت سیاه ، اسقف‌ها را بدار بیاویزید .

گاهی بیاد آنتوانت میافتادند و می گفتند باید شکمش را درید و روده‌های اورا بیرون آورد .

گاهی موکب پادشاه فرانسه در راه متوقف می‌شد زیرا دسته‌ای از شورشیان در وسط جاده مشغول خوردن و نوشیدن میشدند و باهنك طبل میرقصیدند.

در آن روز اصطلاحی دیگر متداول شد و اسم لوئی شانزدهم را نانوا و زوجه‌اش را زن نانوا و نام فرزندانش را اطفال نانوا گذاشتند.

هر دفعه که پاریسی‌ها دروسط جاده مشغول خوردن ونوشیدن و رقص میشدند (فرسن) که جزو موکب بود و به پاریس میرفت دندان‌ها را روی‌هم میفشرد ومشت‌ها را گره می کرد چون میدانست که نسبت به ملکه فرانسه توهینی بزرك است.

اگر کوچکترین اشاره از طرف آنتوانت می‌شد (فرسن) با اینکه میدید جانش درمعرض خطر است و اگر شمشیر از نیام برآورد قطعه قطعه خواهد شد حاضر بود که جان فدا نماید تا این که خوداو شاهد آن اهانت‌ها نباشد .

ولی آنتوانت این اشاره را نمی کرد و (فرسن) هم باراده خویش اقدامی نمی نمود برای اینکه می‌دانست که آنتوانت گرفتار عکس العمل آن خواهد شد

(فرسن) بجان اهمیت نمیداد و اما آگاه بود که پاریسی‌ها بعد از اینکه اورا کشتند بطرف آنتوانت حمله‌ور می‌شوند و وی‌را بقتل خواهند رسانید.

لذاخون میخورد و سکوت میکرد تا این که بعد از هفت ساعت راهپیمائی بپاریس رسیدند .

مقابل دروازه پاریس (بائی) شهردار پاریس کلید شهر را که روی یك سینی طلا نهاده بود بلوئی شانزدهم تقدیم کرد و گفت اعلیحضرتا امروز سکنه پاریس بسیار خوشحال هستند چون می بینند به توانستند اعلیحضرت و خانواده‌او را در این شهر بپذیرند و یقین دارند که اعلیحضرت دیگر از پاریس نخواهند رفت یعنی مرکز را بجای دیگر منتقل نخواهند نمود .

زندگی خانواده سلطنتی فرانسه درپاریس

بعد از این‌که خانواده‌سلطنتی فرانسه واردپاریس شدند بطرف عمارت (تویلری) رفتند و قرارشدکه در آن عمارت سکنی نمایند.

کاخ تویلری در گذشته کاخی زیبا بود ولی چون از سال ۱۶۶۵ میلادی،کسی درآن کاخ سکونت نداشت ونسبت بدان‌توجه نمیشدکاخ‌محتاج ترمیم بود.

درشبیکه لوئی شانزدهم و خانواده‌اش‌واردکاخ مزبورشدندتارعنکبوت‌سقف و دیوار اطاق‌ها رافرا گرفته خفاش‌ها زیرسقف سکنی گزیده بودند .

خدمه ناچار شدند باعجله خفاشهارا بیرون کنند و تارهای عنکبوت را بزدایند تا این کـه بتوان درکاخ سکنی نمود .

از روز بعدهم عده‌ای‌ازکارگران بنائی وارد کاخ‌گردیده شروع بمرمت نمودند تااینکه‌وضـع ظاهرکاخ صلاح شد.

لوئی شانزدهم وولیعهددرطبقه اول‌عمارت‌سکونت‌اختیارکردند و سه اطاق از طبقه اول راکه پنجره های‌آن بطرف‌باغ بازمیشد اشغال نمودند آنتوانت درجوار شوهرش منزل کرد .

درطبقه‌فوقانی کتابخانه‌واطاق‌نقشه های جغرافیائی‌قرارداشت‌اطاق خواب‌پادشاه‌وولیعهددرطبقه فوقانی‌بود.

همچنین اطاق شورای دولتی و آپـارتمان دختر آنتوانت را درطبقه بالادرنظرگرفتند .

درداخل کاخ تویلری پله‌هائی بودکه ازخارج‌دیده نمی شد وخانواده سلطنتی می‌توانستند از پله‌های‌داخلی استفاده کنند وازیك طرف کاخ‌بسوی دیگر بروند .

آنهااز این تسهیل استفاده‌میکردند ومجبور نبودندکه‌از قسمت‌های خارجی‌کاخ‌بگذرند وصاحب منصبان ونگهبانان گاردملی آنهارا ببینند .

چون‌بعد ازاین که‌خانواده سلطنتی فرانسه‌در کاخ‌تویلری سکونت اختیارکردند نگهبانان‌آنها تغییر کردو بجای سربازان گارد مخصوص‌سربازان و صاحب منصبان گارد ملی عهده‌دار حفاظت آنها شدند .

لوئی شانزدهم برای‌اینکه با نظریه ملت فـرانسه‌موافقت نماید این‌تغییر راپذیرفت وسربازان و صاحب منصبان گاردملی هم‌طرفدار ملت فرانسه بودند .

بعداز اینکه لوئی‌وارد پاریس‌شد ودرتویلری‌ساکن‌گردید هیجان‌مردم فرونشست ونان فراوان شد و بهای آن‌تنزل کرد .

(آنتوانت) برای اینکه باملت آشتی کند مبادرت‌باقدامات نوع‌پرورانه نمود وبـاپول خودهر جنسی راکه درٌبانك‌کارگشائی گرو گذاشته بودند ومبلغ قرضه از یك‌لوئی طلاتجاوز نمیکرد از گرو بیرون آورد .

همچنین چهارصد شوهر راکه‌بمناسبت عدم پرداخت نفقه وکسوه در زندان بسر می‌بردند آزاد کرد و دوك دورلئان خصم خونین‌خود رابه مـاموریت‌بلندن فرستاد.

بتدریج ، زندگی پادشاه و ملکه فـرانسه در کاخ (تویلری) منظم شد و برای ایام هفته برنامـه ای تدوین کردند وهفته ای دوباردر کاخ مزبورمجلس بازی تشکیل می‌گردید وروزهای یکشنبه ، شام راباتشریفات، صرف مینمودند. لوئی‌شانزدهم‌تاوقتی که‌در (ورسای) بسرمیبرد هفته‌ای چندبارو گاهی هرروز بشکار میرفت و برخی ازروزهااز بامداد تاشب در جنگل‌هااسب تازی می کرد این

ورزش همیشگی مانع از این میشدکه پادشاه فرانسه فربه‌گردد اما وقتی درکاخ تویلری سکونت اختیار کرد دیگرنمی‌توانست بشکار برود وسواری نمیکرد ولذا فربه شدلوئی شانزدهم اوقات خودرا درکاخ تویلری صرف قفل‌سازی ومطالعه جغرافیامی نمودو برای‌این‌که بتواندقفل‌بسازدکنار اطاق‌دفتر، یك کارگاه‌قفل‌سازی وآهنگری بوجودآورد.

واما ماری آنتوانت برخلاف گذشته بگردش نمی رفت‌وتمام اوقات خودرادرکاخ می گذرانید وروزهائی که‌هواخوب بود ازعمارت خارج می‌شد ودرباغ‌تویلری قدم میزد.

بزودی ازاین‌گردش های‌محدودهم سیرشد زیراهر دفعه‌که درباغ نمایان میگردید پاریسی ها کـه ازکنارباغ عبورمی‌کردند لغزمیخواندند ونیش‌می‌زدند.

آنتوانت بعدازبازگشت (درروزهائیکه گردش می‌نمود) اوقات خود را با خانمهای درباری میگذرانید یا صرف تعلیم وتربیت دو فرزند خویش میکرد و بعد ازشام بالوئی شانزدهم ببازی بیلیارد مشغول میشد.

(**توضیح**ـ کلمه بیلیاردکه‌اززبان فرانسوی‌وارد زبان فارسی‌شده شکل‌اول‌را از دست داده زیـرا درزبان فرانسوی این‌کلمه (بیار) تلفظ می‌شود ولی مـا بیلیارد نوشتیم‌تااین‌که خوانندگان محترم خودرا مقابل‌کلمه‌ای نامانوس نبینند **مترجم**)

آنگاه باطاق خودمیرفت و ببافتن فرش مشغول‌می‌گردیدو درآن موقـع تنها وسیله تسلای آنتوانت این‌بودکه هرروزو بعضی ازایام‌هرروزوهرشب ، (فرسن)را میدید.

(فرسن) هرروزازمنزل خود درپاریس بکاخ‌تویلری‌میآمد، وبه محض ورود،به‌آپارتمان ملکه فرانسه‌میرفت وساعات عصررا باآنتوانت میگذرانیدند وگاهی غروب بخانه مراجعت می‌نمود اما شب برمی‌گشت وتانیمه شب‌نزدملکه بود.

(آنتوانت) از شنیدن صحبت‌های فرسن سیر نمی‌شد وبااین‌که مـی‌دانست در شهری زندگی میکندکه همه‌با وی دشمن هستند وقتی‌فرسن‌را می‌دید ومشاهده می‌کردچگونه وی‌آماده است درراه ملکه‌جان فداکند خود را درامنیت میدید.

گاهی‌که فرسن‌صحبت میکردآنتوانت بیادروزهائی‌میافتادکه درکاخ (تریانون) فرسن‌رامیدید آنروزهامانند بهارجوانی بخاطرآنتوانت میرسید چون بهارعشق اووفرسن ازکاخ تریانون شروع شده‌بود و بیاد روزهائی که زیردرخت‌های تریانون بافرسن قدم میزد یا درغار،دو نفری‌صحبت میکردندآه میکشید.

طوری‌رکود بردربارفرانسه‌چیره‌شده‌بودکه(میرابو) مردانقلابی مشهور، مضطرب شدچون‌میدید که رکود دربار ازیك طرف ، و افراط انقلابیون فرانسه‌از طرف دیگر ، بحوادثی وخیم‌منجر خواهدگردید

(میرابو)درآغاز انقلاب‌فرانسه‌قوای خود را صرف این‌می‌کرد که قدرت مطلقه لوئی‌شانزدهم و آنتوانت از ازبین‌برودمشروط براین‌که بجای‌آن‌یك‌حکومت‌مشروطه درفرانسه بوجودبیاید.

وقتی‌دیدکه انقلابیون‌فرانسه در جاده افراط قدم نهاده‌اندوازطرف لوئی شانزدهم‌ووزرای‌او هیچ اقدام برای‌جلوگیری‌ازافراط مزبور نمیشود مشوش شد و بدوستان‌صمیمی‌می‌گفت‌من‌حیرانم چرا لوئی شانزدهم و وزرای‌او متوجه عاقبت وخیم این اوضاع‌نیستند مگر نمی‌بینند که‌زیرپای آنهاچه‌مغاك‌ژرف، بوجود میآید ؟ مگراحساس نمی‌کنندکه براثر ادامه‌این‌اوضاع،خود آنها تلف خواهند شد و ملت فرانسه آنها را قطعه‌قطعه خواهندکرد.

(میرابو) بقدری‌ازعاقبت امرنگران گردیدکه تصمیم گرفت نقشه‌ای‌برای‌نجات‌لوئی‌شانزدهم‌و ملکه طرح کند و بوسیله برادر لوئی شانزدهم آن نقشه رابااطلاع‌وی برساند ماحصل نقشه‌مزبور که بااطلاع‌لوئی رسیدازاین قرار بود :

(ملت فرانسه در آغاز برای تحصیل آزادی قیام کرد ولی امروز از آزادی خود استفاده نامشروع میکند و کارهائی از ملت سرمیزند که شرم آور می باشد ملتی که بنام آزادی قیام کرد اکنون خود اصول آزادی را زیر پاگذاشته مبدل بیك دیکتاتور ستمگر شده وفقط پادشاه فرانسه میتواند که این دیکتاتوری را از بین ببرد.)

(بعقیده من برای اینکه رژیم دیکتاتوری پاریسی‌ها ازبین برود پادشاه فرانسه باید از پاریس خارج شود و در یکی از ایالات که به شاه وفادار است مثل ایالت نورماندی سکونت اختیار کند.)

(بعد از خروج شاه وملکه از پاریس و سکونت در نورماندی خانواده سلطنتی دیگر تحت سلطه رژیم دیکتاتوری پاریسی‌ها ومجلس ملی نخواهند بود و شاه میتواند که از نورماندی اوضاع فرانسه را تعدیل کند و پاریسی‌ها راوادارد که با بوجود آمدن یك حکومت قانونی که آزادی رامحترم بشمارد موافقت نمایند)

وقتی (میرابو) این نقشه را برای برادر لوئی شانزدهم فرستاد که باطلاع شاه برسد یك پیغام شفاهی هم داد و گفت وی حاضر است که برای اجرای این نقشه همه قوای خود را بکار اندازد.

با اینکه نقشه (میرابو) از لحاظ نجات خانواده سلطنتی فرانسه در خور توجه بود ماری آنتوانت پیشنهاد (میرابو) را نپذیرفت آنتوانت می گفت شخصی که اینك بما پیشنهاد میکند همه قوای خود را برای نجات ما بکار اندازد همان است که همه نیروی خود را صرف تضعیف قدرت سلطنت فرانسه کرد.

این مرد همان است که باهمدستی دوك دورلئان، ملت را علیه ما شورانید واینك دلسوزی می کند و می خواهد بما کمك نماید.

چون (میرابو) یك مرتبه خصومت خود را بثبوت رسانیده من نمیتوانم امروز اورا مردی دلسوز بدانم وشاید پیشنهاد اوطرحی دیگر، برای فنا کردن سلطنت فرانسه باشد.

(آنتوانت) میدانست که (میرابو) دلسوز سلطنت فرانسه است و براستی قصد دارد که برای نجات لوئی شانزدهم و آنتوانت و رژیم سلطنتی اقدام کند.

ولی غرور شاهزاده خانم اطریشی اجازه نمیداد که کمك (میرابو) را بپذیرد و یك روز گفت:

من تصور می کنم که بدبختی ما بآن پایه نخواهد رسید که از لاعلاجی متوسل به مردی چون (میرابو) بشویم.

لوئی شانزدهم بدون اظهار نظر گفته ماری آنتوانت را میپذیرفت زیرا حال اظهار نظر را نداشت. بطوری که در فصول گذشته دیدیم لوئی شانزدهم، در مسائل سیاسی ودولتی، مردی مردد بود و نمیتوانست تصمیم بگیرد ولی برخلاف نوشته بعضی از مورخین، تنبل بشمار نمی آمد.

قبل از اینکه از ورسای بپاریس منتقل شود، هر روز سواری میکرد یا بشکار میرفت و در شکار، تنها کسی که خسته نمی‌شد او بود.

کتاب خاطرات لوئی شانزدهم که وی روز بروز مینوشت ازبین رفته ولی قبل از اینکه کتاب ازبین برود دیگران، قسمت هائی از آنرا استنساخ کرده، برای ما باقی گذاشته‌اند.

در آن کتاب عباراتی از این قبیل زیاد دیده می شد:

(امروز بشکار رفتم و یکصدو پنجاه تیر شلیك کردم و هشتاد و پنج پرنده را شکار نمودم و چون همراهان خسته شدند، مجبور شدم که برگردم)

(امروز به شکار رفتم و یکصد تیر شلیك نمودم و هفتاد و پنج پرنده صید شد، ولی اوضاع جاری مراوادار به مراجعت کرد)

لذا لوئی شانزدهم از نظر جسمانی مردی چالاك و با استقامت بود و می توانست که زیر برف یا باران از صبح تا شام در جنگل راه پیمائی و صید نماید.

پادشاه فرانسه بدریاپیمائی وعلوم علاقه داشت و با این که دردوره او اوضاع مالی فرانسه خوب نبود، برای تقویت نیروی دریائی فرانسه کوشید واراضی وسیع را درمستعمرات نصیب فرانسه کرد.

تاوقتی که لوئی شانزدهم دروسای بود وقتی امری ازمرحله مشورت میگذشت ومشاورین آن تصویب میکردند، لوئی دستور میداد که بموقع اجراء بگذارند و گاهی امر میکرد که فورا مجری شود.

امادر(تویلری) نه دستوری صادرمیکرد ونه ازاختیارات قانونی خوداستفاده می نمود ووقتی وزراء، راجع به موضوعی درخصوص امورمهم کشوربا او بحث می کردند انگار، که پادشاه فرانسه مسائلی راکه مربوط به چین می باشد می شنود.

پس ازاین که لوئی شانزدهم وملکه فرانسه در (تویلری) سکونت کردند، هیجان پاریسی ها بظاهر آرام گرفت ولی درمعنی، هیجان ادامه داشت وخرده بینان میدانستند که باز شورش هائی در فرانسه بروزخواهد کرد.

اتهامی که بر(فاوراس) وارد آمد بهانه بدست پاریسی ها داد که احساسات باطنی را بروز بدهند و بازعلیه لوئی شانزدهم وماری آنتوانت قیام کنند.

(فاوراس)که یکی ازاصیل زادگان بود متهم شد که قصددارد باسی هزارسرباز، لوئی شانزدهم را ازپاریس بربایند وبه ولایات ببردو درآنجا لوئی و آنتوانت یك ارتش نیرومندگرد بیاورند و نهضت آزادی خواهان فرانسه راازبین ببرند.

در این که آنتوانت، چنین آرزوئی داشت تردیدی وجود نداردولی تاآن روز اقدامی نکرد تاآرزوی خود را جامه عمل بپوشاند

(فاوراس) هم یحتمل درخاطر این فکر رامیپروراند ولی بین فکروعمل تفاوت وجود داردوآن مردتاآنروز قدمی برای عملی شدن فکرخود برنداشت.

معذلك او را محکوم باعدام کردندو هنگامی که (فاوراس) را بجرم قیام علیه ملت فرانسه بدارمیآویختند طوری مردم ازخشم فریاد میزدند که صدای آنهاازمیدان اعدام بخارج شهر پاریس میرسید ودرکاخ(تویلری)لوئی شانزدهم وآنتوانت غریو جمعیت رامی شنیدند

پس از این اعدام دوواقعه ناگوار، زندگی را برآنتوانت تلخ ترکرد یکی این که ژوزف دوم، امپراطور اطریش وبرادراو روزدهم ماه فوریه دروین درگذشت ودیگر این که مجلس ملی فرانسه تصمیم گرفت صورت اسامی کسانی راکه طبق احکام لوئی شانزدهم وتوصیه های آنتوانت از خزانه فرانسه مستمری دریافت میکردندمنتشر کندتاا ینکه ملت بداندکه پول او کجا رفته است.

اگر دراین صورت که ازطرف مجلس ملی منتشرشدنام چندنفر از عوام الناس برده می شد مردم بخشم درنمیآمدند و فکر می کردند که اگر پولی تفریط شده و می شود باری افراد بی بضاعت از آن بهره مند میگردند

اما درصورت مزبور، برای نمونه هم نام یك نفر از افراد بی بضاعت دیده نمی شد و همه کسانی که از خزانه فرانسه مستمری دریافت میکردند جزو اشراف واصیل زادگان بودند.

در راس این اشخاص اعضای خانواده (بولین یاك) و(دارتوا) برادر لوئی شانزدهم و دوستان او، و خود آنتوانت ودوستانش قرار داشتند.

صورت مزبور بامقدمه ای منتشرشد که بدست روزنامه نویسها و تصنیف سازها موضوع دادتاآنتوانت را مورد حمله قرار بدهند.

درمقدمه مزبور نوشتند که صدی نود از مستمری ها بنابر توصیه وفشار آنتوانت، تصویب شده، و هرزمان که لوئی شانزدهم خواست مقاومت کند، واز تصویب مستمریها خودداری نماید، (آنتوانت) اورا در فشار میگذاشت و وادارش می نمود که نظریه وی را بپذیرد

مردم می گفتند بی جهت نبود که مااین زن را(خانم ورشکست کننده)میخواندیم زیرا از وقتی

که این زن‌ملکه فرانسه شد تا امروز دویست و بیست وهشت ملیون لیره ازخزانه فرانسه بدوستان‌و آشنایان‌اومستمری داده است.

بعداز انتشار صورت مزبور سه‌روز مردم اطراف کاخ(تویلری) جمع‌شدند وعلیه آنتوانت‌شعار خصمانه میدادند و بدفعات با تفنگ بطرف (تویلری) شلیك کردند.

(لافایت) فرمانده گارد ملی ترسیدکه مردم بکاخ حمله‌ور شوند و شماره نگهبانان کاخ‌را دوبرابرکردو یك عده‌ازسربازان‌گاردملی راکه‌مورد اطمینان‌بودند در دسترس قرارداد که هرگاه ملت مبادرت به‌تهاجم‌کند، جلوی پاریسی‌ها را بگیرند.

انتشار صورت‌اسامی دریافت‌کنندگان‌مستمری‌و تظاهرات خصمانه‌مردم‌لوئی‌شانزدهم وآنتوانت رامتوحش کرد ونظر باطراف انداختندکه بدانندازکجا می‌توانند کمك دریافت‌کنند ودیدند تنها کسی که می‌تواند بآنها کمك‌نماید (میرابو) می‌باشد زیرا هم‌دارای نفوذ است‌و هم‌خود داوطلب کمك‌بخانواده‌سلطنتی فرانسه.

میرابو وکیل‌ملت فرانسه با لوئی شانزدهم‌و آنتوانت همدست شد

دیدیم که آنتوانت از میرابو نفرت داشت و نمیخواست که خانواده سلطنتی ازکمك‌او برخوردارشوند. ولی‌شخصی موسوم به(لامارك)که واسطه فیمابین(میرابو) وآنتوانت بود نظریه ملکه فرانسه را نسبت به‌وکیل‌ملت‌فرانسه تغییرداد.

(لامارك) بدفعات آنتوانت‌را ملاقات کرد و باوگفت خانم من بشما اطمینان‌میدهم‌که (میرابو) کوچکترین مداخله در امر انتقال خانواده سلطنتی از (ورسای) به پاریس نداشته و یکی از دشمنان (لافایت) و (نکر) می‌باشد ونفرتی که شما از این مرد دارید، دور از منطق است.

این مرد امروز دارای نفوذ می‌باشد و ازصمیم قلب، میل‌دارد نسبت به‌شما و شوهرتان خدمت‌کند وشما باید این‌فرصت را مغتنم بشمارید زیراهرگاه‌این فرصت ازدست برودممکن‌است که نظیرآن بدست نیاید

القاآت(لامارك)در ملکه فرانسه موثر واقع‌شدو شوهرش‌راواداشت که با(میرابو)گرم بگیرد. آنگاه‌با میانجیگری (لامارك)یك قرارداد محرمانه بین میرابوودربارفرانسه منعقد شدو بموجب این قرار داد لوئی‌شانزدهم تعهدات‌ذیل‌را برعهده‌گرفت:

اول این‌که دربار فرانسه‌مجموع قروض‌میرابو راتادیه نماید دوم این‌که‌هرماه شش‌هزارلیره مستمری باو بپردازد ومستمری‌مزبور مادام‌العمر باشد سوم این که بعد ازخاتمه‌دوره‌تقنینیه جاری، پادشاه‌فرانسه یك میلیون لیره‌به‌میرابو تادیه‌کند.

درمقدمه قرارداد برای پرداخت مبلغ اخیر چنین توضیح داده بودند، چون آقای میرابو قصددارد که نفوذووجهه ملی‌خود رابرای‌خدمت به خانواده سلطنتی فرانسه مورد استفاده قرار بدهدو نظر باین که تصمیم مشارالیه، لطمه‌ای‌شدید به‌وجهه او خواهدزد و شاید بعداز دوره جاری، دیگربوکالت انتخاب نشود لـذاپادشاه فرانسه موافقت می‌نماید برای جبران‌زیانی که به‌آقای (میرابو)وارد می‌آیدیك میلیون لیره‌باو‌بپردازد وددعوض(میرابو) همه‌انرژی‌و نفوذ خودرا بکار خواهد انداخت که خانواده سلطنتی فرانسه‌را فاتح‌کند بمحض این که قرارداد منعقد شد، (میرابو) باشجاعتی که قطع نظراز جنبه‌های‌دیگر اقدامات‌وی، بذاته درخور تمجید است‌شروع به‌فعالیت‌کرد و برای حمایت‌از خانواده سلطنتی فرانسه‌یك‌تنه، درقبال همه نمایندگان دست‌چپ پایداری‌نمود و چون میدید که نمایندگان‌دست‌چپ‌مجلس ملی نسبت‌به‌لوئی شانزدهم وآنتوانت بسیار

بدبین‌هستند یادداشت‌های متعدد برای لوئی‌شانزدهم فرستادو در هر یادداشت باو توصیه‌میکرد که اقدام کند و نگذارد که وقت بگذرد.

اما لوئی شانزدهم یادداشت‌هارا دریافت میکرد و جواب نمیدادو (میرابو) از سکوت لوئی شانزدهم، بسیار ناراحت بود ونمیتوانست محملی برای سکوت مزبور کشف نماید.

امروزمامی‌توانیم علت سکوت لوئی شانزدهم را دریابیم و بگوئیم که خانواده سلطنتی فرانسه با این که به(میرابو) پول میدادند وتصمیم داشتند ازوجودش استفاده کنندازوی متنفر بودند.

بقول یکی ازمورخین فرانسوی این نفرت حکم قضاوقدر بود چون اگردرآن موقع که (میرابو) نفوذ داشت لوئی شانزدهم وآنتوانت ازوی نفرت نمیکردند، او خانواده سلطنتی فرانسه را نجات میداد.

وقتی (میرابو) دیدکه لوئی شانزدهم باو جواب نمیدهد درصدد برآمدکه بوسیله (لامارك) از آنتوانت درخواست ملاقات نماید وفکرمیکرد که خواهدتوانست با نیروی بیان، آنتوانت را وادارد که مطیع نظریه‌و سیاست او باشد (میرابو) میدانست اگرموفق شود آنتوانت را باخویش موافق نماید لوئی شانزدهم بطورحتم موافق خواهدگردید.

ولی آنتوانت حاضر نشد که (میرابو) را بپذیرد و به(لامارك) گفت اینك حال ملاقات‌را ندارم و بگذارید برای بعد...

درخلال این‌احوال فصل تابستان فرا رسید و روز چهارم ماه ژوئن خانواده سلطنتی فرانسه بعد ازکسب اجازه ازمجلس به ییلاق(سن کلو) رفت لوئی‌شانزدهم‌وآنتوانت بعدازهشت ماه توقف اجباری درپاریس، ازاین که خودرادرفضای آزاد می بینند بسیار خوشوقت بودند و لوئی شانزدهم‌هر روز سواری میکـرد و آنتوانت دوستان خودرا می‌پذیرفت.

(فرسن) درمنزل یکی‌از دوستان نزدیك (سن کلو) سکونت کرد وهرروز پیاده بکاخ سلطنتی میرفت‌ودرپارك آن کاخ آنتوانت‌را ملاقات مینمود.

عاشق‌ومعشوق درآغازشب در پارك بهم میرسیدند وبدواً (فرسن) ازیك‌در کوچك وارد پارك میگردید و زیر درخت‌های شاه‌بلوط قدم میزد و طولی نمیکشید که آنتوانت با پیراهن تابستانی، درحالیکه روسری برسر داشت میرسید و (فرسن) واو بهم دست میدادند ویکدیگررا میبوسیدند و سپس روی یکی از نیمکت‌های‌سنگی پارك می نشستند.

اطراف آنها فواره‌هامیجست وآبشارهای مصنوعی فرومیریخت وبعداز ساعتی‌ماه، ازافق سر بدر می‌آورد واشعه‌سیمین قمرپارك راروشن می نمود.

وقتی نورماه بصورت‌وپیراهن وروسری آنتوانت‌می تابید(فرسن)فکرمیکرد که یك‌فرشته رامی‌بیند و آنتوانت ناگهان رو برمیگردانید وسرعاشق‌را روی سینه‌میگذاشت‌وآه‌میکشید و می گفت (فرسن) چگونه‌ممکن است‌زنی‌تو را ببیندو دوستت نداشته باشد.

(فرسن) می گفت‌من توجهی‌بهیچ زن‌ندارم زیرافقط‌دارای‌یك قلب‌هستم‌و آنهم‌ازآن‌شماست.

آنتوانت می گفت‌فرسن من نمیدانم چگونه بتوبگویم‌چه‌اندازه تـورادوست میدارم‌و هرلحظه‌که میاندیشم محبت خودرانسبت بتووصف کنم می بینم‌احساسات مرا باکلمات نمیتوان‌بیان‌کرد.

پس‌از مدتی‌صحبت عاشقانه، آنتوانت برمیخاست و بطرف‌کاخ (سن کلو) براه‌میافتاد و بعاشق خود می گفت بیا(فرسن)درسایه‌درخت‌هااورا تعقیب میکردو وقتی بجائی‌میرسیدندکه (فرسن) می‌دانست هیچکس آنهارا نمی بیند بایك‌حرکت آنتوانت‌را دربرمیگرفت ومانند یك طفل‌روی دودست میبرد، آنوقت‌عاشق ومعشوق تا طلوع‌فجر در یکی‌از اطاق های کاخ بسر میبردند و قبل از اینکه سپیده صبح هوارا‌روشن کندفرسن بخانه‌خود مراجعت می نمود،

همـانطور که(آنتوانت)براثرحوادث مجبورشدکه شوهرش‌را وادارد‌که با(میرانو) قراردادی منعقدکند بر اثراصرار(لامارك) موافقت نمودکه میرابورا بپذیرد.

مردی که اشراف و اصیل‌زادگان وی را جانور درنده میخواندند وزن‌های بازار خوار بار فروش پاریس می گفتند که وی مادر کوچك و غمخوار ماست قرارشد روز دوم ماه ژوئیه بملاقات آنتوانت برود.

سپس برای مزید احتیاط ملاقات رایك روز عقب انداختند وموافقت شدکه درساعت هشت‌ونیم صبح‌سوم ماه‌ژوئیه میرابو درپارك (سن کلو) ملکه فرانسه‌راملاقات نماید.

ملکه فرانسه یکی ازخدمه مورد اعتمار را فرستاد تا(میرابو) راازهمان درکه شبها(فرسن) از آنجا وارد پارك میگردید، داخل پارك نماید.

در ساعت‌مقرر، (میرابو) وارد پارك‌شد و خود را بحضور آنتوانت رسانید وسرفرودآورد و ملکه‌فرانسه وقتی‌اورا دید خیال کرد درنده‌ایست که خویش را جمع کرده تا این‌که بتواند بهتر جستن‌کند و انسانی را پاره نماید.

(آنتوانت) طوری ازآن‌مرد متنفر بود کـه‌وقتی‌میرابو مقابلش سرفرود آورد ، میلرزید اما (میرابو) وقتی خویش را مقابل آنتوانت یافت در مقابل آن‌زن زیبا و بـاشکوه احساس کوچکی نمود.

وقتی (میرابو) سربلند کرد ا نتوانت‌توانست وی‌را ببیند ومشاهده‌نمود مردی است بلندقامت وچهارشانه وفربه وقوی، دارای صورتی‌زشت، ولب‌ها ودهانی مانند دهان‌شیر ضخیم و عریض، و صورتی چون صورت شیرپهن، و موهای انبوه‌او، چون یال شیر نر، شباهت میرابو را به‌آن جانور تکمیل میکرد .

وکیل‌مجلس ملی‌فرانسه ،لباس‌ساده، عاری از زیبائی‌وشیکی ، دارای دکمه‌های درشت رنگین، دربر داشت و برای رعایت احترام ملکه فرانسه، منتظر بود که آنتوانت صحبت را شروع کند .

آنتوانت‌گفت آقا، شما مردی هستید که برای محو سلطنت فرانسه کمر بسته‌بودید واز مساعی خود دراین‌راه، خیلی نتیجه گرفتید و لذا اگر، یك خصم عـادی، بشمار میآمدید ، موردی نداشت که من با شما مذاکره کنم اما شما یك خصم عادی نمی باشید و (میرابو) نام دارید و بهمین‌جهت من موافقت کردم‌که صحبت‌کنیم .

(میرابو) فهمیدکه ملکه درعین این که وی را مورد نکوهش‌قرار میدهد، تقدیرهم می‌نماید و میخواهدبگوید با این‌که دشمن‌هستید چون مردی بزرگ می‌باشید حاضر شده‌ام با شما‌گفتگو کنم .

آنوقت وکیل مجلس ملی ، لب گشود وشروع به صحبت‌کردوآنتوانت ازشنیدن صدا وبیان او زیادتعجب نمود چون انتظار نداشت‌که از دهان آن‌مرد زشت و فربه ونیرومند ، صدائی‌آن چنان دلنشین خارج شود وپیش‌بینی نمی‌نمود مردی‌چون (میرابو) با صمیمیت تکلم نماید .

صدای وکیل مجلس ملی درآنتوانت، اثری بسیار نیکوکرد وخود اوبه محارم‌گفت وقتی‌این مرد صحبت میکرد،بدان میمانست‌که کلمات وی یك آرشه ویولون است‌که روی اعصاب حساس من ، که چون سیم های ویولون‌کشیده شده بود می‌لغزد ومیرابو گفت :

خانم‌من‌میدانم که‌شما نسبت بمن عقیده‌ای مثبت ندارید حضور من هم در این‌جا یك واقعه عجیب است ولی از شما خواهشمندم باورکنیدکه من‌با حسن‌نیت اینجاآمده‌ام‌وبراستی قصد دارم بشماخدمت کنم آنتوانت‌گفت کسانی که میل دارند ما آشتی‌کنیم ،نیزهمین را می گفتند ومن منتظرم‌آنچه‌شما میگوئید درعمل‌بثبوت برسد .

میرابوگفت خانم ، اگرمی‌توانستم سینه را بشکافم وقلب خود را بشما نشان بدهم شما می‌فهمیدید مردی که اینك مقابل شما ایستاده یکی ازفدائیان شمامیباشد. من این قدرساده نیستم‌که ندانم‌کسی‌که سوابقی مانند من‌دارد درشما تولیدسوء ظن میکند ولی این مردبد سابقه‌اینك درحضور شما بگناه خوداعتراف می نماید ومیگویدعلیاحضرتامن خبط‌کردم وبدکردم و بزرگترین‌مجازات‌گناه من ، همین نفرتی است که شما نسبت باین‌مرد ابراز می‌نمائید .

آنتوانت که می فهمید آنچه (میرابو) میگوید ،مافی‌الضمیر اومی باشد نرم شد و گفت آقای میرابو آیاتصدیق می کنید خیلی‌ما را اذیت کردید و بما آسیب‌زدید؟ میرابو گفت خانم من اگر ازروی سهو اقدامی کردم ، اینك حاضرم که جبران‌نمایم و باید بگویم، بی اطلاع شما، ازچندی باین طرف من‌مدافع سلطنت فرانسه هستم و با این که دفاع‌از سلطنت شما برای من خیلی‌گران تمام می‌شود، درچند ماه اخیر کوشیدم‌که جلوی بعضی‌ازاعمال افراطی ملت را بگیرم .

شما نمیدانیدکه درماه های اخیر مردم چقدر عصبی شده‌اند زیرا می بینندکه پادشاه فرانسه با این که آزادی‌ملت‌را برسمیت شناخته حاضر نسیت که‌عملاهم‌آن را بشناسد آنتوانت‌گفت آقا از این‌حیث نگران نباشید زیرا شوهر من، براستی خواهان آزادی ملت است ومیل نداردکه اوضاع سابق بازگشت کند (میرابو) گفت خانم از این کلام عاقلانه تشکر میکنم اما خوب است که اعلیحضرت پادشاه فرانسه ، فورا این موضوع را بسمع ملت برساند و با اعمال خود ثابت کند که آزادی ملت را محترم می شمارد .

بعد (میرابو) قدری سکوت کردتا کلامی که پس ازآن میگوید درذهن آنتوانت جابگیرد واین طور به‌سخن ادامه داد :

خانم ، برای این‌که بین‌ما سوء تفاهم وجود نداشته باشد، یا بوجود نیاید، باید بگویم‌من‌مردی‌نیستم که دیگری مرا خریداری‌کند . شما ازاین حرف شاید حیرت میکنید وفکرمی‌نمائید اگرمن متاع قابل فروش نیستم چرا از شماپول میگیرم. علیاحضرتا ، من ازآن جهت‌ازشماپول میگیرم‌که بتوانم حریت عقیده خود را حفظ کنم وآنطور که وجدانم حکم می نماید رفتار نمایم زیرا وقتی انسان نیازمند شد نخواهد توانست که آزادی عقیده‌را حفظ کند و مضیقه مادی او را و امیداردکه همرنگ جماعت گردد تا بوسیله عوام فریبی ودفاع از اصولی که خود بدان عقیده ندارد معاشش تامین شود .

خانم ، بمناسبت سوابق من، وعقیده‌ای که اشراف واصیل زادگان نسبت بمن دارند شمافکر می کنیدکه من‌درنده‌ای هستم‌که هدفی غیرازسبعیت وخون‌ریزی ندارم‌یاکلنگی‌بدست‌گرفته‌ام ومیخواهم همه‌جارا ویران‌کنم... نه خانم ... من نه درنده هستم ونه ویران‌کننده وسوگند یاد میکنم که با هرنوع اعمال نیروی قهریه مخالفم .

ولی میل دارم‌که شما وهم‌چنین اعلیحضرت‌پادشاه فرانسه ، واقعیت را بنگریدو گوش به‌سخن بعضی از اطرافیان مغرض یابی اطلاع ندهید وواقعیت این میباشد کـه اوضاع فرانسه عوض شده و اوضاع سابق تجدیدنخواهدگردیدزیرا ملت شما میخواهددرحکومت‌فرانسه شرکت‌کند و هرگاه شما به طیب‌خاطر او را شریك نکنید این ملت بزور خود را شریك خواهدکرد .

آنتوانت بعد از این سخن‌که چون تهدیدبودابروها را بهم نزدیك نمودو گفت آقا چون شما میبینید که ماحاضرشده‌ایم کمك شما رابپذیریم‌اینطورحرف میزنید ونمیدانید که غیر ازشما،کسان دیگرهم حاضرند که بماکمك نمایند یا این‌که ما میتوانیم کسانی را پیدا کنیم که آماده مساعدت باشند .

میرابوگفت خانم من‌نگفتم غیر از من کسی حاضر نیست با خانواده سلطنتی فرانسه کمك کند بلکه‌گفتم ملت فرانسه میل داردکه درحکومت شرکت نماید و اما در خصوص‌کمك دیگران ، با خانواده سلطنتی فرانسه ، باید بگویم چون اعلیحضرت ، هیچ‌گونه اقدام برای جلب کمك دیگران نمی کنندو باحتمال قوی، بعد ازاین هم نخواهندکرد، وجود وعدم وجود آنهائی که ممکن است بشما کمك نمایند یکسان می باشد وهرقدر وقت ببطالت بگذردخطری‌که شمارا تهدید می نماید وخیم‌ترخواهد شد علیاحضرتا، من نمیدانم‌که اطرافیان اوضاع فرانسه را چگونه‌بنظر شما میرسانند و راجع به تحولاتی‌که دراین‌کشور رو داده چه میگویند ولی من‌میگویم‌علیاحضرتا تحولات‌این‌کشور یك واقعه زودگذروموقتی‌نیست بلکه انقلاب است وهرانقلاب ریشه‌دار وبزرگ وطولانی‌میشود و چون یقین

دارم که درفرانسه انقلاب بوجود آمده و محال است که بزودی از بین برود بشما اندرز میدهم که خود در راس انقلاب قرار بگیرید و این انقلاب را وارد مجرای اعتدال کنید تا اینکه ملت فرانسه و خود شما از آن سود ببرید.

امروز، اعلیحضرت پادشاه فرانسه می توانند در رأس انقلاب قرار بگیرند و آن را اداره کنند و ملت، همینکه بفهمد پادشاه او، حاضر شده رهبری انقلاب را بر عهده بگیرد با کمال میل عنان انقلاب را بدست شوهر شما خواهد داد زیرا کیست که برای رهبری ملتی که خواهان اصلاح است شایسته‌تر از شوهر شما باشد لیکن اگر شما، در راس انقلاب قرار نگیرید طولی نمی‌کشد که امواج خروشان این سیل براه میافتد و شما نخواهید توانست جلوی آن را بگیرید و این سیل همه چیز، ازجمله خود شما را محو خواهد کرد.

آنتوانت از این حرف مرتعش شد وسر بزیر افکند و بعد ازچند لحظه سر برداشت و گفت آقای میرابو شما میگوئید که ما در راس انقلاب قرار بگیریم و آن‌را اداره کنیم ولی نمیگوئید چگونه می‌توانیم در راس انقلاب قرار بگیریم زیرا هر اقدامی که ازطرف ما بشود، ولو خیر محض باشد با سوء ظن مردم مواجه میگردد.

(میرابو) گفت خانم' راست میگوئید وعلیاحضرت به مناسبت اینکه باهوش هستید متوجه نکته‌ای شده‌اید که تصور میکنم دیگران از آن غافل هستند آنتوانت گفت مقصود شما از دیگران، چه کسانی هستند؟

(میرابو) گفت مقصودم شوهر شما واشراف واصیل زادگان بزرگ می باشند آنتوانت گفت ادامه بدهید (میرابو) گفت خانم من راجع باین موضوع که خانواده سلطنتی فرانسه چگونه می تواند در راس انقلاب قرار بگیرد فکر کرده باین نتیجه رسیده‌ام که فقط شما میتوانید که امنیت تاج و تخت را حفظ کنید آنتوانت با تعجب ساختگی پرسید آیا مرا میگوئید؟

(میرابو) گفت بلی علیاحضرتا فقط شما می‌توانید که تاج وتخت فرانسه را حفظ کنید واین را هم بدانید که حیات خود شما وابسته به صیانت تاج وتخت فرانسه است وهرگاه شما سلطنت فرانسه را حفظ نکنید جانتان بخطر خواهد افتاد.

آنتوانت گفت من ملکه هستم وپادشاه نمی‌باشم تا بتوانم تصمیماتی اتخاذ کنم (میرابو) گفت خانم خواهش میکنم که صراحت مرا عفو فرمائید چون من مجبورم صریح صحبت کنم، درغیر این‌صورت ممکن است که شما ،منظور مرا نفهمید یا سوء تفاهم بوجود بیاید. شما خود میدانید که شوهرتان با اینکه دارای صفاتی نیکو می باشد مردی بدون اراده ومردد است ونمیتواند حکومت کند و شما که خانمی با اراده وجدی هستید باید جای او را بگیرید و همینکه شروع بزمامداری کردید اشخاصی مطمئن و با عزم را بـرای اجرای تصمیمات خود انتخاب نمائید و افراد متزلزل و کم همت را که فکری محدود دارند دور کنید.

مثلا (نکر) را باید برانید زیرا این مرد صراف که فکرش محدود است تصور می نماید کشوری مانند فرانسه را می‌توان با سیاستی مثل سیاست عطار سر گذر، نجات داد. هم چنین این وزرای بی اراده را که حاضر نیستند زیر بار هیچ مسئولیت بروند و به محض اینکـه احساس خطر کردند تمام مسئولیت ها را متوجه شما می نمایند دور کنید. شما باید وزارئی داشته باشید که بتوانند خود را مسئول قلمداد کنند و باعوام فریبان مبارزه نمایند.

دیگر ازکسانی که شما باید از او بپرهیزید (لافایت) است زیرا این مرد دو رو می باشد و آرزومند است در این مملکت که دارای حکومت سلطنتی است از روش (واشنگتن) در امریکا، یعنی در یک حکومت جمهوری تقلید کند وخود را نجات دهنده ملت معرفی نماید.

(آنتوانت) گفت آقای میرابو، اگرما درحال حاضر دست باین اقدامات بزنیم، مردم خواهند شورید وما را به قتل خواهند رسانید (میرابو) سر بزرگ خود را تکان داد و گفت خانم، اگر شما

با احتیاط اقدام کنید وقدری حیله بکار ببرید کسی بفکر نخواهد افتاد که شما را به قتل برساند مثلا یکی ازطرق این است که وزرای خود را ازبین با حرارت‌ترین رجال انقلابی انتخاب نمائید ومن بشما قول میدهم که از آنها آسیبی بشما نخواهد رسید وهمین که یکی دوماه از وزارت آنها گذشت. این‌مردان انقلابی براثر وصول بمقام، وتماس با شما که دارای‌شخصیت و وزن‌هستید نرم‌خواهند شد و مثل کودك از اوامرشما اطاعت خواهند کرد.

آنتوانت گفت آقا تصور میکنم که شما در خصوص شخصیت ووزن من اشتباه می کنیدزیرا من درحال حاضر درخود شخصیت نمی بینم (میرابو)چشم‌های خودرا بدیدگان آنتوانت دوخت بطوری که آنتوانت نیزتوانست چشم‌های (میرابو) را درست ببیند ومتوجه گردید که آن‌هنگام آن مرد انقلابی زیبائی و جنبهٔ انائیت او را بیش‌از شخصیت ومقامش تقدیرمیکند.

آنتوانت شنیده بود که (میرابو) عاشق عده‌ای‌از زن‌های زیباشده وبا این که قیافه‌ای‌دلپذیر ندارد‌چند نفر ازز یبارویان‌پاریسی، فریفته او گردیده اند وددآنوقت‌دریافت که زیبائی او در(میرابو) اثر کرده و مقصود وی از وزن وشخصیت همانا زیبائی‌آنتوانت است.

اگر تردیدی هم داشت توضیح (میرابو) رفع کرد چون وکیل مجلس ملی گفت خانم طبیعت شما را طوری‌آفریده که یك تبسم‌شما میتواند منشاء پیروزی گردد و من تصورنمیکنم هیچ یك ازوزیران شما، قادر باشند درقبال‌شمایك رای مخالف ابرازکنند ولی‌مشروط براین که‌زود شروع به فعالیت کنید ونگذارید طوفانی که حالا درحال تکوین است وزیدن بگیردچه وقتی‌طوفان‌شروع شد دیگر ازشما کاری ساخته نخواهدبودشمادر حال حاضرچهاردشمن دارید که باید خصومت آنها راازبین ببرید این‌چهار دشمن‌عبارت هستند از- مالیات- گرسنگی - زمستان - ارتش.

قبل ازهرکار اعلام کنید که ازمالیات هـا کاسته می‌شود وبعد از اطراف، غله به پایتخت بیاورید ونان را طوری‌فراوان‌نمائید که چشم وهم شکم مردم‌سیر گردد و بدانید که وقتی‌مردم سیر شدند ودانستند که فردا هم‌نان‌دارند فریاد نخواهند زد و سلاح بدست نخواهند گرفت بلکه بخانه خود میروند ومیخوابند زیرا شکم سیرانسان را خواب‌آلود میکند.

فکرزمستان‌را نیزازحالا که تابستان‌است بکنیدوعلاوه بر فراهم‌کردن غله، درپاریس، گرم خانه های بزرگ برای فقراء و آوارگان تاسیس نمائید تا هرکس کـه بی خانمان وبی‌بضاعت است شب درآن‌گرم خانه‌هاغذا بخورد وبخوابد وبدین‌ترتیب سه چهارم کسانی که‌ممکن است علیه شما بشورند، جزو فدائیان شما خواهندشد.

در ارتش هم از افسران‌وسربازان، کانون هـای‌مقاومت بوجود بیاورید تا این‌که هرزمان مردم بفکر شورش میافتندآن دسته از افسران وسربازان، مدافع شما باشند(آنتوانت) گفت‌اگر ما بخواهیم برطبق‌توصیه‌شما عمل‌کنیم ارتش فرانسه دو قسمت می‌شود و جنگ - خانگی بوجود می‌آید. (میرابو) گفت‌افسران وسربازان قدیمی همگی طرفدار سلطنت فرانسه هستند وآنهاهرگز علیه شما شمشیر ازنیام نخواهندکشید ولی ممکن است سربازان جدید مانند سربازان گارد ملی، طغیان‌کنند وشما میدانید که اینان سرباز واقعی‌نیستند واگرچندنفرازآنها دریك جنگ‌کشته شوند طوری نخواهد شد و قربانی‌کردن مشتی‌ماجراجو برای‌حفظ امنیت، ضرری بزرگ ندارد، وشما میتوانید نام جنگ خانگی را لزوم برقراری امنیت بگذارید،تا مردم متوحش‌نشوندامابرای این‌که به چهار دشمن مذکورغلبه‌کنید، باید محبوبیت از دست رفته را بازگردانید وراهش این‌است که ازهر فرصت استفاده نمائید وبگوئید موفقیت هائی راکه براثر انقلاب نصیب مردم شده برسمیت می‌شناسید ونیز ازهر فرصت استفاده‌کنید وخود را بمردم‌نشان‌بدهید.

شما نمیدانید که یکی ازعلل بدبینی مردم نسبت‌بشما، این است کـه‌ازنزدیك شما را نمی بینندو چون‌وسیله ندارند که مستقیم، شما را بشناسند هرچه دشمنان درباره شما میگویند باور می کنند شما اگر هرروز ببهانه بازدید مریض‌خانه‌ها ودارالعجزه هاوکارخانه‌ها وسرزدن‌بمنازل طبقات‌بی‌بضاعت خود را بمردم نشان بدهید و با آنها صحبت نمائید می فهمند که بدگوئی دشمنان شما، آنها را

فریب داده است وچون شما از روی فطرت ، نیك نفس هستیدو جمال صورت و کمال معنوی شما، دیگران رامجذوب میکند، زود در دل‌هاجا خواهید گرفت.

علاوه بربازدید موسسات وخانه‌ها، هردفعه که گاردملی رژه میرود بـاتفاق ولیعهد در مراسم رژه حضور بهمرسانید تا این که افسران وسربازان گارد ملی عـادت کنند شما را تنها ببینند ووقتی پرچم سه رنگ آنها از مقابل شما میگذرد سر فرود بیاورید یـا دامان پرچم را ببوسید.

این کارها برای شما نه زحمت دارد ونه خرج ، اما زبان بدگویان را می بندد ، و محبت شما رادر قلوب جا میدهد و سرسخت ترین دشمنان شما ، که می بینند مردم شما را دوست میدارند مجبور می‌شوند دم فروبندند و دست ازخصومت بردارند، تااین که خود بدست مردم قطعه قطعه نشوند.

دیگراین که سوار براسب بشویدوازوسط جمعیت بگذریدو بمردم تبسم کنید و با اشارات محبت آمیز آنهاراخشنود نمائید ، چون ملکه‌ای که سوار براسب، از وسط ملت خود بگذرد ، احترام ومحبت خویش را دردل‌هاجامیدهد

آنتوانت گفت آقـای (میرابو) من جرئت ندارم که مبادرت باین کارها بکنم (میرابو) گفت خانم مگرفراموش کردید که وقتی ملت مجارستان علیه مادر مـرحوم شما شوریدند آن ملکه بزرگوار یکی ازفرزندان خود را دربر گرفت و بدون مستحفظ ، تنهاخودرابه مردم نشان‌داد و با این اقدام، سرنوشت‌را عوض کرد.

خودشما ، درآن‌روز در کاخ ورسای ، نظیر این جرئت‌رابخرج‌دادید و به تنهائی مقابل‌مردم حاضرشدید،وطوری موثرواقع شد، که صدای آنها خاموش گردید.

زیراملت فرانسه مانندیك شیراست که شیربان او نباید ابرازوحشت نمایدوهمین که ابراز بیم کرد ، شیر بطرف اوجستن میکند ، ووی رامیدرد .

میرابو قدری‌مکث کرد که بداندتـاثیر گفته‌اش در آنتوانت چیست ؛ ومتوجه گردید که ملکه فـرانسه، در باطن اظهارات اوراتصدیق میکند و بانقشه‌اش موافق می‌باشد زیرا نقشه میرابو با خـوی‌مبارزه طلبی آنتوانت وفق‌میداد.

(میرابو) گفت علیاحضرتا، پس‌ازاین که‌دشمنان چهارگانه‌ای که گفتم‌ازبین رفتندوشما‌محبوبیت رابازیافتید، موقعی‌است که‌ازپاریس برویدولی نه‌هنگام شب بشکل فرار، بلکه‌روز روشن‌وبا حمایت سربازان گاردملی پس‌از اطلاع‌دادن به‌مجلس ملی‌فرانسه .

وقتی‌شماوشوهرتان‌ازپاریس رفتید در (فونتن‌بلو)سکونت خواهیدکرد ونظر باین‌که هیچ‌کس نمی‌تواند که برای‌شما محدودیت بوجود بیاورد شماقادر خواهید بود اراده‌خویش‌را برملت تحمیل کنید شما‌از (فونتن‌بلو) عده ای‌را بولایات خواهید فرستاد وروزنامه‌هـائی را بوسیله پول باخود همدست‌خواهید کردتا افـکارعمومی فرانسویان رابرای اجرای‌تصمیم شماآماده‌کند. آنتوانت‌پرسید تصمیم ماچه خواهدبود ؟

میرابو گفت این‌مجلس ملی‌قوی است و عده‌ای از افراد برجسته درآن سمت نمایندگی‌دارند و شما این مجلس‌راطبق‌قانون اساسی منحل‌خواهیدکردو بجای آن مجلسی تشکیل خواهیدداد که اعضای آن‌فاقد هنروشخصیت خواهندبودمشروط براین‌که بعدازتشکیل مجلس جدید ، قانون اساسی فرانسه‌را طبق متن‌وروح آن اجراء کنید تااینکه‌ملت بداندکه‌قانون‌اساسی او،که آنهمه‌خواهانش بود دارای‌چه نواقص‌ومعایب‌است‌و چگونه اجرای قانون مزبور،زندگی‌را برملت دشوارمیکند .

آنگاه خودملت خواهان تغییر رژیم‌خواهد شد زیرا ازحکومتی که بعنوان بذل آزادی باو داده‌اند بشدت متنفر خواهدگردید و بعد نوبت شماست که‌از مردم‌انتقام‌بگیریدولی‌نه بصورت آزار خلق، بلکه بدین ترتیب که آزادی‌هائی‌راکه به‌مردم‌داده بودند [illegible] نمـیدانستند چگونه‌از آن استفاده‌کنند باترتیبی عاقلانه به‌ملت بازمیگردانید بطوری‌که ملت، آزادی‌خود را ازدست‌شما دریافت کند نه‌ازدست عده‌ای عوام‌فریب که بظاهر حامی‌منافع ملـت‌و درعمل حامی‌منافع خودشان‌هستند .

هرچه (میرابو) بیشتر صحبت میکرد زیادتر در نظر ماری آنتوانت جلوه‌می نمود ولی نه جلوه‌ای که تولید محبت کند بلکه آنتوانت هوش او را می‌ستود.

هنگامی که صحبت (میرابو) تمام شد دیگر آنتوانت اورا زشت نمیدید، چون نبوغ آن مرد، زشتی صورت را از بین برد، و (آنتوانت) فکر میکرد انقلاب فرانسه گرچه برای او، دارای نتایج الیم بوده، اما در عوض مردی چون (میرابو) را تربیت کرده که می‌تواند بافکری روشن، حوادث آینده را مانند اینکه روی آئینه می‌بیند مشاهده کند، و با اندیشهٔ قوی خویش، بر افراد و عوامل حکومت نماید.

آنتوانت گفت: آقای (میرابو) من متاسف هستم که شاه در این جا حضور ندارد تا اظهارات شمارا بشنود زیرا خوب احساس می‌کنم که صیانت تاج و تخت فرانسه، خواسته ماجرای نقشه شما می‌باشد.

میرابو گفت خانم، هرگاه شما طبق اندرز من رفتار کنید بشما اطمینان میدهم که موفق خواهید شد و خود من، حاضرم در راه اجرای این نقشه جان فدا کنم زیرا اگر شما این نقشه را بموقع اجراء بگذارید چه من زنده باشم، چه نباشم، پیروزی با شما خواهد بود.

آنتوانت با لحنی که معلوم بود دور از ظاهرسازی است گفت آقای (میرابو) من از شما تشکر میکنم وخواهشی که دارم این است که نقشه خود را روی کاغذ بیاورید و بنویسید تا این که بتوانم به شاه ارائه بدهم و موافقت او را جلب نمایم.

(میرابو) که فریفتهٔ جمال وابهت آنتوانت گردیده بود گفت خانم، من از اقداماتی که در گذشته کردم وسبب رنجوری شما شد بسیار پشیمانم، اما از این ببعد یك چیز، مرا تسلی میدهد وآن این که میدانم عمر خود را وقف نجات خانواده سلطنتی فرانسه خواهم کرد واینك استدعای مرخصی دارم وقبل از مراجعت، میخواهم بعرض برسانم که مادر بزرگوار شما، هر زمان که یکی از رعایای خود را از حضور مرخص میکردند دست خود را بوی میدادند که ببوسد وآیا ممکن است که این افتخار از طرف دختر بزرگوار او بمن اعطاء شود؟

آنتوانت دست را دراز کرد و میرابو دست او را گرفت ووقتی خم شد که لب ها را روی دست آنتوانت بگذارد ملکه فرانسه احساس کرد که (میرابو) میلرزد.

وکیل مجلس ملی لب‌های خود را روی دست آنتوانت نهاد وقامت راست کرد ودر حالی که برق مسرت واحراز مباهات از چشم‌های او میدرخشید، گفت علیا حضرتا، سلطنت فرانسه نجات یافت.

اولین سال تصرف باستیل

روز چهاردهم ماه ژوئیه سال ۱۷۹۰ میلادی یکی از روزهای تاریخی وملی فرانسه، بود زیرا ملت در این روز، جشن اولین سال تصرف قلعه باستیل را اقامه می‌کرد.

چون قلعه مزبور مظهر استبداد بشمار میآمد ونام آن یعنی باستیل مفهوم حبس وزجر را میرسانید مردم طوری آثار قلعه مزبور را از بین بردند که در چهاردهم ژوئیه هزار وهفتصد ونود میلادی، برای نمونه، یك سنگ وآجر از آن قلعه باقی نماند.

گارد ملی که بدوا در پاریس بوجود آمد، در همه شهرهای فرانسه نیز ایجاد شد وهر شهر، وهمچنین هر قصبه خود را مکلف دانست که یك گارد ملی برای صیانت پیروزیهای انقلاب فرانسه، یعنی آزادی ومساوات وحکومت قانون، بوجود بیاورد.

در روز چهاردهم ژوئیه سال هزار و هفتصد و نود میلادی نمایندگان گارد ملی تمام شهرها و قصبات فرانسه برای شرکت در جشن اولین سال تصرف باستیل به پاریس آمدند وچون شهر پاریس برای اسکان آنهمه جمعیت مهمانخانه نداشت واحدهای گارد ملی شهرهای فرانسه در خیابان ها اردوگاه

بوجود آوردند و شب در خیابان زیر چادر هـا خوابیدند بطوری که خیابان های پاریس مبدل به یك معسکر عظیم شد

لوئی شانزدهم و ماری آنتوانت و فرزندان آنها ، برای شرکت در جشن ملی از (سن کلو) به پاریس برگشتند، و در آن روز پادشاه فرانسه، در کلیسا، باحضور سیصد و یك نفر روحانی، نسبت به ملت سوگند وفا داری یاد کرد .

رئیس روحانیون که در آن روز مراسم مذهبی را بجا میآورد تالیران اسقف (اوتون) بود که بعدها در سیاست ، نقشی بزرگ بازی کرد و سیصد نفر روحانی که لباس سیاه در برداشتند و کمر بندهای سه رنگ (بعلامت ملی فرانسه) بسته بودند بریاست او مراسم مذهبی را انجام دادند .

(تالیران) وارتش روحانی او با شکوهی زیاد وارد کلیسا شدند و از آنجا خارج گردیدند و مردم که روحانیون خود را با کمر بندهای ملی دیدند غریو شادی بر آوردند .

پس از خاتمه مراسم مذهبی شاه و ملکه خود را بمردم نشان دادند. ماری آنتوانت پسر خویش ، ولیعهد فرانسه را دریك پتو پیچیده بود که از باران مرطوب نشود و سرما نخورد.

مردم بشادیانه این که شاه نسبت به ملت وقانون سوگند وفاداری یاد کرد فریاد زدند زنده باد پادشاه ما ـ زنده باد ملکه ـ زنده باد ولیعهد کوچك ما .

لوئی شانزدهم از این آشتی می توانست ، استفاده کند و نقشه (میرابو) را بکار ببندد اما به تبعیت از خوی خود تردید داشت و هرروز از این و آن کسب نظریه میکرد اما نظرات آنها را بکار نمی بست بطوری که یك روز (میرابو) خشمگین گفت لوئی شانزدهم مانند جمادات است و من فکر میکنم روزی که مردم خانه اورا سوزانیدند و مبدل به خاکستر کردند باز از خواب غفلت بیدار نخواهد شد.

اما ماری آنتوانت هم مثل لوئی شانزدهم تردید داشت که آیا نقشه (میرابو) را اجراء بکنند یا نه زیرا می شنید آن مرد که خود را طرفدار سلطنت فرانسه معرفی می نماید از هر فرصت برای حمله بسلطنت فرانسه استفاده میکند غافل از این که حملات (میرابو) علیه خانواده سلطنتی فرانسه ، ظاهرسازی بشمار میآمد و (میرابو) مجبور بود که خود را مخالف سلطنت نشان بدهد تـا این که مورد سوء ظن قرار نگیرد و نفوذ او، در جامعه از بین نرود .

چون آنتوانت می ترسید که طبق نقشه (میرابو) عمل کند متکی بمرور زمان گردید و با خود گفت بالاخره مرور زمان کارها را اصلاح خواهد کرد اما هرچه ایام میگذشت خطری که آنتوانت میخواست از آن بپرهیزد ، شدید تر می شد دوك دورلئان خصم دیرین آنتوانت و خـانم (دولاموت) که نامش در قضیه گردن بند ملکه ذکر گردید نیز از لندن آمدند و مردم را علیه ملکه فرانسه تحریك نمودند و چنان احساسات را به غلیان در آوردند که حتی اطرافیان آنتوانت بفکر افتادند او را از بین ببرند تا وبال او ، دامان آنها را نگیرد .

وکلای مجلس ملی که عقیده داشتند ماری آنتوانت باید از فرانسه خارج شود و وزیر دادگستری وقت ، بنام (دوپور ـ دو ـ ترتر) میگفت که باید او را محاکمه کرد (لافایت) که معلوم نبود آیا طرفدار آنتوانت می باشد یا مخالف او، عقیده داشت باید آن زن را بجرم خیانت نسبت به شوهرش مطلقه کرد و بعضی هم می گفتند بهتر از هر کار این است ده اورا به قتل برسانند و یك مرتبه از او خلاص شوند .لوئی شانزدهم نمیخواست اقدامی بکند اما مردم به تحریك بعضی از روزنامه ها و نوچه های سیاسی و ناطقین دست بر نمیداشتند و روزی نبود که در یك یا چند شهر ، از بلاد فرانسه، یا در خود پایتخت ، اغتشاشاتی بوجود نیاید و عده ای مقتول و مجروح نشوند . عمه های بزرك لوئی شانزدهم (دختران جدا و لوئی پانزدهم) طوری از اوضاع نگران شدند که از پاریس کوچ کردند و تصمیم گرفتند بایتالیا بروند ولی مردم در بین راه جلوی آنها را گرفتند و تصور کردند که آنتوانت و شوهرش قصد فرار دارند و اگر (میرابو) در مجلس ملی نطقی له آنها نمیکرد و مجلس ملی دستور آزادی آنها را صادر نمی نمود عمه های لوئی شانزدهم نمیتوانستند از مرز فرانسه خارج شوند .

چند روز بعد از رفتن عمه‌ها ، ناگهان شایع شد که لوئی شانزدهم تصمیم گرفته قلعه (ون سن) را مرمت کند و ان را مبدل به یك باستیل جدید نماید .

بعضی می گفتند لوئی شانزدهم آن قلعه را مرمت میکند که از پاریس بآنجا برود وسپس به خارج کشور فرار نماید ولی هیچ یك از این دو شایعه صحت نداشت معهذا عده‌ای از کارگران پاریسی بطرف (ون‌سن) بحرکت در آمدند و تصمیم گرفتند قلعه مزبور را مانند قلعه باستیل در سال گذشته ، ویران نمایند (ون‌سن) تا دوره لوئی پانزدهم یکی از زندان‌های دولتی بشمار میآمد یعنی مخصوص حبس مجرمین سیاسی بود و در دوره لوئی شانزدهم ، بمناسبت اینکه کمتر مردم را حبس میکردند ، احتیاجی به قلعه مزبور ، از لحاظ این که زندان شود ، نداشتند .

(لافایت) فرمانده گارد ملی وقتی شنید که کارگران رفته‌اند تا قلعه (ون‌سن) را ویران نمایند با عده‌ای از سربازان گارد مزبور خود را به (ون‌سن) رسانید و بکارگران گفت این قلعه را ویران نکنید زیرا این قلعه وسایر قلاع که در این کشور هست بملت تعلق دارد وشما با ویران کردن این قلعه ، به ملت ضرر میزنید وامروز اگر ملت فرانسه پنج میلیون لیره خرج کند نمیتواند قلعه‌ای این چنین بسازد اما کارگران گفتند ما می ترسیم که لوئی شانزدهم این قلعه را مانند باستیل کند ووطن پرستان و آزادی‌خواهان را در این جا محبوس نماید . (لافایت) وقتی دید نمیتواند بوسیله اندرز کارگران را متفرق نماید متوسل به قوه قهریه شد ، و باسر نیزه کارگران را متفرق کرد .

تازه از کار متفرقه کارگران فارغ شده بود که باو اطلاع دادند سیصد نفر اصیل زاده ، مسلح به شمشیر وخنجر ونیزه به کاخ تویلری رفته‌اند تا از لوئی شانزدهم و ماری آنتوانت دفاع نمایند این خبر درست بود وسیصد نفر از اصیل زادگان فرانسوی وقتی شنیدند که کارگران برای ویران کردن قلعه (ون‌سن) رفته‌اند ترسیدند که آنها در مراجعت بکاخ (تویلری) حمله‌ور شوند لذا بکاخ مزبور رفتند تا درصورت حمله مردم ، از پادشاه فرانسه وملکه و فرزندان آنها ، دفاع نمایند واگر مردم مبادرت به حمله نکردند ، پادشاه وملکه را از شهر پاریس خارج کنند و بطرف مرز بفرستند تا از فرانسه بیرون بروند . یا در یکی از ولایات ، سکونت نماید (لافایت) باسربازان خود از (ون‌سن) وارد پاریس شد و کاخ (تویلری) را محاصره کرد و آن سیصد نفر را خلع سلاح نمود و باخفت وخواری آنها را از کاخ بیرون کشید و سربازان گارد ملی ، باصیل زادگان ناسزا گفتند و گاهی مشت و لگد حواله آنها میکردند .

توهینی که در آن روز به اصیل زادگان فرانسوی شد نه فقط آن عده را بسیار مکدر وخشمگین کرد بلکه لوئی شانزدهم را تکان داد زیرا لوئی ، مانند اجداد خود خیلی برای اصیل زادگی قائل بارزش بود واصیل زادگان را موجوداتی مافوق عوام میدانست .

تا قبل از انقلاب فرانسه ، هر گاه اصیل زاده‌ای مورد توهین قرار میگرفت ، بخود حق میداد که توهین کننده را دعوت بدوئل نماید و او را به قتل برساند یا کشته شود وبا این که لوئی چهاردهم ولوئی پانزدهم و نوه او لوئی شانزدهم دوئل را قدغن کرده بودند و لوئی چهاردهم مجازات کسانی را که دوئل میکنند اعدام یا حبس ابد قرار داد معهذا همین سلاطین ، چون اصیل‌زاده درجه اول مملکت محسوب می شدند در باطن دوئل را میپسندیدند و وقتی میشنیدند اصیل زاده ای که مورد توهین قرار گرفته ، در دوئل ، توهین کننده را به قتل رسانیده ، تجاهل می کردند ، وقاتل را مورد تعقیب قرار نمیدادند .

(سارتین) که در دوره لوئی پانزدهم رئیس پلیس بود هردفعه که گزارشی راجع به دوئل کنندگان به لوئی پانزدهم میداد ، پادشاه فرانسه باو می گفت دست از تعقیب بردارد چون اصیل زاده‌ای که مورد توهین قرار گرفته ذی حق است که توهین کننده را به قتل برساند . با توجه باین سوابق ، آن روز وقتی لوئی شانزدهم دید که خیلی باصیل زادگان توهین کردند ، بسر آشفت و تصمیم گرفت نقشه (میرابو) را برای خروج از پاریس ورفتن به یکی از ولایات بموقع اجرا بگذارد .

آنتوانت وقتی فهمید که شوهرش بالاخره عزم کرده که از پاریس بیرون برود با (مارکی- دو- بویه) فرمانده ساخلوی شهر (متنر) مربوط شد زیرا پادگان شهر مزبور وخود (بویه) نسبت به لوئی

شانزدهم وفادار بودند و (بویه) داوطلب گردید پس از اینکه خانواده سلطنتی فرانسه ازپاریس خارج شدند باسربازان خود تانیمه‌راه باستقبال آنها بیاید و سالم به (کومپین) برساند. لوئی شانزدهم وآنتوانت میخواستند بعد ازورود به (کومپین) اعلامیه ای برای ملت فرانسه صادر کنندو لوئی، درآن اعلامیه‌ای بملت بگویدکه دست ازقانون اساسی بردارد وبسوی او بیاید.

متاسفانه برای لوئی شانزدهم وزوجه او، درهمین وقت (میرابو) که بایدآنها رااز پاریس خارج کند زندگی را بدرود گفت. بدوا لوئی وآنتوانت متوجه نشدندکه مرگ (میرابو) چقدر برای آن‌ها زیان دارد وبعدهاکه با اشکالات بزرگ برخورد نمودند فهمیدندکه یك متحد گران بها راازدست دادند.

اندکی بعدازمرگ (میرابو) لوئی شانزدهم مجبور شد که اساسنامه جدید روحانیون مسیحی را در فرانسه تصویب وامضاء کند.

ماحصل اساسنامه مزبور اینبودکه اساقفه وکشیشها بجای این‌که سوگند وفاداری نسبت به‌پاپ ابراز نمایند باید نسبت به ملت فرانسه سوگند وفاداری ابراز کنند.

میگویند وقتی لوئی شانزدهم می‌خواست اساسنامه مزبوررا امضاءکند می گریست.

اما این‌گفته صحت‌ندارد زیرالوئی بعدازآن‌ایامی دشوارتردید و گریه نکرد ولی‌بدون شك، پادشاه‌فرانسه ازاین‌که مجبورشد اساسنامه مزبوررا امضاء نمایدبسیار ملول بود.

بهمین جهت وقتی یك‌عید مذهبی فرا رسید لوئی شانزدهم‌تصمیم‌گرفت ازپاریس به(سن‌کلو) برود تا در کلیسائی مشغول‌انجام فرضیه مذهبی‌شودکه کشیش‌آن‌جزو کشیش‌های‌مشروطه نباشد. مقصود ازکشیش های‌مشروطه آنهائی بودندکه‌نسبت به ملت‌سوگند وفاداری یادکردند.

وکشیش های آزادکسانی بشمارمیآمدند که‌حاضر نشدند سوگند وفاداری یادنمایند ویامتوسل بدفع‌الوقت میگردیدند که‌شاید اوضاع عوض‌شود.

مانمی‌دانیم تصمیم لوئی شانزدهم برای رفتن به (سن‌کلو) چگونه باطلاع‌افرادگارد ملی‌که دراطراف‌کاخ تویلری نگهبانی میکردندرسید دیگراین‌که افرادمزبورازفلسفه تصمیم لوئی شانزدهم نیزمستحضرشدند وفهمیدند که وی‌مخصوصابه (سن‌کلو) می‌رود تااینکه مجبور نشود بوسیله‌کشیشی که‌سوگندوفاداری به مشروطیت وقانون اساسی یادکرده درمراسم مذهبی شرکت نماید.

افرادگارد ملی پس ازوقوف ازاین موضوع، خبرمزبوررا به‌کلوب (کوردلیه) که یك‌باشگاه سیاسی بود ابلاغ‌کردند.

بطوری‌که می‌دانیم درآن وقت احزابی در فرانسه بوجودآمده بودکه بعضی ازآنها باشگاه داشتند وبرخی بدون باشگاه درشعب حزبی اجلاس می کردند.

(کوردلیه) باشگاهی بودکه جزوحزب بشمارمی‌آمد وهمین‌که فهمید لوئی شانزدهم قصد دارد به (سن‌کلو) برودبه طرفداران خود گفت که‌ازرفتن‌لوئی به‌خارج‌ممانعت کنند.

لوئی شانزدهم وقتی شنیدکه نمی‌خواهند بگذارندوی بیرون برودگفت رفتن من‌به (سن‌کلو) برای تغییر آب وهواست ومن قصدی خاص ندارم زیرا در گذشته عادت بگردش وسواری‌کرده‌ام وامروزکه ازسواری و گردش‌محروم‌هستم‌صحت‌مزاج‌من متزلزل‌شده‌است.

این توضیح باشگاه (کوردلیه) راقانع‌کرد ولی بعد ازاین‌که روز مذهبی فرارسید لوئی شانزدهم بوسیله کاردینال (مون‌مورانسی) درمراسم مذهبی‌شرکت کرد

کاردینال (من‌مورانسی) جزو روحانیونی بودکه سوگند وفاداری نسبت‌به‌ملت یاد ننمود و باشگاه(کوردلیه) این موضوع رابرای حمله به‌لوئی شانزدهم دست آویز کردوگفت: وی‌باید از لحاظ پیروی از قوانین سرمشق دیگران باشد وهمه ازاوپند بگیرند و متاسفانه دیده می شودکه لوئی شانزدهم برای این‌که نشان بدهد باملت موافق نیست بوسیله کشیشی‌که سوگند وفاداری

نسبت به ملت یادنکرده است درمراسم مذهبی شرکت می نماید .

دو روزبعد ازانجام مراسم‌مذهبی مزبور عده‌ای از سربازان گاردملی وعده‌ای کثیر ازبیکاران بنا بر تحریك باشگاه (کوردلیه) اطراف تویلری جمع‌شدندتا بوسیله تظاهرات‌خودلوئی‌شانزدهم را متنبه نمایند .

ازقضا، آن‌روز، روزی بود که لوئی‌شانزدهم میخواست ازپاریس خارج شودو به (سن‌گلو) برود. درساعت یازده صبح لوئی‌شانزدهم وماری‌آنتوانت وفرزندان آنها سوار کالسکه‌شدندو همین کـه کالسکه خواست‌ازباغ (تویلری) خارج شودغریوجمعیت برخاست وفریاد زدندنگذاریدبرود... راه رابیندید... او میخواهد فرار کند .

لوئی‌شانزدهم درآن روزقصد فـرارنداشت وفقط میخواست به (سن‌گلو) برودامامردم حدس میزدندکه‌ممکن است‌لوئی شانزدهم وماری آنتوانت مانند دختر هـای لوئی پانزدهم از فرانسه خارج شوند .

دریك‌لحظه تسمه‌هائی که اسب ها رابه کالسکه متصل‌میکرد بریدند و پیشخدمت‌هائی را که عقب کالسکه بودند پائین‌آوردند اصیل‌زاده‌ای‌بنام (دوراس)سواربراسب‌کنار کالسکه حرکت میکرد و وی خواست از وسط جمعیت عبورکند ولی‌بدوحمله‌ورشدند ومجروحش نمودند .

زن‌هائی که جزو دکاندارهای (هال) بودند مشت‌های گره شده را به‌آنتوانت‌نشان میدادندو ناسزاهای‌شرم‌آور برلب میآوردند مردها نیزهمانگونه به‌لوئی شانزدهـم ناسزا می‌گفتند واظهار میکردندکه مانمیگذاریم توازاین کشورفرارکنی .

(لافایت) فرمانده‌گاردملی و(بائی) شهردارپاریس ازاین واقعه خبرشدند و با عجله خود را به (تویلری) رسانیدند وبرای مردم‌نطق‌کردندکه آنهارامتفرق‌نمایند اما مردم با خشم‌گفتند نه.. نه ما نمیگذاریم که‌آنها از این‌جا بروند وسربازان‌گاردملی‌پاریس حاضر نشدندکه‌از امر لافایت که می‌گفت راه رابگشایند اطاعت‌کنند .

مدت دوساعت لوئی‌شانزدهم و خـانواده او درون کالسکه در آستان دروازه باغ (تویلری) منتظر بودند که ببینند چه می‌شود .

تا این‌که برآنها مسلم شد که‌توانائی رفتن‌ندارند .

لوئی‌شانزدهم‌که‌آرامش را از دست‌نداده بودگفت بسیارخوب حال‌که نمیخواهند من ازاین‌جا بروم‌برمیگردم وباتفاق خانواده، بداخل باغ برگشت و وارد عمارت‌شد ومردم‌که خود را فاتح دیدندبانگك شادی برآوردند .

این واقعه به‌لوئی‌شانزدهم وآنتوانت ثابت کردکه درگذشته ، فرصتی بـزرگك را از دست داده بودند و (میرابو) حق داشت‌که می‌گفت بـاید هر چه زودتر از پاریس بروند.

براثراین واقعه لوئی وزوجه او دریافتندکه دیگر نمیتوانند روز روشن ازکاخ خارج شوند واگر بخواهندازآنجا بروند چاره‌ندارندجزاین‌که مانند زندانیان فراری‌که ازیك زندان میگریزند هنگام شب‌فرارکنند .

ولی‌فرارکردن، هنگام شب نیز اشکال داشت زیرا اطراف باغ، یعنی مقابل درها ، ازطرف گاردملی‌نگهبان گماشته‌شده بود و بعلاوه عده‌ای از سربازان گاردملی و سربازان چریك‌که از محلات شهرمیآمدند ، درخود باغ گردش‌میکردندواینان حتی در راهروهای‌کاخ نگهبانی میکردند وشب درهمانجامیخوابیدند .

لوئی‌شانزدهم و آنتوانت به خدمه خود که اغلب دو روبودند اعتمـاد نداشتند و میدانستند که با انقلابیون ارتباط دارند فقط یك‌نفرمی توانست‌وسائل فرارآنها را فراهم‌کند ووی (فرسن) بشمار میآمد ، (فرسن) از طرف‌گوستاو سوم‌پادشاه سوئد بعنوان نماینده سیاسی مخصوص

ومحرمانه در پاریس ماند و پادشاه سوئد ازاین جهت او را نماینده سیاسی مخصوص کرد که هرگاه بچنگ انقلابیون بیفتد نتوانند آسیبی باو برسانند واسنادش را بازرسی کنند.
(فرسن) ازسمت خود برای خدمت به ملکه فرانسه استفاده کرد و لوئی شانزدهم و آنتوانت بوسیله او باخارج مربوط بودند.

همه نامه‌هائی که با رمز نوشته می‌شد و از خارج میرسید بوسیله (فرسن) مکشوف میگردید و نیز تمام نامه‌هائی که لوئی وزن او بخارج میفرستادند بوسیله (فرسن) بصورت نامه‌های مرموز در میآمد.

وقتی آنتوانت به (فرسن) گفت که انتظار دارد وسائل فرار او وشوهرش را فراهم کند فرسن طوری خوشبخت شد که گوئی جهان را باو بخشیده‌اند زیرا وی آنتوانت را دوست میداشت وفکر میکرد موقع آن فرا رسیده که با یك خدمت بزرگ حتی جان بازی، عشق خود را نسبت به آنتوانت به ثبوت برساند.

آنتوانت گفت که ما برای فرار ازاین جا پول میخواهیم و (فرسن) جواب داد هرقدر پول بخواهید ولو با فروش املاك خود فراهم خواهم کرد آنتوانت گفت برای فرار ازاینجا محتاج کالسکه هستیم و (فرسن) سفارش کرد که کالسکه‌ای محکم وجادار وسبك بسازند که بتواند خانواده سلطنتی فرانسه را با سرعت از پاریس دور کند زیرا اگر روزیا شب یکی از کالسکه های سلطنتی دامی بستند فورا نگهبانان مطلع می‌شدند.

(فرسن) مرتب با دول دیگر ازطرف لوئی شانزدهم مکاتبه میکرد وازآنها کمك میخواست و دربین آن دول فقط امپراطور اطریش موسوم به لئوپولد دوم جواب مثبت داد وگفت حاضراست پانزده هزار سرباز برای کمك لوئی شانزدهم به مرز فرانسه بفرستد لئوپولد دوم برادر ژوزف دوم متوفی ولذا برادرمادری آنتوانت محسوب میگردید و وظیفه برادری باو حکم میکرد بخواهرش کمك نماید.

از امپراطور اطریش گذشته، سایر دول جواب قطعی نمیدادند ومعلوم بود که میل ندارند به لوئی شانزدهم کمك کنند مثلا هلاند که از لوئی شانزدهم و آنتوانت کمك‌های شایان دریافت کرده، بدفع الوقت میگذرانید و دولت انگلستان کمك خود را معلق به شروط می‌نمود ودولت پروس جواب نمیداد و دول اسپانیا و (ساردنی) جرئت نمیکردند که به نفع لوئی شانزدهم اقدامی بکنند.
دولت روسیه میگفت حاضر است ازنظر معنوی به لوئی شانزدهم کمك کند ولی نمیتواند کمك مادی بنماید درصورتی که درآمد یك نصف روز امپراطور روسیه برای لوئی شانزدهم وخانواده‌اش کفایت میکرد.
چند نقشه فرار برای لوئی شانزدهم طرح شد که یکی ازآنها را اسقفی موسوم به (آکو) در بلژیك طرح نمود و این نقشه بیش ازنقشه های دیگر مورد توجه لوئی واقع گردید.
برطبق این نقشه خانواده سلطنتی فرانسه بعد از خروج ازپاریس می‌بایست که به (مون‌مدی) میرفتند زیرا بین (مون‌مدی) و شهر (متز) فاصله‌ای زیاد نبود و (بویه) که اسمش را ذکر کردیم فرماندهی ساخلوی (متز) را داشت.
گرچه یك قسمت ازسربازان اوطرفدار انقلابیون بودند اما سربازان آلمانی (سربازان اجیر) وسی اسواران سوار، که تحت فرماندهی (بویه) در (متز) بسر می‌بردند، ازلوئی شانزدهم طرفداری میکردند وهمین که لوئی به (مون مدی) میرسید سربازان (بویه) بوی ملحق می‌شدند ودیگر کسی نمیتوانست که آنها را برگرداند.
(بویه) که بوسیله (فرسن) پیوسته با لوئی مربوط بود پیشنهاد کرد که پادشاه فرانسه وآنتوانت، جداگانه ازپاریس حرکت کنند تا این که شناخته نشوند اما لوئی نمیپذیرفت وگفت من میل دارم که شریك بدبختی خانواده خود باشم واگر برای زن و فرزندانم واقعه ای ناگوار پیش میآید برای من هم بیاید.
(بویه) گفت پس طوری حرکت کنید که مردم تصور نمایند یك خانواده عادی مسافرت

می کنند این را هم لوئی نپذیرفت و گفت مسافوت ما بایدقدری تشریفات داشته باشد وسوارانی در سرراه ما بگمارند که هم‌ما را حفظ کنند و هم ارتباط ما را با پاریس قطع نمایند که اگرکسانی در تعاقب ما براه بیفتند بما نرسند یکی ازاصیل‌زادگان مورداعتماد لوئی‌شانزدهم موسوم به(گوگلا) مامور گردید که راهی‌را که بایدلوئی‌شانزدهم‌وخانواده‌اش‌ازآن بگذرند موردبازرسی قراربدهدوتعیین کند که در چه نقاط باید اسب‌های کالسکه عوض شود وسواران درچه مناطق توقف‌کنند.

سواران مزبورمی بایدبعدازعبور کالسکه لوئی‌شانزدهم درعقب وی براه بیفتند ولی‌نه بطوری که با کالکه حرکت کنند بلکه بطوری که در صورت لزوم بتوانند راه‌هائی را که به پاریس میرودقطع نمایند.

طبق نقشه هرقدر لوئی شانزدهم به (مون مدی) نزدیك می شد می بایست سواران بیشتر باو نزدیك گردند وهنگام ورودبه (مون‌مدی) همه باوی حرکت کنند تااین‌که لوئی‌شانزدهم بتواند باتشریفات وشکوهی که در خورمقام اوست وارد(مون‌مدی) شود.

چون گماردن سربازان، درسر راه‌لوئی‌شانزدهم‌سبب کنجکاوی یا وحشت مردم می‌شد تصمیم گرفتند چنین شهرت‌بدهند که سربازان‌مزبور مامورند که مبلغ مهمی‌را ازپاریس به سرحد برسانند، تا این که به مصرف پرداخت حقوق وجیرهٔ سربازانی که در مناطق مرزی هستند برسد.

در آن دوره‌که مثل امروز بانك های بزرگ نبود وحواله رواج نداشت بسیار اتفاق‌میافتادکه مبالغ‌هنگفت را بوسیله ارابه، درحالی که عده‌ای‌محافظ باآن بودنداز نقطه‌ای‌به نقطه دیگرمیفرستادند واین شایعه، قابل قبول جلوه می کرد.

هنگامی که طرفداران لوئی‌شانزدهم درخارج‌وسیله فرار او را فراهم میکردند خود او در داخل کاخ هنر قفل‌سازی خویش را بکارانداخت تا این که یك راه مخفی‌بوجود بیاورد و هنگام فرار خدمه نتوانند او و خانواده‌اش را ببینند.

درکناراطاق‌کار(اطاق‌تحریر) لوئی شانزدم‌داهرو‌ئی‌باریك بودکه اگر دری‌درآن باز میکردند به حیاطی کوچك بنام حیاط شاهزادگان، راه میبافت.

لوئی‌شانزدهم بی آنکه هیچ‌یك ازخدمه متوجه‌شوند این‌راه‌دابوجود آورد و برای‌آن‌درگذاشت ودرراقفل‌کرد وتا شبی که ازکاخ تویلری‌گریخت هیچ‌یك ازخدمتکاران نتوانستندبآن‌راه پی‌ببرند.

وقتی‌که همه وسائل در نظر گرفته شد موقعی رسید که باید تاریخ فرار معلوم شود (بویه) اصرار داشت که لوئی‌شانزدهم فورا فرارکند زیراپس ازآن فصل تابستان میرسد وشب‌ها کوتاه می‌شود، اما لوئی‌شانزدهم‌می گفت‌که درماه ژوئن باید حرکت‌نماید زیرادرنخستین‌روزهای ماه ژوئن دومیلیون لیره بابت حقوق دربار سلطنتی از مجلس ملی دریافت میکرد و نمیتوانست از این مبلغ ، که در آن موقع ، برای اووجهی قابل ملاحظه بود بگذرد.

بهمین جهت روز دوازدهم ژوئن را برای تاریخ‌حرکت تعیین نمودند ولی‌آنتوانت به‌شوهرش گفت که خانم اطاقدار ولیعهد، که مورد اعتمادنیست دریافته که‌ما روز داوزدهم‌ژوئن‌قصد حرکت داریم وگرچه نمیدانند برای چه حرکت می کنیم وبکدام سومیرویم ، معهذا نباید احتیاط را ازدست بدهیم.

زیرا این زن معشوقهٔ آجودان (لافایت) است و هرگاه به آجودان مزبور گفته باشد بعید نیست‌که جلوی ما را بگیرندلوئی‌شانزدهم‌تاریخ حرکت‌دابروزپانزدهم و بالاخره به‌نیمه شب‌بیستم ماه ژوئن محول کرد و طبق برنامه، می‌بایست سی و شش ساعت پس از حرکت ازپاریس وارد (مون‌مدی) شوند و(بویه) درآنجا کاخی‌را برای محل سکونت لوئی‌شانزدهم و خانوادهٔ او درنظر گرفت.

(فرسن) در آن روزها به‌تنهائی در همه جا بود و مثل این که وجودش از چندهمزاد تشکیل شده‌که هریك موجودیت و شخصیت مستقل دارند بهمه کارها رسیدگی می کرد.

گاهی به کارگاه کالسکه‌سازی سرمیزد که کالسکه درموقع معین حاضر باشدوگاهی گذرنامه‌های ساختگی برای پادشاه فرانسه و آنتوانت تهیه‌می نمود.

چون لوئی شانزدهم با تغییر لباس شبیه به صرافان انگلیسی می‌شد (فرسن) برای او یك گذر نامه بنام(کراوفورد) انگلیسی تهیه کرد و برای آنتوانت هم یك گذر نامه بنام بارون (کورف) روسی تهیه نمود.

بارون (کورف)روسی زوجه یك سرهنك روسی بود ووجود خارجی داشت و به‌مناسبت علاقه داشتن به‌خانواده‌سلطنتی فرانسه سیصدهزار لیره بلوئی شانزدهم‌وام دادکه بعد بوی بپردازد.

(فرسن) هرروزبه کاخ تویلری می آمد و چیزهائی را که خانواده‌سلطنتی‌هنگام مسافرت باید با خویش ببرند به‌منزل‌خود می برد زیرا درشبی که خانواده‌سلطنتی از کاخ تویلری‌خارج می‌شدند که پاریس را ترك کنند وسیله نداشتند که اثاث‌سفررا حمل نمایند.

قرار شد که‌در آن‌شب لوئی شانزدهم وزن او و فرزندانش و خانم (تورزل)مربی بچه‌ها در کالسکه بنشینند ودوزن خدمتکار در یك درشکه جابگیرند و عقب کالسکه براه بیفتند.

یکی از مسائل که خیلی راجع بآن صحبت‌شداین که کدام یك از اصیل‌زادگان بایدباشاه‌وملکه همراه‌باشند (فرسن)خیلی میل داشت که باآنها برودتااین که‌اطمینان حاصل کند ماری آنتوانت سالم به‌مقصد رسیده‌است.

لوئی‌شانزدهم با تمایل (فرسن) موافقت‌نکرد وگفت شما یك اصیل‌زاده خارجی هستید ومن نمی‌توانم‌باحمایت شما وارد شهر (مون‌مدی) شوم زیرا اگر فرانسویها بفهمندکه‌بادشاه‌آنها با حمایت‌یك اصیل‌زاده‌خارجی از پاریس خارج شده، خیلی بر آنهاگران خواهدآمد.

تاریخ تصریح نمی کند که آیا نیت باطنی لوئی شانزدهم همین بودیااین که بمناسبت‌دیگر حاضر نشد(فرسن) باآنهابرود.

سه نفر از اصیل زادگان فرانسوی بنام آقایان (والوری) و (موستیه) و (مالدن) انتخاب شدند تااینکه باشاه وملکه همراه‌باشند. این‌سه نفرمیبایست‌لباس‌خود را عوض‌کنند ولباس‌رانندگان را دربر نمایند.

مقررشد یك‌نفرازآنها چندفرسخ جلوترحرکت کند تااینکه در چاپارخانه ها اسب هائی‌را که باید بکالسکه بسته شود درنظربگیرد ودو نفر دیگر بعنوان راننده و نوکر با شاه وملکه باشند.

بااین که می‌دانستندکه این‌سه نفراز وفاداران‌نسبت بسلطنت هستند تاآخرین ساعت آنهارا از نقشه‌خودمطلع نکردندکه مبادابر اثرضعف اراده یا سبب دیگر، راز مسافرت لوئی شانزدهم را بروزبدهند.

(فرسن) گرچه باملکه وشاه به (مون‌مدی) نمیرفت اماکالسکه‌را به(بوندی) میرسانید ودرآنجا ازشاه‌وملکه خداحافظی ومراجعت می‌نمود.

ازساعتی‌که تاریخ حرکت قطعی‌شد پادشاه و ملکه فرانسه ، نمی‌توانستند آرام بگیرند زیرا مجبور بودندکه پیوسته مواظب‌خود باشند تا حرکتی‌ازآنها سر نزند وحرفی نگویندکه برای‌دیگران تولیدسوء ظن‌کند.

درنقشه مسافرت طوری همه‌چیزرا پیش‌بینی کردند که حتی‌مرك‌لوئی شانزدهم پیش بینی‌شددر صورتی‌که وی هنوزجوان‌بود وکسی‌تصورنمی کردکه بمیرد.

معهذاگفتندکه اگرلوئی‌شانزدهم درراه بمیرد یابه قتل‌برسد باید جنازه اورا باآنتوانت به (مون‌مدی) برسانند وچنانچه مشکلات، مانع ازاین گردیدکه جنازه حمل‌شود ، باید جنازه اورا بطورامانی در نقطه‌ای دفن کنند تا اینکه بعد فرصت‌ووسائل دفن‌موجود باشد.

واگروسیله دفن امانی جنازه فراهم نشد آنتوانت باید جنازه را رهانمایدو بی‌درنك باحضور

اصیل‌زادگانی که‌هستند (یعنی دواصیل‌زاده کـه راننده و نوکر بشمار می‌آمدند) پسرش، ولیعهد فرانسه را بسلطنت انتخاب کند وآن دواصیل‌زاده وخود آنتوانت نسبت به‌پسر سوگند وفاداری یاد نمایند . وبعد به (مون‌مدی) بروند ودرآنجا از(بویه)وصاحب منصبان واصیل‌زادگان بخواهند که‌قسم بخورند که‌نسبت به‌لوئی هفدهم فرزند لوئی شانزدهم وفادار خواهند بود و اورا پادشاه فرانسه می‌شناسند .

بعداز وصول به(مون‌مدی) آنتوانت باید شورای نیابت سلطنت تشکیل بدهد وخود رئیس شورای‌مزبورو نایب‌السلطنه بشود وباصوابدید آن شوری امور کشور را اداره کند و وسائل بازگشت به‌پاریس‌را فراهم‌نماید.

هرگاه براثر پیش‌آمدن حوادثی‌که پیش‌بینی آنها ممـکن نیست ، یا مشکل است، آنتوانت مجبورشد که‌از مرز فرانسه خارج‌شودباید در اطـریش، سلطنت رسمی لوئی هفدهم‌را اعلام نماید تااین‌که دول وملل اروپا بدانند که فرانسه کماکان پادشاه دارد .

بالاخره روز بیستم ماه‌ژوئن فرارسید ودر ساعت پنج بعدازظهر آن‌روز، (فرسن) وارداطاق ملکه‌فرانسه شد ودید که‌لوئی شانزدهم درآنجاست .

لوئی‌دست‌هارا به‌پشت‌زده، درطول اطاق‌قدم میزدو آنتوانت مقابل کارگاه کوچك فرش بافی خود نشسته، میخواست فرش‌ببافدولی بقدری پریشان بودکه‌نمیتوانست يك‌گره بزند .

(فرسن) بعداز ورود باطاق وسر فرود آوردن مقابل ملکـه وشاه ، آهسته‌بطرف درهای اطاق رفت‌و بهردر که‌میرسید، يك‌مرتبه آن‌را می‌گشودکه‌بداندآیاکسی پشت درهست یانه؟

پس‌از این‌که مطمئن‌شدکه هیچ‌کس پشت‌درهاگوش نمیدهد برگشت وکنار کارگاه فرش بافی ملکه ایستادو آنتوانت سربلند کرد وگفت آقای فرسن تحمل ایـن ساعات آخر ، ازهرموقع دشوارتر است .

(فرسن) گفت بلی علیاحضرتا، ومن‌میدانم که شما چقدر نگران هستید شاه‌گفت آقای(فرسن) آیاشمابرای حرکت آماده می‌باشید ؟

(فرسن) گفت بلی‌اعلیحضرتا، من‌امروز عصر، ازيك‌دکان سمساری‌واقع درخیابان (سن‌اونوره) سه‌دست لباس خریداری کردم که‌برتن این‌سه اصیل‌زاده که‌بـا شماهمراه خواهند بود بپوشانیم و لباسی که‌بـرای آنها انتخاب‌شده لباس رانندگان شاهزاده (کنده) است واین لباس توجه‌کسی‌را جلب نخواهدنمود .

آنتوانت گفت ببینیدکه‌ما چقدربرای تهیه وسائل زحمت کشیدیم وهنوز هم وسائل ما تکمیل نشده است .

آنگاه شوهرش را مخاطب ساخت و گفت : لوئی، اگر دوسال پیش، بعد از این‌که باستیل سقوط‌کرد شمـا حرف‌مرا می‌شنیدید و ما از پاریس میرفتیم ، دوچار این اشکالات وبدبختی ها نمی‌شدیم .

لوئی گفت‌شمامگر فراموش کرده‌اید که‌در آنموقع‌چگونه‌مارشال دو(بروگلی) وبرادرم بارفتن ما،مخالفت کردند .

آنتوانت گفت دوست عزیز مگرشما پادشاه‌فرانسه نیستیدونبودید؟ مگرشما اختیار نداشتید که هر تصمیم‌که میخواهیدبگیرید؟ اگرشما میخواستیدکه‌ما حرکت کنیم‌هیچ‌کس، ولورای مخالف داشت، قـادر نبود جلوگیری نماید ولی‌شما درآن موقع اراده نشان ندادید .

همین اواخر هم‌ما در(سن‌کلو) وسیله‌ای بسیارآسان برای عزیمت داشتیم‌و می‌توانستیم‌باطرزی سهل‌ازرودخانه سن بگذریم و آن‌طرف رودخانه ، واردجنگل‌شویم و بی‌درنك، ده‌هزار سرباز مسلح قشون آقای (لاتور-دو-پن) باستقبال‌ما می‌آمدند ومارا تحت حمایت قرار می‌دادند واین‌ده هزارسربازمسلح ارتش می‌توانستنددویست هزار تن رجاله را عقب برانند .

اصلاوقتی انقلابیون می‌دیدند ده‌هزار سرباز ارتش اطراف ما هستند جرئت نمی‌کردند که در صدد ممانعت از رفتن‌ما برآیند تاچه رسد باین‌که اقدام بجنك بکنند.

لوئی‌شانزدهم‌خواست جوابی‌تند بزوجه خودبدهد و (فرسن) که دید عنقریب بین زن وشوهر مشاجره شروع می‌شود گفت علیاحضرتا استدعا می‌کنم‌اجازه بدهید بعرض برسانم که اینك‌موقع ابراز تاسف برگذشته نیست زیرا این‌تاسف، تغییری‌دروضع‌حاضرما نمی‌دهد و خواهشمندم که بعرایض‌من گوش بدهید : امروز عصر، قبل ازاین‌که برای اصیل زادگـان اعلیحضرت لباس خریداری کـنم کالسکه‌ای‌راکه باید حامل‌شما باشد بمنزل دوست‌خودمان (کراوفورد) بردم تااینکه اینطورجلوه کند خود او میل دارد بسفر برود.

آنتوانت نظری ازروی‌تحسین‌به‌عاشق خودانداخت وگفت خوب‌است‌که شمادرفکرهمه‌چیزهستید وآنچه راکه ماپیش بینی نمینمائیم شما پیش‌بینی می‌کـنید (فرسن) گفت‌علیا حضرتا کاری‌که ما در پیش‌داریم بقدری‌دقیق‌است که هرگاه‌کوچکترین بی‌احتـیاطی شود، نقشه‌ما اجراء نخواهد گردید وهرقدراحتیاط کنیم، سزاوار میباشد.

من‌بعد از این‌که از حضورشما مرخص‌شدم‌وازاینجا رفتم بسراغ کالسکه میروم وخود وسائل سفرشما را درکالسکه خواهم‌نهاد لوئی شانزدهم گفت آقـای(فرسن)دقت کنید که خواربارفراموش نشود .

آنتوانت بانفرت‌گفت لوئی شما چقدر شکم پرور هستیدکه‌حتی دراین موقع که‌ماجان خودرا بخطرمیاندازیم غذارا فراموش نمینمائید .

(فرسن) گفت اعلیحضرتا ازحیث خواربار نگرانی نداشته‌باشید زیرا اغذیه‌ای‌که بایددر کالسکه گذاشته‌شود عبارت ازگوشت گاو وگوشت‌گوساله سرد، بخته‌و آماده‌شده ونیز مقداری شراب‌های (بورگونی) و (شامپانی) ونان‌ومیوه فراهم‌کرده‌ایم‌و من خود نظارت خواهم‌نمود که اغذیه‌واشربه، درکالسکه جابگیرد .من درساعت هشت بعد ازظهر به (باله‌رویال)خواهم رفت‌واصیل‌زادگان شما، همین که‌از شما جدا شدند بایددرآنجا بمن ملحق‌گردند آنتوانت‌گفت یکی‌از این سه‌نفر یعنی(مالدن) را ما نگاه میداریم زیرا وی هنگامی که از این‌جا خارج می‌شویم بایدراهنمای‌ماباشد .

(فرسن) گفت علیاحضرتا آیا باین‌سه نفر گفته‌ایدکه‌ما امشب حرکت می‌کنیم وازپاریس میرویم ملکه‌گفت نه، هنوز بآنها اطلاع نداده‌ایم ولی‌سه‌شب‌متوالی‌است که بعنوان اینکه باید دراین‌کاخ محافظ‌ماباشندآنها رادراین جانگاه‌داشته‌ایم وبآنها گفتیم که مخصوصا امشب‌بایدازمامحافظت کنند وحضورشان بقدری ضروری است که حتی یك دقیقه نباید از کاخ خارج‌شوند.

(فرسن)گفت‌پس‌دونفر ازآنهابطوری‌که‌عرض‌کردم باید بمن ملحق شوند و من‌این دونفررا با کالسکه‌چی‌خود به‌منزل (کراوفورد) میفرستم‌تاکالسکه‌شمارا ببـندند و بطرف دروازهٔ (سن‌مارتن) ببرد .

خودمن‌در ساعت ده‌بعداز ظهر بایك درشکه کرایه وبشکل‌درشگه‌چی‌وارداین‌کاخ خواهـم‌شد و در حیاط شاهزادگان، بچه‌هاوخانم تورزل راسوار خواهم کـرد (مقصودفرسن همانا بچه‌های‌لوئی شانزدهم‌است- مترجم) وآنهارابیرون‌خواهم‌برد.

آنگاه از ساعت یازده، در خیابان (اشل) مقابل‌عمارت(گایاربوا) منتظر شما خواهم بود و امیدوارم که نام این خیابان‌رابخاطر بسپارید .

آنتوانت گفت‌البته فراموش نخواهیم‌کردکه شما درخیابان‌اشل‌مقابع‌عمارت(گایاربوا)منتظرما هستید(فرسن) گفت علیاحضرتا، آیا به‌خانم(بووی)وخانم(برونیه)پیشخدمت‌های‌خوداطلاع‌داده‌اید که امشب باید حرکت کنند؟آنتوانت‌گفت نه‌وقتی‌بچه‌ها رااز خواب بیدارکردیم باین‌دونفر اطلاع خواهیم داد ولابدآنها را بـا درشکه خود از این کاخ خارج می کنید؟

(فرسن) گفت نه‌علیا حضرتا، زیرا دردرشگه برای این دونفر جانیست وبآنها بگوئید بـدون

اینکه بوسیله بالا پوش یا چیزدیگر، صورت خودرا بپوشانند بطور عادی از کاخ خارج‌شوند و کنار رودخانه‌سن، در (که‌دورسه) یك درشگه که سه اسب بآن بسته شده ورنك اسب‌ها نیلی می‌باشد منتظر آنهاست وپس از این که سوار شدنـد ، راننده،درشکه را بحرکت در خواهد آورد وازپاریس خارج خواهد شد وتاصبح مشغول‌راه پیمائی خواهد بود وفردا صبح آنها به (کلای) خواهند رسید وشما آنجابااین دوخانم ملحق‌خواهید گردید .

لوئی شانزدهم بطرف (فرسن) رفت وگفت‌من‌هنوز نمیدانم که‌امشب چه‌خواهد شد وآیا نقشه‌ها، جزءبجزء، طبق‌آنچه پیش بینی کرده‌ایم اجراء خواهدگردید یانه ؟ ولی هرواقعه‌ای‌که برای من اتفاق بیفتد ، هرگز مساعی شمارا فراموش نخواهم‌کـرد وپیوسته بیاد دارم‌که شما نجات دهنده مامی باشید .

بعد لوئی شانزدهم بـا (فرسن) دست داد وازاطاق خارج‌گردید و همینکه دربسته شد و آن‌دو نفردانستندکه لوئی شانزدهم دورشده ، آنتوانت خـود را درآغوش (فرسن) انداخت وشروع بگریه‌کرد وگفت‌دوست عزیزم دیگرنمیتوانم خودداری‌کنم (فرسن) مادی آنتوانت‌را به سینه خود چسبانید وسرورویش رابوسید ودستش راگرفت وگفت خانم ، چرااین قدربدن شماگرم‌است وچرا مرتعش‌هستید ؟ مگرشمانمیدانیدکه ازاین ساعت ببعد شما باید هرطورشده ضبط نفس نمائید ومجموع قوای‌خودرا جهت پیشرفت منظورمابکاراندازید .

(آنتوانت) گفت دوست عزیز،این گریه رابیبخشیداگربدانیدکه من چقدردرسوزوگدازهستم.. اگربدانید چقدرباید برخود فشاربیاورم تااین‌کـه درحضور دیگران خون‌سرد جلوه‌کنم.

همین دوساعت قبل درحالی‌کـه همه اعصاب من‌از اضطراب میلرزید اجبار داشتم که برنامه فردا رادرحضور خدمه تدوین نمایم تا این‌که بدانند فردا ماچه خواهیم کرد و بآنها گفتم‌کـه فردا صبح برای مراسم مذهبی به کلیسا خـواهیم رفت وسپس غذا صرف خواهیم نمود و آنگاه اطفال باید گردش‌کنند وشاید خود من درگردش آنها شرکت نمایم‌وقدری درباغ قدم بزنم وبعد بچه‌ها مشغول درس خواندن خواهندشد ومن لباس های‌جدیدخود راکه خیاط میآوردآزمایش‌خواهم نمود .

باورکنید وقتی برنامه فردارا درحضورخدمه تدوین میکردم طوری نفس درسینه‌ام می‌پیچیدکه احساس خفگی می‌نمودم .

(فرسن)گفت خانم ، دوره رنج شمابسررسیده واگر چند ساعت‌دیگرهم صبر کنید ،آزاد خواهید شدونشاط از دست داده راباز خواهید یافت.

وچون (فرسن) بادقت آنتوانت رامی‌نگریست زیرا حدس میزدآن زن مهموم ، بزودی وشاید بیست و چهارساعت دیگر، مبدل‌بهمان‌زن خوش گذران ودلفریب خواهد شدکه قلب اوراتصرف‌کرده بـود ، آنتوانت نسبت به‌معنای نگاه(فرسن) دوچاراشتباه‌شد وگفت‌دوست‌عزیز،من میدانم‌شما برای چه‌مرا این‌طورنگاه می‌کنید ، زیرامی‌بینیدکه من‌زشت شده‌ام.

(فرسن)اعتراض‌کرد وگفت آنتوانت عزیزاین‌حرف را نزنید زنی‌مانندشماهرگززشت نمیشودو من امروزشمارا زیباتر از نخستین شبی می‌بینم که بحضورشما رسیدم‌وبوسیله نماینده سیاسی‌سوئد معرفی‌شدم .

آنتوانت گفت عزیزم ، من‌باید بتو بگویم‌که وقایع‌دوسال اخیر طوری‌درمن اثرکرده‌که موهای سرم‌سفیدشده‌است .

فرسن گفت خانم‌من که‌گیسوان طلائـی زیبای شمارا می‌بینم مشاهده می کنم که یك موی سفید در آن نیست .

آنتوانت گفت آرایشگرمن موهای سفیدی‌راکه روی موهای دیگرقرارمی‌گیرد ریشه‌کن می‌کند ولذا شما در سرمن ،موی سفیدنمی‌بینید ولی ریشه‌های موسفیدشده واگرباور نمی‌نمائید نگاه‌کنید.

ملکه فرانسه گیسوان خودرا عقب زد وریشه طبقات تحتانی موها را بنظر فرسن رسانید و (فرسن) دیدکه واقعا موهای اوسفید شده وطبقات تحتانی ، نزدیك پوست سر ، تقریبا ازریشه تاارتفاع یکی دوسانتی سفیدمی باشد .

آنتوانت که دیدعاشق اوموهـای سفیدش را دیده گفت دوست عزیزوقتی موهای من سفیدشد دیگرشما مرا دوست نخواهید داشت .

قلب (فرسن) ازاین حرف سوخت زیرا وی براستی عاشق آنتوانت بود و چون هر عـاشق واقعی درمعشوقه ، چیزی مافوق ظواهر میبابدکه براثرمرورزمان تغییر نمی کند گفت :

آنتوانت روزی که سراسر موهای شماچون برف سفید شودمانندامروزمن شمارادوست خواهم داشت زیراعشق من وابسته برنك موی سرشمانیست بلکه باعراطف وسرشت شما بستگی دارد وخواهش میکنم امشب آرام بگیریدوخودرا دستخوش افکارتیره نکنید تـابتوانیم این زندگی ناگواررادر عقب بگذاریم و بجائی برویم که مـانند گذشته خوشبخت باشیم .

(فرسن) معشوقه خودرا مانند طفلی روی دو دست قرارداد وبه تکان دادن اومشغول شد واگر بیم ازآن نداشت که آنتوانت تصورکند اورامسخره می نماید برایش لالائی میخواند تا خوابش ببرد .

تکانهای(فرسن) رفته رفته، از اضطراب آنتوانت کاست ومرد عاشق ازسنگینی بدن معشوقه متوجه شدکـه وی خودرا رهاکرده زیرااعصابش آرام گرفته است .

آنتوانت چشمهارابست ومثل این بودکه چرت میزند اما نمیخوابید وبعداز دوسه دقیقه چشم گشود وگفت فرسن ،شماکه بیم نداریدواجرای این نقشه شمارا پریشان نکرده است ؟

فرسن گفت نه خانم، من ازروزی که شروع باجرای این نقشه کرده ایم فقط یك مرتبه آنهم دیروز وحشت کردم .

آنتوانت پرسید برای چه ترسیدید؟(فرسن) گفت دیروزمن شش اسب بکالسکه ای که بایدشمارا ببرد بسته بودم وآن رادرجاده (ون سن) امتحان می کردم که بدانم آیا محکم هست یا نه ؟

اسبها باسرعت زیاد می تاختند و کالسکه، مانند اینکه پروازمیکند، فضا را می بلعید وپیش میرفت ویك مرتبه چشم من به دوك دورلئان که میدانید با شماخصومت دارد افتاد .

آنتوانت طوری ازاین حرف متوحش شدکه خود را ازآغوش(فرسن) خارج کرد وگفت اگراو فهمیده باشد که ما قصدداریم برویم ، محوماحتمی خواهدبود ...آیا چیزی فهمید ونسبت بشما ظنین شد یا نه ؟

فرسن گفت خانم، دوك دورلئان با خانمـی گردش می کرد ووقتی من دریافتم که اومرادیده عنان اسبهارا کشیدم ونزدیك اومتوقف شدم و(اورلئان) بمن گفت آقای فرسن مگردیوانه شده ایدکه این طوررانندگی می کنید؟.. اگربااین سرعت که شما میروید یك چرخ کالسکه دردست انداز بیفتدطوری شمارا پرت می کندکه استخوانهای شما خواهد شکست . گفتم عالی جناب من میخواهم کالسکـه خود را آزمایش کـنم و بدانـم که آیـا محکم هست یانه ؟

دوك نظری به درون کالسکه انداخت وگفت آقـای فرسن کالسکه شمابقدری بزرك است که شما می توانید بعد ازاین که همه هنرپیشگان ورقاصه های (اوپرا)رادار بودید آنهارا درآن کالسکه جابدهید وباخود ببرید

من خندیدم وگفتم آقای دوك من بشمااطمینـان میدهم قصدربودن زیبارویان (اوپرا)راندارم و همه آنهارا بشماتفویض میکنم وباین ترتیب صحبت ما باشوخی خاتمه یافت واورفت ومن هم براه افتادم

آنتوانت گفت آیا یقین دارید که ظنین نشده؟ آیـا مطمئن هستید که به شبهه نیفتادفرسن گفت خانم هیچ نگران نباشیدزیرا اگرچه من دیروز بعدازدیدن اوترسیدم ولی اومتوجه نشدکه من برای چه کالسکه را آزمایش میکنـم .اینك بفرمائید که آیا آقای(شوازول) که باید جلو بروددرقت یانه ؟

آنتوانت گفت بلی، اوظهرامروز باتفاق (لئونار)حرکت کرد(فرسن) خم براببرو انداخت و با

تعجب پرسید خانم‌چرا(لئونار) راباآقای (شوازول) فرستادید ؛وچرا پای‌این مردرابمیان کشیدید ؛ آنتوانت گفت اوجواهرمن ولباس‌های رسمی‌وجواهرنشان شوهرم‌را برده است (فرسن)گفت‌خانم بهتر آن بودکه برای حمل جواهر و البسه شخص دیگررا درنظر میگرفتید زیرا(لئونار)پرحرف است ومی‌ترسم که نتواندزبان‌خودرا نگاه‌دارد و بازعرض میکنم‌اصلا چراپای این‌مردرا بمیان‌آوردید؛ وچه‌احتیاج باوداشتید ؟

آنتوانت قدری‌سرخ شدوگفت دوست‌عزیز ،آخر (لئونار) آرایشگر مخصوص من می‌باشد وکسی‌دیگر نمیتواند مانند اوگیسوان مرابیارایدواگراو درآینده گیسوی‌مراآرایش نکند، شما مرا دوست نخواهید داشت

(فرسن) بااین‌که ازگفته آنتوانت ناراحت شدباز دردل برآن زن آفرین‌گفت .

زیرا زنی‌که درموقع خطر جانی بتواند درفکر زیبائی خودباشد در خور تحسین است .

ومعلوم می‌شود که‌این‌زن‌برای انائیت قائل‌بارزش زیاد می‌باشد .

فرسن گفت خانم من‌ازشما معذرت میخواهم .

ازاین‌جهت من این‌حرف رازدم که‌نسبت‌بهمه‌سوء ظن دارم زیرا وضع‌ما طوری است که باید بهمه ظنین باشیم .

من بسیار متاسفم که دراین مسافرت نمیتوانم باشما حرکت کنم .

باورکنید حاضرم ده‌سال ازعمر خودرا بدهم که‌در این سفر باشما همراه باشم .

آنتوانت گفت من‌خیلی میل‌دارم که‌شما باماباشیدولی دوچیز مانع‌ازاین است که این تمایل باطنی من اجراء شود .

اول این‌که شاه مخالف باآمدن شماست .

بعقیده من نظریه شاه بدون اساس نیست.

زیرا اگرفرانسویها ببینندکه پادشاه آنهابامساعدت یك‌اصیل‌زاده‌خارجی‌ازپاریس‌گریخته‌احساس سرافکندگی می کنند .

مانع دیگر عبارت از این است که من نمیخواهم جان شمادر معرض‌خطر قراربگیرد .

فرسن‌گفت خانم‌جان من ناقابل است واگر قابلیتی هم داشته باشد ازنظر فداکاری در راه شماست .

آنتوانت گفت فرسن‌عزیز، اگردراین سفر دوچار خطرشویم، باری، مربوط بخودماست .

یعنی چون شوهرم پادشاه فرانسه است ومن ملکه فرانسه هستم ناگزیریم که‌خطررا استقبال نمائیم .

ولی‌شما هیچ گناه ندارید ونباید که‌در بدبختی‌ما شریك باشید .

دیگر این‌که اگرشمامانند ماگرفتار شویدمن‌امیدی به‌نجات نخواهم داشت .

درصورتی‌که اگرآزاد باشید من‌امیدوار خواهم‌شد که‌شما، مارا نجات خواهیدداد .

فرسن جرئت نمیکرد که راجع باحتمال وقوع‌این‌حادثه باآنتوانت صحبت کند .

می‌ترسید که هرگاه‌بگویداگر شماگرفتار شویدچه‌باید کرد (آنتوانت) دلسردگردد

یاتصور نماید که‌فرسن به‌نقشه خود اعتماد ندارد و باعدم اطمینان نسبت به‌نقشه خود ، آنهارا بطرف خطر میفرستد .

فرسن میدانست که‌دراین نوع‌نقشه‌ها، هرقدر دقیق‌طرح شود، باید احتمال قضا وقدررادرنظر گرفت .

اگر دریك چاپارخانه اسب نباشد، یااگر ناگهان چرخ کالسکه درراه بشکند یااگر درراه کسانی لوئی شانزدهم وملکه‌فرانسه‌را بشناسند،یااگر اسب‌های کالسکه یك‌مرتبه درراه تلف شوند

اجرای نقشه بتاخیر میافتد

یااینکه اجرای نقشه بکلی متوقف می شود و باوقفه اجرای نقشه، عکس العمل ناپسند آن آشکار خواهد شد.

رومیهای قدیم وقتی همه تدارك جنك را فراهم میکردند ویقین داشتند که از حیث سرباز واسلحه وساز وبرك وآذوقه وطرق استراتژیکی، نقص ندارند از خدایان خود میخواستند که قضا وقدر باآنها مساعدت نماید.

چون برحسب تجربه دریافته بودند که گاهی بر حسب سوانحی که هیچ مغز نیرومند قادر به پیش بینی آن نیست یك کار بزرك متوقف یامنتهی به عدم موفقیت می شود.

(فرسن) این را میدانست اماجرئت ابراز این مطلب را نمیکرد.

زیرا ابراز این موضوع به منزله اعتراف نسبت به تردید اودراجرای نقشه بود.

وی میدانست که آنتوانت بقدر کافی وحشت دارد.

دیگر نباید که اورا باایـن گفته دوچـار وحشتی جدید نمود.

اما وقتی ملکه فرانسه خود صحبت ازعدم موفقیت کرد وگفت هرگاه ماگرفتار شدیم شما باید آزادباشید تامارا رهاسازید (فرسن) قوی دل شد وگفت:

خانم اگر خدای نخواسته این واقعه روداد وظیفه من چیست؟

آنتوانت فکری کرد وگفت به محض این که شمـا مطمئن شدید که ما گرفتار شده ایم اگرخواهان نجات ماهستید باید ازاین کشور خارج شوید.

چون بعداز این که ما دستگیر شدیم دیگر دراین کشور از شماکاری ساخته نیست.

امادرخارج این مملکت می توانید وسائل رستگاری مارا فراهم نمائید.

بعقیده من شما باید فـوری به بلژیك برویـد و در بروکسل هواخواهان ما را دور خود جمع نمائید وباکمك آنها به دول اروپا فشار بیاورید تااین کـه خواه نخواه برای رهائی ما به فرانسه قشون بکشند.

من میدانم که ازاطریش که برادرم امپراطور آن است گذشته سایر دول میل ندارند که با فرانسه بجنگند

چون فکر می کنند که در این جنك نفعی ندارند تا پول خود را خرج نمایندوعده ای ازسربازان خویش را به کشتن بدهند.

این طرز فکر ناشی از کم اطلاعی آنهاست. آنها اگرمی دانستندوضع این کشورچگونه می باشد متوجـه می شدند هرگاه به فرانسه قشون نکشند و انقلابیون را برجای خود ننشانندفردا این انقلاب به اطریش و پروس وروسیه وهلاند واسپانیاو انگلستان وجاهای دیگرسرایت خواهدکرد.

درهمه جا، افراد ناراضی در صدد برمیآیند که ازانقلابیون فرانسه سرمشق بگیرند.

درهمه جا فریادهای خشم و خون ریزی علیه دولی که امروز خودرا درامان می بینند بلند خواهدشد.

شماباید دول اروپارامتوجه این حقیقت نمائید که بدانند حمله آنها به فرانسه، متضمن امنیت و آرامش خود آنهاست.

و اگر در صدد نجات ما برنیایند این آتش که در فرانسه روشن شده بهمه اروپا سرایت خواهد نمود.

(فرسن) باتمجید باطنی آنتوانت را نگریست چون منتظر نبود که آن خانم را دراین نوع مسائل وارد بداند

بعد گفت:

خانم من بشما اطمینان میدهم هرگاه این واقعه روداد وشما گرفتار شدیدمن اگرآسمان را برزمین

فرود بیاورم شمارا نجات خواهم داد.

من برای این که دول اروپارا علیه فرانسه وارد درجنك کنم ازهیچ فداکاری مضایقه نخواهم نمود وازپا نخواهم نشست مگر روزی که ببینم شما نجات یافته اید.

آنتوانت گفت (فرسن) عزیز، مدتی است که من گرفتار بدبختی شده ام ولی دراین تیره روزئی یك چیز سبب تسلای من میشود وآن اینکه میدانم شما درفکر من هستید واینك هم که می خواهم بگریزم وسائل فرار ما بدست شما فراهم شده است.

سپس آنتوانت ازدرون کیف خود یك بسته کوچك بیرون آورد و به فرسن داد و گفت:

در این بسته عکسی که شما بمن بیادگار دادید ویك حلقه از او تارموی شما، وجود دارد.

این عکس وموهای شما، گرانبهاترین گنجی است که من دراین جهان دارم واینك که می خواهم بطرف سرنوشتی نامعلوم بروم نمی خواهم عکس وموهای شمارا باخود ببرم که مبادا من دستگیر شوم واین اشیاء بدست دیگران بیفتد. کسانی بعداز این که گرفتار شدند بعضی ازاشیاء را از بین می برند.

ولی من نمی توانم عکس وموهای شمارا از بین ببرم وچون قادر بامحای آنها نیستم این دورا بشما می سپارم که بعداز این که به (مون مدی) رسیدیم بمن مسترد دارید

فرسن گفت خانم دوروز بعد ازاین که شما از این جا رفتید من در (مون مدی) شمارا ملاقات خواهم کرد و این یادگارها را پس خواهم داد

در این وقت یکی ازساعت های دیواری کاخ (تویلری) ساعت شش بعدازظهر را نواخت.

فرسن از این صدا تکان خورد چون متوجه شد باید ازمعشوقه جدا شود و گفت آنتوانت عزیز، در این ساعات من اگر می توانستم لحظه ای شمارا تنها نمیگذاشتم اما خیلی کار دارم و باید بروم.

آنتوانت که می دانست (فرسن) باید بطور حتم برود آغوش را برای وداع گشود و فرسن او را در بر گرفت و چند لحظه لب های آن دو، روی یکدیگر بود و (فرسن) گفت آنتوانت عزیز من ازشما استدعا می کنم که باجرئت باشید زیراشما ازخانواده ای هستید که درجرئت و شهامت شهره آفاق می باشند آنتوانت گفت (فرسن) عزیز مطمئن باش که من جرئت را ازدست نخواهم داد و هرچه پیش بیاید، خویش را نخواهم باخت.

آنوقت (فرسن) با خاطری آسوده تر ازآنتوانت جدا شد و برای انجام کارهای خود ازکاخ تویلری خارج گردید.

در آن روز خانواده سلطنتی فرانسه درساعت مقرر غذا صرف کردند.

در اطاق غذاخوری غیرازشاه وملکه فرانسه، برادر لوئی شانزدهم وزوجه او، و فرزندان لوئی حضور داشتند و برادر لوئی و زن او هم می بایست همان شب، ازپاریس بگریزند.

ولی آنها ازراهی دیگر میرفتند و دیگر این که جداگانه طی طریق می نمودند

یعنی زن ازشوهر جدا می شد و قرار گذاشتند که در بروکسل بهم ملحق شوند

درموقع صرف شام هیچ کس راجع به فرار صحبت نکرد زیرا ازخدمه که غذا میاوردند وخدمت میکردند بیم داشتند بعدازاین که غذا صرف شد وخدمه، دسر را روی میز نهادند ورفتند، آنها آهسته شروع به صحبت نمودند ولی به هر صدائی ازجامی بریدند درساعت ده بعداز ظهر آنتوانت ازاطاق مزبور خارج شد و باطاق خواب اطفال رفت و بدو دختر و آنگاه پسرش را ازخواب بیدار کرد و درهمین موقع بدو خانم بنام (نووی) و (برونیه) که باید بااو مسافرت کنند گفت که فوراً خود را برای سفر آماده نمایند

این دو خانم جزو خدمه مخصوص آنتوانت بودند و برحسب امر ملکه آنها و خانم (تورزل) باسرعت به بچه ها لباس پوشانیدند و برتن ولیعهد فرانسه لباس دخترانه آراستند

ولیعهد با این که خواب آلود بود خوشوقت شد چون تصور نمود که قصد دارند در تآتر بازی کنند و بهمین جهت اورا بشکل دختران درمیآورند

وقتی بچه هارا برای حرکت آماده کردند آنتوانت جلو افتاد وخانم تورزل درحالی که بایك

دست ولیعهد و بادست دیگر خواهرش را گرفته بود عقب ملکه روان شد.

آنتوانت یك راهروی تاریك را پیمود تا به آپارتمان خالی (وی کیه) که در صفحات سابق بدان اشاره کردیم رسید چون آپارتمان مزبور فرش ومبل نداشت لذا وقتی راه میرفتند صدا در آپارتمان می پیچید در انتهای این آپارتمان دری بود و از شیشه های آن نور حیاط شاهزادگان بداخل آپارتمان می تابید.

آنتوانت بدرب مزبور نزدیك شد وحیاط را از نظر گذرانید در حیاط شاهزادگان مثل همیشه ، کالسکه های متعدد ایستاده بودند و نوکران در انتظار بازگشت اربات خود رفت و آمد میکردند وعده ای از سربازان گارد ملی هم در حیاط دیده می شدند که دو بدو ، سه بسه قدم میزدند.

ملکه فرانسه ومربی اطفال از بیم خود را بهم چسبانیده، نمیدانستند آیا از آپارتمان خارج شوند یا نه؟

دراین وقت یك راننده کالسکه باشنل مخصوص رانندگان آن عصر ، در را باز کرد و بدون یك کلمه حرف دست ولیعهد را گرفت و براه افتاد ملکه اورا شناخت و دانست (فرسن) می باشد . درعقب او خانم (تورزل) بادختر آنتوانت ، ودرعقب آندو ، خود ملکه روان شدند وازچهار پله ، پائین رفتند و وارد حیاط گردیدند.

فرسن آهسته حرکت میکرد و آندوزن درحال ارتعاش مجبور بودند که آهسته قدم بردارند تا این که بدرشکه فرسن رسیدند وفرسن ، بچه ها وخانم (تورزل) راسوار کرد وخود درجایگاه رانندگی قرار گرفت واسبهارا بحرکت درآورد ودرشکه ازحیاط خارج شد، آنتوانت ازراهی که رفته بود برگشت ودرب آپارتمان (وی کیه) رابست و بشاه و برادراو وخانمش وخانم دیگر موسوم بهخانم الیزابت (که اوهم یکی ازاقوام لوئی شانزدهم بشمار میآمد) ملحق شد

درساعت یازده اعضای خانواده سلطنتی متفرق شدند وشاه و برادر زن او به مسکن خود رفتند ملکه و خانم الیزابت نیزراه منازل خود را پیش گرفتند

بعد ازاین که آنتوانت وارد آپارتمان خود شد دو نفر از خدمه لباس اورا ازتن بیرون آوردند وگیسوان اورا برای خوابیدن آراستند.

یعنی اوتار گیسوان اورا که مانند یك کاخ روی هم قرار گرفته ، بالای سرش ، عمارتی مرتفع بوجود آورده بود باز وشانه کردند و یك روبان ظریف ومعطر بآن بستند که بتواند راحت بخوابد.

وقتی کارشان تمام شد رفتند و نوکری چراغها را خاموش کرد ورفت که بخوابد .

بمحض اینکه صداها خاموش شد آنتوانت به خانم (تی بو) که محرم بود گفت زود لباس مرا بپوشانید ومشارالیها باعجله شروع بپوشانیدن لباس به آنتوانت نمود ..

در آپارتمان لوئی شانزدهم نیز مانند آپارتمان آنتوانت خدمه ، شاه را برای خوابیدن آماده می کردند .

لوئی شانزدهم باکمك آنها لباس ازتن کند و یك روب دوشامبر پوشید .

سپس روی یکصندلی نشست ودوخادم، یکی طرف راست ودیگری طرف چپ او قرار گرفتند تا کفشهای وی را ازپایش درآورند .

این زمان را بنام (خوابیدن شاه) یا (هنگام خوابیدن شاه) می خواندند و طبق رسمی که ازعهد سلاطین قدیم فرانسه متداول شده بود، دراین وقت کسانی می توانستند که بحضور شاه برسند واورا ملاقات کنند.

در دوره لوئی چهاردهم همه اصیل زادگان خلوت حق داشتند درموقع خوابیدن و بیدار شدن شاه حضورداشته باشند .

لوئی چهاردهم بیداری وخواب خود را مطیع برنامه ای دقیق کرده ، بهر یك اصیلزادگان خلوت یك مرتبه ومقام بخشیده بود.

این اصیل زادگان علی قدرمراتبهم، و بموجب برنامه ای که تغییر نمی کرد لباس شاه را براو می پوشانیدند یا اینکه لباس ازتن او می کندند.

درزمان لوئی پانزدهم نوه لوئی چهاردهم برجسته ترین اصیل‌زاده خلوت شاهزاده (کنده) بود. آن مرد هرروز موقع بیدارشدن شاه پیراهن او را بوی تقدیم می‌نمود.

مقام (کنده) در بین اصیلزادگان خلوت بقدری برجستگی داشت که یکروز لوئی پانزدهم ازمشاهده دوك (دوریشلیو) که اوهم از اصیلزادگان خلوت بود متغیرشد.

دوك‌دوریشلیو دردربار لوئی پانزدهم شهرتی نامطلوب داشت ولوئی می‌دانست هرکلمه که ازدهان او بیرون بیاید برای طمع یاغرض است ومحال می‌باشد که دوك مزبور چیزی بگوید که در آن، منظوری مغرضانه یا مقرون بشره وجود نداشته باشد.

درآن‌روز وقتی چشم لوئی پانزدهم بریشلیو افتاد اخم‌ها را درهم کرد ودرهمین موقع شاهزاده (کنده) پیراهن شاه را تقدیم نمود.

برحسب تصادف، تقدیم پیراهن، مصادف بازمانی شدکه شاه روی ترش کرد و (کنده) انگاشت که شاه ازاومتغیر شده است.

شاه دریافت که (کنده) سخت پریشان شده زیرا فکرکرده که پادشاه فرانسه نسبت باوخشمگین است و بقدری مقام اصیل‌زاده‌ای که پیراهن شاه راتقدیم می‌کرد بزرك بود که شاه‌ازاومعذرت خواست و گفت پسرعموی‌عزیزم‌مرا ببخشید زیرا من نسبت بشماخشمگین نبودم.

وتا انسان آگاه برسوم‌و شعائرسلاطین فرانسه نباشدنمی تواند بفهمدکه‌این عذرخواهی چقدراهمیت داشته‌است زیرا یکی ازقوانین درباری فرانسه این بودکه شاه نبایدازکسی پوزش بخواهدبرای اینکه ازپادشاه فرانسه،عملی‌سر نمی‌زندکه نیازمند عذرخواهـی باشد، زیراسلطان فرانسه مافوق‌همه‌است.

وقتی کفشهای لولی‌شانزدهم‌را ازپای او بیرون می‌آوردند خبردادندکه (لافایت) آمده عـازم شرفیابی‌است.

شاه گفت بگوئید بیاید

لافایت آمدو شاه‌درحالی که کفش‌راحتی پوشیده بود با وی صحبت کرد. موضوع صحبت دراطراف (جشن‌خدا) یکی ازجشن های بزرك‌مذهبی دورمی‌زد

در روز جشن‌در پاریس دسته‌مذهبی راه می‌افتادو پادشاه فرانسه درمراسم مذهبی‌درکلیساشرکت می‌نمودو (لافایت) آمد تا از شاه بپرسد تصمیم اودرباره جشن‌مذهبی چیست؟ وآیا حاضر است که‌در مراسم مذهبی که بدین‌مناسبت در کلیسای‌نوتردام اقامـه می‌شود شرکت کند یانه؟

معنای استفسار لافایت‌این بودکه آیاشاه‌حاضراست‌درمراسمی‌شرکت نمایدکه درآن، یك‌کشیش که سوگند وفاداری نسبت به مشروطیت یادکرده مراسم مزبور رانجام می دهدیانه؟

شاه جواب‌مثبت‌دادو (لافایت) ازاین‌جواب‌خوشوقت‌شد ما نمی‌دانیم‌که خوشوقتی اوصمیمی بودیا ظاهری ولی درهرحال ابراز خوشوقتی نمودو گفت اعلیحضر تاشرکت‌اعلیحضرت دراین‌جشن‌مذهبی و حضوردرکلیسای نوتردام به‌بسیاری ازسوءتفاهمات‌خاتمه خواهدداد. لوئی‌شانزدهم گفت امیدواریم‌که بین‌ملت فرانسه،وما، هیچ‌نوع سوء تفاهم وجود نداشته باشد.

سپس به‌پنجره نزدیك گردید و نظری بخارج انداخت تاهوارا از نظربگذراند لوئی شانزدهم می‌خواست‌بداند که آیا هوا برای فرار وی‌مساعدمی باشد یااینکه ممکن‌است باران ببارد.

هوا پوشیده‌از ابربود ولوئی شانزدهم‌گفت بااین ابرکه درآسمان دیده می‌شود تصورمـی‌کنم روز جشن باران ببارد وبـرای کسانی‌که دسته‌راه می‌اندازندتولیدمزاحمت‌کند.

درساعت مقرر حاجب‌باشی کاخ سلطنتی باصدای‌بلندگفت اعلیحضرت‌بطرف خوابگاه‌می‌روندواین اعلام،بکسانی که‌حضورداشتندمی فهمانیدکه باید‌کسب‌اجازه‌مرخصی کنندو بروندکه شاه بتواند به‌خوابگاه برودواستراحت‌نماید.

(لافایت) رفت وخدمه شاه‌را بخوابگاه رسانیدند وپرده تخت‌خواب رامقابل آن کشیدند وچراغها راخاموش کردند و رفتند .

لوئی شانزدهم بعدازیك‌ربع ساعت دیگر ازتختخواب فرودآمد ووارداطاق دفترخود شد واز آنجا خویش‌را بآپارتمان ملکه رسانید ودیدکه آنجا یکدست لباس بایك‌موی‌عاریه سفیدوسیاه‌و باصطلاح موی فلفل‌نمکی برای‌او آماده کرده‌اند .

چون‌قراربودکه وی بالباس مبدل از پاریس خارج‌شود وموی‌عاریه فلفل‌نمکی برسرداشته باشد .

اینك خوب است‌که نظری به‌درشکه (فرسن) بیندازیم وببینیم که وی بعد از خروج از کاخ سلطنتی کجا رفت .

فرسن پس ازاین‌که ازکاخ خارج‌شد درطول‌رودخانه سن بحرکت‌درآمد وبدون‌عجله اسب‌هارا می‌راندتااینکه بخیابان (اشل) رسیداین‌همان‌خیابان‌است‌که می‌دانیم‌قراربود خانواده سلطنتی درآنجا به‌فرسن‌ملحق شوند.

هنگام عبورازآن‌خیابان(فرسن) یك‌مرتبه دید کـه‌دوسوار‌درحالی‌که مشعل‌دردست‌دارندرسیدند و درعقب‌آنها کالسکه‌ای حرکت می کند .

(فرسن) لبه‌کلاه‌را پائین آورد ویخهٔ شنل‌را بالاکشیدکه کسی نتواند اورابشناسدوازز یرچشم درون‌کالسکه را می نگریست.

درکالسکه لافایت نشسته‌بود وبطوری‌که می‌دانیدمشارالیه آن‌موقع بعدازدیدارلوئی شانزدهم‌از کاخ‌سلطنتی مراجعت می‌کرد.

(لافایت) ازکنار(فرسن) گذشت وبی‌آنکه اورابشناسدبراه ادامه داد وآنوقت فرسن منتظر آمدن‌خانواده سلطنتی شد.

وچون‌آمدن‌آنها دچار تاخیر گردید مرد سوئدی‌احساس‌اضطراب‌کرد ومی‌اندیشید چه‌واقعه‌ای پیش‌آمده‌که آنها نتوانسته‌اند بیایند .

(فرسن)فقط برای‌خانواده سلطنتی‌که درکاخ‌بودنداضطراب نداشت‌بلکه فکربچه‌هاراهم می‌کرد واز خودمی‌پرسیدکه‌هرگاه لوئی‌شانزدهم‌وملکه وخانم (الیزابت) نیایند اوبچه‌هارا چه‌کند ؟

آیاآنهارا باخود ببرد ودرپاریس یا درخـارج ازپاریس‌نگاهداری‌نمایدیااین‌که بکاخ برگرداند اینموضوع دربرنامه مسافرت پیش‌بینی‌نشده بودکه درصورت نیامدن لوئی شانزدهم وملکه تکلیف فرسن‌بابچه‌ها چیست؟

درنزدیکی فرسن چند کالسکه‌کرایه توقف‌کرده‌بودند وراننده یکی‌ازآن‌کالسکه‌هاکه قدم میزد بفرسن نزدیك‌گردید وبااوشروع بصحبت‌کرد .

آن‌روزهم مثل‌امروز، هروقت‌دونفربهم می‌رسیدندراجع باوضاع‌جاری‌صحبت می کردند وراننده کالسکه به‌(فرسن)می‌گفت‌من‌نمی‌دانم عاقبت‌این‌اوضاع‌چه‌خواهدشد.

(فرسن) جواب‌داد امیدواریم‌که کارها اصلاح شودراننده‌کالسکه‌کرایه‌گفت شهرت داردکه‌لوئی شانزدهم وآنتوانت می‌خواهند ازپاریس بروند .

فرسن‌گفت این‌شایعات بدون‌اساس‌است‌زیرا لوئی شانزدهم درهیچ نقطه مانند پاریس آسوده نیست راننده‌گفت شهرت‌داردکه لوئی‌شانزدهم‌وملکه قصد دارندخودرا بخارج‌برسانند وازآنجا بایك قشون بزرك بپـاریس حمله‌ورشوند وهمه‌انقلابیون‌را قتل‌عام‌کنند .

فرسن‌گفت‌اگرلوئی‌شانزدهم بخارج‌کشوربرودازکجاقشون می‌آوردتااین‌که بپاریس‌حمله‌ورگردد.

راننده‌گفت لابد برادرزن اوامپراطوراطریش‌این‌قشون‌را باومی‌دهد .

فرسن‌گفت لوئی‌شانزدهم‌آنقدر راحت‌طلب‌است‌که‌هرگزپاریس‌را رها نمینمایدکـه بخارج‌برود وخود رادچارماجراهائی‌که عاقبتش‌معلوم‌نیست بکند.

راننده گفت اگر من بجای لوئی بودم از این سعادت که نصیب من شده استفاده می کردم و بقیه عمررا میخوردم و می خوابیدم (فرسن) حیرت‌زده گفت کدام سعادت رامیگوئید؛ راننده گفت: قبل ازمشروطیت بادشاه فرانسه گرفتارانواع زحمات بود وهروقت خزانه پول نداشت بایدپول تهیه کندوهرزمان که حقوق کارمندان بتأخیر میافتاد همه او رامسئول تأخیر میدانستندولی حالا، وی پادشاهی است که از تمام مزایای سلطنت استفاده مینماید بدون اینکه مجبور باشد که پول تهیه کند وهرسال حقوق معین از ملت میگیرد و براحتی زندگی مینماید ومن اگر بجای او بودم هیچوقت در فکر نمیافتادم که بدست خود، برای خویش اسباب زحمت فراهم نمایم.

(فرسن) گفت راست میگوئید و امروز لوئی شانزدهم یك زندگی آسوده دارد وانفیه دان خود را بیرون آورد و براننده تعارف نمود وآن مرد قدری انفیه برداشت واستشمام کرد ودور شد.

یك مرتبه زنی توجه فرسن را جلب نمود و دید که زن مزبور بالاپوش فراخ در برکرده بطوری که صورت وی دیده نمیشود (فرسن) باو نزدیك شد وخانم الیزابت را شناخت و آهسته گفت خانم چرا اینقدر دیر آمدید، مدتی است که من منتظر شما هستم.

یك دلیجان از یکساعت قبل در ردیف کالسکه‌های کرایه، در آنجا دیده میشد و(بالتازار) راننده (فرسن) در جایگاه رانندگی بظاهر چرت میزد (فرسن) خانم الیزابت را وارد دلیجان مزبور کرد وطولی نکشید که لوئی شانزدهم آمد.

لوئی شلوار وجلیقه‌ای برنك خرمائی و ردنکوتی سبز در برداشت وبدون عجله عصازنان میآمد و(مالدن) باوی همراه بود. آن دو نفر هم مانند شاهزاده خانم الیزابت وارد دلیجان شدندو آنگاه همه درانتظارملکه چشم براه دوختند.

(فرسن) برخود میپیچید وده نوع فکر از خاطرش میگذشت. نیامدن ملکه دلیل براین بود که برای وی حادثه‌ای پیش آمده، وشاید او را دستگیر کرده‌اند فرسن نمیتوانست شاه وبچه‌ها رارها کند وگرنه باداباد خودرا بکاخ سلطنتی میرسانید که بداند برای چه آنتوانت تأخیر کرده است.

اما آنتوانت هم آمد و(فرسن) از روی قدم بر داشتن ملکه، اورا شناخت آنتوانت پیراهن تیره و کلاهی سیاه و بالاپوشی بهمان رنك داشت ویخه بالاپوش ولبه کلاه صورت اورا مستور میکرد.

وقتی آنتوانت رسید گفت پس از خروج ازکلاخ سلطنتی راه راگم کرد ودر بین راه کالسکه (لافایت) رادید وکالسکه طوری از نزدیك اوگذشت که میتوانست دست درازکند وچرخ کالسکه را بگیرد و اوکه خیابانهای پاریس را درست نمیشناخت ، ناچار، ازیك سرباز نشانی خیابان اشل را گرفت وخود را باین جا رسانید.

پس از این که آنتوانت سوار دلیجان شد، براه افتادندواین بار (فرسن) دلیجان را میراند وراننده اودرشکه را بحرکت در میآورد ودر خیابان (کلیشی) درشکه راواردیك درشکه‌خانه کردندزیراا گردر خیابان میگذاشتندممکن بود که تولید زحمت کند.

بعد دلیجان راه دروازهٔ (سن‌مارتن) را پیش گرفت وهنگام عبور ازخیابانهامسافرین ناراحت بودند وخیابان های تاریك وخلوت را مینگریستند ومیترسیدندکه درآن خیابانهای خلوت، سربازان گشت ؛ جلوی آنها رابگیرند اما تادروازه (سن‌مارتن) واقعه‌ای ناگوار روی نداد.

در آنجا کالسکه‌ای راکه باید حامل خانواده‌سلطنتی شود یافتند واز (موستیه) که باکالسکه بود شنیدندکه (والودی) یکساعت ونیم قبل جلورفته تااین که در(بوندی) اسبهائی راکه هنگام عوض کردن مال، باید بکالسکه بسته‌شود آماده کند.

دلیجان کنار کالسکه قرار گرفت ومسافرین بدون‌این که قدم برزمین بگذارند از دلیجان بکالسکه منتقل‌شدندوخود فرسن در جای‌راننده نشست و(بالتازار) سواریکی از اسب‌های جلوشد.

یادشان آمدکه دلیجان باید رها شود واسبها دابه یکی از درخت‌ها بستندوبعد،(فرسن) کالسکه

رابحرکت در آورد.

وقتی کالسکه براه افتاد، دوساعت ازموقعی که بایدبراه بیفتد میگذشت یعنی خانواده سلطنتی با دوساعت تأخیر حرکت کردند.

آنوقت نتیجه تمرین (فرسن) در روزهای قبل آشکار شد زیرا هرگاه او برای راندن کالسکه مزبور تمرین نمیکرد نمیتوانست که در آن شب باسرعت راه بپیمایدوجبران دوساعت تأخیر را بکند.

کالسکه طوری سریع میرفت که راکبین نمیتوانستندمناظر اطراف را ببینندوهرگاه شخص یامانعی مقابل کالسکه پدیدار میشد، (فرسن) و(بالتازار) قادر بنگاه‌داشتن آن نبودند.

همین که اسبها قدری فتور میکردند (فرسن) باشلاق آنها را وامیداشت چهارنعل بتازند.

تااینکه فجردمید و نیم‌ساعت دیگر کالسکه به(بوندی) رسید وفرسن دانست که ساعت جدائی است زیرا مقرر بودکه وی از آنجا بازگشت نماید.

اسبها را باسرعت عوض کردند و(فرسن) که پیاده‌شده بود بدریچه کالسکه نزدیك گردید ودست کوچك وظریف آنتوانت راکه بطرفش درازشدگرفت.

آرزو داشت در آن‌لحظه آخر دست ملکه فرانسه‌رابیوسد ولی بمناسبت حضور لوئی شانزدهم جرئت‌نمیکرد آرزوی خود را برآورد.

آنتوانت از فراق‌عاشق خود میلرزید ورعشه‌اورا (فرسن) از دست‌ملکه فرانسه احساس‌مینمود.

چون طول خداحافظی سبب سوءظن میشد (فرسن) دست ملکه را رهاکردو با صدای بلندگفت خدا حافظ خانم (کورف).

کالسکه بحرکت درآمدو(فرسن) وسط‌جاده‌ایستاده‌دور شدن آن را مینگریست وهرچه کالسکه دورترمیشدمثل این بودکه جان فرسن از او دور میشود.

بزودی غیر از صدای زنك اسبهای کالسکه اثری‌ازآن‌نماند و(فرسن) آنقدر صبرکرد تاصدای زنگهاخاموش شد وآنوقت روبرگردانید تااینکه اشك چشم‌را پاك‌کند.

دو چاپارخانه دورتر، خانواده سلطنتی‌فرانسه، به‌دو خانمی که‌پیشاپیش رفته‌بودندیعنی (نووی) و(برونیه)رسیدند وآنگاه حرکت خانواده سلطنتی بایـن شکل‌در آمد.

پیشاپیش آن هیئت (والوری) اسب‌میتاخت و بعداز او درشکه حامل دو خانم خدمتکارحرکت مینمودندوپشت درشکه، کالسکه حامل خانواده‌سلطنتی راه‌میپیمودو(مالدن) کنارکالسکه، سوار براسب، حرکت‌میکرد.

در ساعت شش صبح بچاپارخانه (مو) و در ساعت‌هشت صبح بچاپارخانه (فرته - سو- ژوآر) رسیدند.

مسافریـن رفته رفته از اضطراب بیرون میامدنـد زیـرا میفهمیدند مثل اینکه بموفقیت نائـل خواهندگردید.

کالسکه، بزرك، ودارای دوشکهاوپشتی‌هـای نرم‌بود ومسافرین نه تنهامیتوانستند راحت‌بنشینند بلکه‌بدون درازکردن پاها، میتوانستندبخوابند.

لوئی شانزدهم‌گفت خوشبختانه،وضع ما خوب است‌ولی بهتر آنکه ، هریك نامی انتخاب‌کنیم که اگرازماسئوال نمودند بدون‌تردید جواب بدهیم.

خانم (تورزل) مربی فرزندان لوئی شانزدهم‌موسوم‌به‌خانم (کورف) گردید وآنتوانت مربـی بچه‌هـای او(بچه‌های لوئی) شد وخود لوئی پیشکار خانم (کورف)بشمار آمد وقرارگذاشتند او را بنام (دوران) بخوانند.

برای بچه‌ها هم اسمهائی انتخاب‌کردند و آنها را واداشتند اسامی خود را تکرار نمایند تا یادشان‌نرود.

یك مرتبه شکم لوئی شانزدهم از گرسنگی بصدادرآمد وگفت مخزن آذوقه‌کجاست؟مخزن‌را بوی‌نشان دادند وخود او دست در آن‌کرد ویك قطعه‌گوشت‌گاوبیرون آورد ودربشقاب نهاد و با کارد آنرا برید.

آن گوشت آنقدر بزرك بودكه برای سیر کردن همه کسانی که حضور داشتندکفایت مینمود و لوئی گوشت را بین حضار تقسیم کرد وسپس یك نان سفید و معطر ازمخزن بیرون آورد وقطعه‌ای از نان‌را خودبرداشت‌و بقیه را بسایرین دادووقتی شروع بخوردن‌غذا کرد گفت‌معلوم‌میشودکه (فرسن) یك طباخ زبردست دارد زیرا این گوشت هم نرم است وهم خوب پخته شده و طباخ مادر (تویلری) نمیتوانست گوشت گاورا اینطور طبخ نماید.

وقتی گرسنگی وی تخفیف یافت نشاط طبیعی‌را احراز کردوشروع بحماسه‌سرائی نمودو گفت:شما مرا نشناخته‌ایدو نمیدانیدوقتی من‌سوار براسب باشم وچند تفنك‌وطپانچه را مرتب پر کنند و بدستم بدهند میتوانم یك گردان راوادار بعقب‌نشینی کنم.

ولی در این کالسکه کاری از من‌ساخته نیست وچندلحظه دیگر نظر بساعت‌خود انداخت‌واظهار کرداکنون موقعی است که لافایت در پاریس سراغ مـرا میگیرد ویقین‌دارم‌وقتی بفهمدمن ناپدید شده‌ام خیلی نـاراحت‌خواهد شد.

وقتی بچاپارخانه رسیدند، لوئی‌از کالسکه پیاده‌شدو باروستائیان که جهت درو کردن مزرعه بصحرا میرفتندصحبت کرد .

پس از آن، حرارت هوا شدت یافت بطوری کـه فراریان ازگرما معذب شدند ودر چاپارخانه (شن تولی) بطالار دفتر پست رفتند وآب خنك نوشیدند و بطرف شالون براه افتادند.

دریك فرسنگی (شالون) هنگامی که کالسکه ازروی‌پل میگذشت، قسمتی از جلوی‌کالسکه بنرده گیر کردودومال بندکوچك درهم شکست وفراریان مجبور شدند مدت‌نیم ساعت در آنجا معطل شوند تااینکه بتوانند اسبهارا بطوری‌که بتوانندکالسکه را بکشند ورم نکنند بکالسکه ببندند وآنگاه براه افتادند و به(شالون) رسیدند.

شالون قصبه‌ای بزرك بود وفراریان از این‌قصبه‌می‌ترسیدند ووقتی بآنجا رسیدند چهارساعت از ظهرمیگذشت .

جمعی از سکنه قصبه که کار نداشتند در آن ساعت‌زیرسایه درخت ها، مجتمع شده ؛بعضی صحبت میکردند وبرخی‌چرت میزدند.

ورود درشکه وکالسکه آنها را متوجه فراریان‌کرد و بزودی یکعده چهل پنجاه نفری اطراف فراریان‌گـرد آمدند ویکی از آنها تصورکردکه پادشاه فـرانسه راشناخته و باعجله خود را بدفتر پست رسانید وگفت‌اینهاکه‌اسبهای خود را عوض میکنند، شاه واطـرافیان اوهستند ولی مدیر پست، بمناسبت این که هواخواه لوئی شانزدهم بود، گفته آن شخص را تکذیب کرد و فراریان پس از عوض کردن اسبهابیخطر،حرکت نمودند.

با اینکه توانستند از شالون حرکت کنند و بروندودوفرسنك‌بالاتر مردی‌که لباسی مانند سکنه شهری در بر داشت بکالسکه نزدیك‌شد وگفت پیش بینی های شمادرست نیست و بزودی توقیف خواهید شد .

آنتوانت‌پس‌از شنیدن ایـن اخطـار بیقرارشد ولحظه‌بلحظه سراز دریچه کالسکه بیرون‌می‌کرد وعقب‌واطراف جاده رامی‌نگریست وانتظارداشت که‌عده‌ای‌سوار بیایند وآنهارا توقیف کنند.

لوئی وزوجه‌او نمی‌دانستندمردی‌که در راه بکالسکه آنها نزدیك‌شدکه بود وچگونه‌فهمیدکه آنها قصدداراند‌بگریزند .

ولی‌هرچه به (پون-دو-سوم) نزدیك می‌شدندغلق آنها تخفیف می‌یافت زیرا می دانستندآنجا نقطه‌ایست‌که اولین دسته‌سوار‌نظام وفادار بسلطنت فرانسه‌استقرار‌یافته‌اند و وقتی بآنجا رسیدند مورد حمایت سواران قرار خواهندگرفت‌وکسی نخواهد توانست درصددتوقیف‌آنها برآید .

کالسکه‌توقف‌کرد وآنتوانت‌سررا بیرون آورد وگفت این‌جاکجاست ؛باوجواب‌دادندکه اینجا (پون- دو-سوم) می باشد .

ملکه انتظار داشت که یك قصبه بزرك یا قریه‌ای را ببینند ولی دیددر آنجا غیر از یك خانه روستائی بزرك بامنضمات آن، و یك برکه، دیده نمی‌شد

خانواده سلطنتی چون اثری ازسواران طرف دار خود ندیدند نگران شدند. طبق برنامه (شوازول) می بایست با چهل سوار در آنجا حضور داشته باشد و عدم حضور آن‌ها نشان می‌داد که واقعه‌ای اتفاق افتاده که به نفع خانواده سلطنتی نیست.

قدری شور کردند چه باید بکنند؟ آیا در آنجا توقف نمایند تا سواران بیایند یا بروند؟

(بوستیه) گفت اگر قرار بود که ما سواران را در اینجا ببینیم می‌دیدیم ومعلوم می‌شود که آن‌ها در جای دیگر و شاید در چاپارخانه (اوربوال) هستند. با این که معلوم نبود که سواران در آنجا باشند خانواده سلطنتی فرانسه خود را باین دلخوش کردند و براه افتادند ولی هنوز خانه روستائی مزبور از نظر دور نشده، دو اسب از چهار پایانی که بکالسکه بسته بودند بزمین خوردند و ربع ساعت وقت مسافرین تلف شد.

سپس کالسکه براه افتاد ولی دیگر آبادی دیده نمی‌شد و جاده از وسط جلگه‌ای که تپه های کوچك و بزرك داشت می گذشت.

گاهی این طرف، یا آن طرف جاده، چند درخت یا یك برکه، یا مزرعه‌ای کوچك بدون خانه، بنظر میرسید ولوئی برای اولین مرتبه از خود می پرسید برای چه آن همه اراضی مستعد باید لم یزرع بماند و کسی در آنجا کشت زار و باغ وجنگل بوجود نیاورد.

تا اینکه کالسکه بچاپارخانه (اوربوال) رسید. (اوربوال) یك قریه بود و آثار فعالیت کشاورزی در آن دیده می‌شد. مسافرین عجله داشتند که زود اسب‌ها را عوض کنند و بروند ولی بآنها جواب دادند که اسب در اصطبل چاپارخانه وجود ندارد.

مسافرین پرسیدند چگونه چاپارخانه ای مانند (اوربوال) اسب ندارد. جواب داده شد که اسب‌ها را به صحرا برده‌اند تا در مراتع تعلیف کنند. در آن روز لوئی شانزدهم، برای نخستین بار، در دوره عمر گرفتار مشکلی شد که روز و شب، افراد ملت او با آن اشکال دست بگریبان بودند.

لوئی پیش بینی نمی کرد که ممکن است بچاپارخانه‌ای برسند و در آنجا اسب نباشد زیرا طبق مقررات هرچاپارخانه می بایست بقدر کافی اسب برای عبور دادن کالسکه‌ها ودلیجان ها نگاه دارد ولوئی شانزدهم متوجه نبود که بین مقرراتی که روی کاغذ نوشته می‌شود بامقرراتی که باید اجراء گردد شاید تفاوت موجود باشد.

رفتند و اسب‌ها را از مرتع آوردند و بکالسکه بستند و در ساعت شش بعد ازظهر براه افتادند و وارد منطقه‌ای شدند که معلوم بود آباد و دارای جمعیت است.

در دو طرف جاده برکه‌ها و مراتع و جنگل‌ها بهم اتصال داشت و روستائیان در کشت زارها مشغول فعالیت بودند و باوجود کثرت جمعیت، نشانه‌ای که تولید اضطراب نماید بنظر نمیرسید ومسافرین فکر می کردند که در (سنت منهولد) عده‌ای از سواران نظامی که وفادار بسلطنت فرانسه هستند منتظر آنها می باشند.

(توضیح- کلمه (سن) که جلوی بسیاری از اسامی اولیاء واوتاد مسیحیان ذکر می شود دونوع است و گاهی (سن) وزمانی (سنت) می نویسند و هرگاه کلمه مؤنث باشد (سنت) بکار می برند واین توضیح را می‌دهم که فضلاء ایراد نگیرند چرا (سن) را (سنت) نوشته ایم- مترجم)

(سنت منهولد) قصبه‌ای بزرك بود و کالسکه خانواده سلطنتی فرانسه درساعت هشت بعدازظهر، که درروزهای تابستان هنوز هوا روشن است بآنجا رسید.

خانواده سلطنتی منتظر بودند که سواران نظامی را ببینند و آنها فورا اطراف کالسکه را بگیرند ولی چشم آنها به جمعی سرباز افتاد که پیاده، و برخی بدون سلاح، مقابل مهمانخانه‌های روستائی سرا پا مشغول غذاخوردن بودند.

در آن قصبه حس کنجکاوی مردم تحریك شده بود زیرا از صبح آن روز عده‌ای از سواران نظامی در آن قصبه در حال انتظار بسر می بردند و گرچه گفته می شد که آنها باید گاریهای حامل پول را که از راه خواهد رسید مورد محافظت قرار بدهند اما چون خود سر بازان این موضوع را باور نمی کردند روستائیان هم باور نمی نمودند .

وقتی کالسکه و درشکه رسید، يك مرتبه روستائیان هجوم آوردند و اطراف کالسکه را گرفتند تا ببینند کسانیکه با این دستگاه مسافرت می کنند که هستند ؟

اگر دو سال قبل کالسکه و درشکه مزبور وارد آن قصبه می‌شد، توجه کسی را جلب نمیکرد زیرا در آن دوره حکام و اسقف‌ها و پیشکاران مالیه و روسای قشونی با کالسکه‌های بزرك مسافرت می کردند و چند نوکر با آنها همراه بود .

ولی بعد از آغاز انقلاب فرانسه، بطوری که گفتیم عده‌ای از اشراف و توانگران از فرانسه مهاجرت کردند و آنهائی که باقی ماندند، سعی می نمودند که تظاهر به توانگری نکنند و با اسب و استر راه می پیمودند یا سوار کالسکه‌هائی می شدند که فقط دو اسب آنها را می کشید.

یکی از بزرگترین اشتباهات لوئی شانزدهم همین بود که در آن سفر اصرار کرد که با کالسکه بزرك شش اسبی حرکت کند .

وی انتظار داشت که وقتی با آن کالسکه حرکت می نماید کسی او را نبیند، و توجه هیچکس بسوی او جلب نشود و در صدد بر نیاید بفهمد او کیست ؟

در آن دوره حتی (لافایت) فرمانده گارد ملی فرانسه و رئیس مجلس ملی با کالسکه شش اسبی حرکت نمی کردند و این کالسکه که اختصاص برجال فرانسه داشت متروك شده بود .

در این صورت نه عجب اگر مشاهده آن کالسکه که درشکه ای هم با آن میرفت تولید کنجکاوی میکرد.

بهر حال (والوری) بفرمانده سر بازان که يك سروان بود نزدیك شد و خانواده سلطنتی میدیدند که آن دو نفر با هیجان صحبت می کنند و دست و سر را تکان می دهند وسروان، بکالسه نزدیك گردید و در حضور همه روستائیان به لوئی شانزدهم سلام نظامی داد و آنگاه سر را وارد کالسکه کرد و گفت باید فورا از این جا بروید زیرا اگر توقف نمائید محو خواهید شد .

لوئی شانزدهم و آنتوانت از این حرف خیلی بیمناك شدند و (موستیه) بکارکنان چاپارخانه فشار آورد که زودتر اسب‌ها را عوض نمایند . قبل از اینکه کالسکه به راه بیفتد مردی که يك پاروی باد دادن خرمن روی دوش نهاده بود از صحرا آمد.

وی بنام (دروئه) خوانده می شد و رئیس چاپارخانه بود و مثل همه روسای چاپارخانه در قراء و قصبات، بزراعت اشتغال داشت و نظری بکالسکه انداخت و خطاب به راننده و شخصی که روی اسب می نشست گفت : این کالسکه سنگین است وطوری بروید که اسب‌ها تلف نشوند.

کالسکه بحرکت درآمد و دور شد و همینکه خانواده سلطنتی رفتند روستائیان بانك بر آوردند این خانواده سلطنتی بود . . . این‌ها شاه و خانواده سلطنتی او هستند که از اینجا رفتند.

هیاهوی روستائیان طوری وسعت گرفت که انجمن شهر مطلع شد و اعضای انجمن که یکی از آنها (دروئه) رئیس چاپارخانه بود درمیدان مرکزی مجتمع شدند و شور کردند .

(دوروئه) يك اسکناس از جیب بیرون آورد و شکل اسکناس را بامردی که در کالسکه دیده بود تطبیق نمود و يك مرتبه بانك بر آورد بدون تردید این مرد لوئی شانزدهم بود .

(دروئه) پس از ابراز این نکته، خود داوطلب شد که لوئی شانزدهم را تعقیب نماید و دو اسب موجود در چاپارخانه را زین کرد و باتفاق یکی از کارکنان چاپارخانه براه افتاد . .

خانواده سلطنتی فرانسه، پس از این که از چاپارخانه دور شدند چون دیدند کسی در قفای کالسکه نیست خوشوقت گردیدند زیرا امیدوار بودند وقتی به (کلرمون) رسیدند چون در آنجا سواران آلمانی (سواران طرفدار سلطنت) حضور دارند بکلی از خطر خواهند جست .

جاده از وسط جنگل می گذشت وهوا تاریك شده بود کنار جاده شبانانی که شب درصحرا بیتوته میکنند آتش افروخته، غذا طبخ می کردند و گاهی بلبلی میخواند وصدای بلبل آنتوانت را بیاد فصل بهار کاخ (تریانون) میانداخت .

در ساعت ده بعد ازظهر روشنائی‌های (کلرمون) ازدور پدیدار شد و کالسکه مقابل چاپارخانه توقف کرد.

لوئی نظر باطراف انداخت تاسواران آلمانی رابیبیند ولی غیرازسرهنك (داما) فرمانده سواران، کسی آنجا نبود.

سرهنك (داما) لوئی شانزدهم راشناخت و نزدیك آمدوسلام داد و گفت چند ساعت قبل، مردی که سواردرشکه بود آمد و ازطرف (شوازول) یاد داشتی باو داد مشعر براینکه گاری‌های حامل پول از جاده عبور نخواهد کرد ولذالزومی ندارد که سواران را در آنجامعطل کنند.

بعد سرهنك (داما) گفت وقتی من این یادداشت رادریافت کردم فرمان دادم که شیپور (پیاده شوید) را بزنند تا اسب‌ها راآسوده کنند و صدور این دستور، مقرون به صواب بوده زیرا مردم که از امروز صبح سواران را درحال حاضر باش میدیدند بهیجان آمده ، احساس می‌نمودند که واقعه‌ای جدید اتفاق خواهد افتاد زیرا معمول نیست برای عبور گاری‌های حامل پول، این همه سوار دریك نقطه مجتمع شوند و معمولا این نوع ارابه‌ها بوسیله ده پانزده سوار حفظ می‌شوند.

نظر باینکه مردم درحال هیجان بودند، من بهتر دانستم که بسواران راحت باش بدهم.

لوئی پرسید حالا چه می کنید؟ سرهنك جواب داد به محض اینکه شما براه افتادید من شیپور حاضر باش میزنم و بسواران امر می کنم سوار شوند و عقب شما به راه خواهم افتاد .

لوئی شانزدهم و آنتوانت نظری مبادله کردند وسکوت نمودند چون متوجه شدند که نسبت بآنها خیانت شده زیرا بعید است شوازول، بی آنکه دستوری دریافت کرده باشد ،آن یادداشت را بنویسد و چون شوازول مورد اطمینان می باشد، باید تصدیق کرد که یادداشت مزبور را بنام او جعل کرده‌اند تاسربازها را ازسرراه بردارند

با اینکه مسافرین ناراحت بودند اسب‌ها عوض شدو وقتی درشکه دوخدمتکار براه افتاد (موستیه) راننده بانك زد بطرف (وارن) بروید واین صدا را همه شنیدند

بعد از اینکه خانواده سلطنتی رفت سرهنك، دستور داد شیپور بزنند وبسربازان امر کرد سوار شوند وبراه بیفتند ولی مردم ممانعت کردند ودرحالی که فریادزنده بادبرای سربازان میزدند از آنها درخواست می نمودند که منصرف شوند .

سربازها یکمرتبه فریاد زدند (زنده بادملت) و ازرفتن منصرف گردیدند بطوری که سرهنك و چندتن ازصاحب منصبان او مجبور شدند سوار شوند وبگریزند وگرنه ممکن بود که بدست مردم کشته شوند ودرحین فرار صدای ناقوس کلیسا را درقفای خود می شنیدند(هنوزهم دراروپا رسم است که هنگام خطر بالزوم جلب توجه مردم ناقوس میزنند- مترجم).

و اما (دروئه) رئیس پست که با یکی از کارکنان چاپارخانه اسب میتاخت در راه باسب های چاپاری که از (کلرمون) رجعت داده می‌شدند رسید واز راننده سراغ (کالسکه بزرك) راگرفت وراننده گفت که مسافرین این کالسکه ودرشکه ای که باآن بود بطرف (وارن) رفتند.

(دروئه) خوشوقت شد زیرا میدانست یك راه باریك که درشکه وکالسکه نمی‌توانند از آن عبور کنند وجود دارد که به (وارن) میرسد

وی راه مزبور را پیش گرفت واسب تاخت وعهد کرد که هرطور شده باید قبل از کالسکه لوئی شانزدهم به (وارن) برسد .

در حالی که میرفت صدای ناقوس‌ها رامی شنید زیرا بمحض اینکه صدای ناقوس برمیخاست کلیساها وصومعه‌های دیگرهم ناقوس میزدند.

در نتیجه همه روستائیان دریك منطقه وسیع از بسترهاخارج شدند و بطرف اسلحه رفتند واز

خانه‌ها بیرون آمدند که بدانند چه خبر است.

در کالسکه مسافرین، دیگر اضطراب نداشتند برای اینکه می‌دانستند که (وارن) نزدیك می باشد ودر آنجا یك دسته بزرك از سوار نظام منتظر آنها هستند

دیگر اینکه می‌دانستند پس از اینکه از (وارن) عبور کردند محتاج اسب‌های چاپاری نخواهند بود ومیتوانند که از اسب‌های نظامی استفاده نمایند

چون از آن پس درجاهای مخصوص اسب‌هائی نگاه‌داشته بودند که کالسکه سلطنتی بمحض ورود اسب عوض کند و بگذرد.

مسافرین براثر بیخوابی به پشتی‌های کالسکه تکیه‌داده چرت میزدند.

درساعت یازده کالسکه توقف‌کرد ومعلوم شدکه به (وارن) رسیده‌اند (والوری) سر راداخل کالسکه نمود واطلاع‌داد که وی همه‌جارا تفحص‌کرده ولی نه اسب های تازه نفس راکه بکالسکه و درشکه باید ببندند دیده و نه سربازان را.

لوئی شانزدهم ازکالسکه‌فرودآمد وآنتوانت هم‌مانند وی قدم برزمین‌گذاشت.

لوئی قدری اطراف‌رانگریست ودر طرف چپ‌خانه‌ای یك‌طبقه را دیدکه برحسب برنامه‌اسب های تازه‌نفس باید درآنجا باشند.

لوئی بطرف‌خانه مزبور رفت‌ودر زدوصدائی خشن‌وخواب‌آلود بانك زد برای‌چه مزاحم مردم می‌شوید، پی کارخود بروید.

لوئی شانزدهم وآنتوانت حیران بودند چه بایدکرد.

اگر در آنجا توقف می‌کردند،امیدی نداشتند که بتوانند اسب عوض کنندواگرمی‌رفتندمعلوم‌نبود که بعدازحوادث گذشته چه اتفاقاتی پیش خواهدآمد.

(وارن) دوقسمت است یکی موسوم به‌شهر علیا ودیگری شهر سفلی.

بین این‌دوقسمت یك‌رودخانه جاری است‌وشهر علیابالای تپه‌قرارگرفته ومسافرین وقتی وارد وارن‌شدند به‌شهر علیا رسیدند.

لوئی و آنتوانت به‌تصور اینکه شاید اسب های تازه نفس و سربازان در شهر سفلی باشند براننده‌گفتند که براه بیفتد وازپل بگذرد.

راننده‌گفت من‌مجاز نیستم‌که بشهرسفلی بروم‌زیراچاپارخانه درشهر علیا می باشد.

لوئی شانزدهم چندقطعه اسکناس از جیب‌بیرون‌آورد وباو داد ودریافت پول راننده رانرم کردوعازم حرکت شد.

درحالی‌که لوئی شانزدهم وآنتوانت و همراهان‌وارد شهر علیای (وارن) شدند. (دروئه) با رفیق خود بشهر سفلی رسید.

بمحض ورود دریافت که هنوزکالسکه سلطنتی ازآنجا عبور نکرده‌است.

در شهرسفلی میخانه‌ای بودموسوم به‌میخانه (دست‌طلا)ودرآن موقع‌شب‌عده‌ای‌از مشتریهادرآن میخانه‌شراب می نوشیدند وراجع بسیاست‌صحبت می نمودند

(دروئه) وارد میخانه شد واول بطرف میفروش‌رفت وگفت آیاتو وطن‌پرست‌هستی یانه؟

(دروئه) را درآن‌جامی‌شناختندومیفروش‌گفت بلی‌من‌وطن‌پرست هستم‌وهمه کسانی که این‌جاحضور دارند وطن‌پرست می باشند.

آنوقت(دروئه)شروع بصحبت‌کرد وگفت یك کالسکه‌بزرك باید ازاین‌جا عبورکندو در این کالسکه خانواده‌سلطنتی فرانسه سوارند وقصددارندکه از فرانسه خارج‌شوند ومانباید بگذاریم عبور نمایند

مشتریهای میخانه‌این گفته را نمیپذیرفتند اما چون (دروئه) رامی‌شناختندومیدانستندمردی جدی است‌و بگزاف‌سخن نمی گوید، حرفش راپذیرفتند

خاصه آنکه قبول گفته(دروئه) برای آنهاضرری نداشت‌واگرکالسکه‌مزبورحامل‌لوئی‌شانزدهم

وخانواده‌اش نمی بود، زحمتی جهت‌روستائیان تولید نمی‌شد .
(دروئه) گفت اول کاری که ما باید بکنیم این است که نگذاریم کالسکه ازسرعت خسود استفاده کندو بگریزد.
چون کالسکــه ، ناگزیر، از شهــر علیا می آمدو باید از روی‌پل بگذرد ارابه‌ای راکه یونجه بار داشت‌و در همان نزدیکــی بود بوسط پل بردند و واژگــون کردند .
پس از فراغت ازاین کار(دروئه) و روستائیان به‌منزل (سوس) عطارکه شهردار (وارن) بود رفتند واورابیدار کردند .
(سوس) که ازمشاهده‌جمعیت‌دوچاراضطراب شده‌بودوقتی فهمید برای‌چه آمده‌اند پاهای باریك وپشم‌آلود خودرا درون شلواری‌که با عجله پوشید پنهان کردو بالاپوشی روی دوش‌انداخت وفانوس بدست‌گرفت‌وازخانه‌خارج‌شد و امرکردکه ناقوس بنوازند.
(دروئه) و(سوس) وعده‌ای‌کثیر ازروستائیان‌مسلح به تفنگ ونیزه وبیــل‌وداس در سرراه کالسکه قــرار گرفتند و طولی‌نکشید که صدای چرخهای‌کالسکه نشان‌دادکه نزدیك میشود.
بمحض اینکه‌کالسکه نزدیك جمعیت رسید (دروئه)فریادزد توقف‌کنید وگرنه کشته خواهیدشد.
آنتوانت گذرنامه‌ها رابخانم(تورزل)دادکه بشهردار‌وارن یعنی (سوس) بدهدو گفت عجله کنیدزیرا ما نمی توانیم دراین‌جا توقف‌کنیم .
(سوس) فانوس خودرابدست یکی‌از روستائیان‌دادودر روشنائــی آن گــذرنامه‌ها را خــواند و باحیرت سکوت نمود .
زیراگذرنامه‌ها بی عیــب بودو مسافرین می‌توانستند عبورکنند .
(دروئه) وقتی دیدعنقریب‌کالسکه عبور خواهدکردفریاد زد من بشما اطمینان‌میدهم که این‌شخص پادشاه فرانسه است ودیگران هم افراد خانواده‌اوهستند.
اگر شما بگذاریدکه این شخص برودمرتکب خیانت نسبت بمیهن خواهید شد و مستوجب اعدام خواهید بود
فریاد مدیرچاپارخانه در حضاراثرکردولی شهردارنمی دانست چه‌کند وچگونه از عبورکالسکه ممانعت نماید.
عاقبت‌گفت چون شهرداری بسته، شما باید تا صبح‌صبرکنید تاگذرنامه‌های شما روادید بخورد.
(ماری‌آنتوانت) براننده‌گفت برای چه‌معطل‌هستیدو نمیروید ولی قبل از این‌که راننده اسب‌هارا بحرکت‌درآورد (دروئه) فریاد زد اگر حرکت‌کنــید همه به قتل‌خواهیدرسید .
آنتوانت نظربه بیرون انداخت
وی در روشنائی مشعل‌ها وفانوس‌هاگروهی انبوه‌از روستائیان مسلــح به تفنــك و نیزه و بیــل وداس وچماق‌رادید.
شعاع فانوس‌ها ومشعلها، تفنك‌ها وسرنیزه‌ها رامی درخشانید و آنتوانت و لوئی دریافتند که مقاومت بی‌فایده است .
درضمن ،صدای ناقوس‌که درفضامی‌پیچیددسته‌هائی‌جدید از روستائیان رابکسانی‌که‌در آن جا بودند ملحق‌می نمود.
لوئی شانزدهم وآنتوانت ازکالسکه پیاده شدند و (سوس) پیشنهادکردکه بمنزل اوکه در آن نزدیکی است‌بروند .
خانه شهردار باچوب ساخته‌شده، دوطبقه بود
بمحض این‌که مسافرین وارد خانه‌شدند بوی‌امتعه‌عطاری توام بابوی‌گوشت‌روده‌وسیر وپیاز را استشمام‌کردند و آنتوانت از بوی‌مزبور ناراحت شد
(سوس) پیشنهادکرد بطبقه‌فوقانی بروندزیراطبقه‌فوقانی بهتر ازطبقه تحتانی می‌باشد
لوئی و آنتوانت ازپله‌کانی چوبی‌که بجای نرده،در طرفین‌آن طنابی‌کشیده بودند بالا رفتند

و وارد اطاقی بالنسبه تمیز شدند.
در آنجا (سوس) و(دروئه) ودیگران لوئی شانزدهم‌را مورد تحقیق قراردادندومیخواستند بدانند که آیاوی پادشاه فرانسه هست یا نه؟
لوئی انکار کرد ودر بین‌حضار کسی نبود که لوئی شانزدهم‌را دیده، بتواند مسافر کالسکه سوار را بشناسد.
ناگهان شهردار بخاطر آورد که قاضی دادگاه‌شهرچون‌درگذشته به (ورسای) رفته لوئی شانزدهم را درآنجا دیده بود میتواند وی را بشناسد.
رفتند واو راکه درخواب بود بیدار کردندو باعجله آوردند ووی بمحض‌اینکه لوئی شانزدهم‌را دیدزبانش گرفت وبزانو درآمد وگفت آه.. اعلیحضرتا و دیگرنتوانست چیزی بگوید.
آنوقت لوئی شانزدهم نظری از روی نخوت به‌حاضرین انداخت وگفت:
بلی من‌پادشاه فرانسه... پادشاه شما هستم واین‌هم ملکه است‌واین‌اطفال، فرزندان‌من میباشند
ولی پس از این نظر، آغوش گشود واظهار کرد بیائید ای فرزندان من... تا من‌شمارا در آغوش بگیرم‌زیرا شما بااطفال من فرقی ندارید.
اول (سوس) در حالی که میگریست خود را در آغوش شاه انداخت.
پس از او، لوئی شانزدهم که فربه بود وسینه‌ای‌عریض داشت دیگران را روی سینه فشرد، این حسن‌خلق،محیط اطاق‌را عوض کردو کسانیکه بااحساسات خصمانه درآنجا حضور بهمرسانیده بودندمبدل بدوستان شدند واز لوئی پرسیدند آیا شما قصددارید بخارج فرانسه بروید؟
لوئی گفت اگر شما پادشاه خود را بهتر میشناختیداین سئوال را نمیکردید زیرا من از اجنبی نفرت دارم (ولوئی‌شانزدهم راست میگفت) وهرگز از فرانسه‌خارج‌نخواهم شد واینکه‌میبینید اینجا آمده‌ام، برای‌این‌است که‌فکر میکردم در اینجا خود را بین فرزندان خویش‌سعادتمند خواهم دید.
واکنون این آثار نیك‌بختی را احساس میکنم‌زیرا نخستین بار است که میتوانم، از محیطی امن وآسوده استفاده کنم.
حضار اظهارات لوئی‌شانزدهم‌را پذیرفتند، چه،قطع‌نظر از اینکه یك قسمت‌از اظهارات‌پادشاه فرانسه‌واقعیت داشت(لوئی) باصمیمیت‌صحبت میکرد وروستائیان‌حیرت مینمودندچگونه ممکن است آن مرد فربه ومهربان که‌زن وفرزند دارد وآن‌طور بامحبت صحبت میکند نسبت بملت فرانسه سوء قصد داشته باشد.
این بود که‌موافقت کردندلوئی شانزدهم‌وخانواده‌اش‌شب درآنجا استراحت کنند وصبح براه‌ادامه دهند وبطرف (مون‌مدی) بروند.
لوئی شانزدهم گفت بسیار خوب، وچون سوءتفاهم‌رفع شده اگر در اینجا غذائی‌موجود باشد من تناول‌خواهم‌کرد.
شهردار وزن او باشرمساری گفتند متأسفانه درخانه‌ماغذائی که در خورپادشاه فرانسه باشدموجود نیست‌واگر گرسنه هستید ممکن است برای شما نان وپنیروشراب بیاوریم.
لوئی گفت من غذاهای ساده بخصوص نان وپنیررا دوست میدارم و بزودی یك نان بزرك ویك قالب پنیرودو بطری شراب (بورگونی) روی میز نهادند.
لوئی که همه وقت‌اشتهائی صاف داشت‌نان رابریدوبا پنیرشروع بخوردن کرد وبدون‌اینکه‌از حضورروستائیان ناراحت باشد، بآنهاتعارف مینمود که‌درغذای‌اوشرکت کنند.
وهر دو سه دقیقه یکبار گیلاسی را پر ازشراب کرده، بسلامتی حاضرین مینوشید.
ولی آنتوانت که تور نازکی روی صورت‌انداخته بود، بانفرت شوهر را مینگریست، وصحبت او را باروستائیان، مادون شأن سلطنت میدانست.
درهمه عمر، آنشب، اولین بار بود که آنتوانت، بازندگی واقعی روستائیان تماس حاصل‌میکرد.
گرچه ملکه‌فرانسه‌درکاخ (تریانون) قریه‌ای بوجودآورده بود ومیگفت که از زندگی روستائی

لذت میبرد ولی وی، آن نوع زندگی روستائی را دوست میداشت، که مانند یك صحنه تآتر، روی صحنه کاخ سلطنتی فرانسه، بوجود بیاید.

خانم (تورزل) مربی اطفال کنار تختخوابی که در آن اطاق نهاده بودند ایستاده، چیزی نمیگفت واطفال لوئی شانزدهم روی همان تخت بخواب رفته بودند.

یك مرتبه از بیرون صدای همهمه‌ای بزرك شنیده شد و بعد از آن صدای یورش یك دسته سوار نظام بگوش رسید.

(آنتوانت) ازشنیدن صدای مزبور مرتعش شدچون دانست که سواران بطور حتم سوارهای طرفدار سلطنت هستند و بکمك آنها رسیده‌اند.

آنتوانت اشتباه نمیکرد ودر آن موقع (شوازول) در رأس یك دسته سوار نظام آلمانی که درخدمت پادشاه فرانسه بودند وارد گردید.

شوازول برای اینکه خود را بشاه برساند بیست و سه فرسخ از وسط جنگل و باطلاق عبور کرده بود.

وقتی به (وارن) رسید روستائیان در سر پل خواستند جلوی اورا بگیرند ولی وی بایك حمله آنها رامتفرق کرد تا اینکه بنقطه‌ای واصل شد که کالسکه ودرشکه بدون اسب خانواده سلطنتی آنجا بود (شوازول) بی آنکه کسی توضیحی بدهد وی فهمید که موضوع ازچه قراراست وچند لحظه بعد مقابل خانه شهردار رسید وسواران او بدون تیراندازی و بی آنکه کسی مقتول یامجروح شود، در ظرف چند ثانیه اطراف منزل را از روستائیان پاك کردند.

(شوازول) مقابل خانه شهردار از اسب پیاده شد و باتفاق افسری دیگر موسوم به (گوگلا) بزحمت ازپله کان چوبی بالارفت ودید که لوئی شانزدهم وخانواده سلطنتی در آن اطاق هستند. وقتی (شوازول) وارد گردیدچون شمعهای پیه در آن اطاق دودمیکرد بسرفه درآمد وگفت اعلیحضرتا، امر شما چیست؟ لوئی شانزدهم مردی نبود که بتواند فوراً تصمیم بگیرد وبموقع اجراء بگذارد.

اگر او درآن موقع به (شوازول) می گفت که قصددارم بروم و راه را برای من بگشائید تاریخ فرانسه واروپا طوری دیگر نوشته می‌شد.

اما چون ازروی فطرت تردید داشت ودرضمن فکرمی کرد که فردا صبح خواهدرفت دستوری صادر ننمود.

غافل از اینکه فردا صبح ممکن است وضعی پیش بیاید که وی نتواند براه ادامه بدهد.

درآن شب بطوری که گفتیم صدای ناقوس روستائیان را بیدار کرد.

خبر فرارلوئی شانزدهم بهمه قراء ومزارع اطراف رسید وروستائیان فهمیدند که لوئی شانزدهم وخانواده‌اش قصد داشتند از فرانسه خارج شوند واینك درمنزل (سوس) شهردار (وارن) تحت نظر هستند.

نه فقط روستائیان برای ممانعت از خروج لوئی شانزدهم از فرانسه بسوی (وارن) روآوردند بلکه گارد ملی قصبات اطراف، جهت کمك بسکنه (وارن) راه قصبهٔ اخیر را در پیش گرفتند.

معلوم نیست که روستائیان چگونه مطلع شدند که عنقریب قشون (بویه) که سربازان آلمانی هستند واردخواهند شد ولوئی شانزدهم را باخود خواهندبرد.

قدر مسلم این است که جمعیتی نزدیك ده هزار نفرراهی راکه بطرف (مون‌مدی) میرفت سنگر بندی کردندتا از آمدن سربازان آلمانی (بویه) ممانعت کنند.

مردم فریاد میزدند مانمیگذاریم که لوئی شانزدهم را ازفرانسه خارج کنند و وی باید بپاریس بر گردد.

(گوگلا) از طبقه فوقانی فرود آمد که کالسکه خانواده سلطنتی را تحت نظر بگیرد تامردم چیزهائی راکه درون کالسکه است نبرند اما بضرب یك گلوله طپانچه ازپا درآمد.

سربازان آلمانی بااینکه دیدند (گوگلا) افتاد شدچون وسط جمعیت غرق شدند نتوانستندمداخله

نمایندوهرسرباز آلمانی خود رامحاطازدویست نفرازروستائیان وسربازان گارد ملی میدید.

زن‌های (وارن)، کوزه‌های شراب بدست گرفته ، بسربازان آلمانی شراب می‌نوشانیدند و بآنها میگفتندکه بافرانسویان متحد شوند.

بعد از اینکه سربازهامست شدند اگرهم قصد داشتند مخالفتی علیه فرانسویها بنمایندحضورزنها ومستی خودسربازهای آلمانی مانع می‌شد.

روستائیان لحظه بلحظه فریاد میزدندکه لوئی شانزدهم باید بپاریس برگرددو این صدا بگوش خانواده سلطنتی میرسید.

درساعت پنج صبح دسته‌ای دیگر ازسربازان طرفدارسلطنت به فرماندهی افسری موسوم به (السون) آمدندولی بسنگر روستائیان برخوردند.

(السون) چون ازشاه خبری نداشت نمی‌دانست چه بکند و باید بجنگد یادرانتظارکسب دستورباشد بعد فکر کرد بهتر آنکه سربازان خودرامقابل سنگر بگذارد و به تنهائی نزدلوئی شانزدهم برود و بداندکه امراو چیست؟

لوئی شانزدهم وقتی اورا دیدگفت من اینك دستوری ندارم که بشمابدهم برای اینکه خود محبوس هستم وقتی لوئی این حرف رازد اشاره بدوروستائی کردکه باکفش چوبی درحالی که هرکدام یك پاروی خرمن کوبی در دست داشتند، درطرفین درب اطاق کشیك می‌دادند.

اگرهنگامی که (شوازول) آمدو کسب دستورکردلوئی شانزدهم براه میافتادبدون خونریزی راه باز می‌شدودرجاده، سربازان (اولسون) وسایرین بوی ملحق میشدندو لوئی بایك ارتش براه ادامه میداد. ولی درآنوقت ده‌هزار روستائی وسربازان گارد ملی که همه مسلح بودند، در (وارن) حضور داشتند و نمی‌خواستند بگذارند لوئی شانزدهم برود.

وهرگاه لوئی امر میکردبراه بیفتد، کشتاری مخوف وقوع می یافت و بعید نبودکه لوئی وآنتوانت وفرزندان آنها نیز کشته شوند.

دیگر روزشده بودو باطلوع آفتاب طوری جمعیت درکوچه‌های (وارن) متراکم شدکه وقتی فریاد میزدند، خانه‌ها میلرزید.

هرچه آفتاب بالامی آمد بیشتر برلوئی وآنتوانت آشکار میشدکه آنها، نخواهندتوانست براه ادامه بدهند مگرآنکه قشون (بویه) بیاید وآنان رانجات بدهد

ناگهان غریوی ازبیرون بگوش رسید واین غوغای غیرمنتظره پرتوی از امید به قلب خانواده سلطنتی تابیدچون فکر کردندکه قشون (بویه) میآید.

بعداز هیاهوی زیاد صدای پاازپله کان مسموع شد.

آنتوانت انتظارداشت که (بویه) و افسران سلطنت طلب وارد اطاق شوندولی بجای آنها دو نفر که یکی ازآنها اونیفورم گارد ملی را در برداشت قدم باطاق نهادند

این دو نفر ازپاریس میآمدند ویکی از آنها عضومجلس ملی وآن که لباس نظامی دربرداشت آجودان ژنرال (لافایت) بود.

آنها فرمانی را بلوئی ارائه دادندکه بموجب آن مجلس ملی لوئی شانزدهم را ازسلطنت خلع میکردو امرمی‌نمودکه وی وخانواده‌اش توقیف شوند.

وکیل مجلس ملی بعدازارائه فرمان گفت اعلیحضرتا اینك درپاریس جوی خون جاری است وهمه مردم بجان یکدیگر افتاده‌اند.وهیچکس امید نداردتافردا زنده بماندومصالح عالی کشور اقتضامیکندکه شمابپاریس برگردید

لوئی شانزدهم بعداز اینکه فرمان مجلس ملی راخواند بملکه دادوگفت بخوانیدتابدانید دیگرپادشاه فرانسه، وجود ندارد.

آنتوانت فرمان مزبور را خواند و باکراهت‌دورانداخت وفرمان‌روی تختخواب افتاد وگوشه آن،بالای‌صورت ولیعهدکوچك فرانسه که‌صورتی گلگون وموهائی طلائی داشت ودر آن حال خواب بفرشتگان شبیه بود افتاد .
وقتی ملکه دیدکه فرمان روی صورت‌فرزندش‌افتاده، آنرا برداشت و بزمین افکندوگفت: من نمیخواهم که این نوشته کثیف ، خوابگاه پسرعزیزم را آلوده نماید.
این گفته که در نظر میهن‌پرستان‌کفر بود ، سبب‌اعتراض شد وصدای زمزمه‌ای حاکی ازخشم برخاست‌ولی شوازول برای اینکه جلوی اعتراض حضاررابگیردخم‌شد وکاغذ را برداشت وبااحترام روی میز نهاد وبااین عمل از خشم آنهائی‌که در اطاق حضور داشتندکاست.
لوئی‌وآنتوانت فکری غیر از این نداشتندکه‌دفع‌الوقت کنندکه‌شاید (بویه) باقشون‌خود بیاید.
روستائیان متوجه‌شدندکه لوئی‌وآنتوانت درانتظارآمدن (بویه) وسربازان وی هستند.
وچون (بویه) در بین طبقه‌کشاورزان‌معروف به‌سفاکی شده بود وگفته میشد که از خون‌ریزی لذت‌میبرد روستائیان اظهار بی‌صبری کردند وبانك‌زدند برای چه معطل هستید؟.. اسبها را بکالسکه ببندید و آنها رامجبورکنیدکه سوار شوند وبطرف پاریس براه بیفتند.
واگر نخواستند سوار شوند و عزیمت کنند مابایدکشان‌کشان آنهاراازخانه خارج کنیم وسوار کالسکه نمائیم .
شهردار وقاضی دادگاه محلی وسایر وجوه (وارن)چون میترسیدندکه خشم مردم ، تولید فاجعه کند بشاه وملکه میگفتند بهتر این‌است‌که فوری براه بیفتند.
ولی آن دو نفر عذر میآوردند وملکه فرزندان‌خود را نشان میداد ومیگفت‌نگاه‌کنید،بچه‌های من تا صبح بیدار بودند وتازه بخواب رفته‌اند ومن اگر آنهارا بیدارکنم مریض خواهند شد.
آنتوانت برای آنکه شهردار وزن او راباخودمساعدکند غرور را کنار گذاشت و شروع بدلجوئی ازآنها کرد.
(سوس) از خدا میخواست‌که بتواند خدمتی بملکه وشاه کند ولی در آنوقت اختیار از دستش خارج بود.لوئی وآنتوانت هم حتی‌یك‌دقیقه تاخیررا مغتنم‌میشمردندچه فکرمی‌کردند که‌شاید رستگاری آنها مربوط بهمان‌یك دقیقه باشد و تا دقیقه دیگر (بویه) و سربازان‌او برسند .
زن شهردار می‌گفت خانم، چون شوهرم شهردااین‌جاست مسئولیت دارد و اگر مردم بفهمند که وی‌میخواهد با شما مساعدت‌کند، اورا بقتل خواهند رسانیدوخانۀ چوبی‌مارا آتش خواهند زد .
معهذا زن‌مزبورکه می‌دانست شب گذشته ملکه غذانخورده غذائی تهیه‌کرد وازخانواده سلطنتی دعوت‌نمودکه غذابخورند ملکه اشتهائی نداشت اما چون‌دید صرف‌غذا بهانه‌ای‌خوب برای‌تاخیراست دو خدمتکار خود وخانم (تورزل) مربی بچه‌هارا طلبید و آنها وادار بصرف غذا کرد .
خانم (نووی) یکسی ازدوخدمتکار ملکه که بقصدآنتوانت پی برده بود برای بتاخیر انداختن عزیمت ،یك‌مرتبه خودرا روی تختخواب انداخت وشکم‌را گرفت‌واظهارنمودکه شکم او بشدت درد می‌کند وطوری‌این نقش‌را خوب بازی‌کرد که حتی ملکه مشتبه شد وگفت فوری یك طبیب حاضر کنیدتا خانم (نووی) رامعاینه نماید .
طبیب آمد و تصورکرد که خانم (نووی) گرفتارآپاندیسیت حادشده اما بعدازمعاینه گفت : خانم شما مبتلابدردشکم عادی هستید وآنهم‌ناشی‌ازغذای نامناسب است واگر قدری‌جوش‌شیرین میل‌کنید،این‌عارضه رفع خواهد شد.
جوش‌شیرین آوردند وخانم (نووی) بعذر این‌که‌خوردن دوا درحضور ملکه بی‌ادبی‌است آن‌را نخورد وگیلاس محتوی‌جوش‌شیرین‌رابدست‌گرفت وازاطاق‌خارج‌شدو دورریخت .
لوئی‌شانزدهم وزوجه او، دیگرعذری‌برای‌تاخیر نداشتند ومردم هم‌کالسکه‌رابسته فریاد میزدند پس‌چرانمیآیند؟ چرا دفع‌الوقت می‌کنند ؟
لوئی‌شانزدهم‌ازاطاق‌خارج شدو(آنتوانت)درحالیکه‌تکیه ببازوی (شوازول) داده بود از اطاق خارج گردید وازپله‌ها فرودآمد ولی گوش‌میدادکه آیاصدای‌سم‌اسب‌سوار نظام‌آلمانی‌رامی‌شنودیا نه؟

لیکن جز صدای غریو جمعیت صدائی بگوش او نمیرسید و بعد شاه و ملکه و بچه ها و خانم (تورزل) مربی اطفال، سوار شدند و کالسکه براه افتاد و جاده‌ای را که منتهی به پاریس میشد پیش گرفت و شش هزار نفر و بروایتی ده هزار تن مرد و زن و بچه اطراف کالسکه را گرفته بودند.

از آن ساعت تا روز بیست و پنجم ماه ژوئن یعنی چهار روز دیگر، که کالسکه بخیابان شانزه‌لیزه پاریس رسید، هرچه بپایتخت نزدیك میشدند، انبوه جمعیت متراکم‌تر می گردید.

در روز چهارم، کالسکه مدت سیزده ساعت بدون انقطاع در راه بود و در این مدت، لوئی و آنتوانت انگار از وسط یك اردوگاه عظیم که انتها نداشت حرکت میکردند

زیرا نزدیك پانصد هزار مرد و زن روستائی، مسلح با نواع اسلحه گرم و سرد در طرفین جاده بودند یا با کالسکه حرکت می کردند.

در آن روز، آفتاب گرم ماه سوم بهار، بر صحرا میتابید و از جاده، گرد و غباری خفه کننده برمیخاست.

یکی از مورخین میگوید انبوه متحرك جمعیت، با نیزه‌ها و شمشیرها و داس‌ها و تبرها و تفنگهای درخشان، که بالای سرها برق میزد، شبیه بمار عظیم الجثه و بسیار طولانی بود که ستون فقرات خود را با حرکات منحنی تکان میدهد و بر پشت آن خزنده فلس‌های درخشنده برق‌میزند، و با هر حرکت، قدری کالسکه را بجلو میراند.

کالسکه غبارآلود، منظره‌ای وحشت‌آور داشت در عقب کالسکه، توشه‌سفر را روی‌هم انباشته، سه اصیل‌زاده که از پاریس باشاه و ملکه براه افتاده بودند روی بار نشسته بودند و برای اینکه نیفتند، می‌باید، خود را به طنابها بچسبانند

مردم با شمشیر و نیزه، دائم آن سه نفر را تهدید میکردند و یك دسته از افراد گارد ملی، مواظبت می نمودند که آنها به‌قتل نرسند

درون کالسکه لوئی شانزدهم و ملکه و خانم (الیزابت) و خانم (تورزل) و بچه‌ها و نمایندگان مجلس ملی فرانسه درهم، وفشرده، نشسته بودند و ولیعهد کوچك فرانسه که جائی برای نشستن نداشت گاهی روی زانوی این یك، و زمانی در آغوش دیگری جا میگرفت و همانجا میخوابید

عرق و گرد و غبار و بیخوابی وخستگی، همه قیافه‌ها حتی رخسار نمایندگان مجلس ملی را طوری پژمرده کرد، که کسی نمیتوانست آنها را بشناسد

یکی از مشکلات این بود که یك دسته از سربازان گارد ملی، باید دائم مردم را از اطراف کالسکه دور کنند

زیرا هر کس، اعم از شهری و روستائی میکوشید، خویش را به کالسکه نزدیك نماید و خانواده سلطنتی فرانسه را ببیند

وچون سربازان گارد ملی از خشم مردم می ترسیدند جرئت نمیکردند که باخشونت آنها را برانند وملایمت هم، زیاد مفید واقع نمیشد

از پنج فرسنك به پاریس مانده در دو طرف جاده، حتی یك متر مکان خالی از جمعیت بنظر نمیرسید غیر از آنهائی که کنار جاده بودند پنجاه هزار نفر جلو و عقب کالسکه، درهم و برهم، با فریاد و غوغا، حرکت می نمودند.

درداخل شهر بهر نقطه که نظر میانداختند، تماشاچیان را میدیدند و در تمام مسیر کالسکه لوئی شانزدهم، درختها میوه‌های انسانی بوجود آورده بود و هر کس می توانست بالای یکی از شاخه‌ها رفته تا، عبور لوئی شانزدهم و آنتوانت را تماشا کند

در دو طرف خیابان شانزده‌لیزه در پاریس دو صف از سربازان گارد ملی، تفنگ‌ها را واژگون، یعنی بحال عزا، بر دوش انداخته بودند و وقتی کالسکه لوئی عبور کرد هیچ کس کلاه از سر برنداشت و کسی شادی ننمود اما کسی را هم جرئت ناسزا گفتن نبود

روز قبل در تمام شهر، آگهی هائی باین مضمون بدیوارها چسبانیده بودند:

(هر کس هنگام عبور لوئی و زوجه او، کف بزند و ابراز شادی کند، چوب خواهد خورد و اگر کسی بوی و زوجه‌اش توهین نماید و ناسزا بگوید، بدار آویخته خواهد شد)

لذا نه کسی ابراز احساسات موافق کردو نـه کسی توهین نمود

کالسکه بعداز عبوراز خیابان شانزده‌لیزه بـه کاخ(تویلری) رسید مقابل این کاخ گـروهـی انبوه ازپاریسی هااجتماع کرده بودندوهمین که سه اصیل‌زاده ، کـه عقب کالسکه روی‌توشه سوار بودند، خواستند پیاده‌شوندمردم‌حمله کردندوآنهارا بخاک‌انداختند ومیخواستندآن‌سه نفررا قطعه قطعه نمایند گارد‌ملی ،بزحمت ، آنها را ازدست مردم گرفت وبداخل کاخ‌برد ولی البسه‌آنها پاره‌شده ، خون‌ازسروصورتشان فرومی‌چکید

بعدلوئی شانزدهم‌پیاده‌شد اما کسی چیزی‌نگفت وحمله‌نکرد بعدازلوئی،زوجه‌وی واطفال‌قدم به زمین‌نهادندووارد کاخ‌شدنـد ودروازه کاخ‌را پس‌از ورود آنهـا‌بستند

لوئی‌شانزدهم پس‌ازورود به کاخ،مانندکسی که‌ازیك گردش‌طولانی مراجعت کرده ،وسیله آسایش رامی‌بیندابرازرضایت نمودوغذا خواست اما(آنتوانت) که‌تاآن‌موقع ،خویش را بانیروی اراده نگاه داشت چون‌به محل‌خلوت‌رسید ،روی‌صندلی افتادوسررا‌بین‌دودست گرفت وگفت خدایا ،این چه‌رنج جانکاه است که انتهاندارد و آیا سزاوار میباشد که‌ماآنهمه زحمت بکشیم،وعاقبت‌این نتیجه‌را بگیریم

بعد از واقعه (وارن)

ما(فرسن)را درجائی گذاشتیم‌که درجاده ایستاده،گوش بصدای زنگوله اسب‌های کالسکه لوئی شانزدهم داده‌بود

وقتی‌صدا خاموش‌شد (فرسن) سواراسب گردیدو راه‌قریهٔ (لوبورژه)را که‌امروزیك‌فرودگاه بزرك در آنجا بوجود آورده‌اندپیش گرفت.

دراین قریه،(فرسن) یك‌کالسکه چاپاری‌کرایه‌کرد وعازم شمال‌فرانسه شداوخیلی میل‌داشت‌که بااسب‌برود زیرااسب‌چاپاری درچاپار خانه‌ها زودتر و سهل‌تر فراهم می‌شود ولی بقدری براثر بیخوابی خسته بـود کـه‌دیـد نمیتواند روی‌اسب قرار بگیرد امادر کالسکه ممکن‌است بخوابد

نقسه‌خط سیر (فرسن) ازاین‌قرار بود که‌بدواخود رابه شمال فرانسه وکشور بلژیك‌برساندو بعد درطول‌مرز بلژیك وفرانسه‌بطرف (مون‌مدی)برود ودرآنجاخویش رابه (آنتوانت) برساند و امانتی‌که باوسپرده ،یعنی‌عکس وموهای سرش را بوی‌تسلیم کند

(فرسن)می‌توانست که‌عقب‌لوئی و آنتوانت بـراه‌بیفتد ولی بدودلیل این‌کاررا نکرد

اول‌اینکه درطول خط‌سیرمزبور اورا می‌شناختندو (فرسن) ترجیح میداد ازراهی برود که‌او را نشناسند

دوم‌اینکه نمیخواست‌فورا به‌پادشاه فرانسه‌ملحـق شود زیرا بخاطرداشت‌که لوئی شانزدهم باوگفته‌بود میل ندارد باحمایت یك‌اصیل‌زاده خارجی وارد (مون‌مدی) گردد

(فرسن) بهرچاپارخانه که‌میرسید ، بوسیله‌انعام که موثرتر از تهـدید وزور است کارکنان چاپارخانه‌راوامیداشت اسب‌های کالسکه او را عوض کنند وتـا نیمه‌شب درراه‌بود

وقتی‌مشاهده کرد که‌عقربه‌های‌ساعت اونیمه‌شب را نشان میدهد آهی‌عمیق ازتسلی‌برکشید چون فکر کرددر آن‌موقع (آنتوانت)نزدیك(مون‌مدی) می باشد ودر هر صورت از مناطق خطرناك گذشته است

(فرسن) ساعت شش صبح روز بعد خودرا بـه‌شهر (مونس) که‌جزو خاك بلژیك بود رسانید ودیدکه برادر لوئی شانزدهم وزن‌او ،که‌از پاریس براه‌افتاده بودنـد آنجاهستند وخبرفرار لوئی شانزدهم وآنتوانت بوسیله آنها درشهرشایع شده‌ومهاجرین فرانسوی،ازاین‌خبرابراز خوشوقتی می کنند

(فرسن) درآنجا کالسکه‌چاپاری‌را رهاکرد وسوار اسب چاپاری شد ، ودرطول مرز بلژیك

وفرانسه‌عازم (مون‌مدی گردید)

(فرسن) هردوچاپار خانه یك بار اسب‌عوض‌میکرد وهروقت که‌خیلی خسته‌می‌شد دست‌داروی سینه،و بالای عکس‌خود واوتار مومیگذاشت‌و بخود می گفت آنتوانت منتظر تومی باشد و باید بفوریت خودرا باو برسانی‌و آن امانت را تحویل بدهی .

ولی‌در روز بیست‌وسوم ماه‌ژوئن آنقدر خسته‌بود که نتوانست براه‌ادامه بدهدو بار دیگر سوار کالسکـه چاپاری شدکه بتواند درون کالسکه بخوابد

یکساعت به‌نیمه‌شب مانده (فرسن) وارد(مون‌مدی)شداما احساس کردکه درآنجا ،هیجان‌حکمفرما نیست‌درصورتی که ورودلوئی شانزدهم باید حیاتـی جدید بـه (مون‌مدی) داده‌باشد

(فرسن) ازکالسکه‌پیاده‌شد وخواست بطرف کاخی که برای سکونت‌لوئی‌وزوجه‌اش‌درنظر گرفته بودندبرود

میدانست که‌آنتوانت درآن کاخ منتظر اوست‌و به‌محض‌این که‌وی‌را ببیندباچشم‌هائی در خشان بطرف وی خواهد دوید وخود را در آغوشش خواهد انداخت و لب‌هایش را روی لب‌های او خواهد نهاد

ناگهان‌مردی آشنا رادید و حیرت زده‌فهمید کـه وی ژنرال (بویه) فرمانده قوای نظامی ساخلو می باشد

ولی‌ژنرال(بویه) آشفته بنظرمیرسید وطوری‌آثار اندوه ازرخسار ووضع وی نمایان بودکه (فرسن) ترسیدو گفت آقاشما اینجاچه میکنید ؟ شاه‌کجاست ؟ ازملکه‌چه خبردارید ؟

(بویه) سر بزیر افکند وگفت هردو گرفتار شدند،وقتی(فرسن) آن خبررا شنید مثل این‌بود که زمین دهان‌باز کرده، مشغول‌بلعیدن اوست و بانك زد چطور گرفتار شدند ؟

(بویه) توضیح‌داده که‌لوئی‌شانزدهم وملکـه را در(وارن) که بیش‌ازشانزده‌فرسنك تامرزفاصله ندارد‌توقیف کردند و به‌پاریس برگردانیدند

(فرسن) گفت‌آخر چطوراین واقعـه پیش‌آمـده (بویه) توضیح داد که براثر بی نظمی های چاپـار خانه‌وحوادث راه ، رسیدن‌لوئی شانزدهم خیلی بتاخیر افتاده‌معهذا (شوازول) که باسواران خودبه(وارن)رسیده بود حاضرشد که‌لوئی و آنتوانت را به (مون‌مدی) برساندامابادشاه فرانسه‌گفت میل‌نداردکه مبادرت به خون ریزی کند

(فرسن) پرسید شماچگونه‌اطلاع‌پیدا کردید؟(بویه) گفت او براثراستمـاع صدای ناقوس‌ها فهمید که‌واقعه‌ای‌جدید اتفاق افتاده‌و شنید کـه لوئی شانزدهم رادر (وارن) توقیف کرده‌انـدو بسربازان خودگفت براه بیفتند ولی وقتی به (وارن)رسید شنید که‌دوساعت است لوئی شانزدهم‌و آنتوانت رابطرف پاریس حرکت‌داده‌اند و چون اسب سواران ۹۰ فرسنك‌را باحرکت یورتمه طی کرده‌بودند، و نمیتوانستند جلو بروند و نظر باینکه وی‌بیش ازچهارصدسوار با خود نداشت وهزار ها روستائی مسلح ، آماده‌جنك بنظـر میرسیدند ، ناچارمراجعت نمود و اینك هم قصـد دارد باتفاق افسران خود ازمرزخارج شود .

زیرا اگر درفرانسه‌توقف نماید مجبور خواهد شد بجنگد در صورتی که وسائل جنك رافاقد می باشد .

درحالی که(بویه) صحبت‌میکرد (فرسن)دردل برلوئی شانزدهم لعنت میفرستاد او بااین که در (وارن) حضور نداشت میدانست‌عدم موفقیت‌آنتوانت ، هیچ علت‌غیراز سستی لوئی‌شانزدهم ندارد.

(فرسن) می‌فهمید‌که‌لوئی شانزدهم با تردید خود کاررا خراب‌کرده ، ودر آخرین ساعت ، براثرنداشتن اراده آنتوانت را بمردم تسلیم‌نموده‌است.

اگر اودر (وارن)حضورداشت نمیگذاشت‌که لوئی، نتیجه آنهمه زحمت و تدارك هارا برباد بدهد و هرطور بوداورا مجبورمی کرد که فرمان‌حمله‌از طرف‌سربازان را صادرنماید .

(فرسن) کوچکترین علاقه، نسبت به لوئی نداشت و فکر نمیکرد برسرش چه خواهد آمد بلکه فقط با نتوانت میاندیشید.

مردعاشق، با نیروی خیال، معشوق خود را بین جمعیت میدید و مشاهده می نمود که هر کس بیك نحو ناسزامیگوید و نسبت بمعشوق او توهین میکند و آن زن مجبوراست انواع اهانت‌ها و دشنامهارا تحمل نماید و دم بر نیاورد.

(فرسن) میدانست که ملت فرانسه آنتوانت را بزرگترین علت و عامل بدبختی خود میداند و بعید نیست که روستائیان قبل ازاینکه آنتوانت بپاریس برسد، او را به قتل برسانند وشایدهم تا کنون اوراکشته باشند.

(فرسن) دید تاوقتی ازحال معشوق خود آگاه نشود نمیتواند آرام بگیرد و از (بویه) جدا شد و برگشت و راه بروکسل راپیش گرفت چون میدانست که در آنجا، از حال آنتوانت بهتر اطلاع دارند.

در بروکسل (فرسن) از هر کس که ازفرانسه میآمد راجع به (آنتوانت) تحقیق کرد و اماکسی اطلاع صحیح ندانست وهرکس یك چیزمی گفت یکی اظهار میکرد که لوئی و زوجه او راکشته‌اند ودیگری می گفت آنهادوباره موفق شدند که فرار کنند وبالاخره روز ۲۸ ماه ژوئن، سفارت بلژیك درفرانسه، بطور رسمی مطلع شد که لوئی و آنتوانت بپاریس رسیدند.

فرسن بعد ازاین که دانست که ملکه فرانسه زنده وسالم می باشد خوشوقت گردیدو آنگاه راه شهر (آخن) را در آلمان غربی کنونی پیش گرفت که در آنجا به گوستاوسوم پادشاه‌سوئد ملحق شود و از او دستور کسب نماید.

روز چهارم‌ماه‌ژوئیه وی ازشهر مزبور به بروکسل مراجعت کرد و دید که نامه‌ای ازطرف آنتوانت بعنوان او رسیده است.

مضمون نامه مزبوراز این قراربود:

(بدین وسیله بشما اطلاع میدهم که من‌زنده هستم من‌میدانم که درروزهای اخیر، شما به‌مناسبت این‌که از من بی‌خبربودید خیلی رنج بردید و امیدوارم که‌دیگر این‌واقعه تکرار نشود وشما ازمن بی‌خبر نباشید.

از شما درخواست‌میکنم که بمن کاغذ ننویسید و بهیچ بهانه این‌جا نیائیدزیرا گر این‌جا قدم بگذارید جانتان در معرض‌خطر قرارخواهد گرفت.

همه‌میدانند این‌شما بودید که‌سبب شدید ماازپاریس فرار کنیم و تصمیم گرفته‌اند که شما رابقتل برسانند.

تصور نکنید که اگر این‌جا بیائید خواهید توانست مرا ملاقات کنید زیراروز وشب، تحت نظر هستیم و یك لحظه ازما منفك نمی باشند.

برای ما نگران نباشید برای این که مجلس ملی تصمیم گرفته باما برأفت رفتار کندا کنون از شما خداحافظی میکنم و بعد ازاین‌هم تصور نمی نمایم بتوانم برای شمانامه بنویسم زیراهیچ کس نیست که بتوان نامه‌راباو سپرد و من به نزدیك ترین‌محارم خود اعتماد ندارم.

اگرروزی کسی پیداشد که من بتوانم نامه ای باو بسپارم برای شما دوباره خواهم نوشت)

فرسن وقتی‌نامه مزبوررا بدست آورد بوسید وروی چشم خود گذاشت وی آنقدر برای دریافت آن‌نامه تحمل ملال کرده بود که پس‌ازدریافت آن، مانند کسی که از یك بلای بزرك‌جسته خودرا سعادتمندمیدید.

با این‌که آنتوانت درآن‌نامه نوشته بود که برای مامضطرب نباشید فرسن‌میدانست چنین نیست ووی‌باید برای معشوق خود بسیارنگران باشد فرسن‌می فهمید آنتوانت نخواسته درآن نامه ابراز نگرانی کند زیرا برای عاشق خود طوری مضطرب بوده که بدبختی خود را فراموش کرده است

فرسن با این که میدانست معشوق او زنده است از هر سطر آن نامه می توانست به میزان بدبختی واضطراب آنتوانت پی ببرد .

مرد سوئدی در گذشته بارها آنتوانت را در برگرفته سرو روی اورا بوسیده بود و متقابلا مورد نوازش آنتوانت قرارمیگرفت .

ولی هیچ یك از آن بوسه‌ها و نوازش‌ها مانند آن کاغذ که آنتوانت باعجله نوشت و بانرس ولرز به شخصی سپرد تا به فرسن بسپارد او را نسبت به عشق آنتوانت مطمئن نکرد.

چون بزرگترین دلیل عشق این است که عاشق یا معشوق از خود بگذرند تا اینکه بتوانند در فکر دیگری باشند .

فرسن بعداز دریافت آن نامه کمتر آشکار می شد و بیشتر اوقات را در خلوت بسر می برد یا به ملاقات کسانی میرفت که تصور می کرد مذاکره با آنها برای آنتوانت مفیداست .

زیرا آنتوانت قبل ازجدائی باو گفته بود که اگر گرفتار شود وی باید نزد سلاطین اروپا و بخصوص برادرش امپراطور اطریش اقدام نماید تا این که وی درصدد رهائی او برآید.

وفرسن هم به ملاقات کسانی میرفت که انتظار داشت دولت اطریش را علیه فرانسه وادار به جنك کنند.

واما فرسن ازاین جهت خودرا به مردم نشان نمیداد که همه آگاه شده بودند که فرسن وسیله فرار آنتوانت از پاریس گردیده است .

همین که فرسن درمجلسی حاضر می‌شد ، یك مرتبه مردها وزن‌ها اطراف اورامیگرفتند .

کسی نبود که نداند فرسن عاشق آنتوانت است و همه اطلاع داشتند که او در راه آنتوانت از همه چیز خود گذشت

میخواستند که جزئیات فرار آنتوانت راز پاریس ازدهان فرسن بشنوند زیرامیدانستند هیچکس مانند او ازجزئیات آگاه نیست.

وقتی قیافه رنك پریده وچشم‌های گودافتاده اورا میدیدند دلشان برحال او می‌سوخت.

و نظر باین که پایداری درعشق، نسبت بیك زن دلیل مثبت وفا داری مرد، نسبت به زن دیگر است هر زن آرزومندبود که فرسن را بطرف خودجلب کند تا اینکه یك عاشق همیشگی .. عاشقی که هیچ چیز سبب زوال عشق او نخواهد گردیده داشته باشد .

ده روز بعددرحالی که (فرسن) امیدوار نبود نامه‌ای از آنتوانت دریافت کند این مکتوب را از او دریافت کرد :

(فرسن عزیزم، من شمارا دوست می‌دارم و پیوسته دوست خواهم‌داشت و جزشما بهیچ کس فکر نمیکنم

حال من خوب است وکسالتی ندارم وامیدوارم که شماهم مانندمن سالم باشید.

برای من نامه بنویسیدولی مشروط براین که نامه شما ، طبق رمزی که من و شما از آن آگاه هستیم نوشته شده باشد .

این نامه رمز رابعنوان آقای (بروون) بنویسیدو بعد پاکت اول رادرون پاکت دیگر بگذارید وروی آن عنوان آقای (گوژان) را تحریر نمائید.

دقت کنید که عنوان پاکت اول و پاکت دوم خط شما نباشد زیرا خط شما را می‌شناسند.

من در این جانمیتوانم شخصی در خور اطمینان را پیداکنم که نامه‌های مرا بشما برساند مگر این که برحسب تصادف، و این مرتبه مثل ، مرتبه قبل شخصی پیداشود .

اگرشما در پاریس کسی راکه در خور اعتماد باشد می‌شناسید به‌من معرفی کنید تا این که نامه های خود را بوسیله او برای شما بفرستم

ای کسی که محبوب‌ترین مرد جهان هستی ... ای کسی که هیچ کسی باندازه تو قابل دوست داشتن نیست ... خدا حافظ ... من این نامه رامی بوسم تا دست تو جای بوسه مرالمس نماید)

فرسن نامه‌را بوسید واگر نمی‌ترسید که خطوط نامه زائل‌شود، کلمه به‌کلمه، آن‌را می بوسید.
وصول نامه‌دوم به‌فرسن قوت‌قلب دادو نیروئی‌جدید درکالبدش حلول کرد
فرسن متوجه شدکه چون می‌تواندبعداز این‌امیدوار به‌وصول نامه‌های‌معشوق باشداورا نجات خواهدداد.
و بفرض اینکه تمام ابناء بشرعلیه‌اودست اتحاد بهم بدهند بازآنتوانت‌را مستخلص‌خواهدکرد.
فرسن بیادمیاورد که‌وقتی ازآنتوانت‌جدا شد باو وعده‌داده بود که هرگاه‌زمین‌وآسمان‌رابهم بدوزد اورا رهائی‌خواهد بخشود.
و اینك موقعی است‌که بوعده عمل نماید ومعشوقه خودرا از چنك کسانی‌که محبوسش کرده‌اند برهاند.

وضع لوئی و آنتوانت بعد ازمراجعت بپاریس

این مرتبه وقتی خانواده سلطنتی فرانسه به‌کاخ تویلری برگشتند انقلابیون‌فرانسه آنها را بطورکامل‌تحت‌نظر گرفتند.
درگذشته یعنی قبل‌ازفرار لوئی وآنتوانت‌هرکس می‌توانست‌که وارد کاخ تویلری شود.
ولی این‌بار فقط‌کسانی‌می‌توانستند واردگردندکه جواز داشته باشند.
جوازهم ازطرف روسای عالیمقـام‌گاردملی صادرمی‌شد زیراگاردملی مسئول نگاه‌داری‌خانواده سلطنتی فرانسه شده بود.
لافایت فرمانده‌گاردملی نه‌فقط مقابل تمام‌درهای کاخ وهمه‌راهروها‌نگهبان‌گماشت‌بلکه عده‌ای ازنگهبانان‌را مامور پاسدادن، بربام کاخ‌کرد.
زیر تمام پنجره‌های‌کاخ‌تویلری سربازان‌گاردملی‌چمباتمه‌زده‌بودند، وصبح‌تاشب آوازمیخواندند وآسایش را ازلوئی وآنتوانت سلب می‌نمودند.
لافایت از بیم آنکـه خـانواده سلطنتـی از دودکش بخاری فرار نکنند مقابل دودکش هابالای‌بام‌نیزقراول گماشت.
خانواده سلطنتی‌حتی‌در اطاق‌خودهم‌آسوده‌نبودندبرای این‌که‌حکم‌شدکه نگهبانان باید پیوسته آن‌ها را ببینند.
لذا ازاول صبح تاموقع‌خواب، نگهبانان، درهارا باز میگذاشتند تا این‌که دستوری‌که دریافت کرده‌بودند اجراء شود.
فقط درموقع خواب‌که آنتوانت میخـواست لباس عوض‌کند و جامه خـواب در برنمایدآن‌ها چند دقیقه دورمی‌شدند.
ولی بمحض این‌که آنتوانت وارد بستر میگردید باز درب اطاق را باز میگذاشتندکه او را مشاهده‌کنند.
معلوم است‌که این‌زندگی چقـدر دشوارمی‌شود وچگونه اعصاب‌کسانی‌راکه گرفتارآن‌می‌کردند تحت‌فشار قرار میدهد.
زیرا خانواده سلطنتی فرانسه حتی یکساعت نمی‌توانستندکه تنها باشندو بخودبپردازند.
آنتوانت به مناسبت حساسیت خیلی از این وضع ناراحت بود.
امالوئی شانزدهم مثل این‌که هیچ احساس‌ناراحتی نمی‌کرد ودر حضور نگهبانان غذا میخورد ولباسی می پوشید وبلیارد بازی مینمودیاکتاب میخواند.
یکی ازکتابهاکه درآن‌موقع‌مورد علاقه‌لوئی شانزدهم قرارگرفت‌سرگذشت چارلزاول پادشاه انگلستان بودکه درقرن‌هفدهم‌میلادی‌انگلیسی‌هاسرش‌را درسیاستگاه‌ازبدن جدا کردند

لوئی شانزدهم وماری آنتوانت می توانستند که تحت نظر نگهبانان در باغ گردش کنند اما چون از خیابان دیده می شدند ومردم نسبت بآنها اهانت میکردند هرگز از کاخ بیرون نمیرفتند

شاید علت این که لوئی شانزدهم درحضور نگهبانان خودرا ناراحت نمیدید این بود که قراولان نسبت باو بهتر ازآنتوانت رفتار میکردند.

زیرا لوئی شانزدهم را فرانسوی وخودی میدانستند در صورتی که آنتوانت بنظر نگهبانان یك خارجی بود

آنها تصور می نمودند که اگر آنتوانت محرك لوئی شانزدهم نمی شد او ازپاریس فرار نمیکرد و اصلا وقایعی که منجر بانقلاب گردد پیش نمیآمد

حدس نگهبانان صحیح بود وهرگاه آنتوانت روزوشب لوئی را اغواء نمیکرد وی بعضی از احکام را صادر نمینمود واز پاریس نمیگریخت

چندی که ازبازگشت لوئی شانزدهم به پاریس گذشت مثل این بود کـه اوضاع آرام شده وواقعه‌ای دیگر اتفاق نخواهد افتاد

اما احزاب دست چپ و بخصوص حزب (ژاکوبن) خواست از موقع وعدم محبوبیت لوئی شانزدهم استفاده کند وموجبات سرنگونی اوو رژیم حکومت فرانسه رافراهم نماید ودرفرانسه رژیم جمهوری‌را بوجودبیاورد

عده‌ای اززعمای حزب (ژاکوبن) برای این منظور شروع به فعالیت کردند واعلامیه‌ای ازطرف حزب مزبورو چند دسته سیاسی دست چپ، امضاء شدایـن براین که فـرانسویها در میدان (شان‌دومارس) درپاریس اجتماع کنند ودر (محراب وطن) درخواست نمایند که رژیم سلطنتی از بین برود ورژیم جمهوری جای آنرا بگیرد

روزهفدهم ماه‌ژوئیه قریب دوهزارنفر درمیدان(شان دومارس) جمع شدند وپس ازاین که چند نفر ازناطقین دست چپ برای آنها نطق کردند ومردم‌را آماده نمودند گفتند که بایدبه هیئت اجتماع به مجلس ملی رفت وازمجلس‌در خواست نمود که خاتمه‌رژیم سلطنت وآغازرژیم جمهوری‌را اعلام نماید

مجلس به محض اطلاع از این‌واقعه حکومت نظامی را اعلام کردو گاردملی موظف شدکه تظاهر کنندگان را متفرق نماید

وقتی گاردملی درمیدان شان‌دو مارس حضور یـافت تظاهر کنندگان بطرف سربازان سنك انداختندو چندتن از آنهارا مجروح کردند

سربازان گارد ملی بطرف مردم شلیك نمودنـدودر حدود دوازده نفر ازآنها بزمین افتادنـد و بقیه فرارکردند

این اقدام جدی ازطرف گاردملی، نشان داد که‌رژیم سلطنتی در فرانسه قوی است‌واحزاب‌دست چپ مجبورشدند که درجای خود بنشینند

با این که احزاب‌چپ‌سکوت اختیار کردندطرفداران رژیم سلطنتی متوجه گردیدند که این مقدمه ممکن است که‌منتهی به‌وقایع بزرك‌شود ولذا باشگاهـی بنام باشگاه (فویان) تشکیل دادند وهمه کسانی که طرفـدار حکومت سلطنتی مشروطه بودند عضویت این باشگاه راپذیرفتند ودرصدد بر آمدند که بدربار نزدیك‌شوند

در بین اعضای این باشگاه سه نفر از لیدر ها بنام بارناو- آلکساندر دولامت - دوپور - با دربار مربوط گردیدند ودربین آنها بارناو بیش از دوتن دیگر برای طرفداری از رژیم سلطنتی ابراز حمیت میکرد

بارناو، بعدازاین که یك‌مرتبه در کاخ تویلری آنتوانت‌را ملاقات کرداز بدبختی‌اومکدر شد وزیبائی ملکه فرانسه در او اثر نمود وخواست که به کمك‌وی برود

بارناو درآن‌موقع خیلی نفوذ داشت‌وآنتوانت‌هم فهمیدکه می‌تواند ازنفوذ او استفاده کنداما خصومت غریزی‌آنتوانت نسبت باصول دموکراسی ، سبب گردید که بجای‌استفاده ازبارناو ، برای تحکیم‌اساس مشروطیت آنتوانت درصدد برآمدکه ازآن‌نفوذ، جهت از بین‌بردن قانون اساسی‌و مشروطیت‌استفاده نمایدومی گفت‌این‌قانون اساسی فقط بیك‌طریق‌سلطنت فرانسه‌را نگاه‌میدارد وآنهم مانند طناب داراست که یك‌مصلوب‌را نگاه‌بدارد

آنتوانت دید که وی هرگز نمیتواند خودرا راضی کند که قدرت او محدود شود ویك‌مشت رجاله بنام این که ملت‌هستند بتوانند نسبت به تصمیمات او اظهار نظرکنند.

آنتوانت ایمان‌داشت که طبیعت‌اورا برای‌فرماندهی ودیگران را برای فرمان برداری‌آفریده است .

واگر بطور موقت ، دیگران ازفرمان‌برداری‌دست برداشته ،سر طغیان افراشته اند به‌منزلهٔ مرض جامعه است .

همانطوری‌که دریك بدن زنده‌که بایدپیوسته‌سالم باشد ، گاهی مرض بروز میکند وسلامتی را مختل می‌نماید ملت فرانسه هم دوچار بیماری‌شده است.

ولی همانگونه‌که‌دربدن بالاخره حکم‌طبیعت‌اجراء خواهدشد وسلامتی بازخواهدگشت‌درفرانسه نیز مرض‌اجتماعی‌از بین خواهدرفت وبه‌حکم‌طبیعت قدرت‌سلطنت‌فرانسه اعاده‌خواهدشد.

آنتوانت برای‌این‌که وکلای‌مجلس‌ملی‌را بفریبدباآنها روی‌خوش نشان میدادو بخصوص‌نسبت به (بارناو) ابراز محبت میکرد .

آنتوانت در اولین‌مرتبه‌که(بارناو) را ملاقات کردمانند‌اولین ملاقات‌او، بامیرابو ، در گذشته ، فهمیدکه مختصات زنانگی اودر(بارناو) اثرکرده‌است.

آنتوانت مانند هرزن‌می‌فهمید که وقتی‌یك مردو زن‌با یکدیگر کارمیکنند ، اگر زن‌بتواندمرد راتحت‌تاثیر انائیت خود قرار بدهد ، مرد محکوم خواهدگردیدولو‌نسبت باوسمتی برترداشته باشد.

ملکه فرانسه با این که‌در صدد فریفتن (بارناو) ودیگران برآمد، نمیتوانست باوودیگران‌اعتماد داشته باشد .

آنها بقدری باسلطنت فرانسه‌مخالفت کرده‌بودند که آنتوانت تظاهرات دوستی آنان را تو خالی می‌دانست .

ملکه فرانسه ، قطع‌نظراز بی‌اعتمادی‌بقول و فعل وکلای مجلس ملی ،وقتی‌حرف‌های‌آنان را موردمطالعه قرارمیداد ، چنین استنباط میکرد که بدون اساس‌است .

آنهامی‌گفتندکه سلامت خانواده سلطنتی فرانسه ، و تجدیدقدرت آنها باید از داخل کشور سرچشمه بگیرد.

آنتوانت این حرف‌را قابل‌قبول بشمار نمیآورد.

زیرامیدیدکه‌درفرانسه ارتش‌وجودندارد.

بجای ارتش درکشور فرانسه ، یك مشت سرباز بنام (گاردملی) بوجود آورده بودند که نه‌تعلیمات‌نظامی قابل ملاحظه داشتند و نه از شمائر نظامی برخوردار بودند .

این سربازها هیچ منبع قدرت جز مجلس ملی،نمی‌شناختند و حاضر نبودند که سلطنت‌فرانسه را منشاء زمامداری وقدرت‌بدانندوبطورحتم، برای‌سلطنت‌فرانسه، دارای ارزش نمی‌باشند.

ملکه فرانسه میدیدکه بعدازمراجعت اواز(وارن) بقیه‌اصیل‌زادگان‌ونجباءکه درفرانسه بودند از بیم ، جلای وطن‌کردندو گریختند .

روحانیون هم نفوذی‌نداشتند که بتوانند در قبال رجاله، سلطنت‌را حفظ‌کنند.

نه،... دیگر در فرانسه قدرت وصنف ، وطبقه ای نیست‌که بتواند پشتیبان سلطنت باشدو

قدرت آنتوانت‌را اعاده کند .
پس باید قدرت را در خارج از مرز های فرانسه جستجو کرد .
باید دول دیگر له سلطنت فرانسه قیام‌کنند ...
هرگاه سلاطین اروپا ، باتفاق ، به نفع‌سلطنت فرانسه قیام نمایند بطورحتم قدرت پادشاهی آنتوانت اعاده خواهدشد.
آنتوانت آیا در آن ایام خواهان جنك‌وحمله‌دول دیگر به‌فرانسه بودیانه؟
گروهی‌ازمورخین‌میگویند آری‌ودسته‌ای میگویندنه‌ما که در این تاریخ ، نص اسناد را مورد توجه قرار میدهیم ودرمسائل‌قطعی، فقط متکی به‌اسنادتاریخی هستیم می‌توانیم‌بگوئیم‌که‌درآن‌روزها آنتوانت خواهان حمله‌دول دیگر به‌فرانسه‌نبود.
نامه‌ای‌که‌آنتوانت به برادرش‌لئوپولد امپراطور اطریش نوشته، به عقیده ما، دلیلی‌موثر ، برای‌اثبات‌این نظراست .
آنتوانت دراین‌نامه که متن آن موجود است‌چنین می‌گوید :
(من میدانم‌که‌در حال‌حاضردول‌اروپا خواهان‌جنك نیستند وخودنیزمیل‌به‌خون‌ریزی‌ندارم)
(گرچه‌آنها (یعنی‌فرانسویها)خیلی‌مرا آزرده‌اندو من‌هرگزتحقیرها وناسزاهای‌آنهارافراموش نخواهم‌کرد ولی‌درگوشه وکنارکشورزن‌هاومردهائی‌هستند که گناه ندارند وبخاطر آنها ،من‌میل ندارم که خون فرانسویها ریخته شود)
آنتوانت بموجب این‌نوشته خواهان‌آن‌نبود کـــه دولت‌هـای دیگر به‌فرانسه حمله‌کنند.
وی‌میاندیشید که هرگاه دولت های اروپا،فرانسه‌را فقط در مضیقه‌سیاسی وروحی قراربدهند، درفرانسه ، قدرت سلطنت‌تجدیدخواهدگردید.
ولی مشروط براین که اقدام سیاسی‌واخلاقی‌آنها دسته‌جمعی باشد.
آنتوانت از برادرش درخواست‌کرد که‌به‌فوریت مجمعی ازسران دول اروپا تشکیل بدهد و درآن مجمع قطع‌نامه‌ای رابه‌تصویب برساندکه‌طبق آن، همهٔ دول ،اقدام انقلابیون فرانسه‌رادر کاهش‌قدرت‌سلطنت، درفرانسه تقبیح‌کنند .
لئوپولد امپراطوراطریش و برادر آنتوانت دیرجنبـید و حاضر نبود که طبق درخواست خواهـر عمل کند .
ولی وزرای‌او که‌بشدت بافرانسه‌مخالف بودنداورا وادارکردند که‌با پادشاه پروس راجع‌به انقلابیون‌فرانسه مذاکره‌کند تابه‌نفع پادشاه فرانسه ، اقدامـات سیاسی انجام‌بگیرد .
پادشاه پروس که در مسئله فرانسه ذی‌نفع نبود پیشنهاد امپراطور اطریش‌را ازیك‌گوش می‌شنیدو ازگوش دیگربدر میکرد.
عاقبت هم وقتی خواست علیه فـرانسه اقدامی بکند اقدام خود را معلق به‌تصمیم‌دسته جمعی دول اروپا کرد .
باین ترتیب که‌روز۲۷ اوت ، قطع نامه ای از طرف سلاطین‌اطریش‌وپروس منتشر شدکه این مضمون را داشت :
(امپراطوراطریش‌وپادشاه پروس، بعد از مشاوره راجع‌باوضاعی‌که‌درفرانسه بوجود آمده ، بدین وسیله اشعارمیدارند که اقدامات‌انقلابیون‌فرانسه را درخور نکوهش‌میدانند و عقیده‌دارند که هرنوع‌اقدام علیه انقلابیون‌فرانسه،باید طبق موافقت دسته جمعی دول‌معظم اروپابه‌عمل‌بیاید)
این‌قطع‌نامه، بطوری‌که ازفحوای آن می‌فهمیم ، اقدام نظامی‌علیه‌فرانسه راتقریبا معلق‌بر محـال‌کرد .
گرچه درسنوات‌بعد، سلاطین‌اروپا، علیه فرانسه‌قیام کردندولی درآن‌موقع‌این‌قطع‌نامه نشان‌داد که‌اطریش وپروس میل‌ندارندکه به‌فرانسه قشون‌بکشند .

بعد درفرانسه اوضاع، از نظر منافع خانواده‌سلطنتی بهتر شد .
(بارناو) که تصمیم گرفته بود خدمتی بزرك به آنتوانت بکند بقدری تلاش کرد تا این که مجلس‌ملی فرانسه ، رای خودرا مبنی برعزل لوئی شانزدهم پس گرفت
درحالی که لوئی‌شانزدهم، طبق رای جدیدمجلس‌ملی، پادشاه‌شد آن‌مجلس،درصدد اصلاح قانون اساسی برآمدوآن‌را بطرزی که مجلس،درقبال لوئی شانزدهم، اختیاراتی بیشتر داشته باشدتنقیح کرد .
بعدمتن‌اصلاح‌شده‌را به‌لوئی‌شانزدهم ارائه دادندکه امضاء کند .
لوئی بعنوان‌لزوم مطالعه قانون‌اساسی، برای‌امضاء مهلت‌خواست .
(بارناو) بآنتوانت گفت درخواست‌مهلت ازطرف شوهرشما ، یك‌عمل زیان‌بخش‌میباشد.
زیرا اگرشوهر شما امیدواراست که مجلس حاضر شود نظریه‌های اصلاحی او را در قانون اساسی بپذیرد انتظاری بیهوده‌می‌کشد .
زیرا مجلس‌ملی‌این‌قانون‌را دیگر تغییر نخواهد داد .
خواستن مهلت‌ازطرف شوهر شما جزاینکه وکلای مجلس‌را عصبی کند و بازملت‌را بحرکت و جنب و جوش درآورد اثری‌دیگر نخواهد داشت .
این‌است‌کـه من تقاضا میکنم نفوذ خـودرا بکاراندازیدکه شوهر شما فوری این قانـون را تصویب و امضاء نماید.
لوئی شانزدهم وقتی‌مواد جدیـد قانون اساسی‌را دیدآه ازنهادش برآمد زیرامشاهده کرد تمام‌اختیاراتی که درگذشته، برای اودرنظر گرفته بودند درمتن جدید ازبین رفته است .
معهذا براثر اصـرار (بارناو) روز چهـاردهم ماه سپتامبر، قانون‌اساسی‌را امضاءکرد ونسبت بمشروطیت، سوگند وفاداری یاد نمود .
امضای قانون‌اساسی‌وسوگند وفاداری‌شاه، درملت بسیارحسن‌اثربخشیدومردم تصور کردندکه عصرسعادت شروع شده وجشنی باشکوه اقامه نمودند و مردوزن در خیابانهای پاریس‌رقصیدند .
دوروزبعد شاه‌وملکه به(اوپرا)رفتند ودرتمام‌طول خط سیر، مردم برای آنهـا هلهله‌کردند، و فریادهای زنده‌باد شاه، زنده‌باد ملکه، در فضا پیچید همان شب ده بالون از طرف مردم بهوا فرستاده‌شد وآتش‌بازی نمودند.
بعداز این‌جشن، طرزرفتار مجلس‌ملی و احـزاب، نسبت بخانواده سلطنتی عوض‌شد، یعنی‌دیگر مثل‌گذشته ، نسبت بپادشاه‌و ملکه فرانسه سخت‌گیری نمیگردید
گرچه نگهبانان نظامی، کمافی‌السابق دراطراف و خودکاخ تویلری بودند امانگهبـانان راهروو اطاقها برداشتند وآنتوانت بعداز چند ماه توانست بدون حضور نگهبانان بخوابد .
مقررات مربوط‌به ورود اشخاص بکاخ تویلری نیز برای خویشاوندان‌خـانواده سلطنتی وخدمه لغوشد و هرکس جزو اقرباء وخدمه بودبدون جواز ، وارد کاخ میگردید
وچون همه‌شاهزادگان خودرا از منسوبین خانواده سلطنتی میدانستند و هرکس که واردکاخ میگردید میگفت که‌از خدمه شاه‌است، جوازورود ، درعمل‌لغو گردید
آنتوانت باوجود تسهیلات مزبورکسل بود زیرااز (فرسن)خبرنداشت
گاهی طوری ازدوری‌عاشق بی‌تاب‌میشدکه‌درحضور خانم‌هاکه‌درخدمت اوبودندبی‌اراده میگفت کجائی‌ای‌مایه‌امید قلب‌من... کجائی که‌من‌دیگر صدای‌ترانمی‌شنوم‌و بوی‌تورا استشمام نمینمایم
اوه... آیاممکن است باردیگر ترا ببینم؟.. آیاممکن است برق‌چشم‌های دلفریب‌تورامشاهده‌کنم؟ آیامی‌توانم یکمرتبه‌دیگر تورا آنقدردرآغوش خودبفشارم‌که‌وارد سینه‌و قلب خویش‌کنم .
یکروزکه آنتوانت، بی‌اختیار، ازدوری‌عاشق‌خود،این‌گونه حرف‌ها میزدیکی ازخانم‌ها پرروئی کرد وگفت خانم، این‌کیست‌که شمادر فراق او این‌قدر انـدوهگین هستید ؟
آنتوانت‌گفت من بیادیکی ازعمه‌هـا افتاده‌ام

آنتوانت دختران‌سالخورده‌لوئی پانزدهم راکه گفتیم از فرانسه رفته بودند به‌عنوان‌عمه میخواند زیرا لوئی شانزدهم آنهارا عمه،خطاب میکردو آنتوانت هم به‌تقلید شوهر،آنهارا عمه‌خود فرض می نمود

ولی خانم هائی که آن‌روز حضور داشتند میدانستند که‌آنتوانت دروغ میگوید و دوری از دخترهای پیرلوئی پانزدهم،که درسنوات اول‌زناشوئی اوبالوئی شانزدهم، آنهمه‌وی راآزردند، آنتوانت‌را بی‌تاب نکرده بلکه‌فراق عاشق‌او(فرسن) قلب‌ملکه فرانسه راداغدار کرده است

دوماه‌بودکه آنتوانت هیچ‌خبر ازفرسن نداشت و نمیدانست کجاست (فرسن)هم‌ازبیم‌آنکه برای‌آنتوانت‌تولیدخطر کندنامه باو نمی‌نوشت وجای‌خود رااطلاع نمیداد .

آنتوانت‌پس ازاینکه دریافت نمیتواند بیشتر صبرکند نامه‌ای به‌آقای (استرهازی) حکمران (والانسین) که‌میدانست ازدوستان‌صمیمی (فرسن) میباشدنوشت‌ودوحلقه‌طلا،ومرصع ودرهم‌برای‌او فرستادو خواهش‌کرد که حلقه‌های مزبور رابه (فرسن) برساند .

روی‌حلقه‌های مزبوراین عبارت را حك‌کرده بودند (همیشه‌باتوو درو‌جود تو)

نامه آنتوانت خطاب بحکمران (والانسین) این مضمون راداشت :

این‌حلقه‌ها راباو برسانید واز قول‌من باو بگوئید که‌من قبل‌ازارسال حلقه‌ها ،چندبار آنهارا بوسیده‌ام .

باو بگوئید من نمیدانم‌وی‌در کجاست وبچه کارمشغول‌است‌و این‌بی‌اطلاعی طوری‌مرا مشوش‌کرده که نمی توانم یکروزآرام‌بگیرم .زیرا بی‌خبری‌از کسانیکه درقلب انسان‌جادارند یك‌شکنجه میباشد.

درآخر ماه‌سپتامبر ،ازطرف (فرسن) نامه‌ای به آنتوانت رسیدو درآن ،مردعاشق ،بشارت میداد که‌سالم است وبیکار نیست .

فرسن درنامه خودمی‌گفت :(شما خیال‌کرده‌اید که من‌در این‌مدت دست‌روی دست‌گذاشته بودم در صورتی که‌یکروز ازفعالیت برای‌نجات شما،غفلت نکردم من‌بعد ازاین که دیدم لئوپولد دوم برادر بزرگوار شما و امپراطور اطریش حاضر نیست بفرانسه حمله‌ور شود ، بپادشاه متبوع خود گوستاو سوم(پادشاه سوئد- نویسنده کتاب) مراجعه کردم واورا متقاعد نمودم‌که برای‌نجات شماو پادشاه بکشور فرانسه حمله‌ور شود .)

(پادشاه سوئدبعد ازقبول نقشه‌من بادول اسپانیا و روسیه مذاکره‌کرد ونیزبا دولت انگلستان مذاکره‌نمود نتیجه مذاکرات مزبور این‌شدکه‌دول‌اسپانیا و روسیه موافقت‌کردند بفرانسه حمله‌ور شوندو دولت انگلستان موافقت نمودبی‌طرف بماند.)

(هم اکنون مشغول اعزام نماینده‌ای بانگلستان‌هستم تا برای هزینه های ضروری از آن دولت تحصیل قرضه کنم وخود من‌عنقریب به اطریش‌خواهم‌رفت‌و ازلئوپولد دوم برادرشمادرخواست خواهم‌کرد موافقت‌کند گوستاو سوم ، پادشاه سوئد با نیروی دریائی وارد بندر (اوستاند) شودودرآنجا برای‌ارتش‌خودآذوقه‌فراهم‌نماید)

(نقشه ما برای حمله بفرانسه‌باختصار ازاین‌قراراست :گوستاوسوم با یك ارتش بوسیله‌نیروی دریائی وارد بندر(اوستاند) خواهد شد وپس ازتهیه آذوقه، ارتش را سوارکشتی هاخواهدکرد و درساحل نورماندی درخاك فرانسه پیاده‌خواهد شد . ارتش گوستاوسوم ، متشکل‌ازشانزده هزار سرباز سوئدی‌وهشت هزار سرباز روسی است وسربازان اخیر را دولت روسیه در اختیار پادشاه متبوع من میگذارد)

(درهمان روزکه‌گوستاوسوم ازراه دریا ، خود را به نورماندی‌خواهد رسانید ودرفرانسه‌پیاده خواهدشد یك‌لشکرسویسی‌باایالت‌فرانسوی(فرانتس- کونته)حمله‌ور خواهدگردید وباز درهمان‌روز دولت‌اسپانیا،با بیست هزار سربازازمرزفرانسه خواهدگذشت وایالات جنوبی‌فرانسه راموردحمله قرارخواهد داد.)

اما نقشه فرسن برای حمله بفرانسه ، که تقریبا به صورت قطعی باطلاع آنتوانت رسید مانند فروش پوست خرس، قبل از شکار خرس بود .

زیرا وقتی (فرسن) باطریش رفت تا این که ازامپراطوراجازه بگیرد که قوای پادشاه سوئد (اوستاند) را پایگاه نظامی خود کنند واز آنجا به فرانسه بروند، امپراطور اطریش دفع الوقت کرد.

امپراطور اطریش بی‌میل نبود بکمك خواهر برود و بخصوص بی‌میل نبود که ببهانه حمایت از سلطنت فرانسه ایالات شرقی فرانسه را تصرف نماید ولی نمیخواست که پای گوستاوسوم پادشاه سوئد به فرانسه باز شود

امپراطور اطریش خودرا برجسته ترین سلاطین اروپامیدانست و شرکت در اتحادی را که گوستاوسوم درراس آن قرار گرفته مادون شان خود میدانست

مضاف براین که نمیخواست یك پادشاه کوچك شمال اروپا با ارتش خود تمام یا قسمتی ازخاك فرانسه‌را تصرف نماید وچنین میاندیشید که اگرمقرر شود فرانسه به تصرف دیگری درآید ، او، بیش از همه، برای مالکیت فرانسه استحقاق دارد

دولت انگلستان هم با دادن قرضه موافقت نکردو فقط بطورمبهم گفت که حاضر است بیطرف بماند

پادشاه اسپانیا هم گرچه وعده داد به فرانسه حمله‌ور شود اما نمیدانست که نفع او در این کار چیست ورضایت نمیداد فقط به عشق مساعدت به لوئی شانزدهم ، قشون کشی نماید وهزینه سنگین جنك را متحمل شود

واما کاترین ملکه روسیه طوری براثر جنك با ترك ها گرفتاری داشت که به جنك دیگر نمیرسید

خبر سوگند خوردن لوئی شانزدهم برای وفاداری به مشروطیت هنگامی به فرسن رسید که وی در اطریش مشغول اقدامات خود (که به نتیجه نرسید) بود

وقتی مراجعت کرد نامه‌ای برای آنتوانت نوشت و چنین گفت :

(من از اقدام شما حیرت میکنم زیرا این اقدام نشان میدهد که شما میخواهید بکلی خودرا تسلیم انقلابیون فرانسه بکنید واز حقوق و مزایای سلطنتی چشم بپوشید اگراین طوراست که من حرفی ندارم ولی اگراین طور نیست بایددر فکر چاره بود)

آنتوانت جواب داد که وی بهیچوجه قصد ندارد خود را مطیع انقلابیون فرانسه بکند ولی راه چاره‌را نمی‌بیند وشاه اقدامی نمیکند .

فرسن درجوابش چنین نوشت :

(خانم، چاره خواستن از اعلیحضرت شوهر تاجدار شما بدان میماند که ازدرخت خشك میوه بخواهند و شما هستید که باید سلطنت فرانسه‌را نجات بدهید.)

آنتوانت دید که فرسن درست میگوید واز شوهرش کاری ساخته نیست و او میباشد که باید اقدام کند وحمایت دول خارجی‌را جلب نمایدو بر رکود وسکوت دول دیگر فائق آید ودام‌هائی‌را که از طرف سودطلبان درراه او گسترده می‌شود بشناسد .

امامغز زنانه او که سالها در فکر عشق ودام‌پروری و انتخاب مد لباس، وآرایش سر بود چگونه می‌توانست، درآن موقع که پایه های سلطنت فرانسه میلرزید، و سیاستمداران قوی، تردید داشتند چه کنند ، راه چاره را پیدا کند .

گرچه، بعدازآن، از طرف فرسن، نقشه‌هائی باو القاء شد، ولی نقشه‌هائی که فرسن طرح میکرد، معلوم بود چه صورت داشت .

این نقشه‌ها پس ازاینکه بآنتوانت رسید، براثرروحیه ومشرب خاص آن زن، بطور کامل مطیع افکار او گردید .

آنتوانت زنی نبود که بتواند با بازیهای سیاسی بر اوضاع غلبه کند زیرا نرمی خاصی را که باید دراین بازیها دارا بود، نداشت.

آنتوانت وجهاً من الوجوه، نمیتوانست با انقلابیون کنار بیاید و بدست خود آنها، آنان را از بین ببرد.

درمغز آن زن همه چیز، تابع یك اصل می شد و آن اینکه وی، یك موجود فوق العاده است که بحکم ملکوت برسریر سلطنت فرانسه جلوس کرده وهیچ قوه بشری قادر نیست که اورا ازآن بالا پائین بیاورد.

پس ازاین که (فرسن) نقشه (کنگره مسلح) را باو القاء کرد ،این نقشه نیزمطیع آن اصل شد و نقشه کنگرهٔ مسلح ازاین قرار بود :

در تاریخی معین نمایندگان دول اروپا باید در شهر(آخن) اجتماع کنند ودرهمان موقع سربازان آنها بایددر مرزهای فرانسه متمرکز گردند.

کنگره نمایندگان دول اروپا در (آخن) بایداینموضوع را مورد بحث قرار بدهدکه تغییر رژیم حکومتی فرانسه، همه پیمانهائی راکه دولت فرانسه بادول دیگرمنعقدکرده، دوچارو ضعی بغرنج نموده ودولت هائی که با فرانسه پیمان دارند چون آن عهدنامه هارا با رژیم سابق منعقد کرده اند بخود حق میدهند که مفاد پیمانهای مزبوررا ندیده بگیرند.

قوائی هم که دول اروپا درمرزفرانسه متمرکز میکنند باید وسیله تهدیدشود تا انقلابیون فرانسه بدانند کـه مذاکرات کنگره (آخن) فقط حرف نیست و عمل هم دارد.

دولی که در(آخن) اجتماع می نمایند باستنادمتزلزل شدن پیمانها، واز بین رفتن تعادل سیـاسی اروپا، باید به انقلابیون بگویندکه آنها مکلف هستندکه لوئی شانزدهم وملکه راآزاد بگذارند که از پاریس خارج شوند و درهر نقطه که میل دارندسکونت اختیار نمایند . وهمینکه شاه وملکه ازپاریس خارج شدند و بیکی ازولایات رفتند می توانندکه ازآنجا تصمیمات خودرا بر سکنه پـاریس تحمیل نمایند زیرافورا همه افسران وسربازان سابق فرانسه ،اطراف لوئی شانزدهم مجتمع خواهندشد

بمحض این که لوئی شانزدهم درولایات قدرت خود را بازیافت تمام فرانسویهای عاقل و بی آزار به طرفداری پادشاه خود برخواهندخاست وانقلابیون هم که جان خودرادرمعرض خطرمی بینند مجبورند که مطیع شوند وبطـور حتم، خوشحال خواهندشدکه بااطاعت ، مـی تـوانند ازمجازات مصون بمانند

آنوقت لوئی شانزدهم قانون اساسی راتغییرخواهد داد و قانونی مطابق میل خود و صـلاح مملکت ،بملت فرانسه خواهد قبولانید .

آنتوانت که این نقشه رابرحسب راهنمائـی فرسن تدوین کرده بود می گفت :

دول خارجی نباید قشون خودرا واردخاك فرانسه کنند زیرااگرقوای آنها فرانسه رامـورد تهاجم قراربدهد انقلابیون ازفرط خشم ممکن است اووشوهرش رابه قتل برسـانندوهمان تهدید ارتش های خارجی،برای تنبیه انقلابیون کافی است

دیگراین که دول خارجی بایدبدون شرکت مهاجرین فرانسوی بالاخص برادران لوئی شانزدهم اقـدام کنند زیرا آنهابویژه کنت(دارتوا) برادرلوئی موردنفرت فرانسویها هستند وخشم انقلابیون را بیشتر می کنند

آنتوانت ، برحسب ظاهر،چنین می گفت ولی درمعنی طوری دیگر فکرمیکرد

اومیدانست که اگر برادران لوئی شانزدهم وسیله نجات او و شوهرش شوند ، یانجات آنها باشرکت برادران انجام بگیرد آنهـا پس از ورود بفرانسه، داعیهٔ فرماندهی خواهند داشت وکسی هم نمیتواند جلوی ادعاهای آنها رابگیرد

آنتوانت که درهر کاراستقامـت داشت ،برای اجرای این نقشه شروع به فعالیت کرد، و نامه هائی به فـرسن ،و امپراطور اطریش وملکه های اسپانیا و پرتقال وملکه روسیه نوشت .

اسپانیا وپرتقال دارای پادشاه بود ولی آنتوانت ترجیح داد به ملکه های آن دوکشور نامه بنویسد زیرا اگر به شوهران آنها می نوشت سبب حیرت می شدکه چراخودلوئی شانزدهم نامه ننوشته است

چون روزها ، بمناسبت حضور جاسوسان نمیتوانست نویسندگی کند ، شب پس از این که دیگران میخوابیدند نامه‌های خودرا بوسیله مرکب شیمیائی سفید، یـا آب لیمو برمز می نوشت یا این که رمز نامه‌هائی راکه ازخارج باو رسیده بود کشف میکرد

حتی در شب از بیم جاسوسان نمیتوانست بدون نگرانی بکارمشغول باشد زیرا اطـلاع داشت کـه انقلابیون در بین نزدیك ترین محارم او دارای جاسوس هستند.

آنتوانت ، درگذشته زنی صریح اللهجه بـود و دشمنانی که برای او پیداشد بیشتر براثر صراحت لهجهٔ وی بوجود آمدند.

وی نمیتوانست که از ابراز نظـریه باطـنی خودداری کند .

وقتی نسبت به یك نفر بدبین بود نه فقط این موضوع را باطرافیان او می گفت و بگوش وی میرسید.

بلکه درحضور آن مرد یازن طوری رفتار می کرد که وی می فهمید مورد نفرت آنتوانت قـرار گرفته است

ولی در آن موقع آن زن صریح اللهجه و شجاع ، مذبذب و دوروشد وخود راوادار نمود که بوسیله تظاهر ، احساسات باطنی را پنهان نماید.

وقتی که وکلای مجلس جدید ملی (زیرا مجلس ملی سابق موسوم به مجلس موسسان ملی منحل گردیده مجلس ملی جدیدی درروز اول اکتبر سال هزار وهفتصدو نود و یك میلادی جای آن را گرفت) نزد آنتوانت میرفتند وی نسبت به مجلس جدید وقانون اساسی و اصول مشروطیت ابراز وفاداری میکرد .

اما همین که آنها خارج می شدند روی نیمکت راحتی میافتاد و از فرط کینه وخشم برخود می پیچید و می گفت اگرمی توانستم این افراد فرومایه ودیوانه وحیوان را یك مرتبه نابود میکردم .

این روحیه ، خیلی اعصاب آنتوانت راتحت فشار قرارمیداد .

برای این که نمیتوانست احساسات واقعی خویش را بروز بدهد و نه می توانست که خشم خود را بوسیله ای فرو بنشاند .

امروز همه میدانندکه وقتی انسان مجبورشد پیوسته درخود فرو بـرودو هیچ نوع وسیله برای فرو نشانیدن آتش درونی نداشت افکاراو، مانندتیزآب ، که فلزات رااز بین می برد ، موجودیت اورا مستحیل می نماید .

آنگاه روزبروز ، بدبینی وغرور بیشتر می شود وشخص نسبت بهمه چیزوهمه کس احساس خصومت می نماید .

آنتوانت درپیرامون خودحتی یك نفر را نداشت کـه بتواند باا ودرددل کند.

ووی باحساسات او پی ببردواگر نمیتواند دردش را دوا نماید، باری ، شریك درداو باشد.

لوئی شانزدهم شوهر آنتوانت طوری میزیست کـه پنداری کشور فرانسه و انقلاب اصـلا باو مربوط نیست .

از لوئی شانزدهم گذشته، دیگران یاجاسوس بودند یابیطرف وبدون علاقه

صمیمی ترین خدمه ومحارم آنتوانت ، قصدی غیراز این نداشتند که گلیم خودرااز آب بکشند.

آنها چنین میاندیشیدند که آنتوانت در روز های قدرت و شوکت بآنها اعتناء نکرده و اینك که اقبال از اوروبرگردانیده باید بابدبختی خود بسازدو نبایدامیدوار بهمدردی ازطرف دیگران باشد.

ازاین گذشته، همهٔ اطرافیان آنتوانت ، کم یا بیش ، چنین فکر میکردند که آنتوانت شاهزاده خانمی است بزرگوار ، دارای یك خانوادهٔ کهن سال که برسراسر مرکز اروپاحکومت می کنندو بفرض این که درفرانسه اقبال باا ویار نباشد می تواند باطریش برودو بقیه عمر براحتی زندگی کند .

آنها فکرمی کردندهرگز برای آنتوانت وضعی پیش نمی آید که قابل علاج نباشد .

بفرض اینکه تاج سلطنت رااز دست بدهدخویشاوندان اودر اطریش آنقدر ثروت دارند که هرگاه یکی ازده‌ها تیول خود را به آنتوانت ببخشند ، او،و فرزندانش با سعادت زندگی خواهندکرد.

هرکس که‌میخواست نسبت به‌آنتوانت همدردباشد یادش می‌آمدکه شخصی‌چون او نیاز به‌کمك ندارد .

در خاطر هرکس این فکر پدیدارمی‌شدکه (برویم‌و فکرخودمان رابکنیم وآنتوانت‌احتیاج به‌ماندارد) .

ماری آنتوانت گاهی که‌بسیارخود رابدبخت‌میدید فرزندش ، ولیعهد فرانسه را دربرمیگرفت وبیاد عاشق خویش (فرسن)که‌در بروکسل ، روز و شب‌تلاش می‌نمود میافتاد.

بااین‌که سلاطین‌و ملکه های اروپا حاضر نبودند که به لوئی شانزدهم‌و آنتوانت کمك‌کنند (فرسن) ازپا نمی‌نشست .

عشق‌آنتوانت درقبال‌مشکلات اورا روئین‌تن کرده بودو اگرده مرتبه جواب منفی می‌شنید باز همان‌در راکــه جواب‌مزبور ازآنجا خارج شده بود میکوبید .

سلاطین وملکه‌های اروپاازبدبختی‌لوئی‌شانزدهم‌و آنتوانت، راضی‌یا خرسندبودند .

آنها خوب احساس میکردندکه در کشوری مانند فرانسه‌وقتی رژیم سلطنتی از بین رفت ، همه چیز ازبین میرود .

تمام موفقیت ها و پیروزیهائی که فرانسه بدست آورد، در سایه رژیم سلطنتی بود زیرا فرانسویهابمناسبت روحیه انفرادی‌خاص خود جز تحت‌اداره حکومت سلطنتی نمیتوانستندکاری‌موثر انجام بدهند .

رژیم سلطنتی فرانسه‌از دوقرن باین‌طرف درقاره‌اروپا فرمانفرمائی‌میکرد و تصمیمات خودرا بهمه حتی به‌انگلستان‌که برخود میبالید ، یك جزیزه است، تحمیل می‌نمود .

در اروپا هیچ دولت جز با موافقت دولت‌فرانسه نمیتوانست قدمی بزرك‌بردارد .

هر پادشاه که بادیگری‌می‌جنگیدمجبوربود موافقت فرانسه‌راجلب‌کند .

هر امپراطور که‌میخواست‌قسمتی‌ازخاك سایرین راقبضه نماید ، ناگزیر، میباید از فرانسه‌اجازه بگیرد .

درهرمیدان جنك‌که قشون فرانسه ، پیکار میکرد موفقیت‌حتمی بافرانسه‌بود.

صنایع‌هیچ‌یك‌ازدول بپای‌صنایع‌فرانسه نمیرسیدوسرداران خشکی وملوانان هیچیك ازکشورهای اروپا نمیتوانستند با سرداران وملوانان فرانسوی‌هماوردباشند.

دوقرن فرانسه ، مستقیم‌یا غیرمستقیم ، فرمانروای اروپا بودوسلاطین آن‌قاره‌راوامیداشت که مقابلش سر تعظیم‌فرودبیاورند .

این بود که‌سلاطین‌وملکه‌های اروپاوقتی دیدید که پایه‌های‌رژیم سلطنتی فرانسه عنقریب‌فرو میریزد رضایت خاطرحاصل کردند یاخوشوقت شدند.

آنهاخویش‌راچون بردگانی‌میدیدند که‌مشاهده میکنند ، ارباب آنهاعنقریب زندگی‌را بدرود می‌گوید و آنان آزاد خواهند شد وخواهند توانست که‌بقیه عمرهرجاکه می‌خواهند وهر طورکه مایلند زندگی‌کنند .

حتی امپراطوری روسیه،از قدرت‌فرانسه ایمن‌نبود وسلاطین‌فرانسه هرموقع‌که میل داشتندیکی ازبزرگترین ایالات روسیه‌راکه لهستان باشد بتصرف درمی‌آوردند، وسلاطین دست‌نشانده رابرتخت سلطنت لهستان می نشانیدند.

بارها امپراطورهاو سلاطین اروپادرصددبرآمدند که‌قدرت سلاطین‌فرانسه را ازبین ببرند ، ولی‌هر دفعه‌مانندکسی‌که بخواهد بوسیله ضربات سر و شانه، یك دیوارسنگــی سطبر رافرو بریزد، متالم و مجروح و مایوس، عقب نشستند .

حتی در دوره سلطنت لوئی شانزدهم که مورخین اوراسست ترین و نالایــق ترین سلاطیــن فرانسه میدانند ارتش، ونیروی‌دریائی‌فرانسه، بر اروپا فرمانروائی می کرد ودولت انگلستان در دورترین نقاط هندوستان از فرانسه ایمن‌نبود و ناخدایان‌فرانسوی هرکشتی انگلیسی راکه دردریا میدیدند بقعردریا میفرستادند.

رژیم سلطنتی فرانسه در نظر سلاطین و ملکه‌های اروپا یك نوع اژدهای هفت سر جلوه میکرد که هر دفعه یکی از سرهای آن را قطع مینمایند، بی‌درنك آن‌سر، سبز میشود و اژدها باقوتی جدید دیگران را می‌بلعد.

این بود که وقتی دریافتند که بزودی رژیم سلطنتی فرانسه از بین میرود وهرج ومرج وفقر و کسادی جای آن را می گیرد احساس نمودند که بعد از آن خواهند توانست نفسی بآسودگی بکشند.

و برای این که مبادا مساعدت آنها جان تازه در کالبد مزبور بدمد بیطرفی اختیار کردند.

حتی لئوپولد، امپراطور اطریش و برادر آنتوانت، براثر اصرار (مترنیخ) رجل سیاسی معروف، تغییر عزم داد و حاضر نشد که بپادشاه فرانسه و خواهرش کمك نماید

مترنیخ بامپراطور اطریش می گفت:

بعد از دو قرن اینك برای اولین مرتبه فرصتی بدست آمده که امپراطوری اطریش از شر خصم دیرین خود فرانسه نجات پیدا کند.

در این دویست سال امپراطوری اطریش بمناسبت بیمی که از فرانسه داشت میکوشید بوسیله دادن دختر به سلاطین فرانسه خصومت آنها را خنثی کند.

ولی آنها دختران سلاطین اطریش را بزوجیت میگرفتند و بازدر امور سیاسی مخالف با امپراطوری اطریش بودند.

هرزمان که اطریش خواست یك گام بردارد شبح مخوف فرانسه را مقابل خود دید و مجبور شد که صرف نظر کند.

ولی اگر رژیم سلطنتی از بین برود و حکومت جمهوری جای آن را در فرانسه بگیرد نه فقط اطریش در آینده از فرانسه بیم نخواهد داشت بلکه می تواند آن را یکلقمه خود بکند.

زیرا انقلابیون فرانسه که یکی از دیگری عوامفریب تر و منفی باف ترهستند، طوری بجان هم خواهند افتاد و آنچنان ارتش و ملت را ضعیف خواهند کرد که فرانسه توانائی استقامت را در قبال اطریش از دست میدهد

آنتوانت از سستی برادر در شگفت شد و علت را جویا گردید برادر که نمیتوانست نظر باطنی خود را بگوید مغالطه کرد و گفت هرگاه اطریش بکمك پادشاه فرانسه بشتابد هلاند که امروز تحت قیمومت اطریش است سر بلند خواهد نمود و خواهد شورید.

این عذر قابل قبول نبود زیرا هلاند نه میخواست شورش کند و نه وسیله این کار را داشت و بفرض اینکه می‌شورید دوهنك اطریش برای از بین بردن شورش هلاند کفایت میکرد.

در آن روز هم مانند امروز هلاندیها مردمی صلح طلب و بازرگان بودند و فقط می‌خواستند که در اروپا صلح برقرار باشد که بتوانند براحتی و آزادی باآسیا و شرق اقصی تجارت نمایند.

از طرف دیگر مهاجرین (اصیلزادگان و اشراف فرانسوی که از بیم فرار کرده، از کشور خارج شده بودند) علیه آنتوانت اقدام نمودند.

آنها می‌دانستند که نباید علیه لوئی شانزدهم قیام کنند.

برای این که لوئی شانزدهم اراده نداشت که کاری بکند.

مهاجرین اطلاع داشتند که لوئی شانزدهم در دست زوجه خود جز یك آلت بدون اراده نیست و اوست که در عوض شوهر تصمیم می گیرد.

مخالفتی که مهاجرین باآنتوانت داشتند از این جهت بود که می گفتند چرا مشارالیها حاضر شده با انقلابیون کنار بیاید و برای چه بآنها روی خوش نشان میدهد.

مهاجرین در شهر (کوبلانتز) یك حکومت موقتی بنام حکومت فرانسه تشکیل داده کنت دوپروِنس را رئیس حکومت مزبور کرده (کالون) را نخست وزیر نموده بودند.

مهاجرین نه وطن را می شناختند و نه علاقه‌ای برژیم سلطنتی فرانسه داشتند.

هدف آن‌ها این بود که بفرانسه برگردند واملاك خودرا تصاحب نمایند و ازدرآمد املاك خویش مستفید شوند.

اگر این عده درگذشته ازسلطنت فرانسه طرفداری میکردند بدانجهت بود که نفع خودرا در این کارمیدیدند وفکر می‌نمودند که درسایه رژیم سلطنتی فرانسه خواهند توانست مزایای شغلی و املاك خودرا حفظ کنند .

وقتی شنیدند که آنتوانت با انقلابیون کنار آمده خشم بر آنهامستولی شد و بیست‌هزار تن از آنان در شهر (کوبلانتز) حکومت‌موقتی‌را تشکیل دادند .

حکومت فرانسه وبقول مهاجرین (حکومت فرانسه‌آزاد) بمحض این که تشکیل گردید بادول اروپا وارد مذاکره شدکه آنهارا تحریص بحمله به‌خاك فرانسه‌نماید .

آنها میدانستند که‌هرگاه‌دول خارجی بفرانسه حمله‌ور شوند انقلابیون فرانسوی‌ممکن‌است از خانواده‌سلطنتی انتقام بکشند ولوئی شانزدهم وزنش رابقتل‌برسانند .

ولی چون‌منظور آنها وصول‌باملاك‌و برخورداری از ضیاع وعقار بود برای جان‌لوئی وزن او قائل‌به بها نمی‌شدند .

(فرسن) پس از اینکه مدتی‌اقدام کرد و مساعی‌او بنتیجه نرسید، باز به‌نقشه اول‌برگشت و متوسل‌بگوستاو سوم پادشاه سوئد شدکه وی نورماندی واقع در فرانسه رامورد حمله قرار دهد واز راه‌دریا درآنجا نیرو پیاده نماید .

و چون براثر عدم‌موفقیت‌های پیاپی، (فرسن)پیش بینی‌میکرد گوستاو سوم، به‌تنهائی زیربار این‌قشون‌کشی بزرك نمیرود نقشه‌ای برای فرارآنتوانت وشوهرش تدوین نمود .

فرسن جرئت‌نکرد این‌نقشه را درنامه‌های‌خودذکر کند و ترسیدکه نامه‌های او بدست دیگران بیفتد وبه نقشه‌اش پی ببرند .

صلاح‌در آن دیدکه خودنزد(ماری‌آنتوانت) برود تا این‌که بیك‌تیردونشان بزند .

هم او را از نقشه‌جدیدفراربیاگاهاند وهم معشوقه را درآغوش‌بگیرد .

(فرسن) از دوری آنتوانت رنج می‌برد و آرزومی کرد که مانند گذشته روزی باشبی‌در کنارش باشد

علاوه بر آرزوی وصال، فرسن احساس می‌نمود که‌گرفتارحسد شده است .

زیرا طبق شایعاتی‌که ازپاریس به بلژیك‌میرسید مردم می‌گفتندکه آنتوانت‌معشوقه (بارناو) است .

(فرسن) باآن‌سوابق ممتد عاشقی نمیتوانست‌خود راقائل‌کند معشوقه اوعاشق (بارناو) وکیل مجلس‌ملی شده باشد .

با خود میگفت‌که آنتوانت هرگز مرافراموش نخواهد کرد .

اماگاهی مردد می‌شد وضرب‌المثل معروف(هرکه از دیده دورشود ازدل میرود) را بخاطر می‌آورد وبخود میگفت چون مدتی‌است که آنتوانت مرانديده‌قلب‌اوکه‌پیوسته مستمند عشق می‌باشد دیگری رابرمن برگزیده‌است .

بالاخره درنامه‌ای‌که برای (آنتوانت) نوشت بدوگفت من‌دیگر بیش‌ازایـن تاب دوری ازشما را ندارم و باید شمارا ملاقات‌کنم وهم، موضوعی بااهمیت‌رابإطلاع شما برسانم .

آنتوانت جواب‌داد آمدن شما به‌پاریس خطرناك است زیرا هرگاه شناخته شویدکشته‌خواهید شد

(فرسن) نوشت من‌طوری خواهم‌آمدکه مراکسی‌نشناسد .

چون آنتوانت‌هم‌خواهان دیدارعاشق خود بود، بر اثر اصرار (فرسن) موافقت نمودکه وی بپاریس بیایدو آن مردسوئدی در روزیازدهم ماه فوریه سال هزارو هفتصدو نود و دو میلادی بایك‌گذرنامه مجعول بعنوان اینکه از فرانسه عازم‌پرتقال است براه‌افتاد .

دراین‌سفر (فرسن)خود را بشکل چاپارها آراست و مصدر خود راکه صاحب منصبی بنام (روترس‌وارد)بود باخویش برد .

دیدار عاشق و معشوق بعد از مدتی فراق

دریکی‌از روزهای ماه فوریه سال ۱۷۹۲ میلادی آنتوانت درکاخ (تویلری) انتظار آمدن عاشق را می کشید .

درآن روز هوا آفتابی و نسبت به فصل زمستان گرم بود .

از چندی باین‌طرف روزها بلند شده، آفتاب‌دیرتر غروب میکرد ودرآن‌روز اشعه‌ارغوانی غروب‌خورشید قسمت فوقانی کاخ را روشن‌مینمود .

از هوابوئی که نوید نزدیك شدن بهارو خاتمه‌زمستان را میداد بمشام میرسید وعشاق‌میدانندکه این رایحه چقدر در روح آنهائی که قلبی‌ازمحبت عشق گرم‌دارند اثر میکند .

آنتوانت یك‌لباس نازك شبیه به‌حریر تابستانی بوشیده بود تاعاشق او، وی‌را مانند دوره‌ای که‌درکاخ (تریانون) میدیدببیند .

زوجه پادشاه فرانسه برای اینکه‌عاشق‌راخرسندکند در آن روزکارهائیراکه مدتی کنار گذاشته بود، تجدید نمود و دست‌هاوصورت را با شیرشت وقدری سرخاب به‌گونه‌ها و اندکی رنك آبی روی پلك‌ها مالید وبعد آفتاب غروب‌کرد .

وقتی شب فرا رسید (آنتوانت) خوشوقت گردید زیرا او میدانست تا وقتی هوا تاریك نشودعاشق اونخواهدآمد .

تاریکی شب درهمه جا ، وهمهٔ ازمنه ، موافق‌با عشاق بوده وکسانی‌که میخواهند بی‌اطلاع اغیارمحبوب خود را ملاقات‌کنند، تاریکی‌راترجیح میدهند.

آنتوانت درانتظارآمدن (فرسن)کارگاه فرش را جلوکشید تا قدری فرش بیافد ولی دید اشتباه‌می کند و حواس اوجمع نیست وکتابی را در دست‌گرفت که خود را مشغول نماید ولی همین‌که چندکلمه میخواند بازحواسش برت می‌شد زیرا بیاد (فرسن) میافتادو وگوش فرا میداد وهمین‌که صدای دری می‌شنید از جا می جست چون‌فکرمیکردکه فرسن‌آمده است .

یك مرتبه صدای خفیفی بگوش اورسید ورو برگردانید ودست بر دهان گذاشت‌که فریاد نزند زیرا با این‌که فرسن تغییرکسوت داده بود اورا شناخت.

فرسن یقهٔ بالتوی لباس چاپاری را بالازده، موی عاریه برسرنهاده بود و آنتوانت بمحض اینکه اورادید دست ها درازکرد و گفت آکسل ،... آکسل(آکسل‌اسم کوچك‌فرسن بود— نویسنده) .

آنگاه بطرف اودوید وفرسن آنتوانت را مانندکودکی بلندکرد وروی‌سینه فشرد.

مرد سوئدی اول‌موها وآنگاه‌پیشانی‌وبعدلب‌ها و زنخ اورابوسید و آنتوانت‌مانند جانوری تشنه ،که بآب رسیده باشد ازشوق‌عشق‌میلرزید .

بعد از سینه او دورشد ونظری به فرسن‌انداخت وگفت من باورنمیکنم‌شما دراینجا هستید.

بعد ازهشت ماه‌جدائی ،بهم رسیدن‌آن دونفرطوری در نظرشان عجیب بودکه نمی توانستند بپذیرندکه آن ملاقات واقعیت‌دارد.

(فرسن) مبهوت ، ملکه فرانسه را مینگریست وآن حیرت ، ناشی‌ازآن بودکه میدید درظرف هشت ماه ، قیافه‌آنتوانت تغییرکرده‌ودور چشم‌های اوحلقه سیاه بوجود آمده ، و خطوط قیافه ، برجستگی پیداکرده ، یعنی در صورت آنتوانت ، خطوطی بوجود آمده‌که درگذشته محسوس‌نبود.

آنتوانت فهمیدکه علت حیرت عاشق چیست‌و با اندوه‌گفت‌میدانم برای‌چه مرا نگاه می کنید زیرامیبینیدکه من‌تغییر کرده ام .

فرسن گفت : شما ، هرگز درنظرمن تغییر نخواهید کرد .
آنتوانت گفت اگر بدانید که من چقدر بدبخت هستم وچه اندازه رنج کشیدم از تغییر قیافه من متعجب نمی‌شدید.
سپس آنتوانت عاشق را با دقت از نظر گذرانید و دید گونه های او فرورفته وشانه‌ها لاغر شده و دستهای فربه او ، که آنتوانت دوست میداشت بدست بگیرد و نوازش کند ، استخوانی شده است و گفت:
پناه برخدا .. شما چرا این قدر لاغر شده اید.
فرسن گفت خانم این لاغری اهمیت ندارد و واقعه‌ای زودگذر است آنتوانت گفت آکسل عزیز، شما باید بفکر خود باشید ونگذارید که صحت مزاج شما متزلزل شود اگر من بدانم که شما دوراز من، بیمار هستید، بدبختی من، بیشتر خواهد شد و من ازشما درخواست میکنم که خودرا برای من نگاه دارید.
(فرسن) گفت ازبرای من مشوش نباشید چون اگر من دو ماه استراحت کنم قوای گذشته را باز خواهم یافت .
آنتوانت گفت پس فوری استراحت کنید (فرسن) جواب داد از روزی که شما را نجات دادم استراحت خواهم کرد .
آنتوانت کلون دررا انداخت وبعد دست (فرسن) راگرفت و نزدیك آتش بخاری دیواری روی یك نیمکت راحتی نشانید وخود کنارش نشست و گفت هیچکس مزاحم ما نخواهد شد زیرا خدمتکار من مواظب است کسی این جا نیاید .
فرسن موی عاریه را ازسر برداشت و مانند گذشته زانو زد و سررا روی زانوی آنتوانت نهاد آنتوانت پرسید آیا توانستید بدون اشکال مسافرت کنید ؟
فرسن گفت بلی و هیچ کس جلوی ما رانگرفت و توضیح نخواست و در (پرون) وقتی کالسکه ما شکست مدت چهارساعت گارد ملی محل، واهالی، زحمت کشیدند تا این که کالسکه مارا مرمت کردند بدون اینکه ازما تحقیقات غیرضروری بکنند .
ولی من هم احتیاط های لازم رانموده ،گذرنامه جعلی تهیه کرده ، میکوشیدم که طبیعی باشم تا این که مردم نفهمند که غیراز آنچه هستم بنظر میرسم.
(فرسن) پس ازآن نظری باطراف انداخت و گفت خیلی متاسفم که باید در این مکان شمارا ملاقات کنم آنتوانت جواب داد اکسل عزیز، داغ مرا تازه نکنید ، زیرا هر وقت بخاطرمیآورم که ما بیش ازچندین فرسنك تامقصد فاصله نداشتیم، ودر آنجا ، گرفتار شدیم، دنیا درنظرم سیاه می شود ومن یقین دارم که اگر شما با ما بودید این واقعه رو نمیداد وما به مقصد میرسیدیم .
متاسفانه شما با ما نبودید واین هم گناه ما ، یعنی گناه شوهرم بود و نه شما، زیرا شما میخواستید باما بیائید وشوهرم نمی پذیرفت.
کسانی که بعنوان محافظ ما بودند لیاقت نداشتند و نمی توانستند درمواقع دقیق، گره ازمشکلات بگشایند وشوهرم، بدتر ازهمه آنها توانائی اخذ تصمیم نداشت .
(فرسن) پرسید آیا بالاخره معلوم شد چرا سوارانی که باید در نقاط معین ، درسرراه باشند ، آنجا حضور نداشتند ؟
آنتوانت گفت بلی ، وقاصدی که براه افتاد تا به سواران اطلاع بدهد ما میآئیم راه را عوضی رفت وبجای این که بطرف (وارن) برود ، جاده‌ای دیگررا در پیش گرفت .
من تصورمیکنم که این موضوع مربوط به قضا و قدر بود همچنانکه تاخیر (بویه) برای رسیدن به (وارن) بقضا وقدر وابستگی داشت ، واگر او خود را زودتر به (وارن) می رسانید ما رهائی می یافتیم وبطرف مقصد حرکت میکردیم.
(فرسن) گفت من وقتی باین واقعه فکرمیکنم، ووضع شمارا ، هنگامی که در (وارن) گرفتارشدید

درنظر مجسم می نمایم ، می بینم که گرفتار مصیبتی عظیم شده بودید
آنتوانت گفت ایکاش که بدبختی مامنحصر بهمان وقایع (وارن) بود و پس ازاین که ما از آنجا مراجعت کردیم، بدبختی‌های دیگر برما واردآمدوطوری عرصه را برماتنگ کردندکه من حتی دراطاق خواب خود آسوده نبودم وپیوسته، نگهبانان، ازمن مواظبت میکردند وفقط شرح بازگشت ما از (وارن) تا پاریس، یك فاجعه فراموش نشدنی است وشبیه بفاجعه حرکت حضرت مسیح اززندان تا پای صلیب می باشد .

آنوقت آنتوانت باختصار عاشق خودرا ازاین ماجری مستحضر کرد وگفت چگونه درراه فیمابین (وارن) و پاریس ودرمنطقه (سنت من هولد) آقای (دام‌پیر) را مقابل چشم او سربریدند وقاتل با دستهائی که خون ازآن می چکید سر بریده را باو نشان داد و چگونه در (اپرنه) طوری مردم شوریدندکه پیراهن اوپاره شد ودرجای دیگروقتی پسر وی یك قطعه گوشت گاو بیکی از نگهبانان گارد ملی کسه کنار کالسکه بود داد وی بانك برآورد که قصد دارند اورا مسموم کنند وچگونه پیش نماز (ووسین) دا درحالیکه دستهایش ازپشت بسته بودسوار براسب کسردند و نزدیك کالسکه آوردند وگفتند که در حضور ملکه فرانسه پوست اورا خواهند کندوچگونه مردم دراطراف کالسکه غزلیات شرم آورمیخواندند وبدون انقطاع ناسزا می گفتند .
وقتی آنتوانت صحبت میکرد فرسن ازفرط خشم و نفرت میلرزید و گفت فقط جهسنم می تواند سزای این بدکاران را بدهد .
آنتوانت گفت در آن سفر، دوروزهم گرفتار نمایندگان مجلس ملی بودیم ویکی ازآنها (پسیون) که درکالسکه مابود بی شرمی راازحد گذرانید وازما میخواست که باوغذا وشراب بدهیم ووقتی ازشراب سیرمیشد گیلاس خودرا ببطری میزد که چیزی بوی ندهیم واستخوان های جوجه را از جلوی صورت من، ازدریچه کالسکه بیرون میانداخت .
فرسن پرسید :
خانم (بارناو) چطور ؟... آیــااوهم بدرفتـاری میکرد ؟
(ماری آنتوانت) درلحن (فرسن) علامت توبیخ را یافت و برای این که اورا ازاشتباه بیرون آورد سرش راآهسته دربرگرفت و گفت :
اکسل عزیز، شمارا چه‌میشود؟ آیــا نسبت به‌مــن تردید پیدا کرده‌اید؟ من بشما قول میدهم که (بارناو)در زندگی من بیش از یك فرد عادی نیست .
شاید شنیده‌اید که‌من نسبت باو ابراز ارادت کردم ومیکنم؟ ولی این ابراز دوستی، برای مصلحت است زیرا این مرد امروز خیلی نفوذدارد ومـامیتوانیم ازنفوذ او استفاده کنیم .
سوءظن (فرسن) براثر نوازش آنتوانت ازبین رفت ولی گفت :
خانم من تصدیق میکنم که‌شما نسبت باین مردعلاقه قلبی ندارید امـاازانـدرز او پیروی می کنید و نسبت بقانون اساسی ابراز وفاداری می نمائید واین عمل شمادرخارج تاثیری ناگوار دارد .
آنتوانت گفت دوست عزیز شماطوری صحبت میکنید کـه گـوئی مرا نمی‌شناسید و بروحیـات مـن وقوف ندارید .
محال است که‌من بااین گروه رجاله کنار بیایم و هرگز نسبت بقانون اساسی ابراز وفاداری کنم محال است که من بتوانم اجداد خویش را فراموش نمایم .
ولی مجبورم که برحسب ظاهر باآنها بسازم وچاره‌ای دیگر ندارم .
امروز تمام کسانی که‌در پیرامون من‌هستند خائن وجاسوس می باشند بطوری که‌دراطاق غذا خوری واطاق خواب خود امنیت ندارم .
واگر یك کلمه حرف بزنم، آن را بزرك خواهند کرد ووقتی این شایعه بین مردم انعکاس پیدا نمایـد باز درصدد قتلم برمیآیند .

ناگزیر باید طوری رفتار نمایم که بهانه بدست دیگران داده نشود و برای من تولید خصومت جدید ننماید.

همین وزرای ما که اینک خودرا طرفدار ما معرفی می نمایند درانتظار فرصت هستند که ما را از بین ببرند.

بنابراین شما بهمه کسانی که وجود آنها برای ما موثر است بگوئید که من تن باین زندگی در نخواهم داد و به محض این که راهی پیدا شود خودرا رها خواهم ساخت.

(فرسن) یك مرتبه به نشاط و هیجان در آمد و گفت:

من بسیار خوشوقت هستم که این جملات را از دهان شما میشنوم زیرا می فهمم که شما همان هستید که بودید.

اینك گوش کنید که من نقشه‌ای جدیدرا که طرح کرده‌ام برای شما بیان کنم.

قبل از تقدیم این نقشه باید این حقیقت تلخ را بگویم که برادر شما امپراطور اطریش قدمی بنفع شما بر نخواهد داشت.

من نمیدانم که وی برای چه حاضر نیست قدمی به سود شما بردارد ولی میدانم که نباید از او انتظار کمك داشته باشید.

پادشاه پروس هم حاضر بکمك نیست و از روسیه و اسپانیا هم انتظار مساعدت نداشته باشید

فقط پادشاه سوئد ممکن است که بکمك شما بیاید و قشون خود را وارد فرانسه کند.

من فکر میکنم که هر گاه قشون سوئد وارد فرانسه شود دول دیگر مجبور خواهند شد که مداخله کنند تا این که از سوئد عقب نیفتند.

ولی این کار برای شما یك خطر بزرك دارد زیرا به محض اینکه قوای خارجی وارد خاك فرانسه شد انقلابیون فرانسه شمارا بقتل خواهند رسانید.

یا اینکه شما را بعنوان گروگان بجنوب فرانسه خواهند برد و پس از پیشرفت قوای سوئد در خاك فرانسه باز شمارا قتل‌عام خواهند کرد.

این است که قبل از اینکه دول دیگر اقدامی برای نجات شما بکنند شما باید از فرانسه فرار کنید و خودرا بخارج برسانید.

برای فرار از خاك فرانسه، شما دو راه دارید یکی راه دریا و دیگری راه خشکی.

اگر از راه دریا بروید می‌توانید درساحل ایالت (نورماندی) سوار کشتی شوید و بعد از راه آب خود را به بلژیك برسانید هر گاه از راه خشکی بروید میتوانیم شما را از جنگلها بگذرانیم و برای فرار از مرز، از قاچاقچی‌ها کمك بگیریم.

ولی این مرتبه شما نباید باتفاق شوهر خود فرار کنید بلکه هریك از شما دو نفر باید جداگانه از پایتخت بگریزید.

من عقیده دارم که شما با دختر خود بروید و شوهرتان با ولیعهد از فرانسه خارج شود یا برعکس شما با ولیعهد واعلیحضرت لوئی شانزدهم با دخترتان فرار کنید.

من کلیات این نقشه را طرح کرده‌ام و برای طرح جزئیات در انتظار نظریه شما هستم.

شما بعداز فرار از فرانسه نه فقط خودرا از مرك نجات میدهید بلکه دول دیگر را نسبت باحساسات خود مطمئن می کنید زیرا دیگران تصور می نمایند که شما با انقلابیون ساخته‌اید و نمیخواهید که علیه آنها اقدامی بکنید ولی خروج شما از فرانسه این سوء ظن را از بین خواهد برد.

(فرسن) هنگام ادای این جملات دستهای (آنتوانت) راگرفته بود و میخواست آنچه میگوید در مغز ملکه فرانسه جابگیرد ولی آنتوانت بعد از خاتمه اظهارات (فرسن) سر بزیر انداخت و سکوت کرد.

فرسن از سکوت آنتوانت انگران شد و گفت خانم چرا چیزی نمیگوئید؟

آنتوانت سر بزیر افکند و با صدائی آهسته گفت:

اکسل عزیز، درحال حاضر تنها راه نجات ما بعقیده من، همان (کنگره مسلح) است شما میگوئید که برادرم حاضر نیست بما کمک کند ولی من این را نمی‌پذیرم و محال می‌باشد که او هیچ بما کمک نکند.

علت رکود برادرم این است که نسبت باحساسات من تردید کرده و تصور نموده که من با انقلابیون همدست هستم واگر بداند که بین من و آنها، ایجاد رابطه دوستی غیرممکن است، بطور حتم اقدامی برای تشکیل (کنگره مسلح) خواهد کرد.

فرسن گفت خانم من از این جواب شما خیلی حیرت میکنم زیرا اگر برادر شما و دیگران میخواستند کمکی بشما بکنند تاکنون کرده بودند .... آیا نمیخواهید فرار کنید؟

(آنتوانت) با تاثر زیاد گفت:

اکسل نقشه شما بسیار جالب توجه ولی غیر عملی است.

(فرسن) پرسید برای چه؟

آنتوانت گفت برای این که نقشه شما اجراء شود در درجه اول ما باید بتوانیم ازاین جا خارج گردیم و این برای ما امکان ندارد.

فرسن حیرت زده گفت برای چه امکان ندارد؟

آنتوانت گفت برای این که ما در اینجا روز و شب تحت نظر هستیم و شما شاید اطلاع ندارید که تا همین اواخر در اطاق خواب ما هم نگهبان میگماشتند و اینك هم ما، بطور دقیق تحت نظر هستیم و اگر قبول ندارید گوش بدهید

(فرسن) گوش فرا داد و چون خود سرباز بود صدای همهمهٔ اردوگاهی را که پیرامون کاخ بوجود آورده بودند شناخت و آنتوانت گفت:

ازهشت ماه باین طرف، وضع ما همین طور است که می‌شنوید و روز و شب، تحت نظر هستیم و همه کسانی که در این کاخ زندگی می کنند جاسوس ما می باشند.

بطوری که اگر ما ازیك اطاق باطاق دیگر برویم از نظر آنها پنهان نمی‌ماند و محال است که بتوانیم با لباس مبدل بگریزیم.

از این گذشته، ما دو اشکال دیگر داریم یکی موضوع پول و دیگری مسئله قول شوهرم.

ما امروز برای فرار پول نداریم و شما هم نمیتوانید برای ما پول فراهم کنید.

اگر هم بوسیله استقراض و از دست دادن همه املاك خودتان پولی فراهم نمائید باز کفاف هزینه ما را برای تهیه وسائل فرار... فراری که موفقیت آن تقریبا محال است، نمیدهد و شما هستی خود را از دست میدهید بدون این که سودی قطعی جهت ما داشته باشد.

فرض می کنیم که پول کافی موجود بود و ما هم توانستیم ازاین کاخ خارج شویم، تازه در اولین قریه ما را دستگیر خواهند کرد چون مسافرین در تمام قراء و قصبات مورد تحقیق قرار میگیرند.

درگذشته برای ما تهیه گذرنامه ممکن بود ولی اکنون امکان ندارد و کسی برای ما گذرنامه ساختگی صادر نمیکند تا از مرز خارج شویم.

وچون تمام کشتی‌ها در تمام بنادر مورد تحقیق قرار میگیرند، فرار ما بوسیله کشتی نیز ممکن نیست

واما اشکال دوم که گفتم وجود دارد مسئله قول شاه است.

شوهرم به مجلس ملی قول داده که از فرانسه فرار نکند و او حاضر نیست برخلاف قول خود رفتار نماید

فرسن گفت خانم این قول شوهر شما، يك قول واجب الرعایه نیست برای این که شوهر شما درفشار قرار گرفت و این قول را داد.

وهر قولی که از روی اجبار داده شود قابل نکول می باشد.

آنتوانت گفت:
ولی من نمی توانم شوهرم را اقناع کنم که نکول نماید آیا شما می توانید این کار را بکنید.
فرسن گفت :
اگر اورا ملاقات کنم بلی
(آنتوانت) گفت من وسائل ملاقات شمارا با او فراهم خواهم کرد تا فرداشب او را ملاقات نمائید.
فرسن مانند اینکه بیمناك شده باشد گفت:
از این قرار من فرداشب هم باید بیایم؟
آنتوانت گفت :
نه دوست بهتر از جان من، شما فرداشب مراجعت نخواهید کرد.
فرسن پرسید خانم پس چگونه اعلیحضرت را ملاقات کنم.
آنتوانت گفت امشب در این جا خواهید ماند زیرا دیگر شما نمی توانید از کاخ خارج شوید.
وهرگاه در این ساعت از کاخ خارج گردید برای شما خطر جانی خواهد داشت و بهترین مامن برای شما، اطاق من است.
این نوید، طوری فرسن را تکان داد که رنك از صورتش پرید و بعد رنك رخسار او ارغوانی شد.
مرد سوئدی در گذشته گاهی از این نیك بختی برخوردار میگردید ولی انتظار نداشت در آن موقع آنتوانت اجازه بدهد که او شبی را باوی بگذراند
این مرد مقابل محبوب خود زانو برزمین زد و سر را روی پاهای او نهاد و گفت سعادت و افتخاری که شما بمن ارزانی میدارید، آنقدر بزرك است که من با هیچ زبان نمیتوانم از عهده سپاسگزاری برآیم
آنتوانت اورا بلند کرد و کنار خود نشانید و دست را حلقه گردن وی نمود و گفت :
بیائید امشب، گذشته را فراموش کنیم و بدبختیهای آینده را از یاد ببریم.
امشب برای اینکه بتوانم شمارا در این جا بپذیرم وسائلی تهیه کردم که نمیدانم آیا مرتبه‌ای دیگر، موفق بفراهم کردن این وسائل خواهم شد یا نه؟
نمیدانم، می توانم بار دیگر، شبی شمارا در کنار خود قرار بدهم یا خیر؟
لذا تا بتوانیم باید این شب را غنیمت بشماریم چون فکر میکنم شاید قضا و قدر اجازه ندهد که ما شبی دیگر، اینطور بی مزاحم و مصدع در جوار هم باشیم.
(فرسن) گفت آنتوانت اگر نظریه مرا بخواهید میگویم که همین خطر جدائی امشب را برای ما لذت بخش می کند و هرساعتی از آن را بقدر عمر ابدی گران بها می نماید.
اگر ما امیدوار بودیم شب‌های دیگر یکدیگر را ببینیم نمیتوانستیم قدر ساعات امشب را بدانیم و من کاملا با عقیده شما موافق هستم که باید امشب را غنیمت شمرد.

از بیستم ماه ژوئن تا دهم ماه اوت

(آنتوانت) بعد از مشاوره با (فرسن) نامه‌ای آنچنان تاثرانگیز برای برادرش لئوپولد دوم امپراطور اطریش نوشت که مورخین می گویند وقتی نامه بامپراطور رسید بگریه درآمد.
وی بوزیران خود بادا گفت هر چه باد ... من باید بخواهر خود کمك کنم زیرا این موضوع مافوق مصالح سیاسی و بالاتر از منافع کشوری است.
وهرگاه براثر سکوت و جمود من آسیبی بخواهرم برسد تا عمر دارم در آتش پشیمانی خواهم سوخت.

درماه فوریه سال هزاروهفتصدو نود ودو(میلادی) امپراطور اطریش برای کمك بخواهر تصمیم نهائی گرفت

ولی درآغاز ماه‌مارس‌همان‌سال یعنی‌در مدتی کمتر از یکماه ، بعداز اخذتصمیم لئوپولد دوم درسن چهل‌وهشت‌سالگی براثر بیماری امعاء زندگی‌رابدرود گفت وپسرش فرانسوای دوم‌که جوانی ضعیف‌الاراده بود جای پدر راگرفت .

این پسرنه آنتوانت را دیده ونه‌اگر میدید مانند پدرش نسبت‌باوعلاقه داشت.

پدرش با(آنتوانت) خواهرو باصطلاح بااو ازیك‌گوشت‌وخون‌بودو جوشش‌خون برادری اورا وادار کرد که برتردیدغلبه کند و بکمك خواهر بشتابد .

ولی‌درنظر فرانسوای دوم،آنتوانت‌تقریبا زنی بیگانه بشمار میآمد .

پس از مرك‌امپراطور اطریش، فقط‌یك‌امیدواری برای آنتوانت باقی ماند وآنهم پادشاه سوئد بود .

ولی‌هنوز جنازه لئوپولد دوم را بخاك‌نسپرده بودند که‌نسبت به گوستاوسوم پادشاه سوئدسوء قصدشد، و شبی‌در یك مجلس بال‌ماسکه تیری‌بطرف اوشلیك کردند و وی روز بیست و نهم‌ماه مارس از جهان‌رفت .

آنوقت امید (آنتوانت) بکلی‌مبدل بیاس شد و دانست‌که نباید ازهیچ‌طرف امیدوار بکمك ازناحیه‌دول‌خارجی باشد .

انقلابیون فرانسه‌گرچه یقین نداشتندکه امپراطور اطریش بکمك‌خواهر بشتابد ولی بازملاحظه میکردندوازاو وپادشاه سوئد می‌ترسیدند .

وقتی این دونفر مردندانقلابیون‌آسوده‌خاطرشدند زیرا آنهاهم یقین حاصل کردندکه از آن پس، آنتوانت بی‌پشت‌و پناه است .

این بودکه‌شروع بتحریکات علیه آنتوانت‌وشوهرش کردند وگفتندکه مجلس ملی باید لوئی شانزدهم‌رامخلوع‌کند وآنتوانت رامحاکمه ومحکوم نماید .

کابینه حزب ژاکوبن بر اثرفشار حزب ژیروند ،سقوط‌کرد وحزب‌اخیرروی‌کار آمدو کابینه‌ای تشکیل‌داد ولی ژیروندها خواهان جنك‌بااطریش بودندو (آنتوانت) هم ازصمیم قلب خواهان آن جنك بود

وی یقین‌داشت در صورتی که مبادرت بجنك کنند فرانسه‌شکست خواهدخوردوقشون‌اطریش به فرانسه‌تهاجم خواهدکرد وآنتوانت وشوهر و فرزاندانش را رهائی خواهند بخشید .

مجلس ملی بااینکه (روبسپیر) انقلابی معروف با جنك مخالف بود پادشاه فرانسه رامجبور کردکه به اطریش اعلان‌جنك‌بدهد و(آنتوانت) نقشه‌جنك فرانسه‌را که‌درهیئت وزیران مطرح‌و تصویب‌شده‌بود بطور پنهانی برای اطریشی‌هافرستاد.

این یك‌خیانت‌مسلم علیه‌فرانسه بودو درهر کشور و ملت سزای این‌خیانت اعدام است ولی (آنتوانت) یقین داشت‌که کاری‌خیر میکند و موجبات رهائی خود و شوهر و فرزندانش را فراهم مینماید .

آنتوانت فکرمیکرد که‌سربازان‌جدید فرانسه‌دارای ارزش جنگی‌نیستند وچون افسران‌سابق‌که جزواشراف بودند متواری شدند وافسرانی ازطبقه‌عوام جای آن‌ها راگرفته‌اند، نمیتوانندکه‌درست انجام‌وظیفه نمایند

همین‌طورهم شدووقتی فرانسویها باطریش‌حمله‌ور شدند ارتش اطریش سربازان فرانسه را شکست داد و قسمتی از شمال‌فرانسه‌را اشغال‌کرد وراه مرز بروی آنتوانت گشوده‌گردید .

درپاریس مردم ازاین شکست وحشت کردند زیرا دیدندکه عنقریب ممکن است‌سربازان خصم واردپاریس شوند .

چون نمیتوانستند علیه اطریشی‌ها کاری بکنند به خانواده سلطنتی فرانسه اعتراض نمودند و آنهائی که از اسرار پشت‌پرده آگاه نبودند میگفتند لوئی شانزدهم که میدانست فرانسه شکست میخورد چرا اعلان جنگ داد .

در صورتی که لوئی شانزدهم خواهان جنگ نبودو نمی‌خواست مبادرت بنزاع کند ومجلس ملی براثر فشار حزب ژیروند اورا مجبور بدادن اعلان جنگ کرد .

لافایت که دید براثرخشم مردم خانواده سلطنتی در خطر قرارگرفته به آنتوانت پیشنهاد کرد که خانواده مزبور رابحمایت گارد ملی به (کومپین) ببرد ولی آنتوانت نپذیرفت وبلوئی گفت این مرد مانند بوم شده وهر دفعه که برای ما یك بدبختی پیش میآید لافایت در کنارما می باشد .

(دوموریه) یکی ازسرداران ارتش فرانسه که می خواست بطرف مرز برود وفرماندهی قشون رابر عهده بگیرد روزی نزد آنتوانت رفت ومقابل اوزانو زدو گفت خانم من ازشما استدعامیکنم اجازه بدهید که من موجبات نجات شمارا فراهم نمایم ویك گردان ازسربازان خود رامامور حفظ شما بکنم.

آنتوانت نپذیرفت و گفت این مرد دوروميباشدومن نميخواهم بدست مردی خائن نجات پیداکنم .

بر اثرمقاومت آنتوانت که علتی جز نفرت وی از انقلابیون و افسران جدیدفرانسه برای آن نمیتوان پیدا کرد همه دوستان سابق حتـی (بارناو) از او رو بر گردانیدند .

در این موقع بود که مجلس ملی فرانسه چند قانون تصویب کردومن جمله قانونی تصویب نمود که طبق آن کشیشهائی که نسبت بقانون اساسی سوگنـد وفاداری یاد نکرده‌اند باید از فرانسه تبعید شوند

لوئی شانزدهم این موقع دقیق را انتخاب کرد تااین که علیه قوانین مزبور باصطلاح قضائیون از(وتو)استفاده کند و مانع اجرای قوانین شود .

طوری مردم ازاین استفاده از(وتو) خشمگین شدند که روزبعد (روز بیستم ژوئن) بیست‌هزار مرد وزن که اکثر باربران ذغال‌سنگ ساکن حومه شهر وکسبه هال (بازارخواربار فروشی) بودند باتفنگ و شمشیر و نیزه وچوب در حالیکه چندارابه توپ حمل میکردند بطرف کاخ(تویلری) براه افتادندوفریاد میزدند که باید اشراف فرانسه را قطعه قطعه کرد... بایدآقاوخـانم (وتو)را از بین برد

این دسته بدوا ازمقابل مجلس ملی که نتوانست جلوی آنهارا بگیرد رفتند و بعدخودرا به کاخ تویلری رسانیدند .

مقابل این دسته (سان‌تر) آبجوفروش معروف ویکی از زعمای انقلاب حرکت میشود .

شخصی هم قلب گوساله‌ای راکه زیـر آن نوشته بود (قلب اشراف) ازچوب آویخته وجلوی مردم حرکت می کرد .

وقتی اینان بکاخ تویلری رسیدند قراولان کاخ که دستوری برای جلوگیری از آنها دریافت نکرده بودندو نه میتوانستند جلوی آنهارا بگیرند راه دادندوجمعیت مانند سیلی که سدی راشکسته باشد واردکاخ گردید و از پله‌های بزرك کاخ بالارفت.

لوئی شانزدهم باتفاق چندنفر از اصیل‌زادگان و عده‌ای ازسربازان گارد ملی که وظیفه خودرا حفظاو می دانستند بطالار موسوم به(اوی-دو-بوف) پناه‌برد

مردم بدرب این طالار حمله‌ور شدند و خواستندبه ضرب تبرآن رادرهم بشکنند .

لوئی شانزدهم گفت در رابروی مردم بگشائید

خوداو روی نیمکتی قرارگرفت واصیل‌زادگان و سربازان مقداری ازمبل اطاق راجلوی او رویهم نهادند و سنگری بوجودآوردند وخودمقابل سنگر ایستادند .

مردم پس از ورود بطالارفـریاد زدند پست باد (وتو)ی‌فربه (اشاره بفربهی لوئی‌شانزدهم) پست بادخانم وتو.. اوباید قوانین را تصویب کند

یکی‌از نمایندگان عضوانجمن بنام (موشسه) یك‌شب کلاه سرخ راکه‌علامت انقلابیون بود برسر لوئی نهاد

مردم تاکلاه سرخ را برسراو دیدندفریادزدندزنده باد ملت .
یك قصاب بنام (لوژاندر) جامی را ازشراب پرکرد و بلوئی شانزدهم نزدیك شدو گفت این رابسلامتی ملت بنوش ولوئی شانزدهم نوشید .

(پسیون) انقلابی مشهور خود را بکاخ (تویلری) رسانید و برای اینکه مردم رامتفرق کند نطق کردامامردم متفرق نشدند وفریاد زدندماتاوقتیکه سر زن اطریشی را از تن جداتکنیم و باخودنبریم ازاین جا نخواهیم رفت

آنتوانت درآن موقع دراطاق ولیعهد بودوشاهزاده خانم (لان بال) ودختر (آنتوانت) ودو نفراز خانمهای خدمتکار وعده‌ای از سربازان گارد ملی که نسبت بانجام وظیفه نگهبانی وفادار بودنددر آن اطاق حضور داشتند

سربازان گارد ملی، مانند طالار (اوی ـ دو ـ بوف)، مقابل آنتوانت واطفال او سنگر موقتی ایجادکردند و وخودمقابل سنگر ایستادند .

یك مرتبه درب اطاق درهم شکست ومردم واردشدند ولی وضع مصمم سربازان که تفنگها راپر کرده وسرنیزه هارا بتفنگ زده بودند آنهارامرددکرد خاصه آنکه دیدندهمه کسانی که دراطاق درپناه سربازان قرارگرفته‌اند زن یا طفل هستند ومردی در آنجا نیست که بخواهند اورابه قتل برسانند .

بدین علت یابآن علت حمله شورشیان مبدل به رژه شدو ازمقابل آنتوانت وفرزندان اومیگذشتند وازدری دیگر خارج میشدند .

یکی از شورشیان، یکدسته چوب را که دردست داشت بآنتوانت نشان داد .

دیگری یك چوبه‌دار کوچك را ازنظر آنتوانت گذرانیدکه یك مجسمه مقوائی راازآن معلق آویزان کرده روی سینه مجسمه نوشته بودندبایدآنتوانت بدار آویخته شود .

مردی هم یك گیوتین کوچك (ماشین اعدام) حمل می کرد که از روی گیوتین بزرك ساخته بود .

(سان تر) مانند ژنرالی که سربازان خودراسان ببیند نزدیك آنتوانت بشمشیر بزرك خود تکیه داده، گاهی بانك می‌زددوستان، درست تماشاکنید، این ملکه فرانسه است و این هاهم فرزندان اوهستند .

وقتی آخرین نفر ازمقابل آنتوانت و فرزندان او گذشتند هشت و نیم بعدازظهر بودو بعدازآن، درهای بزرك کاخ را بستند و ازروز بعد عده‌ای نجار ومبل ساز به کاخ تویلری آمدند تاآنچه راکه شورشیان درهم شکسته بودند تجدیدو تعمیر کنند .

کسانی که لوئی شانزدهم رامتهم بضعف نفس میکنند باید بداننداین مردگرچه مردد وغیر مصمم بود ولی این تردید وتزلزل، از ترس سرچشمه نمیگرفت .

بلکه حجب ورعایت نظریه (آنتوانت) واصیلزادگان واشراف ولزوم مشاوره بااین وآن اورا وادار میکرد که نتواند درکارها تصمیم بگیرد .

وگرنه چندمرتبه ازاین مردآثاری بظهوررسیدکه نشان دادبااین که جان خودرا درخطرمی بینداز تصمیم خود منصرف نمی شود .

هرکس دیگر بودبعداز واقعهٔ بیستم ماه ژوئن، وحمله مردم بکاخ تویلری واین که لوئی شانزدهم بامرك بیش ازیکوجب فاصله نداشت تسلیم میشد .

ولی لوئی تسلیم نگردید حتی بعداز ۲۰ ماه ژوئن حاضر نشد قوانینی راکه (وتو) کرده یعنی از امضای آنهاخودداری نموده بود امضاء کند .

مردم که نتوانستند اورا وادار بامضای قوانین نمایند هتاکی رابخصوص نسبت به آنتوانت بیشتر کردند

تصنیفی بعنوان (زندگی آنتوانت) طبع ومنتشرشدکه درآن (آنتوانت) را متهم بزشت‌ترین و ناپسندترین اعمال بویژه اعمال منافی عفت می کردند وشورشیان ، این تصنیف راباصدای بلنداطراف

کاخ تویلری می‌خواندند .

هردفعه که آنتوانت ازعمارت خارج می‌شد وبباغ میرفت مردم پشت نرده‌های آهنی باغ جمع می‌شدند واورا بامشت تهدید میکردند و بوی ناسزا میگفتند .

بطوری که آنتوانت ازگردش در باغ صرف نظر کرد .

بعد چون مردم فهمیده بودند که آپارتمان آنتوانت کجاست شیشهٔ پنجره‌های آنجارا باسنگ شکستند و آنتوانت مجبور شد دراطاق ولیعهد زندگی کند.

چون جشن ملی فرانسه (جشن چهاردهم ژوئیه) نزدیك می‌شد، عده‌ای از سربازان ازولایات به پاریس آمدند .

در پاریس سربازان مزبور که همه طرفدار انقلاب ومخالف لوئی و آنتوانت بودند، ازطرف شهرداری و باشگاههای سیاسی مورد پذیرائی قرار گرفتند و غذا و شراب فراوان بآنها داده می‌شد.

سربازان مزبور، که گرم ازنشئه شراب و غذا بودند آرزوداشتند فرصتی پیش بیاید تاوفاداری خود را نسبت بانقلاب ابرازکنند .

تمرکز عده‌ای کثیر از سربازان انقلابی درپاریس آخرین دوستان آنتوانت ولوئی رامضطرب کرد و خواستند که آنها رانجات بدهند .

خانم استال ادیبهٔ معروف بخانواده سلطنتی فرانسه پیشنهاد کرد فرارکنندو(لافایت) یك مرتبه دیگرداوطلب حمایت از خانواده مزبور گردید واز آنتوانت جواب منفی شنید .

خبرهائی که ازمرز میرسید، انقلابیون رادرپاریس متوحش میکردزیراقوای فرانسه مقابل نیروی خارجی مرتب عقب می‌نشست.

باپیشرفت قوای بیگانه درخاك فرانسه، اشراف درولایات بجان آمده وبخصوص درایالت (برتانی) و ولایت (سون) می کوشیدند که مردم راعلیه انقلاب بشورانند

مجلس ملی طوری از اوضاع بیمناك شدکه اعلام کرد (وطن درخطر است) واز ملت درخواست نمودکه مسلح شوند.

در خیابان‌های پاریس امکنه‌ای بنام (محراب میهن) بوجود آوردند واز صبح تاشام وطنپرستان درآنجاداوطلب سربازی میشدند وسلاح دریافت میکردند.

بهمان اندازه که خبرهای سرحدی وطن‌پرستان وانقلابیون رامتوحش می‌کرد بر عکس آنتوانت ازاین اخبار خوشوقت میگردید وفکرمی نمود هرطورشده باید تاموقع ورود قوای اطریش بپاریس مقاومت نماید

ولی آیا اوضاع باو اجازه پایداری میدهد آیا ممکن است که بتواند جان خود و شوهروفرزندان را تاآن موقع حفظ نماید؟

هرروز در پاریس یك اغتشاش بوجود میآمد و روزی نبود که صدای تیراندازی بگوش نرسد و غریو شورشیان درکاخ تویلری انعکاس پیدانکند.

آنتوانت درکاخ مزبور غیراز خانم (لان بال) بهیچ کس اعتماد نداشت چون میدانست دیگران یا جاسوس هستندیا ممکن است که وقتی از رازی مطلع شدند نفع خودرا در جاسوسی بدانند .

ملکه فرانسه ازلوئی شانزدهم مانند سابق امیدی نداشت ومیدانست که ازوی کاری ساخته نیست.

شاهزاده خانم (لان بال) هم بااین که دوستی قابل اعتماد بشمار میآمد نمیتوانست برای ملکه کاری انجام بدهد.

باز (فرسن) که در بروکسل بسرمی بردبیشتر، برای اقدام کردن آزادبود .

وبراستی آن مردیك روز ازپانمی نشست وبهر وسیله متمسك می گردید تا وسائل رستگاری آنتوانت رافراهم کند .

هرچه خطر بیشتر می‌شد (فرسن) زیادتر جد و جهد می‌نمود وهرروز برای آنتوانت نامه

می نوشت و آنتوانت ، از فرط اندوه و بدبختی روزی دو بار برای او نامه میفرستاد.

نامه‌های طرفین برمز نوشته می‌شد و در جوف قوطی های چای و کاکائو و بیسکویت جا میدادند یا در جوف لباس دو نفر از محارم بنام (گوگلا) و (لئونار) از بروکسل به پاریس و برعکس میرفت.

ملکه فرانسه در نامه‌های خود به عاشق می گفت:

در این جا مادر معرض خطر مرگ هستیم و بخصوص اکنون که قوای اطریش قسمتی از خاك فرانسه را اشغال کرده ممکن است ، هر ساعت ما را به قتل برسانند و هر چه می کنید زود بکنید.

بالاخره دول اطریش و پروس بر اثر پافشاری (فرسن) موافقت کردند که اعلامیه‌ای خطاب به انقلابیون فرانسه و بخصوص انقلابیون پاریس منتشر کنند.

در این اعلامیه که در تاریخ ۲۵ ماه ژوئیه صادر شد دول مزبور گفتند که هرگاه آسیبی به خانواده سلطنتی فرانسه برسد ، قشون آنها بعد از ورود به پاریس با آن شهر، مانند یك دژ جنگی که در حال مقاومت است رفتار خواهند کرد.

یعنی بدون ملاحظه سکنه را از دم تیغ خواهند گذرانید و خانه‌های مردم را ویران خواهند نمود.

قبل از اینکه اعلامیه صادر شود (فرسن) مژده صدور اعلامیه را باطلاع آنتوانت رسانید و در همان روز که خبر صدور اعلامیه بگوش آنتوانت رسید از (فرسن) نامه‌ای دیگر واصل گردید.

آنتوانت آن روز بسیار خوشوقت بود چون فکر می کرد که نجات یافته و انقلابیون بعد از اتمام حجت دول بیگانه جرئت نخواهند کرد نسبت بآنها سوء قصد کنند.

آن زن پیوسته نجات خود را در ورود عساکر خارجی به فرانسه میدید و میاندیشید که اگر روزی راه رستگاری مقابل او گشوده شود بطفیل خارجیان خواهد بود.

وصدور آن اعلامیه در نظر آنتوانت مانند اعجاز جلوه کرد.

و اما علت این که دول اطریش و پروس بعد از مدتی تردید و خودداری حاضر شدند که آن اعلامیه را صادر کنند این بود که از داخل کشور خویش ترسیدند.

زیرا حوادث فرانسه ، و فعالیت های انقلابیون در اطریش و پروس ، موثر واقع می‌شد و بخصوص دولت امپراطوری اطریش که چند ملت را اتباع خود کرده بود می ترسید که ملل مزبور که درگذشته آزادی و استقلال داشتند سر بلند کنند.

در نامه‌ای که آن روز بدست آنتوانت رسید (فرسن) گفت:

دیگر نجات شما نزدیك است زیرا بزودی قوای دول متفق (پروس و اطریش) به پاریس خواهند رسید و شما را نجات خواهند داد و شما قدرت گذشته را احراز خواهید کرد.

(فرسن) درهمین نامه گفت اگر قبل از ورود قوای دول متفق خود را در خطر دیدید در کاخ (لوور) سردابی هست که کسی از وجود آن اطلاع ندارد و شما می توانید خود را در سرداب مزبور پنهان کنید تا خطر مرتفع شود.

اعلامیه دول اطریش و پروس بجای این که فرانسویها را بترساند خشم آنان را بیشتر برانگیخت.

اندکی پس از صدور این اعلامیه حزب ژیروند ، طرفداران خود را جمع آوری کرد و این شعار را بین آنها پخش نمود (چون لوئی شانزدهم و آنتوانت ، از دول خارجی کمك خواسته آنها را علیه فرانسه ، تحریك کرده‌اند لذا انتقام میهن را باید از آنها گرفت)

دسته‌های سیاسی که خواهان عزل لوئی شانزدهم بودند دعوت ژاکوبن‌ها را پذیرفتند.

این دسته‌ها متوجه شدند که شهرداری پاریس نسبت بلوئی شانزدهم نظر موافق دارد و نمیخواهد وی را بیازارد و بهمین جهت یك شورای شهر جداگانه تشکیل دادند تا این که اراده خود را بمجلس ملی تحمیل کنند

و برای اینکه پشتیبان داشته باشند از عده‌ای از سکنه (مارسی) واقع در جنوب فرانسه که

انقلابی بودند دعوت نمودند که به پایتخت بیایند و بردیوارهای پایتخت اعلانهائی چسبانیدند که از آنهـا بوی خون به مشام میرسید .

شعار ظاهری آنها لزوم عزل لوئی شانزدهم و محاکمه ماری آنتوانت بود .

اما در پس این شعار دسته‌هـای مزبور، می‌خواستند، که حسابهای خصوصی را با رقباء تفریغ نمایند.

تا اینکه شب دهم اوت فرا رسید. در این شب تابستان دسته‌های انقلابی نخوابیدند و ازبیم آنکه حوادث غیر منتظره بآنها مجال ندهد که منظور خودرا ازپیش ببرند درنیمه شب ناقوس کلیساها را بصـدا در آوردند و غرش طبلها بگوش رسید ودسته‌های مسلح ازمحلاتی که درحومه شهر بود بطرف کاخ تویلری براه افتادند .

شبهای تابستان کوتاه است وزود صبح می‌شودو تا وقتی که شورشیان خودرا بحوالی تویلری رسانیدند هوا روشن شد .

خانواده سلطنتی دریکی ازطالار های کاخ بنام طالار مشاوره یا طالار جلسه هیئت دولت جمع شده بودند و دویست اصیل‌زاده و نهصد سرباز سویسی وچندگروهان ازسربازان گارد ملی، خودرا آماده دفاع ازخانواده سلطنتی کردند .

وقتی آفتاب طلوع نمود فریاد از انقلابیون برخاست و (آنتوانت) خطاب بشوهرش که روی یکصندلی راحتی چرت میزد گفت :

آقا، چرا خوابیده‌اید وازجا برنمیخیزید وخودرا باین فرومایگان نشان نمیدهید. اینک موقع چـرت زدن نیست بلکه هنگام عمل است، برخیزید ودر صورت لزوم سوار براسب شوید ودر راس سربازان خـود ازما دفاع کنید و این رجاله را متفرق نمائید .

لوئی شانزدهم سر را بطرف زوجه خود کرد و دیدند که چشمهای او اشك آلود است آنتوانت باز گفت آقا برخیزید وتصمیم بگیرید .

لوئی شانزدهم مانند کودکی کـه تنبیه شده، مجبور است که از امر والدین اطاعت کند براه افتاد و این موقع ساعت شش صبح روز دهم اوت بود

لوئی شانزدهم ازپله‌ها فرود آمـد و وارد حیاط گردید .

لوئی لباس بنفشه رنك و چروك خورده دربرداشت وموی عاریه او کج گذاشته شده بود.

درآنجا سربازان سویسی بافریاد (زنده پادشاه نابود باد ژاکوبن‌ها) او را استقبال کردند ولی لوئی عکس العملی نشان نداد وازآنجا گذشت تا اینکه نزدیك نرده‌های آهنی کاخ رسید.

مقابل اوچند ارابه توپ که شورشیان قرار داده بودند بنظر میرسید وبمحض این کـه چشم انقلابیون باو افتاد فریاد برآوردند (زنده باد ملت ـ پست باد وتو)

این فریاد، بدوا از حلقوم کسانیکه درصفوف جلو بودند بیرون آمد وبعد جمعیت انبوهی که مقابل کاخ گرد آمده بود آن راتکرار نمود

لوئی شانزدهم نتوانست پایداری کند وبرگشت ودر حالیکه مردم باو ناسزا میگفتند و وی‌را هو میکردند وارد عمارت گردید.

درساعت هفت صبح محقق شد که انقلابیون مبادرت بحمله خواهند نمود وحتی عده‌ای ازآنها روی نرده‌های آهنی اطراف کاخ قرار گرفتند که خود را وارد کاخ کنند

یکی ازوزراء گفت اعلیحضرتا، این‌ها که قصد حمله دارند چندین هزار نفرهستند ودارای توپ می‌باشند و هرگاه ما مقاومت کنیم همگی را بقتل خواهند رسانید ومن عقیده دارم که اعلیحضرت بمجلس ملی پناهنده شوید و این پناهندگی منافی باشئون شما نیست زیرا در آغوش ملت خودتان جا خواهید گرفت .

آنتوانت باچشمهائی کـه برق از آن می‌جست وزیرمزبوررا نگریست وگفت آقا، آفرین براین راهنمائی شما... آیا می‌گوئید که ما بدون پیکار تسلیم شویم وخود رامطیع یکمشت رجاله کنیم

اگر من و فرزندانم دراین جا کشته شویم بهتر ازاین است که بدون جنك ، خودرا تسلیم نمائیم و به

مجلس‌ملی برویم .
لوئی شانزدهم بانظریه آنتوانت موافق نبود و عقیده‌داشت که باید ازخونریزی جلوگیری کرد وگفت: من‌هم عقیده دارم که رفتن بمجلس ملی بهتراست‌زیرامردم می‌فهمند که ما حاضر شده‌ایم که تن به‌یك فداکاری‌دیگر بدهیم .
آنتوانت وقتی‌شنیدکه شوهرش قصد دارددرمجلس ملی پناهنده شودنتوانست‌مخالفت‌کند وبعد لوئی براه افتاد ودیگران درقفای وی افتادندو ازباغ تویلری‌که سربازان سویسی وگارد ملی‌در آنجا صف‌کشیده بودند گذشتندو بطرف مجلس ملی رفتند.
خبر رفتن خانواده سلطنتی بطرف مجلس‌ملی‌چند دقیقه قبل ازحرکت خانواده سلطنتی بسمع شورشیان و وکلای مجلس ملی رسید .
آنها وقتی خانواده‌سلطنتی رادیدند میدانستند که بطرف مجلس ملی میروندوفریادزدند، این زن‌اطریشی نباید بمجلس‌ملی برودواو نباید پناهنده‌شودزیراهمه بدبختی های‌ملت ناشی ازاین‌زن‌اطریشی است .
شورشیان برای اینکه‌ازورودآنتوانت بمجلس ملی جلوگیری‌کنند حمله کردند اما سربازانی که محافظ‌مجلس بودند جلوی آنهارا گرفتندولوئی شانزدهم و خانواده اودرحالی‌که عده‌ای‌ازوکلای مجلس‌باستقبال آمده‌بودند وارد مجلس ملی‌شدند .
نمایندگان مجلس‌خانواده سلطنتی‌رادرلژتندنویسی مذاکرات مجلس جا دادند وبدین ترتیب تصور میشدکه غائله ختم‌شده است .
اما ژاکوبن‌ها فکر کردندکه‌این‌اقدام شایدبنفع‌لوئی‌شانزدهم‌تمام‌شود وبرای اوایجادمحبوبیت نماید و تصمیم‌گرفتند هرطورشده مجلس‌ملی رادرفشارقراربدهند ومجبورش کنندکه لوئی شانزدهم رامعزول کند
هنوز چند دقیقه‌ازورودلوئی وخانواده‌او بلژتند نویسی نگذشته بودکه برحسب‌تحریك ژاکوبن‌ها مردم‌به کاخ تویلری‌که مجلس‌ملی‌در یکی‌از ضمائم‌آن جلسات خود راتشکیل میداد حمله‌ور شدند وتوپها و تفنگ‌ها به صدا درآمد .
سربازان سویسی که‌درتمام ادوار، شجاع وطرفدار سلطنت فرانسه بودند دفاعی‌مردانه‌کردند وعده‌ای‌کثیر از آنها‌کشته شدند و وقتی انقلابیون‌نرده‌هارا شکستند و واردکاخ‌گردیدندهرسرباز سویسی‌راکه میدیدندبدون درنك بقتل میرسانیدند.
شرح جنك این روزبنام فاجعه دهم اوت ، مفصل‌است وطرفین شجاعت‌های برجسته ازخود نشان‌دادند .
دیده شدکسانی‌بایك‌شمشیر بتوپ حمله‌ورشدند و توپچیها راکشتند وتوپ‌را ازصدا انداختند درکاخ تویلری‌هرچه‌قابل‌شکستن وسوختن‌و ویران شدن بود دراین‌روز ازبین‌رفت .
وقتی شورشیان‌کاخ رابتصرف در آوردند رعایت احترام مجلس ملی‌آنهارا وادار کردکه از حمله بمجلس خودداری‌کنند ولی گفتندکه بایددرطالار جلسه حضور بهمرسانند .
آنگاه درحالی‌که جلسه مجلس‌منعقد بود شورشیان‌وارد طالارجلسه شدندو ازمقابل‌وکلاء رژه رفتندوعده‌ای ازآنها، درطالارجلسه باقی‌ماندندو فشارآوردندکه‌مجلس ملی بایدلوئی‌شانزدهم‌رابجرم فساد از سلطنت فرانسه معزول‌کند .
آنروز،دروسط دود باروت، درحالیکه‌ازهوارایحه خون استشمام مـی‌شد، جلسه‌مجلس ملـی‌ده ساعت ادامه یافت وددرتمام این‌مدت‌لوئی‌وخانواده‌او درلژ تندنویسی بودندتااین‌که‌مجلس رای‌داد که‌لوئی‌شانزدهم ازسلطنت فرانسه معزول است
آن شب‌لوئی‌شانزدهـم وخانوادهٔ اورا به صومعه (فویان) که‌مجاور کاخ تویلری‌بود بردندودر اطاق‌رهبانان جا دادند .

از آن‌پس تامدت سه‌روز هرروز خانواده‌سلطنتی را از صومعه بجلسه علنی میآوردند تااین‌که درباره آنها تصمیم بگیرند، یعنی تصمیم بگیرند که باآنان چگونه رفتار کنند.

روز سیزدهم ماه‌اوت تصمیم گرفتند که لوئی وخانواده اورا بعمارت‌موسوم به(تامپل) منتقل کنند.

آنهارا سوار کالسکه کردند و بطرف تامپل بردندو در راه، در میدان (واندوم) کالسکه را متوقف نمودند تا اینکه لوئی ببیند چگونه‌مجسمه لوئی پانزدهم جداوراکه وسط میدان بوداز آنجا برمیدارند.

وقتی کالسکه توقف کرد انقلابیون فریاد می‌زدند این‌زن اطریشی را بکشید... لوئی گنده راکوچك کنید.

بعدکالسکه بطرف(تامپل) براه‌افتاد ودرراه‌زنها عقب کالسکه‌سوارمیشدند وتصنیف قره‌منگل را می‌خواندند.

درساعت هشت بعدازظهر لوئی وخانواده‌او به(تامپل) رسیدند.

تامپل(به‌معنای‌عبادتگاه)عمارتی بود که درگذشته یك فرقه مذهبی بزرك بهمین‌نام درآن، ادارهٔ مرکزی‌خودرا بوجود آورده بود.

این‌فرقه در تاریخ اروپا وجهان معروفیت دارد و روسای این فرقه‌که از روحانیون بزرك کاتولیکی بشمارمیآمدند درگذشته بسیار‌ثروت‌داشتند وسلاطین اروپا،بدفعات ازآنهاپول‌قرض کردند.

نفوذ روحانی و بخصوص ثروت گزاف این فرقه سلاطین فرانسه راترسانید ونه فقط فرقه (تامپل) را از بین بردند بلکه عده‌ای از روسای فرقه رابحبس انداختندو رئیس کل آن‌رازنده سوزانیدند.

در زمان انقلاب‌فرانسه‌مدتی‌میگذشت که فرقه‌مذهبی تامپل درفرانسه وجودنداشت لیکن عمارت اداره‌مرکزی این فرقه باقی‌بود.

همان‌شب‌که لوئی وخانواده‌او وارد تامپل شدنداز طرف شهرداری پاریس، بمناسبت این واقعه ضیافتی‌در همان عمارت داده شد و ازلوئی وزن‌او دعوت کردندکه درضیافت مزبور حضور بهم‌رسانند ولی آنهاخستگی‌رابهانه کرده، حاضر نشدند.

عمارت(تامپل)در دوره‌قدرت فرقه‌مذهبی بهمین نام ، وسیع بود امادر تاریخی که‌لوئی و خانواده‌اش‌را بآنجا منتقل‌کردند ، بیش ازدو برج ومضافات در آن دیده نمی شد.

یکی از برج‌ها(برج‌بزرك) چهارطبقه، و پنجاه‌متر ارتفاع‌داشت ولی برج‌دیگر، کوتاهتر بود و لوئی و خانواده‌اورا ببرج کوچك بردند تااینکه برج بزرك برای سکونت آنها مهیا شود.

برج دوم‌دارای سه‌طبقه بود وآنتوانت و اطفال او وشاهزاده‌خانم‌لانبال‌و (تورزل) درطبقه دوم‌سکونت نمودند و لوئی‌وشاهزاده‌خانم الیزابت درطبقه سوم جاگرفتند.

(هوئه) پیشخدمت لوئی شانزدهم عهده‌دار خدمات آنهاشد وطولی نکشیدکه یکزن وشوهر بنام (تیزون) از طرف انقلابیون‌نیز‌مامورخدمت گردیدندواین‌شوهروزن‌جاسوس‌بشمار می آمدند ومکلف بودندکه‌صحبتهای‌لوئی وآنتوانت رابانقلابیون‌گزارش بدهند.

چندی‌نگذشت که خادمی‌بنام(کلری) که‌درقدیم خادم‌ولیعهدفرانسه بود نیز در(تامپل)بذیرفته‌شد.

درآنجا لوئی وخانواده اوصبح‌ساعت شش ازخواب برمی‌خاستند ودرساعت ۹صبح در اطاق‌لوئی شانزدهم غذا می‌خوردند بعد باطاق آنتوانت میرفتند

درآنجا لوئی‌شروع به‌درس‌دادن به‌پسرخودمیکرد وزن ها مشغول دوزندگی و قلابدوزی و برودری میشدند

ظهر شاهزاده‌خانم هالباس‌عوض می نمودند وباتفاق‌لوئی‌از برج فرود می‌آمدند ودر باغ‌قدم میزدند.

این قدم‌زدن، برای‌تفریح نبودبلکه‌جهت سلامتی محبوسین لزوم‌داشت زیرادربرج جائی‌نبود که بتوانندر آن‌قدم بزنند.

وقتی که وارد باغ می‌شدند ولیعهد با توپ بازی می کرد وسربازان و نگهبانان مقالات روزنامه‌ها ورساله‌هائی راکه در هجو لوئی وخانواده او نوشته شده بود میخواندند

کارگرانی که در برج بزرك مشغول مـرمت عمارت بودند با خواندن تصنیف قره منکل محبوسین را مورد توهین قرار می‌دادند .

دوساعت بعد ازظهر ازباغ مراجعت می نمودند وبه طبقه دوم عمارت خودشان میرفتند و آنجا شام صرف میکردند .

بعد اوقات محبوسین صرف خواندن کتاب و بـازی های پیکه وتخته نرد می‌شد تا این که موقع شب چره میرسید ودرساعت ۱۰ همه میخوابیدند ولوئی در اطاق خود ودیگران دراطاقهای خویش استراحت میکردند

خانواده مزبور در آن برج ازلحاظ نظافت و بعضی از احتیاجات معذب بودند ، زیرا دست‌شوئی جداگانه وجود نداشت ومجبور بودند بهمان دست‌شوئی که سربازان آنجا میرفتند ، بروند .

کاهی یکساعت معطل می‌شدند تا این که سربازان دست‌شوئی را خالی کنند واین موضوع بیش‌از چیزهای دیگر آنهارا رنج میداد.

شهرداری پاریس که ادعامیکرد بین خانواده لوئی شانزدهم وسربازان مساوات کامل بوجود آورده حاضر نبود که برای خانواده لوئی دست‌شوئی جداگانه بسازد وحال آنکه درقبال هزینه گزاف مرمت برج بزرك ، ایجاد یك دست‌شوئی اشکال نداشت .

چندروز بدین ترتیب گذشت.

تا اینکه درروز نوزدهم وشب بیستم اوت،هیاهوئی غیرمنتظره ،در(تامپل) بوجود آمدوعده‌ای از افسران و سربازان شهرداری آمدند وگفتند هر کس که جزوخانواده لوئی نیست باید از(تامپل) خارج شود .

آنتوانت گریه کنان خودرا درآغوش خانم(لانبال) انداخت ولی گریه اوسودی نداد وشبانه آخرین دوستان آنتوانت رااز وی جدا نمودند .

از وقتی که محبوسین وارد (تامپل) شده بودند، ازآنها مراقبتی دقیق می‌شد وروز وشب ، بی‌خبر ، وارد اطاقها می‌شدند و تفتیش میکردند و حتی جیب‌های لوئی شانزدهم رامی‌جستند .

هرچه از بیرون آورده می‌شد مورد معاینه قرارمیگرفت ونان‌ها را نصف می نمودند که در جوف آن چیزی نباشد .

یکی از چیزهائی که آنهارا معذب می نمود این که از اوضاع خارج ، هیچ نوع اطلاع نداشتند .

نه روزنامه بآنها میرسید و نه نامه و آنها نمیدانستند که در خارج ، چه وقایعی اتفاق میافتد و آیا دول خارجی آنها را ترك کرده یا حاضر شده‌اند که به نفع آنهـا اقدامی بنمایند .

از بس بحرف نگهبانان گوش فرادادند ، دریافتند که قوای اطریش، نیروی انقلابیون را عقب میراند و تا نزدیکی (وردون) جلو آمده‌است .

با این که خبر مزبور برای محبوسین خیلی جالب توجه بود جرئت نمیکردند که نسبت به رهائی خویش امیدوار باشند.

آنها طوری خودرادر تنگنا میدیدند که رهائی از آن بندراغیرممکن میدانستند .

کاهی فکر می کردند آیا ممکن‌است اوضاع گذشته تجدیدشود؟

آیا ممکن است نعمت‌های از دست‌رفته که در موقع خود قدر آن‌را نمیدانستند بازگشت نماید ؟

آیا ممکن است که یك مرتبه دیگر، در پیرامون خود کسانی را ببینند که نسبت بآنها رعایت احترام را بکنند یا اقلا توهین ننمایند و بی‌طرف باشند

کاهی آنتوانت چشم‌هارا برهم می نهاد و بیادعاشق خود (فرسن) میافتاد .

درآن‌حال بدبختی یاد عاشق کام او را لحظه‌ای شیرین‌میکرد .

چون آنتوانت میدانست که (فرسن) در هرنقطه باشد اورا فراموش نکرده‌و از تلاش جهت نجات او خودداری نمیکند .

موهای آنتوانت باسرعت سفیدمی‌شدو وقتی نظر بآئینه میداخت قیافه‌ای رامیدیدکه بارخسار دوماه‌پیش‌او خیلی تفاوت داشت .

ازآنتوانت عکس های زیاد در دست می‌باشد که بعضی از آنها مربوط به‌آغـازجوانی او وبرخـی دیگـر مربوط بزمانـی است کـه دارای فرزند شد .

دربین عکس های مختلف آنتوانت دوعکس‌وجود داردکه مطابقت آنهابا یکـدیگـرنشان می‌دهدچه‌اندازه روزهائی‌که آن‌زن درتامپل‌بود در وی اثرکرده‌است .

یکی ازاین‌دوعکس ، شش‌ماه قبل از ورود آنتوانت به‌تامپل تصویر شده‌و عکس‌دیگر در روزهای‌آخرتوقف اودربرج مزبور تصویرگردیده است .

در عکس‌اول‌آنتوانت زنی‌است زیباومشل همیشه دلرباو هیچ اثرشکستگی در قیافه‌اش دیده نمی‌شود .

درعکس‌دوم همین‌زن باشلوقی مانندباشلوق رهبانان برسرانداخته وموهایش بکلی سفیدشده و قیافه اودراین عکس باقیافه‌اش درعکس‌اول بیست سال تفاوت سن را نشان می‌دهد درصورتی‌که آنتوانت زیادتراز چندین‌ماه در تامپل نبود .

بین‌دوعکس پانزده‌سال یابیست‌سال، تفاوت ازنظرسن وجوددارد . زیرا زن بدبخت‌در ظرف چندین‌ماه بقدر بیست‌سال پیرشده‌بود .

مرگ خانم (لانبال)

قشون‌اجنبی منطقه (لون‌وی) را در فرانسه‌گرفت ، وبه‌وردون‌نزدیك شد .

درپاریس‌کمیته‌ای بنام کمیتهٔ‌اجرائیه‌ازطرف‌مجلس ملی‌تشکیل‌گردیدکه‌ریاست‌آن رابه(دانتون) واگذار کردند .

کمیته اجرائیه وظائف رئیس دولـت یعنی لوئی شانزدهم را انجام می‌داد و (دانتـون) در عمـل پادشاه‌فرانسه شد.

وی درمجلس‌ملی نطقی ایرادکرد وگفـت‌آقایان ناقوسی‌که امروز در فرانسه بصدادرمی‌آید ناقوس‌وحشت نیست بلکه مانند شیپور حمله می‌باشد و مابابد بطرف‌خصم وطن برویم و اورا مغلوب‌کنیم .

انقلابیون تصور می‌کردندکه خصم بزرك آنها در خودپاریس جادارددواین دشمن‌کسانی‌هستند که بزندان افتاده‌اند .

درآن موقع زندانهای پاریس پراز اصیـل‌زادگان وکشیش هائی بودکه حاضرنشدند نسبت بقانون اساسی سوگند وفاداری یادنمایند .

مردم یعنی آن‌دسته ازملت‌که کارش قتل‌وغارت‌شده بود روزدوم‌ماه سپتـامبر، مجتمع و مسلح شدند و پس‌از اینکه درچند میخانه، سرهارا ازباده‌گرم‌کردند بطرف زندان‌ها براه افتادند .

اول بزندان‌کارم (باسکون دوحرف‌آخر)رفتند و۲۴۴ نفر راکه‌از اشراف وکشیش‌ها بودند در آنجابه قتل رسانیدند .

بعدراه زندان (آبی) راپیش‌گرفتند ودر آنجاهـم ۱۲۲ نفر راکشتند .

روزبعدکه‌سوم سپتامبر بود (دانتون) و مجلس‌ملی خواستندجلوی‌این‌سلاخی‌را بگیرندامامو‌فق نشدند ومردم‌بزندان (لافورس) و زندان (شاتله) حمله‌ورگردیدند.

در این زندانها یك دادگاه انقلابـی تشکیل‌گردید که قضات آن از انقلابیون بودند و هر

محبوسی که از زندان خارج می‌شد مقابل دادگاه قرار می‌گرفت و رئیس دادگاه سئوالاتی از او می‌کرد.

اگر می‌گفت (پاینده باد ملت) آن محبوس تبرئه می‌شد وازقتل وی صرفنظر می‌کردند ولی هرگاه می‌گفت(اورا بآبی ببرید) یعنی اوراتوقیف کنید وی راازززندان خارج ووارد خیابان می‌کردند ودر یك لحظه بیش ازده- بیست- سی- کارد وشمشیر و نیزه در بدن آن بدبخت فرومیرفت و به قتل می‌رسید

یکمرتبه انقلابیون فریادزدندشاهزادخانم (لانبال)را از زندان خارج کنید

شاهزاده خانم لانبال را یکی ازمستحفظین زندان‌ازسلول او خارج کرد ونزد دادگاه آورد آن زن‌که روزی معبود شعراء بودباحالی نزار مقابل دادگاه قرارگرفت ورئیس دادگاه سئوالاتی ازاو کرد وچون زنی زیبابودوهاله‌ای از افسانه‌او را احاطه میکرد(بیشترزنها ومردهای معروف افسانه‌ای می‌شوند)رئیس دادگاه نخواست وی رامحکوم باعدام کند ودرصددبرآمدکه راهی برای نجات در دسترس او بگذارد وباو گفت:

آیا حاضرهستی که بگوئی که ازپادشاه و ملکه خودنفرت داری؟

شاهزاده‌خانم لانبال مانند مجسمه‌ای بی حرکت‌ایستاده بود.

رئیس دادگاه بتصوراینکه زن سئوال اورا نشنیده آن راتکرارکردو افزودسوگند یادکن که نسبت بپادشاه‌وملکه خود خصومت داری.

بندرت‌بیش‌میآیدکه درزندگی‌افراد، موقعی فرابرسدکه مورد آزمایش قراربگیرند واگرروز امتحان بیاید، بندرت‌اتفاق‌میافتدکه کسی‌ازبوته امتحان، بدون‌غش خارج شود.

حب‌مال‌وجاه، وازهمه مهمترعلاقه‌بحیات، افرادرا و امیداردکه در روز امتحان آنچه‌راکه یك‌عمرطرفدارش‌بودند نفی‌کنندودیده شده‌که بعضی‌از اشخاص درروزآزمایش حتی مذهب خودرا انکارکرده‌اند.

بنابراین اگرکسی‌یافت‌شودکه در روزآزمایش،ازبوته امتحان بدون‌غش بیرون‌بیاید بایدبراو آفرین‌گفت ودرآن‌روز شاهزاده‌خانم لانبال ثابت کردکه بآنچه‌می‌گفت وفادار است.

زیرا پس از اینکه‌سئوال رئیس دادگاه تکرارشدگفت:

من هرگز این سوگند رایاد نمیکنم‌برای اینکه برخلاف عقیده واحساسات من‌است

رئیس‌دادگاه‌گفت: (اورابه‌آبی ببرید) وبی درنك‌انقلابیون او را از دادگاه بیرون کشیده و وارد خیسابان کردند.

در خیابان چشم آن‌زن به‌منظره‌ای‌افتادکه حتی‌درسلاخ‌خانه هم دیده نمی‌شود.

در دوطرف او، درخیابان، لاشه‌های زیادبرزمین‌افتاده بود ویك‌عده جلاد داوطلب، سراپا خون آلود بادشنه‌هاوشمشیرهای‌خون چکان فریادهای خشم‌برمیآوردند

زن بدبخت دست‌هارا روی‌صورت نهادکه آن‌منظره‌رانبیند ومردی بنام(دوکاتل) ازعقب‌یکضربت برفرق‌اوزد و(لانبال) ازپادرآمد.

دیگران‌گیسوان اوراگرفتند وروی‌زمین‌کشیدند ومردی فریادزد اورابحال بیاورید... او نباید در حال‌اغماءکشته شود... اورابحال بیاورید تامرك‌راازنزدیك‌احساس کند.

ولی هرقدر آب برسروصورت او ریختند به‌حال نیامد.

آنوقت مردی‌موسوم‌به(لوبك)که شاگرد قصاب بودسرلانبال را بوسیله یك شمشیر کند بزحمت ازبدن‌قطع کرد.

دیگری دشنه‌ای‌راواردسینه‌زن نمودوآن‌سینهٔ بی‌سرراداریدودست‌راواردقفسه‌سینه کرد وقلب زن را بیرون‌آورد

زنهای‌جلادشکم‌لانبال‌راداریدندوروده‌های‌اورابیرون‌آوردند ومانندکمربنداطراف کمر بستند.

جلادان وقتی‌از کارفارغ شدند باز ایستادند و از خودمی‌پرسیدندحال دیگرچه بایدکرد .
یکمرتبه ندائی برخاست که بطرف (تامپل) برویم‌وسر لانبال‌را به‌زن‌اطریشی نشان بدهیم .
انقلابیون باسر بریده براه افتادندولی شخصی گفت‌این‌سر، قابل‌معرفی‌نیست وباید آن‌را آراست تا قابل‌معرفی شود .

درآن‌خیابان یك‌دكان آرایشگاه بود وشورشیان‌سر بریده‌را بدكان بردند وازآرایشگر خواستند كه‌سررا بشوید وموهای آن‌را فربزند .

مرد آرایشگرکه ازفرط بیم میلرزید ناگزیر اطاعت‌کرد وسرراشست وگیسوی‌لانبال‌را فرزدو روی آن‌پودر ریخت .

(لوبك) بعدازخاتمه‌كارگفت حال‌می‌توان این‌سررا بزن اطریشی معرفی نمود .
هیئتی بدین‌ترتیب تشکیل گردید :

درجلوی هیئت لوبك درحالی‌كه سر(لانبال)را برنیزه زده بود حرکت مینمود .
ازآن‌سر، خوناب فرومی‌چكید وروی دست‌های(لوبك)وصورت‌اومیریخت وی‌گاهی‌دست‌ها وصورت‌را بالباس‌خود پاك میکرد .

درطرف چپ(لوبك) یکی‌ازشورشیان‌قلب لانبال‌را بشمشیری‌زده، میآمدوعقب‌این‌دو نفرچند تن‌از جلادان‌لاشه پاره‌پاره لانبال‌را ازطنابی گذرانیده، دوسرطناب‌را بردوش‌هاگرفته میآمدند .
درراه شورشیان، مقابل‌یك میخانه توقف‌كردند كه‌جامی‌بنوشند ورفع خستگی‌كنند .
یکی ازشورشیان یك‌جام‌شراب‌در دهان سربریده‌ریخت وفریادزد به‌سلامتی ملت بنوش‌وشراب از حلقوم‌بریده روی (لوبك)فروریخت ، ولوبك سررابلند کرد ومایعی راكه ازحلقوم بریده فرو ریخت، نوشید

در (تامپل) وقتی‌متوجه‌شدند كه انقلابیون نزدیك‌می‌شوندبوحشت‌افتادند.
از طرف مجلس ملی‌چند نفرکمیسر در(تامپل) بودندكه وظیفه‌داشتند خانواده سلطنتی‌فرانسه‌را حفظ کنند.

یکی از کمیسرها بنام (دوژون) پیشنهادكردكه یك‌پرچم سه‌رنك‌جلوی درب‌تامپل ، از یك‌طرف بطرف‌دیگر بکشند تا این‌كه‌شورشیان باحترام پرچم‌ازورود به‌تامپل‌خودداری نمایند.
همین كاررا كردند ،وپرچم‌راكشیدندوانقلابیون‌وقتی‌پرچم رادیدندتوقف‌كردند.
(دوژون) روی یك صندلی قرار گرفت‌و برای‌شورشیان‌نطق‌كردو گفت :

هموطنان‌اگرشمابخواهیدوارد این‌مکان‌شویدو (کاپه) وزن‌اورا مجازات‌کنید چون این مجازات بدون‌تشریفات‌قانونی و حکم دادگاه انجام خواهدگرفت منظور شماحاصل نخواهد شد واین فکر برای دشمنان ملت پیش می‌آیدکه شما عده‌ای بی‌گناه رابه قتل‌رسانیده‌اید

بگذاریدكه برای‌مجازات این‌ها دادگاه‌تشکیل شودتااین‌كه‌در محكمه ، دلائل گناهكاری آنهارا ارائه بدهندوهمه‌وبخصوص دشمنان ملت بدانند كه این ها گناهكار بوده‌اند.
شورشیان‌كه آمده‌بودند سربریده‌را بنظرآنتوانت برسانند ،نمیخواستند بدون اخذنتیجه از تامپل بروندو می‌گفتنداطریشی بایداین‌سررا ببیند.
(دوژن)وقتی‌دیدكه‌مردم‌حاضر نیستندكه‌از تصمیم‌خودمنصرف‌شوند فهمیدهرگاه مقاومت كندكاربه جاهای باریك‌خواهدكشیدوگفت :

بسیارخوب حال كه شمااصرارداریدكه زن اطریشی‌این سررا ببیند شش‌نماینده ازبین‌خودانتخاب كنیدتااین كه‌سررا بنظراو برسانند.
شورشیان شش نفررا انتخاب‌كردند ولی بجای شش نفر ، ده‌نفر وبعد بیست نفر وآنگاه همه جمعیت واردباغ‌شدند .
كارگرانی كه‌در تامپل مشغول‌كار بودند كاررارهاكردندوبه‌شورشیان‌ملحق‌گردیدند

شخصی که قلب (لانبال) را باشمشیرحمل میکرد آن را به (مونیه) آشپز(تامپل)داد و گفت این را برای من طبخ کن تا این که بخورم.

شورشیان فریاد میزدند که باید زن اطریشی کنار پنجره بیاید و این سر را ببیند.

لوبک روی چهارپایه‌ای رفت و نیزه خود را بلند کرد و به پنجره طبقه دوم رسانید و ناگهان صدای صیحه زنی بگوش رسید.

شورشیان تصور کردند که آن زن(آنتوانت)است و از این که وی سر را دیده خوشوقت گردیدند. اما اشتباه میکردند و آن صیحه از آنتوانت نبود بلکه زوجه (تیزون) که در اطاق خود رفت وروب میکرد ، یك مرتبه یك سر بریده را پشت پنجره دید و از خوف فریاد زد و غش کرد.

(کلری) که از خدمه قدیم ولیعهد فرانسه بود و گفتیم که در(تامپل) به ارباب خود ملحق شد مانند زوجه (تیزون) سر بریده لانبال را دید و بطرف اطاق لوئی شانزدهم رفت زیرا میدانست لوئی و آنتوانت در آن جا مشغول بازی تخته نرد هستند .

(کلری) به نگهبانی که از سربازان گارد شهرداری بود نزدیك شد و چیزی در گوش او گفت و وی به پنجره نزدیك گردید و پرده آن را کشید.

لوئی پرسید چه خبر است و برای چه پرده را کشیدید؟ قبل از این که نگهبان جواب بدهد در باز شد و چهار نفر مسلح به شمشیر وارد اطاق شدند .

یکی از آنها که قوی هیکل بنظر میرسید و شب کلاه سرخ برسر داشت بطرف لوئی رفت و گفت ملت تصور می کند که شما از این جا فرار کرده اید و باید شما را ببیند.

لوئی که مطیع بود گفت این اشکال ندارد و از جا برخاست و بطرف پنجره رفت تا این که خود را بمردم نشان بدهد .

نگهبانی که در آنجا بود جلوی او را گرفت و گفت نروید .

لوئی گفت آخر چه شده که یکی میگوید مردم مرا باید ببینند و دیگری میگوید به پنجره نزدیك نشوم

مرد فربه گفت ملت ، سر لانبال را بریده و برای شما آورده تا این که شما اورا ببینید

همین که این کلام از دهان آن مرد خارج شد، آنتوانت صیحه ای زد و برزمین افتاد و آنهائی که در اطاق بودند وقتی دیدند که آنتوانت ضعف کرد، دیگر اصرار ننمودند و از اطاق خارج شدند و جریان واقعه را بدیگران گفتند و جمعیت (از تامپل) خارج گردیدند .

زندگی لوئی شانزدهم و خانواده او در تامپل

در روز بیست و یکم سپتامبر سال هزار و هفتصد و نود و دو میلادی کنفوانسیون که بجای مجلس ملی انجام وظیفه میکرد اعلام داشت که رژیم سلطنتی در فرانسه از بین رفته و رژیم جمهوریت جای آن را خواهد گرفت.

از آن پس لوئی شانزدهم وزوجه او بنام (کاپه) خوانده شدند و دیگران با آنها مانند افرادی عادی رفتار میکردند .

بعد از این که رژیم جمهوری درفرانسه برقرار شد، لوئی شانزدهم را به برج بزرك تامپل منتقل نمودند ولی خانواده اش کماکان در برج کوچك میزیستند.

مدت یك ماه لوئی و خانواده او جز در موقع صرف غذا یکدیگر را نمیدیدند و پس از آن چون مرمت برج بزرك بانتهاء رسید، خانواده سلطنتی را از برج کوچك به برج بزرك منتقل نمودند.

از روز ٢٦ اکتبر در برج بزرك (تامپل) تشکیلاتی جدید بوجود آمد که باختصار از این قرار بود: در طبقه تحتانی گارد شهرداری سکونت اختیار کردند و در طبقه دوم لوئی شانزدهم و ولیعهد فرانسه جا گرفتند .

طبقه بالاتر جای ملکه و دیگران شد.

درطبقه آخر یك نوع کالری بود که پنجره‌های آن بطرف خارج باز میگردید.
درآنجا، شاه و ولیعهد و آنتوانت وديگران مـی‌توانستند که گردش وهواخوری کنند.
بین هریك ازطبقات برج دودر بود یك دراز چوب بلوط ویك درازآهن و برای نگاهداری این پنج نفر(لوئی شانزدهم ـ مادی آنتوانت ـ دوفرزنداو ـ شاهزاده‌خانم الیزابت) هشت‌کمیسر و ۲۸۷ سرباز را مامور کـرده بودند.
بیست توپچی بادو ارابه توپ هم در تامپل بنظرمی‌رسید .
در داخل اطاقها بمناسبت پنجره‌های کـوچك و این که مقابل پنجره‌ها نرده های آهنی نصب کردند هوا تاریك بود .
در برج مزبور برنامه زندگی لوئی و خانواده او همان بود که در برج کوچك اجراء میشد .
با این تفاوت که کمتر در باغ گردش می‌کردند برای اینکه از هجوسرائی نگهبانان می ترسیدند و بمحض اینکه خانواده‌سلطنتی وارد باغ میشدند کاریکاتورهائی را بنظر آنها میرسانیدند .
این کاریکاتورها دارای افسانه‌های زننده بود ودرتمام آنها به لوئی وخانواده او ناسزا میگفتند.
بعضی از آنهاهم ، لوئی وآنتوانت را طوری نشان می‌دادند که گوئی مشغول اعدام آنها می باشند
وقتی آنتوانت ازگردش مراجعت می کردتوپچی‌ها تصنیفی‌راجع به آنتوانت‌میخواندند که ترجیع آن چنین بود:
(خانم بالای برج رفت ولی روزی پائین‌خواهدآمد)
هرروز ازطرف انقلابیون امری جدیدبرای‌خانواده‌سلطنتی فرانسه صادر میگردید.
در روز اول اکتبر شمشیر لوئی شانزدهم را ازاوگرفتند .
در روز هفتم اکتبر همه نشان‌هاو مدالهای او رادریافت کردند .
در روز یازدهم اکتبر امرشد که خانواده‌لوئی‌شانزدهم باید تمام علائم خانوادگی را ازروی‌ملحفه‌ها و پیراهن‌های زیرین ودستمال‌ها وروسری‌ها بردارند و چنین کردند .
روز اول نوامبر هیئتی وارد تامپل‌شد ودر جلوی‌این هیئت مردی کوتاه‌قد وچهارشانه حرکت میکرد.
آن‌مرد (دوروئه) بود که در قضیه بازگردانیدن‌خانواده سلطنتی فرانسه از(وارن) نقش‌بزرك برعهده‌داشت .
وی بپاس این خدمت یکی‌از رجال انقلابی و عضومجلس کنوانسیون شد .
(دوروئه) بعداز ورود باطاق آنتوانت در کنار او نشست ومانند کسی‌که به سرنوشت محبوسین علاقمنداست ازآنها سئوالاتی کرد .
ازجمله پرسید آیا در(تامپل) راحت‌هستند یانـه ؟وآیاشکایتی دارند یاخیر.
مدت چندساعت (آنتوانت) اظهارات (دوروئه) را شنید بدون این‌که جوابی باو بدهد زیرا میدانست که آن‌مرد عامل بدبختی آنهاست واگراو نبود،هنگام‌فرارازپاریس خودرا به‌مقصدمیرسانیدند ورهائی می یافتند.
روز بعد طبق تقویم قدیم‌فرانسه، روزمخصوص‌اموات‌وهم‌روز تولد آنتوانت بود .
درآن‌روز عده‌ای ازپاریسی‌ها اطراف(تامپل) جمع‌شدند وفریاد میزدند بـاید این زن اطریشی کشته شود.
بعدهرچه‌قیچی وکارد غذاخوری، وچاقو نزد خانواده‌سلطنتی بود ازآنهاگرفتند .
آنتوانت گفت آیا سوزن‌هارا هم‌باید بدهم‌یانـه ؟زیرا سوزن‌ها دربدن فرومیرود ؟
ولی‌سوزن‌هارا ازآنان نگرفتند .
درروزهای بعدمردم‌مرتب اطراف تامپل‌شعارمیدادندو خواهان قتل خانواده سلطنتی بودندتااین

که لوئی شانزدهم در نیمه‌ماه نوامبر مریض شد و دیگر نتوانست که ناظر تظاهرات جمعیت باشد.

چندروز بعد ولیعهد دوچار سیاه‌سرفه گردید و پس ازوی همه اعضای خانواده باین بیماری مبتلاشدند.

وقتی از بیماری برخاستند کمیسرها موافقت کردند که درموقع صرف غذا، بآنها کارد بدهند مشروط براینکه بعداز خاتمه آن، کاردهارا جمع آوری نمایند.

درحالی که در پاریس، هرروز زندگی لوئی وخانواده‌اودشوارتر می‌شددر خارج هم اوضاع باخانواده‌او، ناسازگاری میکرد.

قوای اطریش وهمچنین قوای دولت پروس که درفرانسه پیش میرفتند براثرحمله سخت نیروی انقلاب بـا بی نظمی عقب نشستند وقوای فرانسه به تعقیب آنها پرداختندو قسمتی ازخاك خصم‌را اشغال نمودند.

خبر این پیروزیها وقتی به پاریس میرسید درمجلس کنوانسیون فریادهای شعف بلندمیکرد.

عده‌ای ازوکلای مبرز کنوانسیون مانند (روبسپیر) و(مارا) و(سن‌ژوست) می گفتند برای تکمیل پیروزی باید لوئی شانزدهم و آنتوانت را محاکمه و محکوم کرد.

وکلای مجلس بدودلیل این پیشنهادرا نمی پذیرفتند.

یکی این که طرفـداران این نظریه (ژاکوبن) هـا بودنـد ومجلس کنوانسیون نمیخواست که بآنهـا بال بدهد.

دوم این که دلیلی قاطع بـرای محکومیت لوئی شانزدهم وآنتوانت نداشتند.

چون این دو نفر گرچه، مخالف باانقلابیون بودندامامخالفت آنها نوعی مخالفت حزبی بنظر میآمد وچیزی بچشم انقلابیون نرسیده بودکـه دلیل بـر خیانت آنها نسبت به میهن باشد

تا این که قفل سازی موسوم به (گامن) بوزیـر کشور فرانسه گفت که در کاخ تویلـری صندوقچه‌ای دریك دیوار دفن‌شده ودر آن اسنادی وجـود دارد که‌دارای اهمیت می باشد

ازقفل ساز پرسیدند توچگونه بوجود این صندوقچه پی بردی وی گفت‌هنگامی که‌لوئی شانزدهم درکاخ تویلری بودروزی مردی بمن گفت که برای کاری‌مربوط به‌قفل سازی به (تویلری) بروم منهم‌رفتم وتاساعت ده بعد ازظهر درآنجا مشغول کاربودم ووقتی کار ماتمام‌شدو صندوقچه درديوار جاگرفت (ماری آنتوانت) خوددر حالی که یك‌سینی دردست داشت آمدروی این سینی‌دوگیلاس شراب‌بود و یکی‌را به‌من‌وديگری‌را به‌شوهرش‌دادو گفت استاد (گامن) چون ازکار خسته‌شده‌اید ایـن شراب را بنوشید که‌خستگی‌شما رفع‌شود

وزیر کشور ازاو پرسید شما که‌از این‌موضوع‌مطلع‌شدید چرا فوری بما اطلاع ندادید که‌اینك میآئید واطلاع میدهید؟

(گامن) گفت برای این که من پس‌از این کـه شراب‌مزبور رانوشیدم وازکاخ تویلری خارج‌شدم بحال‌اغماءافتادم ومدتی بین مرك وزندگی بودم وپس‌از این کـه بهوش آمدم تاچندروز نمیتوانستم راه‌بروم

ازطرفی فکرمیکردم که‌این راز بزرك رابایدخودمن باطلاع‌شما برسانم تااین‌که دیگری حامل آن نباشد.

توضیحات (گامن) قابل قبول‌جلوه میکرد

چون‌اگروجودصندوق مزبـور محـرز بـاشدباحتمال قوی بعداز خاتمه‌کار اورا مسموم‌کرده‌اند. ولی‌زهرآنقدر نبوده که(گامن) رابه قتل‌برسانندیااین که مزاج‌آن‌مرد درقبال زهر مقاومت کرده‌است رفتندوطبق نشانیهای (گامن) دیوار راشکافتند وصندوقچـه‌ای رابیرون آوردندوگشودند ودیدند چندسندمهم‌درآن وجوددارد

یکی‌از اسناد مربوط بود بهمدستی (میرابو) بـا دربار فرانسه‌ودریافت پول‌ازدربارواسناددیگر مربـوط بودبه همدستی لوئی‌شانزدهم بادول اروپا و دعوت‌ازآنها برای خفه‌کردن انقلاب.

بمحض اینکه اسنادمزبور بدست آمد (روبسپیر) پشت تریبون بلوئی شانزدهم حمله‌ور گردیدو گفت اینمرد باید محاکمه ومحکوم شود.
زیرا بثبوت رسیده که وی علیه امنیت فرانسه با دول بیگانه همدست گردیده از آنها خواسته که بفرانسه حمله‌ور شوند تااینکه انقلاب‌را ازبین ببرند.
بااینکه (روبسپیر) مدت‌سه هفته بهر وسیله بـرای لزوم‌محکومیت لوئی‌شانزدهم‌متوسل میگردید معهذا مجلس رای‌نمیداد که اورا محاکمه کنند.
بالاخره‌در سوم‌ماه دسامبر کنوانسیون رای‌داد کـه‌لوئی شانزدهم محاکمه شود.
اگر اصرار (روبسپیر) نمی‌بودمجلس (کنوانسیون)رای‌به محکومیت لوئی شانزدهم نمیداد.
ولی‌اصرار آن‌مرد بالاخره مجلس‌را وادار کرد که بامحاکمه لوئی‌موافقت نماید.

لوئی شانزدهم محکوم شد

روزپانزدهم ماه‌دسامبر سال‌هزاروهفتصد ونودودومیلادی‌درپاریس طبل ها بصدا درآمد و اسواران‌سوار نظام وواحدهای توپخانه اطراف‌تامپل‌موضع گرفتند.
درساعت یازده‌صبح دو نفراز کارکنان شهرداری‌وارداطاق آنتوانت شدند وولیعهد راکه بمناسبت لزوم‌درس خواندن بیشتر نزدپدر بسرمیبرد بمادر سپردند.
باو گفتند چون لوئی کاپه (لوئی شانزدهم) برای محاکمه باید بمجلس کنفوانسیون برودلذا نمیتوانـند ازطفل نگاه داری‌نماید وطفل باید بمادرسپرده شود.
درساعت سیزده همان‌روز لوئی‌شانزدهم رابـرای محاکمه به کنوانسیون بردند و آنتوانت‌با بی‌صبری در انتظار مراجعت شوهر بود ولوئی شانزدهم دیرآمد.
از آن پس تـامدت یك ماه هر روز لوئی شانزدهم رابه مجلس میبردند وهرشب از آنجا برمیگردانیدند.
در مجلس کنوانسیون مدارك خیانت‌لوئی شانزدهم‌راباوارائه میدادندو بااینکه‌وی‌وکیل مدافع داشت‌دلائل آنقدرقوی بودکه وکیل‌نمیتوانست موکل خودرا تبرئه کند
(آنتوانت) ازجریان محاکمه شوهـرش‌هیچ اطلاع‌نداشت‌و نمیدانست درکنفوانسیون چه وقایع اتفاق‌افتاده‌تااینکه درروز بیستم‌ژانـویه۱۷۹۳ میلادی برحسب امرکنوانسیون مقررشد که آنتوانت وشاهزاده‌خانم‌الیزابت وفرزندان لوئی‌شانزدهم‌ازبرج فـرود بیایند وبااووداع کنند زیرا روزدیگر لوئی شانزدهم‌را بطرف‌میدان‌اعدام‌می‌برند.
جریان اعدام‌لوئی شانزدهم‌در تاریخ‌بقدری معروف‌است که احتیاج‌به تکرارندارد.
معهذا سیاق‌کلام مارا وامیداردکه در این خصوص‌چندکلمه بگوئیم.
روزدیگر لوئی‌شانزدهم رادرارابـه نشانیدنـد و بطرف میدان‌اعدام بردند.
درراه ازطرف آن‌مرد هیچ‌نوع تظاهرنشد و فقط‌بعداز اینکه ازپله‌های سیاستگاه بالارفت و روی‌سیاست گاه‌قرارگرفت‌ر وبطرف جمعیت فریادزدکه من بی‌گناه‌هستم.
ولی‌صدای طبل‌سربازان صدای‌اورا خاموش‌کردو نتوانست آنچه رامیگویدبگوش‌دیگران برساند.
لحظه‌ای‌بعدلوئی شانزدهم رامقابل گیوتین نشانیدندووقتی سرش‌از بدن‌جدا شد و درون زنبیل افتاد جلادسررا برداشت‌و بمردم‌نشان داد.
بعداز مرك‌لوئی شانزدهم آنتوانت بقدری‌بدبخت بودکه گریه‌نکرد اماقبل‌ازمرك‌او گریست.
مجلس کنوانسیون باو اجازه دادکه‌لباس عزادربر نماید واوهم یك‌مانتواز مخمل سیاه‌ویك دامن بهمان [illegible] و پارچه در برکرد ،ویك‌روسری سیاه‌بر سربست.
پیش‌از اینکه لوئی‌شانزدهم بطرف سیاستگاه‌برودآنتوانت مدت یکساعت شوهررا درآغوش خودمیفشردومیگریست.

این زن که در همه عمر، شوهر را موجودی ضعیف و غیرقابل توجه دیده بود در آن موقع دریافت که شوهر را دوست میدارد و آن مرد ساده‌دل و بدون کینه و برخور دالایق پرستش میداند.
در ساعات آخر، یك مرتبه آنتوانت متوجه شد چقدر آن مرد ساده و زود باور درخور این بود که دیگران وی را دوست بدارند.

لوئی شانزدهم در تمام عمر بکسی بدی نکرد و هرگز قلبی را نیازرد.
البته برای ملك و ملت هم قدمی بر نداشت.
چون تصور میکرد لزومی ندارد اقدامی به نفع ملك و ملت بکند.
وی میاندیشید که در قلمرو او همه با رفاهیت زندگی می کنند و کسی محتاج چیزی نیست.
هر وقت وزرای او چیزی را بوی عرضه میکردند، بدون چون و چرا می پذیرفت.
وی تصور نمیکرد کسی باو دروغ بگوید یا اینکه کسی هدف و غرضی غیر از نیکی داشته باشد.
وقتی بالای سیاستگاه رفت جز همان چند کلمه که (ای مردم من بی گناهم) چیزی نگفت و هنگامیکه او را بطرف گیوتین می بردند اقدامی برای دفاع نکرد.

همانطور که در همه عمر بدون توجه باینکه در اطراف او چه میگذرد مشی زندگی را قبول میکرد. در موقع مرك نیز بهمین ترتیب مشی زندگی را پذیرفت

وقتی سر از پیکر لوئی شانزدهم جدا شد و شلیك توپ‌ها به سکنه پاریس اطلاع داد که لوئی دیگر وجود ندارد، (آنتوانت) فهمید چقدر تنها میباشد.
آنوقت دانست که هیچکس را ندارد و مجبور است که در بقیه عمر تنهائی را با همه مجهولات و خطرات آن بپذیرد.

وقتی صدای توپ‌ها بلند شد بدوا آنتوانت نفهمید چه معنی دارد.
تا اینکه مفهوم آن را بوی گفتند.

آنوقت بطرف دو فرزند خود رفت و آنها را روی سینه فشرد.
زن بدبخت نمیدانست چه بگوید و چگونه فرزندان خویش را تسکین بدهد.
گذشته بقدری غم آور و آینده آنقدر خطرناك و مرموز بود که آنتوانت از عهده بیان تسلی بر نمیآمد.
روزی که حکم مجلس کوانسیون دامبنی بر محکومیت لوئی شانزدهم باو ابلاغ کردند بلوئی گفتند که بعد از اجرای حکم خانواده او را بخارج خواهند فرستاد.

بعد از اینکه لوئی شانزدهم بقتل رسید آنتوانت در این فکر بود که آیا باین وعده وفا خواهند کرد یا نه؟
قبل از اینکه لوئی شانزد هم کشته شود آنتوانت امیدواری داشت که سلطنت فرانسه را نجات بدهد.

پس از اینکه لوئی بقتل رسید امیدواری آنتوانت از لحاظ نجات سلطنت فرانسه مبدل بیاس شد.
وی میدانست دیگر نخواهد توانست که سلطنت فرانسه را از خطر برهاند.
فقط ممکن است در صورت مساعدت سرنوشت، جان خود و خانواده را از خطر برهاند.
اما (آنتوانت) برای رهائی خود و خانواده امیدی نداشت.
او فقط میتوانست یك کار بکند و آن اینکه در حال انتظار باشد.
غیر از تحمل شکیبائی از آن زن هیچ کاری ساخته نبود
حتی نمیدانست که در پایان یکدوره شکیبائی طولانی خواهد توانست جان خود و خانواده را نجات بدهد یا خیر؟

چند هفته از مرك لوئی شانزدهم گذشت.
زن بدبخت آنقدر وسیله تسلی نداشت که بداند شوهرش را در کجا دفن کرده‌اند.
بعد از این چند هفته آنتوانت احساس کرد که دیگر مثل گذشته او را تحت مراقبت قرار نمی‌دهند

نه این که نگهبانی از بین رفته باشد.. بلکه همچنان اطراف برج های (تامپل) را گرفته بودند و آنتوانت و فرزندان وی را تحت نظارت داشتند.
منتهامثل گذشته سخت گیری نمی نمودند.
و دیده شد که بعضی از مستحفظین آنتوانت در صدد بر آمدند که از وخامت وضع او بکاهند و حبس را بروی آسان تر کنند.
کسانیکه نسبت بآنتوانت خوشرفتاری میکردند عبارت بودند از گروئه-موئل-کودتی - لیوف-تولان-
در بین این عده تولان، نسبت بآنتوانت بیشتر ابراز ترحم میکرد.
تولان مردی بود کتابفروش و یکی از انقلابیون بسیار متعصب.
ولی بعد از این که بتانیل آمد و بدبختی آنتوانت را دید بوی ترحم پیدا کرد.
براثر تماس باآنتوانت این مرد که در گذشته انقلابی بود سلطنت طلب شد و تصمیم گرفت آنتوانت را نجات دهد.
(تولان) نقشه خود را برای گریزاندن آنتوانت باشاهزاده خانم (الیزابت) در بین نهاد.
وی او را بمردی موسوم به (شوالیه دو- ژاردیس) حوالت کرد.
این مرد یکی از اصیلزادگان بود که در قدیم یکی از خدمتکارهای کاخ سلطنتی فرانسه را گرفته خانواده ای بوجود آورده بود.
باحتمال قوی شخصی که در بعضی از تواریخ از او بنام (شوالیه -دو- مزون روژه) نام میبرند همین شخص است.
(تولان) رفت و شوالیه مزبور را پیدا کرد و نقشه خود را برای فراردادن آنتوانت از تامپل بر او فروخواند.
این نقشه بسیار متهورانه بود معهذا شوالیه نقشه مزبور را تصویب کرد.
بقدری بنقشه مزبور عقیده داشت که از هرچه پول در خانه اش بود برای همدست کردن یکی از صاحبمنصبان شهرداری موسوم به (لوبی تر) استفاده کرد.
(لوبی تر) در آن دوره برای مسافرینی که از پاریس به خارج سفر میکردند گذرنامه صادر مینمود.
شوالیه و تولان نقشه کار را این طور ترتیب دادند:
در روزمعین بعد از این که گذرنامه فراهم شد هنگام فرود آمدن شب، آنتوانت و شاهزاده خانم الیزابت هر کدام یکدست لباس شبیه بلباس صاحب منصبان شهرداری در بر میکنند و مانند آنها کمربند سه رنگ میبندند.
قبل از اینکه آنها لباس خود را تعویض کنند (تولان) بایك داروی خواب آور که در توتون یا آشامیدنی (تیزون) وزن او خواهد ریخت آن دو را خواهد خوابانید.
پس از اینکه آنها خوابیدند دیگر هیچ مانع برای فرار آنتوانت و شاهزاده خانم وجود نخواهد داشت.
آنها لباس صاحب منصبان شهرداری را در بر خواهند نمود و در حالی که هر کدام کارت مخصوص (کارت دخول و خروج) صاحب منصبان شهرداری را در دست خواهند داشت یکی باتفاق (تولان) و دیگری باتفاق (لوبی تر) از تامپل خارج خواهند شد.
باقی میماند ولیعهد و خواهر او که باید آنها را نیز از تامپل خارج نمود.
این کار هم دشوار نیست زیرا تامپل دارای یك چراغچی میباشد که هرشب باتفاق دو طفل خود به (تامپل) میاید تا اینکه چراغها را روشن کند.
چراغچی هرروز قبل از ساعت هفت با اطفال خود از تامپل خارج می شود.
ولی در ساعت هفت نگهبانان را عوض مینمایند.

نگهبانان جدید گرچه چراغچی را دورادور میشناسند زیرا جزو عده‌ای هستند که پیوسته در تامپل بسر میبرند

ولی نمیتوانند بفهمند که آیا او فرزندان خود را بیرون برده یا نه؟

بعداز ساعت هفت یکی از همدستان تولان بعنوان اینکه چراغچی است با لباس و وضعی مانند او خواهد آمد و فرزندان خود را مطالبه خواهد کرد و خواهد گفت که بچه‌ها را در تامپل گذاشته بود تا لوله‌ها را پاك کنند یا فتیله‌ها را عوض نمایند وغیره.

تولان که هنوز از تامپل خارج نشده فرزندان آنتوانت را که دارای لباسی مانند لباس فرزندان چراغچی میباشند از آنجا خارج خواهد نمود.

بنابراین فرزندان آنتوانت قبل از او و شاهزاده خانم (الیزابت) از تامپل خارج خواهند شد.

بعداز آنها نوبت خود آنتوانت و شاهزاده خانم الیزابت خواهد رسید.

یك نقشه دیگر برای فرار

آنها بطوری که گفتیم با لباسی مانند لباس صاحب‌منصبان شهرداری باتفاق دو صاحب‌منصب واقعی (تولان) و (لوبی‌تر)، ازدر بیرون میروند.

خروج این دو نفر قدری بعد از خروج بچه ها یعنی تقریبا در حدود ساعت هفت و نیم صورت خواهد گرفت.

تا ساعت ده بعد ازظهر هیچ کس متوجه نخواهد شد که آنتوانت و شاهزاده خانم الیزابت در تامپل نیستند.

وتا آن ساعت آن دو نفر مسافتی را درامتداد مغرب پیموده، خود را به نور ماندی واقع درغرب فرانسه خواهند رسانید.

در ساحل نورماندی یك کشتی آماده خواهد بود و تا رسیدند سوار کشتی می شوند و راه دریا را پیش میگیرند و به انگلستان میرسند.

بطوری که خوانندگان ملاحظه می نمایند این نقشه قدری پیچیده و بخصوص تهور آمیز بود.

موضوع خارج کردن فرزندان آنتوانت اشکال داشت زیرا در هر لحظه ممکن بود که آنها را بشناسند وهمین که بچه‌ها شناخته می شدند نقشه به عدم موفقیت محکوم میگردید.

ولی (تولان) که سری پرشور داشت می گفت این نقشه اجراء خواهد شد.

منطق وی چنین بود:

یا نقشه اجراء می شود یا نه؟

اگر اجراء شود آنتوانت از خطر خواهد جست و در انگلستان براحتی خواهد زیست.

درصورتی که اجراء نشود تنها خطری که بر آنتوانت والیزابت وارد می آید این است که دوباره آنها را بزندان هایشان برخواهند گردانید زیرا از نظر قانونی فرار (آنتوانت) مستوجب مجازات نیست.

زیرا وقتی فرار یك محبوس مستلزم مجازاتی شدیدتر می شود که آن محبوس محکوم شده باشد.

آنتوانت نه طبق رای دادگاه به حبس افتاده و نه برحسب رای دادگاه محکوم شده ولذا یك فرد عادی است و فرار او از (تامپل) مشمول مجازات فرار محبوسان از زندان نمی شود.

روز فرار را هشتم ماه مارس تعیین کرده بودند و برای گریختن همه چیز آماده شد وفقط (لوبی‌تر) میبایدگذرنامه صادر کند.

ولی در همان موقع قوای دول متفق (دشمنان فرانسه) شهر (آخن) را به تصرف در آوردند و وارد شهر (لیتر) شدند.

این دو واقعه سبب گردید که دولت فرانسه صدور گذرنامه را بهراسم و رسم ممنوع کرد.

(تولان) به (لوبی تر) فشار آورد چون روز هشتم ماه مارس نزدیك می باشد گذر نامه صادر نماید ولی (لوبی تر) از قبول در خواست تولان سر، باز زد و گفت من نمیتوانم این کار را بکنم.
زیرا قدغن صدور گذر نامه حتی یك مورد استثنائی ندارد که من بتوانم از آن استفاده نمایم.
این واقعه موجب گردید آنهائی که میخواستند ملکه و فرزندان او و شاهزاده خانم الیزابت را فرار بدهند ، اجرای نقشه را موکول ببعد نمایند.
و بعد از آن ، اجرای نقشه غیر عملی شد.
زیرا چراغ چی دیگر فرزندان خود را به (تامپل) نمیآورد.
تولان هم نمیتوانست اورا مجبور نماید که فرزندان خود را به تامپل بیاورد.
زیرا می ترسید که آن مرد برای آنها تولید مزاحمت کند.
تولان با این که دریافت که نمیتواند فرزندان ملکه را نجات بدهد باز ناامید نشد.
او فکر کرد که خواهد توانست خود آنتوانت را از تامپل برهاند.
ملکه فرانسه این نقشه را پذیرفت.
تولان اجرای نقشه را این طور تمهید کرد که در شب مقرر (تیزون) وزوجه اورا بوسیله داروی خواب آور بخوابانند.
بعد از این که آنها خوابیدند لباسی مانند لباس صاحب منصبان شهرداری به ملکه بپوشانند و وی درحالی که کمربندی سه رنك دارد باتفاق تولان از تامپل خارج شود.
این نقشه خیلی شانس موفقیت داشت.
ولی ملکه در آخرین ساعت از قبول آن خودداری کرد.
وی به (تولان) گفت من هرچه فکر میکنم می بینم نمیتوانم فرزندان خود را بگذارم و بروم.
زیرا اگر من بروم انقلابیون، انتقام مرا از فرزندانم و شاهزاده خانم الیزابت خواهند گرفت و با فجیع ترین طرز آنها را به قتل خواهند رسانید.
(تولان) با این که ملکه از قبول نقشه وی خودداری کرد باز ناامید نبود.
وی فرصتی را می جست که بتواند با یك نقشه دیگر ملکه وفرزندان او وشاهزاده خانم الیزابت را فرار بدهد
درهمان موقع از طرف (تولان) صاحب منصب شهرداری و یکی از کمیسرهای محافظ خانواده سلطنتی، ودیعه لوئی شانزدهم به آنتوانت تسلیم شد.
این ودیعه عبارت بود از چند تار مو و یك انگشتر و مهر لوئی شانزدهم.
قبل از این که لوئی اعدام شود ودیعه مزبور را به (کلری) مستخدم خود سپرد که به ملکه بدهد.
ولی شهرداری پاریس آن را از کلری گرفت چون تصور کرد که محتوی اسناد یا اسراری است.
ولی بعد از این که دریافتند که غیر از انگشتر و چند تار مو و یك مهر چیزی نیست موافقت کردند که به آنتوانت داده شود.
در نیمه ماه آوریل (تیزون) که در تامپل جاسوس انقلابیون بود اطلاع داد که روش بعضی از کمیسرها مشکوك است.
شهرداری فورا یك بازرس فرستاد.
بازرس مزبور شبانه مدت پنج ساعت اطاقهائی را که مسکن خانواده سلطنتی بود تفتیش کرد.
ولی هیچ چیز مظنون بدست نیاورد و دست خالی مراجعت نمود.
معهذا روز بعد چند نفر از کمیسرها از جمله (تولان) که تا آن موقع مامور حفاظت آنتوانت بودند، از این وظیفه بر کنار گردیدند.
با این که (تولان) از تامپل بر کنار گردید ، باز از نجات ماری آنتوانت ناامید نشد.
(فرسن) هم در شهر (آخن) برخود می پیچید و درجستجوی راهی برای نجات آنتوانت بود.

بعد از مدتی تکاپو (فرسن) متوجه شد که از دول اروپائی کاری ساخته نیست.
و آنها حاضر نیستند که جهت کمك به آنتوانت قوای خود را طوری بخطر بیندازند که پاریس زود
ترسقوط نماید
مثل همیشه بین خود دول متفق اختلاف وجود داشت.
اطریش می‌ترسید که جنك را او بکند و مزایا نصیب پروس شود.
دولت انگلستان نسبت به جنك فرانسه. بدون علاقه بنظر میرسید.
چون میدید که نفعی در آن ندارد
(فرسن) دریافت که از دول اروپائی کاری ساخته نیست و اگر بتوان کاری کرد باید خود او،
باید اقدام نماید.
(فرسن) بفکر افتاد که شاید بوسیله پول بتواند بعضی از انقلابیون را همدست کند.
ولو برای این همدستی همه املاك خویش را بفروش برساند.
از قضا در آن موقع، یکی از انقلابیون معروف بنام (دوموریه) خود حاضر شد که از طرف مهاجرین
(نجبای فرانسه که بخارج رفته بودند) خریداری شود.
این مرد میدید که مقام و مرتبه‌ای را که مورد آرزوی او بود بوی نداده‌اند
مجلس کنوانسیون هم او را ببازی نمیگیرد.
بلکه با وی طوری رفتار میکند که پنداری عضوی بی‌فایده و نالایق است.
این بود که در آخرین روزهای ماه مارس هزار و هفتصد و نود و سه میلادی خود، داوطلب گردید
که به انقلابیون خیانت کند و با مهاجرین و قوای خارجی بسازد.
وی با ژنرال (کوبورك) فرمانده قوای اطریش قراردادی منعقد کرد که در ازای دریافت پول و
تحصیل مقام در راس یك ارتش از نجبای فرانسوی، به فرانسه برود و وارد پاریس شود و حکومت انقلابی
را سرنگون نماید و حکومت سلطنتی را بجای آن بگذارد و پسر لوئی شانزدهم را بر تخت بنشاند.
به محض این که (فرسن) از این نقشه مستحضر گردید به هیجان آمد.
آن جوان که میخواست از هر فرصت برای نجات آنتوانت استفاده کند این راه را عملی دانست.
وچون قوهٔ تخیل قوی است و همواره خیال پیشاپیش عمل پرواز میکند (فرسن) یقین حاصل کرد که
آنتوانت رهائی یافته است.
ولی (دوموریه) که در گذشته فرمانده ارتش بود نمیدانست نفوذ سابق را ندارد.
وقتی خواست سربازان جدید خود را در خود فرانسه مشق بدهد و آنها را با فن جنك آشنا کند، سربازان
بر او شوریدند.
همین وقت کنوانسیون، چهار کمیسر فرستاد که (دوموریه) را توقیف نمایند ولی آن مرد که بر اثر شورش
سربازان خود مجبور به فرار شد چهار کمیسر کنوانسیون را با خود برد.
بر اثر این که کمیسرها را باسارت بردند و از فرانسه خارج کردند برای (فرسن) امیدی بوجود آمد
که شاید بتواند کمیسرهای مزبور را در قبال محبوسین تامپل معاوضه نماید.
راجع باین موضوع بین دول خارجی و فرانسه مذاکره شروع شد و فرانسوی‌ها موافقت کردند که
کمیسرها را تحویل بگیرند و ملکه و شاهزاده خانم الیزابت و فرزندان آنتوانت را تحویل بدهند.
ولی تحویل آن چهار نفر را موکول باین کردند که دول متفق که با فرانسه می‌جنگیدند رژیم جمهوری
فرانسه را برسمیت بشناسند و دول متفق بخصوص صدراعظم اطریش زیر بار این موضوع نمی‌رفت و می‌گفت
یك موضوع سیاسی بزرك را که مربوط بسرنوشت اروپا می باشد نمی‌توانند معلق بتحویل چهار محبوس کنند.
هرقدر فرسن اصرار کرد و گفت این چهار محبوس افرادی عادی نیستند بلکه چهار شاهزاده می باشند
که یکی از آنها ولیعهد فرانسه است اطریشی‌ها زیر بار نرفتند.
مدت یك ماه مذاکره ادامه داشت تا این که قطع گردید.

با این که ملکه در اطراف خود غیر از خصم نداشت معهذا دل بعضی از دشمنان او برحالش سوخت.
یکی از آنها میشونیس یا (میخونیس) بود که از کمیسرهای تامپل بشمار میآمد.
دیگری عطاری بنام (کورتی) خوانده میشد که فرماندهی قسمتی از سربازان محافظ تامپل را باو سپرده بودند.
از این ها مهمتر بارون دو (باتز) بشمار میآمد.
(باتز) یکی از موجودات عجیب روزگار و یکی از افراد برجسته بود که نظیر او در هر عصر بیش از انگشتان یکدست نیست.
(باتز) تهوری فوق العاده و وفاداری و حرارتی بسیار داشت و هکذا خیلی زرنگ بود.
در همان روز که لوئی شانزدهم را برای اعدام بسیاستگاه می بردند (باتز) قصد داشت او را برباید و فقط سستی و ترس همدستانش مانع از اجرای نقشه او شد.
بعد از این که لوئی شانزدهم را اعدام کردند (باتز) عهد کرد تمام قوای خود را بکار اندازد تا این که آنتوانت و فرزندان او و شاهزاده خانم الیزابت را از زندان نجات بدهد.
حکومت جمهوری و انقلابی فرانسه میدانست که (باتز) این خیال را دارد و نزدیک دویست تن از کارآگاهان خود را مامور دستگیری او کرد.
ولی آن مرد روز روشن بالباس مبدل در پاریس گردش می نمود و هیچ کس نمیتوانست وی را دستگیر کند.
جمهوری انقلابی فرانسه که دید نمی تواند بوسیله پلیس آن مرد را دستگیر کند برای سرش سیصد هزار لیره طلا جائزه تعیین نمود.
سیصد هزار لیره طلا در آنموقع که هر عدد مسکوک طلا یك ثروت کوچك بشمار می آمد بحساب امروز بیش از یکصد میلیون دولار امریکائی و پنجاه هزار میلیون (!) فرانك فرانسوی ارزش داشت.
در آن وقت انقلابیون چون تهی دست بودند اسکناس انتشار می دادند و پول طلا بندرت یافت می شد.
معهذا (باتز) برای حکومت انقلابی آنقدر خطرناك بود که سرش را بقیمت امروز به بهای پنجاه هزار میلیون فرانك خریداری می کردند و در تاریخ سابقه ندارد که برای یك سر چنین قیمتی تعیین کرده باشند.
در همان وقت که در تمام پاریس در جستجوی (باتز) بودند وی بالباس صاحب منصبان شهرداری در قلعه تامپل با آنتوانت صحبت می کرد و نقشه فرار او را بنظرش میرسانید.
نقشه فراری که (باتز) تدوین کرد از این قرار بود:
کورتی که فرمانده قسمتی از سربازان میباشد در روزی که کشیك دارد باید سربازان خود را که همه جزو همدستان (باتز) هستند در اطراف تامپل بگمارد.
در ساعت معین (میشونیس) که مقابل اطاق آنتوانت کشیك می دهد او را ملبس بلباس مردانه خواهد کرد و از برج فرود خواهد آورد و در حالی که سربازان کورتی و در واقع همدستان (باتز) او را احاطه کرده اند از برج خارج خواهد نمود.
صورت ظاهر فرار چنین خواهد بود که کنوانسیون امر کرده شاهزاده خانم الیزابت و فرزندان آنتوانت از ملکه فرانسه جدا شوند و ملکه در تامپل تنها بماند.
اگر دیگران این نظریه را پذیرفتند فبها و گرنه (باتز) و سربازان او تمام کسانی را که در سر راه مانع خواهند شد به قتل خواهند رسانید و آنتوانت و شاهزاده خانم الیزابت و فرزندان او را سوار کالسکه خواهند کرد و از پاریس خارج خواهند نمود.
بدون تردید اگر این نقشه اجراء می شد (باتز) همانطوری که گفته بود هر کس را که در سر راه میبافت و مانع میدید مقتول می کرد.

اماساعتی قبل‌از شروع باجرای نقشه(سیمون) یکی از کمیسرهای (تامپل) کاغذی دریافت کرد و آن‌را به (کورتی) نشان‌داد.
درکاغذ چنین نوشته بودند:
(امشب میشونیس بشما خیانت خواهدکرد)
سیمون بعداز دریافت کاغذ، بطبقه فوقانی برج رفت و میشونیس را از آنجا فرود آورد و با خود بشهرداری برد
درراه میشونیس آهسته به(کورتی) گفت:
به(باتز) بگوئید که توطئه ما کشف شده و به‌ما خیانت کرده‌اند.
بنابراین اجرای نقشه، امشب امکان‌ندارد.
(باتز) که لباس صاحب منصبان شهرداری را دربر داشت باتفاق همدستان خود از تامپل خارج‌شد.
ولی دربالای برج محبوسین، که‌منتظر نجات خود بودند چند ساعت صبر کردند ودیدند که خبری نشد.
آنوقت یك‌مرتبه دیگر،مانندغریقی که‌می‌بیندکشتی درکنار افق از نظر ناپدید می‌شود، امیدآنها مبدل به‌یاس گردید.
روزسوم ماه ژوئیه دوخبر به‌آنتوانت رسید.
خبراول این‌بود که‌قشون متفقین در مرز شرقی فرانسه پیشرفت می‌کنند و قوای جمهوری فرانسه عقب می‌نشینند.
این‌خبر را (تورژی) خوانسالار (تامپل) باطلاع آنتوانت رسانید.
وی خبرهای خودرا باوسائل گوناگون به‌آنتوانت واصل میکرد.
گاهی کاغذی را دروسط کلاف‌نخ که‌خانم‌ها باآن بافندگی میکردند میگذاشت.
گاهی خبررا دروسط غذاها جامیداد.
گاهی خبررا بامرکب نامرئی می‌نوشت وکاغذآن را اطراف بطری شیرمی‌پیچید.
وقتی نمیتوانست ازهیچ‌یك از این وسائل استفاده کند، آنوقت با اشاره خبررا به محبوسین میرسانید.
خبر دیگر که در آن‌روز به‌محبوسین رسید این‌که صدای شیپور شکار (تولان)را شنیدند.
تولان بعداز این‌که‌از(تامپل) رانده‌شد نزدیك برج مزبور آپارتمانی‌را اجاره‌کرد.
طبق قراری‌که بوسیله تورژی با محبوسین گذاشته بود هرروز شیپور شکاری‌میزد.
(درآن موقع درپاریس‌نواختن‌شیپور شکاری‌ازطرف مردم‌عادی‌بود)
صدای این‌شیپور، دارای رمزی‌بود که‌از روی‌آن رمزمحبوسین اخبار خارج رامی‌فهمیدند.
این دوخبر برای محبوسین زیاد اهمیت نداشت.
چون آنهابقدری بدبختی دیده‌بودند که‌نمیتوانستند امیدوار به‌نیك‌بختی باشند ولی‌اگر بتوان گفت‌که‌قدری سبب تسلای آنهاگردید شایددرست گفته‌باشیم.
درساعت۹ بعدازظهر ملکه پسر خود ولیعهدفرانسه راکه هشت‌ساله‌بود خوابانید.
برای این‌که نورچراغ اورا اذیت نکند یك‌شال مقابل بستراو گسترد.
درکنار بسترطفل، آنتوانت‌وشاهزاده خانم‌الیزابت نشسته، لباس‌های خودرا اصلاح میکردند.
گاهی آنتوانت لباسی را که در دست داشت‌ومیدوخت برزمین‌می‌نهاد وطفل‌را می‌نگریست.
طفل هشت ساله که موهائی طلائی داشت بیرنك بنظر میرسید.
یك‌دست خودرا از ملحفه بیرون آورده، روی آن نهاده دهان‌را نیمه‌باز کرده‌بود.
دختر آنتوانت بنام (خانم رویال) بین آن دوزن قرار گرفته آهسته صفحه‌ای از کتاب تاریخ

انبیاء رامیخواند.

هردفعه که آنتوانت فرزند خودرا می نگریست مهر مادری درقلب او بجوش میآمد.

قاعده کلی این است که مادر، پسربچه خودرا بیش از دختربچه دوست میدارد.

آنتوانت هم ولیعهد فرانسه را بیش از خانم (رویال) دوست میداشت گاهی فکر میکرد که وی رستگاری خودرا فدای آن طفل کرده، چون اگر آن پسر نمی بود وی از تامپل میگریخت.

گاهی میاندیشید که برای تامین سعادت آن کودك هیچ کار نمیتواند بکند.

زیرا امیدی نسبت بآینده ندارد.

خودرا برای آن پسر کوچك، وطفل را برای خویش لازم میدانست.

گاهی میاندیشید که هرگاه روزی بیاید واو از آن کودك جداشود چه خواهد شد.

ولی این احتمال را نمیداد.

يك مرتبه صدای پاهائی سنگین که از برج بالا میآمد بگوش رسید.

دوزن از این صدا لرزیدند.

زیرا صدای پاها غیرمنتظره بود.

از صدای قدمها فهمیده می شد کسانی که میآیند بیگانه هستند یعنی کمیسرها و نگهبانان تامپل بشمار نمیآیند.

موقع آمدن آنها هم غیرعادی بنظر میرسید.

هرچه صدای پاها نزدیکتر میشد درهائی جدید را میگشودند ومی بستند.

آنتوانت نظری بساعت طاقچه ای که بالای بخاری دیواری بود (وآن ساعت یگانه جنس لوکس آنجا بشمار می آمد) انداخت ودید نزدیك ساعت ده بعداز ظهراست

آهسته از شاهزاده خانم الیزابت پرسید

آیا می توانید حدس بزنید دراین موقع چه کسانی نزد ما می آیند؟

شاهزاده خانم الیزابت جواب نداد

ولی نظری عمیق بآنتوانت انداخت بطوری که هردوزن فهمیدند چه میخواهند بگویند

آنها دریافته بودند که زندان بانهای آنان هر زمان که میخواهند آزاری جدید بر آنها وارد بیاورند، یایك خبر بدرا باطلاع دوزن برسانند، ساعات شب را انتخاب می کنند تااینکه تاریکی شب، مزید بروحشت آنهاشود و عذاب روحانی آنهارا ازیادتر نماید.

خانم الیزابت جواب نداد ولی این را میدانست آنهائی که میآیند برای منظوری خوب بطرف آنها رو نمیآورند بلکه قصدشان آزاراست.

طولی نکشید که در بازشد وشش صاحب منصب شهرداری وارد شدند و بدون این که کلاه ازسر بردارند بطرف زنها رفتند وگفتند:

ماازطرف کمیته امنیت عمومی میآئیم وقصدداریم که پسر هوك کابه را ازمادرش جداکنیم.

آنتوانت وحشت زده ازجا برخاست.

وی تصور میکرد که گوشش درست نشنیده وصاحب منصبان شهرداری نمیخواسته اند اورا از فرزندش جدا نمایند.

صاحب منصبان شهرداری تکرار کردند ما میخواهیم این بچه را ازشما بگیریم واو را دریك آپارتمان جداگانه جابدهیم تااین که يك مربی مخصوص که از طرف کمیته امنیت عمومی انتخاب می شود اورا تربیت نماید.

آنتوانت دوچار ارتعاش شد وگفت:

من تعجب میکنم چگونه شهرداری یا کمیته امنیت عمومی میخواهد این طفل را ازمادر جداکند طفل من اینك مریض است واحتیاج به پرستار دارد.

یکی از صاحب منصبان شهرداری گفت که کمیته امنیت عمومی رائی صادر کرده و مجلس

کنوانسیون آن راتصویب نموده وماچاره نداریم جز این‌که مجری امر باشیم .
آنتوانت گفت آخر برای‌چه این رای صادر شده‌است ؟
من‌چه کرده‌ام که شما میخواهید فرزندم را از من جدا کنید .
صاحب‌منصبان شهرداری به‌بستر طفل نزدیك شدندملکه فریادی‌زد وخودرا روی‌بستر انداخت و خواست که‌خویش‌را حائل طفل کند و نگذارد که‌وی را ببرند.
یکی ازصاحب‌منصبان گفت ماحکم‌داریم و بشمااخطار می‌کنیم مانع ازاجرای مأموریت مانشوید.
بعد دست درازکرد وحرکت اوسبب‌شد که‌روپوش‌بستر طفل‌افتاد و طفل ازخواب بیدار گردید و وحشت زده خودرا درآغوش مادر انداخت‌و گفت مامان... مامان...
آنتوانت طفل‌را در آغوش گرفت وروی سینه‌فشرد وگفت شارل ... شارل.. وحشت نداشته باش من در اینجا هستم .
آنتوانت گفت آقایان ... ببینیداین‌طفل چقدرمتوحش استخواهش‌میکنم‌که این کودك را ازمن نگیرید زیرا غیر از اومن کسی را ندارم .
مدت یك‌ساعت آنتوانت تضرع‌کرد والتماس‌نمود وی درآن‌موقع غروروذاتی راکنارگذاشت و زنی که حاضرنبود در مقابل یك امپراطور زانو بزند مقابل صاحب منصبان شهرداری بزانو درآمد ولی صاحب‌منصبان شهرداری به‌التماس اووقع نگذاشتند وبابی‌صبری گفتند خانم وقت ما ضیق‌است وما نمیتوانیم بیش‌از این‌صبر کنیم، براین طفل لباس بپوشانید .
آنتوانت باتفاق شاهزاده خانم الیزابت بر طفل‌لباس پوشانید ولی در دقیقه آخر که‌صاحب منصبان شهرداری میخواستندبچه‌را ببرند یك‌مرتبه حس‌مادری بجوش‌آمد وآنتوانت گفت اول‌مرا بکشید و بعدپسرمرا ببرید زیرا تاوقتی‌که من‌زنده هستم نخواهم گذاشت‌که‌اورا ازمن جدانمائید .
صاحب‌منصبان شهرداری وقتی‌مادراورا مصمم‌دیدند باتردید یکدیگر را نگریستند و مقابل آن زن‌خجل شدند
یکی ازصاحب‌منصبان‌که تاآن‌موقع حرفی نزده بود گفت‌هموطنان،ازماپسندیده نیست‌که بااین زن‌ها نزاع کنیم وخوب‌است که سربازان‌را صدا بزنیم .
زن‌ها فهمیدند که اگر سربازها بیایند هم مغلوب‌خواهند شد وهم مورد توهین قرار خواهند گرفت .
آنتوانت گفت لزومی ندارد که سرباز هارا صدا بزنید زیرا ماتسلیم خواهیم شد .
ولی اقلا قدری به‌ما مهلت بدهید و بگذارید این‌بچه تاصبح بخوابد .
صاحب منصب شهرداری گفت که ماطفل را هم اکنون میخواهیم وحوصله نداریم که باشما محاجه‌کنیم .
یکی‌دیگر ازآنهاگفت هموطن ، آیاطفل تو خیلی‌نزدتو عزیز است ؟
شاهزاده خانم گفت هر طفلی نزد مادر عزیز می باشد.
صاحب‌منصب شهرداری گفت‌پس‌چرا برای‌فرزندان ماقائل‌به ارزشی‌نیستید.
فرزندان ماهم عزیز هستند ولی‌شماسبب‌مرك آنهامی‌شوید؟
آنتوانت گفت چگونه‌من‌سبب‌مرك آنهامی‌شوم.
صاحب منصب شهرداری‌گفت‌این شما هستید کـه‌دشمنان فرانسه رابطرف این‌کشور جلب مینمائید .
درنتیجه فرزندان مامجبورندکه بـرای دفاع از میهن به‌میدان‌جنك‌بروندو کشته شوند.
آنتوانت سررا پائین‌انداخت‌وجواب نداد
زیرا اگر جوابی میدادممکن بود که خشم آنها رازیادکند .
وی‌هنوز لباس طفل را بطور کامل براندام او نپوشانیده‌بود .
اوآرزو داشت‌که هرگزآن پوشانیدن لباس‌تمام شود و بتواند روزها و هفته‌ها طفل خود را در

آغوش داشته باشد.
ملکه فرانسه می‌فهمید این آخرین مرتبه‌است که‌می تواند فرزندی‌راکه از گوشت‌وخون اوست در آغوش داشته باشد.
صاحبمنصبان شهرداری تعجیل‌میکردند ومیگفتند:
چرا این قدرطول میدهید، ماا کنون باید در منازل و بسترهای خود باشیم وهنوزدر اینجا معطل هستیم
بالاخره طفل برای حرکت آماده‌شد
آنتوانت برای آخرین‌مرتبه فرزندرا بوسید.
بعداورا بطرف زندان‌بان‌ها راند و چون طاقت نگاه کردن نداشت سر بر گردانید.
یکی از صاحب‌منصبان شهرداری‌هنگامی که‌میخواست ازاطاق بیرون‌برود رو بر گردانید وبه آنتوانت گفت:
برای او اضطراب نداشته باش زیراملت، سخاوتمندو بزرك است‌واورا تربیت خواهدکرد.
بالاخره‌صاحبمنصبان شهرداری‌وکودك طبقات برج را پیمودند‌ودرطبقه تحتانی دربی بروی‌آنها بسته شدو معلوم‌گردیدکه از برج خارج‌شده‌اند.
آنوقت سکوت حکمفرماگردید.
آنتوانت درآن موقع طوری‌رنج‌میبردکه درمییافت که مرك برای‌او یك شربت‌گوارا میباشد.
آن قدر بدبختی‌داشت که‌نمی‌توانست گریه کندزیرا بدبختی وقتی از حدگذشت اشك در چشمها خشك می میشود.
آن‌زن سیه‌روز نمیدانست‌که بازهم بدبختـی‌های‌دیگر درانتظار اوست...
در یکی از شب‌هاکه آنتوانت‌خوابیده بود صدای پاهائی دربرج بگوش رسید.
آنتوانت‌که همواره ازورود اشخاص هنگام شب‌می‌ترسید ازخواب پرید ودر پرتو چراغ‌کم‌نور خواب‌نظری بساعت دیواری انداخت و دیدکـه مدتی ازنیمـه شب‌می گذرد.
محال بودکه درآنموقع کسانی جز برای دادن یك خبربد، وارد برج تامپل شوند.
چند لحظه دیگر چهارصاحـب منصب‌پلیس وارد اطاق گردیدند سه نفرازکمیسرهای شهـرداری ویکی از آنها (میشونیس) بودند.
(میشونیس) مانندکسی که‌از اجرای ماموریت خودشرمگین است آهسته به‌تخت‌خواب آنتوانت نزدیك‌شدو گفت هموطن برحسب‌امر(کنوانسیون) محل‌توقف‌شما، ازاین‌جا بایدمنتقل به(کون‌سیرژری)شود (تامپل) یك‌زندان مخصوص ومحترم بوداما (کون سیرژری) واقع‌درعمارت دادگستری زندان عمومی‌شهر بشمار میآمد.
آنتوانت فقط سررا قدری‌فرود آورد...
زن بیچاره آنقدر بدبختی دیده‌بودکه دیگرازهیچ خبر ناگوار مرتعش نمی‌شد.
(میشونیس) ازفرط خجلت نتوانست‌دراطاق توقف کند و بصاحبمنصبان پلیس‌گفت شمادراین‌جا باشید وبعددرپائین بمن ملحق شوید، وازاطاق‌خارج شد.
آنتوانت ازبسترفرودآمد و بمحض فرود آمـدن مجبور شد میزدستی راکه کنار تخت‌خواب بود بگیرد
درآن شب‌هم هنگام فرودآمدن‌از بسترسرش‌دوچاردوار شد.
بعد در حضور صاحب‌منصبان پلیس‌شروع بپوشیدن‌لباس کرد.
دخترش‌وشاهزاده خانم‌الیزابت آمدندواورا دربرگرفتند وگفتند چه اتفاقی افتاده است؟
ولی ملکه فرانسه بآنها جواب نمیداد و صاحب منصبان پلیس گفتند که توقیفگاه همشهری (یعنی‌آنتوانت) را تغییر میدهیم.
آنتوانت میخواست اثاث‌خصوصی‌خودرا ببرد

یکی از صاحب منصبان پلیس گفت هرچه داری این جا بگذار و بعد برای تو خواهیم فرستاد .
فقط اجازه دادند یك دستمال و شیشه محتوی نمك فرنگی او را که خانمها همواره باخود داشتند تا استشمام کنند باخود ببرد
درموقع رفتن آنتوانت دخترش را روی سینه فشرد و بوسید و بعد شاهزاده خانم الیزابت را در بر گرفت و باو گفت :
من نمیدانم بعداز این چه خـواهد شد و هرچه بشود فرزندان خودرا بشما میسپارم .
آنگاه از بیم آنکه مبادا بر اثر دفع الوقت اراده خود را از دست بدهد و متزلزل شود زود از اطـاق خارج گردید .
در پائین برج (میشونیس) منتظر آمدن شاهزاده خانم بود و بعدازاین که فورمالیته اداری خروج آنتوانت از تامپل انجام گرفت اورا ازبرج بیرون بردند .
آنتوانت راه می‌رفت ولی نه کسی را می‌دید و نه چیزی می‌فهمید .
آنقدرحواس اوپریشان بودکه هنگام خروج ازبرج متوجه نشدکه آستان درکوتاه است و سرش ببالای در خورد وازپشت بطرف زمین رفت واگراورا نمی‌گرفتند ممکن بود جمجمه‌اش به سنگفرش دالان اصابت کند وتلف شود .

آنتوانت در زندان جدید

پس ازخروج ازبرج، (آنتوانت) وهمراهان اوازباغ گذشتند تا این که به کالسکه رسیدند .
آنتوانت باتفاق صاحب منصبان پلیس ودو نفر از کمیسر ها سوار کالسکه شد وبیست سوار اطراف کالسکه را گرفت ودرآن موقع که دوساعت ونیم بعداز نصف شب بود ازخیابان‌های خلوت پاریس بطرف زندان (کون سیرژری) بحرکت درآمدند .
(ریشارد) زندان بان (کون سیرژری) در انتظار محبوس بود وبافانوس جلو افتاد آنتوانت وهمراهان از چند دهلیز عبورکردند ودرهمه جا درهای آهنی را با صدای لرزه آور مخصوص درهای زندان می‌گشودند و آنتوانت می‌گذشت .
بالاخره مقابل یك درب ضخیم ازچوب درخت بلوط که دارای تسمه‌های آهنی بود رسیدند و (ریشارد) آن در را بازکرد وخودعقب رفت و آنتوانت وارد زندانی کوتاه که سقفی مدور، مطابق با اسلوب ساختمان طاق رومی داشت ،گردید .
(میشونیس) با صدای بلندگفت هموطن، مسکن شما این جاست وشما باید دراین جا منتظر اوامر جدید مجلس کنوانسیون باشید .
بعد همه ازاطاق بیرون رفتند و (میشونیس) که آخر همه خارج می‌شد آهسته درگوش آنتوانت گفت خانم جرئت داشته باشید، ما ازشما غافل نخواهیم بود .
آنتوانت دروسط اطـاق مزبور مبهوت ایستاده اطراف را می‌نگریست ویك مرتبه متوجه شدکه تنها نیست ویك زن بلند قامت ونازك اندام وزیبا گوشه اطاق ایستاده است .
آنتوانت پرسید خانم شما که هستید ؟
زن بااحترام جلو آمد وگفت خانم اسم من (روزالی- لامورلیر) می‌باشد و من خدمتکار خانم ریشارد هستم وخانم من امرکرده که دراین جا موظف بخدمات شما باشم .
ملکه گفت دخترمن، ازشما متشکرم ولی مدتی است که من دیگرعادت استفاده ازخدمتکار را از دست داده‌ام و خودخدمات خویش را با نجام میرسانم .
خدمتکار ازاطاق خارج شد و آنتوانت تنها ماند.
آنگاه بمعاینه اطاق خود پرداخت کف اطاق را باکاشی فرش کرده بودند ولی کاشی ها استحکام نداشت واز لای آنها غبار برمیخاست .

ازدیوارهای اطاق کاغذهائی دارای علامت گل زنبق آویخته بود.
معلوم میشد روزی که دیوارهای آن اطاق را باکاغذفرش کرده‌اند رژیم سلطنتی درفرانسه حکمفرما بوده‌زیراگل زنبق علامت رسمی سلطنت فرانسه بود.
یك تخت چوبی ویك میزدستی ودو صندلی حصیری و یك صندلی راحتی و یك پاراوان، مبل آن اطاق را تشکیل میداد.
روزبعد ساعت اورا ازتامپل آوردند و آنتوانت آن را به میخی که دردیواربود آویخت اما در آن شب ساعت نداشت.
قدری دراطاق قدم زد وآنگاه بطرف تختخواب رفت
روی تخت خواب یك پتوی سوراخ بنظر میرسید. امام‌لحفه‌ها سفیدوتمیزبود.
آنتوانت دستمال خودرا ازجیب بیرون آورد وعرق پیشانی را پاك نمود وآنوقت آهسته، شروع بکندن لباس کرد تاوارد بسترشود وطوری لباس را بآهستگی از تن بیرون میآورد که گوئی تصور می‌نمود بااین طمأنینه میتواند عمرخودرا طولانی نماید.
روز بعددوژاندارم که دارای تفنك وشمشیر بودندوارداطاق آنتوانت شدندو بآنهاماموریت داده‌شدکه شب و روز مواظب وی باشندکه خودکشی نکند.
هنگامی که آنتوانت ازبرج تامپل بزندان (کون سیرژری) منتقل شد شاهزاده خانم الیزابت سوزنهای بافندگی وی را درالبسه‌اش جا دادکه وی درزندان جدید بیکار نباشد.
ولی سوزن‌هارا ازاوگرفتند زیرا ترسیدند آنهارا واردقلب خودکند وخودکشی نماید
در دومین روز ورود آنتوانت بزندان جدید دوتخت خواب وارد اطاق آنتوانت کردند یکی برای یکی از دو ژاندارم که شب بایددرآنجا بخوابد ودیگری برای یك خدمتکارسالخورده وهشتادساله بنام (لاری‌ویر).
گفتیم که آنتوانت خدمتکاری جوان راکه اختصاص بخدمت اوداده‌بودند جواب دادوگفت بوی احتیاج ندارد ولی این خدمتکارسالخورده رابوی تحمیل کردند ووی‌را مجبورنمودندکه او راپبذیرد.
(لاری‌ویر) بعدازچندی تغییر یافت و بجای اویکزن جوان‌ترموسوم بخانم (هارل) را خدمتکار او کردند.
وقتی آنتوانت درزندان جدیدجاگرفت در خواست کرد لباس‌های اوراکه درتامپل باقی مانده بوی بدهند.
البسه مزبور راباوندادند مگر بعدازاینکه مجلس (کنوانسیون) باتسلیم آنهاموافقت کرد.
آنتوانت‌که نمی‌توانست بافندگی و نه‌دوزندگی کند سخت ناراحت بودوازصبح تاشام نمی‌دانست چه باید بکند.
بیکاری خیلی آنتوانت‌را ناراحت میکردو همین‌که بیدار می‌شد دراطاق شروع بقدم‌زدن میکرد.
گاهی میایستاد وبتماشای بازی ورق‌دوژاندارم که دراطاقش بودند مشغول میشد.
و زمانی بنظاره خدمتکار زندان که‌البسه خود را وصله میزد می‌پرداخت.
وقتی ازقدم‌زدن خسته می‌شد مینشست وکتابی بدست میگرفت زیراکتاب را ازاومنع نکرده‌بودند.
کتابها نه‌کتب مذهبی بودو نه‌کتابهای عشقی، بلکه درآن ایام آنتوانت بیشتر سیاحت نامه میخواند و با نیروی خیال خودرا ازمحیط محدودخویش بیرون میبرد و با جهانگردان در دریاها وجنگل‌هامیگذرانید.
در ساعت ۹صبح برای او ناهار میآوردند.
غذای‌ناهار اوعبارت بوداز دوغذا وهنگام صرف طعام یك‌قاشق ویك چنگال ازروی یا سرب باو میدادند ولی کارد دردسترس‌وی نمی‌نهادند.
دوساعت بعدازظهرهم باوشام داده می شد وغذای شام هم مانندغذای ناهاردونوع طعام بود.

این دو نوع غذا را در یك ظرف می‌ریختند و مقابل او می گذاشتند .

آنتوانت آب زندان را نمی آشامید زیرا از بدو ورود بکشور فرانسه عادت کرده بود که آب معدنی (وی-داوره) را بنوشد .

ریشارد زندانبان و زن او بطریهای محتوی این آب معدنی را خریداری می کردند و چون قدغن کرده بودند که نباید شیشه وارد زندان شود آب بطریها را درسبوئی ازروی می ریختند و برای آنتوانت می آوردند .

گاهی زن زندانبان نزد آنتوانت می آمد و با او صحبت می کرد و وی را دلداری می‌داد و باو می گفت که غصه نخورید زیرا لیدرهای کنوانسیون مانند دانتون - کامی دمولن - کابو - میل دارند که شما از فرانسه خارج شوید و به اطریش بروید .

آنتوانت سررا تکان داده می گفت این طور نیست و این اشخاص خواهان مرك من هستند و همانطور که شوهرم را به قتل رسانیدند مرا هم مقتول خواهند کرد و من بدون این که فرزندان خود را ببینم از این جهان خواهم رفت .

دو ماه بود که آنتوانت اطلاعی ازفرزندان خود نداشت .

تا وقتی که در تامپل بود دو مرتبه برحسب تصادف پسر خود را دید این پسر را به یك پاره دوز بنام (سیمون) سپرده بودند تا این که وی را تربیت کند.

مشاهدهٔ طفل مزبور خیلی در (آنتوانت) موثر واقع شد و مدتی گریست خاصه آنکه دید طفل اورنك بریده و مثل این که بیمار است.

مجلس کنوانسیون درخلال این احوال نسبت به آنتوانت مردد بود و نمیدانست چه باید بکند و آیا اورا محاکمه نماید یا اینکه بعنوان گروگان نگاهدارد تا این که در آینده با کسانی دیگر معاوضه نماید.

چون کنوانسیون نسبت بسرنوشت آنتوانت تردید داشت در زندان مقررات مربوط بنگاهداری اوسست ترشد و (میشونیس) هم که از طرفداران آنتوانت بود توانست خود را بعنوان بازرس زندان آنتوانت وارد (کون سیرژری) نماید .

چون نزدیك شدن بملکه فرانسه آسان گردید دوستان قدیم که در پاریس درانتظار فرصت بودند که اورا نجات بدهند، دست باقدامات زدند .

دریکی از بعدازظهرهای ماه اوت (آنتوانت) که لباس سیاه در برداشت نزدیك پنجره نشسته بیرون را مینگریست .

درحیاط زندان عده‌ای از محبوسین مشغول قدم زدن بودند و کنار آنتوانت، روی میزی کتابی گشاده، دیده می شد .

این کتاب، سرگذشت (کوك) ناخدای انگلیسی بود که برای کشف اراضی جدید رفت وموفق به کشف اراضی زیاد گردید .

ملکه فرانسه سه انگشتر را که هنوز دردست داشت تکان میداد و آنهارا بالا میبرد و پائین میآورد. در گوشه‌ای ازاطاق دوژاندارم مشغول بازی باورق بودند و پیپ می کشیدند و لحظه بلحظه آب دهان را برزمین میانداختند .

یك مرتبه در بازشد و (میشونیس) باتفاق یك صاحب منصب شهرداری وارد گردید .

آنتوانت ازجا برخاست و بطرف او رفت و گفت آقای (میشونیس) آیا برای من کتاب‌های جدید آورده اید؟

بعد آهسته از او پرسید آیا از بچه های من اطلاع دارید ؟

(میشونیس) گفت خانم راجع باطفال خود دغدغه نداشته باشد برای این که وضع آنها در تامپل خوب است

موقعی که (میشونیس) صحبت می کرد بااشاره چشم رفیق خود را که دارای لباس صاحب منصبان شهرداری بود بملکه نشان داد .

ملکه ازمشاهده آن مرد بسیار حیرت کرد چون دریافت که وی آقای (روژوی) می باشد.
(روژوی) از اصیل زادگانی بود که درمواقع سخت بخصوص درروزهای تاریخی ۲۹ ژوئن ودهم ماه اوت ازکنار آنتوانت تکان نخورد و حاضر شدکه جان در راه او فداکند.
ملکه که از مشاهده (روژوی) مبهوت شده بود چشم‌هارا ازفرط حیرت گشود و گفت آیا شماهستید؟
(روژوی) ازجیب یك دسته کوچك گل میخك بیرون آورد وعقب پاراوان انداخت.
چون درهمین موقع صداهائی از خارج شنیده شد (میشونیس) ورفیق اوازدرخارج شدند.
بعدازرفتن آنها ملکه بقدری از مشاهده (روژوی) مبهوت بودکه در صدد برنیامد آن دسته گل میخك را بر دارد.
لحظه‌ای بعدآن دونفرکه خارج شده بودند چون دیدندکه بیرون خبری نیست مراجعت کردند.
ملکه آهسته به (روژوی) گفت:
شما بسیار بی احتیاطی کردیدکه این جاآمدید خواهش میکنم که زود بروید زیرا من برای شما مرتعش هستم
(روژوی) گفت خانم برای من اضطراب نداشته باشید و به اظهارات من گوش بدهید زیرا وقت تنك است ومافرصت صحبت طولانی نداریم و من آمده‌ام که شما را نجات بدهم.
ملکه فرانسه سر را باandوه تکان دادو گفت آنقدر بمن وعده نجات داده‌اند و به‌عمل نزدیك نشده که من دیگر نمیتوانم باین وعده اعتماد کنم.
(روژوی) گفت خانم در این دسته گل میخك یاد داشتی خواهید یافت که نقشه فرارشما درآن طرح شده است.
خواهش میکنم که این یادداشت را بخوانید و بخاطر بسپارید و ما برای اجرای نقشه نجات شما عده‌ای ازدوستان را با خودهمدست کرده‌ایم وآنها حاضرندکه به ماکمك نمایند.
یك خانم ثروتمند انگلیسی بنام خانم (آتکین) حاضرشده که تمام ثروت خود رادردسترس ماقرار بدهدکه ما بتوانیم وسائل فرار شمارا فراهم نمائیم.
(آنتوانت) گفت شما هرقدر پول بدست بیاورید نخواهید توانست بر این دیوارها ودشمنان من فائق بیائید.
(روژوی) گفت خانم بیم نداشته باشید زیرا چندروز دیگر من خواهم آمد و برای شمامقداری زر خواهم آورد تااین که بتوانید بوسیله پول ژاندارم‌هائی راکه دراین اطاق مستحفظ شما هستند باخویش همدست کنید
آنتوانت گفت بفرض این که من ژاندارم ها را با خود همدست کنم (ریشارد) زندان بان را چگونه راضی نمایم؟
(روژوی) گفت (ریشارد) وزن او ازخدامیخواهند، که بتوانند چشم‌هارا روی هم بگذارند تا این که شما از زندان فرارنمائید.
درشبی که شماباید فرارکنید (میشونیس) خواهدآمدوشمارا اززندان خارج خواهدکرد و برای این که مسئولیتی دامنگیر (ریشارد) نشود خروج شمارا از زندان دردفترمحبس خواهدنوشت وشماطبق مقررات عادی از زندان خارج خواهید شد.
درخارج اززندان من با یك کالسکه منتظرشماخواهم بود و بفاصله چندساعت شما از هرگونه خطر مصون خواهید بود.
آنتوانت بدون این که نشان مسرت یااندوه ازخود آشکار کند اظهارات (میشونیس) را می‌شنید.
(روژوی) وقتی سکوت آنتوانت را دید گفت خانم برای چه صحبت نمی کنید؟ آیا شما با این نقشه موافق نیستید؟ آیا درخود برای اجرای این نقشه جرئت وهمت نمی بینید؟

آنتوانت گفت آقا مطمئن باشید که باوجود این‌همه‌مصائب ومتاعب من جرات وهمت خودرا ؟! دست نداده‌ام.
دراین‌موقع (میشونیس) که باژاندارم‌ها صحبت و شوخی‌می کرد سرفه نمود .
این‌سرفه علامتی بین‌او و (روژوی) بود.
(روژوی) گفت خانم بیش‌ازاین‌من وشما نمی‌توانیم‌صحبت‌کنیم وباید جداشویم ومن‌اینك ازشما خداحافظی می‌کنم ولی‌دوسه‌روزدیگر برای شما پول خواهم آورد که بتوانید ژاندارم هارا باخود همدست کنید.
آنتوانت گفت این آرزو بقدری جالب‌توجه می‌باشد که من‌جرئت نمیکنم‌آن‌را درخاطر بپرورانم زیرامیترسم که ماننددفعات‌گذشته بشکست منتهی‌شود .
بعدازاین که آن‌دو نفراززندان‌خارج شدندآنتوانت‌دسته‌گل‌میخك را برداشت .
بطوری‌که درآن‌نوشته بودند یك‌عده ده‌نفری از صمیمی‌ترین طرفداران آنتوانت برهبری (روژوی) و با پول یك‌خانم‌توانگرانگلیسی تصمیم گرفتندکه‌اورااززندان نجات بدهند .
هرچه آنتوانت بیشترآن‌نقشه‌را میخواند اجرای‌آن‌درنظرش‌دشوارتر جلوه می‌کرد .
چون‌دردرجه‌اول می‌بایست‌ژاندارم‌هائی‌راکه‌پیوسته دراطاق‌اوهستند باخویش‌موافق‌کنند .
و آنها ممکن بود پول‌را از وی بگیرند و بعد باو خیانت‌کنند وآنتوانت‌هیچ نوع تضمین‌درقبال ژاندارمهای مزبور نداشت .
در درجه دوم می‌بایست نگهبانان خارجی زندان‌رام شوند .
آنهاگرچه مطیع‌مقررات محبس‌یعنی‌مطیع(ریشارد) بودند ولی‌کسی نمی‌توانست پیش‌بینی کندکه عکس‌العمل آنهاهنگام خروج ملکه فرانسه‌چه خواهدشد ؟
هنگام ورودآنتوانت بزندان(کون‌سیرژری) عده‌ای‌ازصاحب‌منصبان‌پلیس‌حضورداشتند و نقشه‌فرار چنین‌طرح شده بودکه بظاهرآنتوانت‌را بزندان تامپل منتقل‌مینمایندوآیا ممکن‌نبودکه نگهبانان خارجی‌زندان ازعدم حضور صاحب‌منصبان پلیس حیرت‌نمایندو بگویند چه‌شده‌است‌که آنها نیامده‌اند؟
واین‌حیرت سبب‌سوءظن‌شود ویك‌مرتبه نقشه فرار را خنثی‌کند .
ازاین دوگذشته آنتوانت در فکرفرزندان خود وشاهزاده خانم الیزابت بود .
گرچه درنقشه فرارنوشته بودندکه برای نجات پسر ودخترش وشاهزاده خانم الیزابت نیز خواهندکوشید ولی این قسمت تقریبا معلق برمحال‌شده‌بود .
چون‌نگفتند چگونه می‌توانندآنهارا ازبرجی مانند برج (تامپل) باآنهمه‌مستحفظ نجات‌بدهند.
آنتوانت بعد ازاینکه نقشه فرار را خواندآن را در دهان گذاشت وآنقدر جوید تا اینکه بقطعات،کوچك تقسیم‌گردید وبعدآن قطعات را بلعید .
آنتوانت چون میدانست‌که نقشه فرارعملی نیست درجوابی‌که بوسیله سنجاق روی یك قطعه کاغذ ازصفحه‌کتاب نوشت چنین‌گفت :
(من برای آنچه شما پیشنهادکردید آماده هستم ولی درفکرکسانی‌که بعد از رفتن من باقی میمانند باشید)
این‌کاغذ را آنتوانت هنگامی‌که (ریشارد) غذا آورد باوسپرد ووی ازاطاق‌خارج‌شد ونامه را به (روژوی) تسلیم‌کرد .
چون (ریشارد) بافرار آنتوانت موافق بود روژوی برحسب وعده می توانست‌که‌آنتوانت‌را اززندان‌کون سیرژری‌نجات بدهد ولی‌جریان‌حوادث باومجال‌ندادکه نقشه خودرا اجراء نماید.
چون انقلابیون فرانسه، ازبیم دول اجنبی محاکمه آنتوانت راتسریع‌کردند .
آنها فکرمی نمودند تا روزی‌که آنتوانت زنده است اطریش دست ازجدال با فرانسه وحمله بآن‌کشور برنمیدارد .

دول اطریش و پروس در آن موقع توانسته بودند که با دشمن دیرین فرانسه یعنی انگلستان کنار بیایند ومیخواستند که دریك موقع علیه فرانسه مبادرت به حمله کنند.
آنها میدانستند اگر حمله مزبور صورت بگیرد فرانسه از پا درمی آید و دول اطریش و پروس خواهند توانست خاك فرانسه را دراروپا تصاحب کنند و دولت انگلستان هم تمام مستعمرات فرانسه را درخارج بتصرف درخواهد آورد.
انقلابیون فرانسه متوجه شدند که اگر آنتوانت ازبین برود این اتحاد ازبین خواهد رفت چون دیگر علتی وجود نخواهد داشت که دولت اطریش را وادار بحمله علیه فرانسه نماید.
این بود که محاکمه آنتوانت را تسریع کردند وبقدری برای قتل این زن، ازبیم حمله دول اروپا، عجله داشتند که محاکمه واعدام تقریبا دریك روز صورت گرفت.
محاکمه آنتوانت ازنظر تاریخی یکی ازدادرسی های عجیب تاریخ است.
چون در هردادگاه، بدوا متهم را احضار می نمایند واقاریر اورامی شنوند و بسخن گواهان گوش میدهند و بعد ازاین که دلائل کافی بدست آمد، متهم رامحکوم مینمایند. ولی در دادگاه انقلابی فرانسه (آنتوانت) قبل ازاین که وارد دادگاه شود محکوم گردیده بود وقضات رای اعدام را پیش ازدیدن آنتوانت صادر کردند.
روز پانزدهم ماه اکتبر سال هزار وهفتصد و نود وسه (میلادی) آنتوانت را برای محاکمه بدادگاه بردند.
دراین روز سی هزار سرباز اززندان (کون سیرژری) تادادگاه در دوصف طرفین خیابان ایستاده بودند ووقتی آنتوانت سوار بر کالسکه ازخیابان عبور می کرد زن های انقلابی که تفنك بردوش داشتند باو ناسزا می گفتند ومشتهای گره خورده بوی نشان میدادند.
آنتوانت موقعی که دردادگاه حضور بهم رسانید یك کلاه بزرك که لبه های آن مطابق مد آن زمان آویخته بود برسر داشت ولبه های کلاه مانع ازاین می شد که صورت وی را بخوبی ببینند.
ولی کسانی که موفق بدیدن قیافه اوشدند، حتی قضات دادگاه ازتغییری که در آن قیافه راه یافت، حیرت کردند چون آنتوانت بقدر بیست سال تغییر قیافه داده بود.
آنتوانت ازلحظه ای که وارد دادگاه شد تاموقعیکه ازآنجا خارج گردید، سررا پائین انداخته بدیگران توجه نداشت.
فقط دریك موقع سر راست کرد و آن زمانی بود که پسرش را وارددادگاه نمودند چشم آنتوانت که به پسرش افتاد وحشت زده صیحه زد زیرا طفل عزیزاو زرد شده، صورتش آماس کرده بود.
پسر طوری مادررا مینگریست که انگار اورا نمیشناسد درقفای پسرمربی او، همان مرد پاره دوز با شب کلاه سرخ و لباسی بنام قره منگل قرار گرفته بود و حتی دردادگاه آن طفل را باخشم مینگریست.
درتاریخ انقلاب فرانسه، لکه هائی چند وجود دارد ولی یکی ازاین لکه ها که بیشتر تولید تاثر میکند رفتاریست که با آن طفل کردند وکودك معصوم را وادار نمودند که دردادگاه علیه مادر گواهی بدهد.
طفل طوری می ترسید که باحتمال زیاد مهر فرزندنسبت بمادررا فراموش کرده بود.
مشت ها ولگدها وناسزاهای مرد پاره دوز کودك راطوری پرورش داد که هرچه را باو تلقین کردند طوطی وار برزبان میآورد.
ایکاش باو تلقین می کردند که مادرش وی را علیه فرانسویها برانگیخته وکینه ملت فرانسه را درقلب او جاداده بود.
ایکاش باوالقاء می نمودند که بگوید مادرش باومیگفته آرزومنداست که ارتش های اجنبی خاك فرانسه را تصرف کنند وحکومت جمهوری انقلابی راسرنگون نمایند. اگر کودك اینطور گواهی میداد نه تولیدحیرت میکرد و نه یك مورخ هنگام ذکراین حادثه نزد خود شرمنده میشد.
سیمون پاره دوز بکودك گفته بود که بگوید مادرش بمناسبت اینکه فساد اخلاقی داشته، کودك را

طوری مورد نوازش قرار میداده که بااصول انسانیت واخلاق موافق نبوده است.

این را هیچ کس نپذیرفت حتی تماشاچیانی که در دادگاه بودند، این گواهی را نپذیرفتند واحساس کردند که شهادت مزبور جعلی است

چندروز قبل ازاین که آن گواهی داده شود هیئتی ازطرف کنوانسیون برای معاینه طفل رفت و از کودك سئوالاتی کردند واز جمله از وی پرسیدند که آیا سالم هست یا نه؟

یك کودك خردسال که پیوسته مورد ضرب وشتم قرار میگیرد چگونه می تواند بگوید ازسلامتی برخوردار است یا خیر؟

آنهائی که طفل را دیدند و رنك زرد و صورت آماسیده وی را مشاهده کردند میبایست ادراك کرده باشند که طفل بیمار می باشد ولی اظهارات طفل را حجت دانستند ووقتی ازمربی او پرسیدند برای چه این طفل آماس کرده جواب شنیدند که او تمرین بدنی نمیکند ومیخورد ومیخوابد ودر نتیجه، مرتب فربه میشود.

میتوان گفت از تمام مصائب که برآنتوانت وارد آمد مشاهدهٔ طفل او، و اظهاراتی که از دهانش شنید از همه غیرقابل تحمل تر بود.

حکم اعدام آنتوانت هنگام شب قرائت شدو محبوس را بزندان برگردانیدند در آن شب نگهبانان زندان یعنی ژاندارمهائی که دراطاق آنتوانت بودند عوض شدند و یك صاحب منصب ژاندارمری مامور گردید که حتی یك لحظه محبوس را ازنظر دور ندارد و ناظر همهٔ اعمال او باشد.

وقتی آنتوانت بزندان مراجعت کرد باو فهمانیدند که تا چند ساعت دیگر حکم دادگاه در بارهٔ اش اجراء خواهد شد لذا اگر میخواهد، وصیت نامه بنویسد قلم و کاغذ و مرکب در دسترس او خواهند گذاشت

آخرین ساعات زندگی ماری آنتوانت

آنتوانت از صبح آن روز غذائی نخورده بود.

وقتی بزندان برگشت روز پانزدهم اکتبر منقضی گردیده، روزشانزدهم فرارسید.

باو گفتند اگر گرسنه است برایش غذا بیاورند.

آنتوانت گفت میلی بغذا ندارم و نمی‌توانم چیزی بخورم.

ولی کاغذ وقلم ومرکب خواست وفوری وسائل نوشتن را برای او آماده کردند زیرا میدانستند بایدوصیتنامه خودرا بنویسد.

آنتوانت در آن موقع مانند محتضری بود کـه ناگهان اطراف بستر مرك خود قیافه‌های گوناگون را می بیند و حیران است که با کدام یك از آنهـا زودتر خداحافظی نماید وبلچه لحن وداع بگوید.

فکر میکرد که آیا اول از برادران وخواهران خود خدا حافظی کند یا این که از خویشاوندان شوهرش وداع نماید.

میدانست که در لحظه‌های آخر غیراز قیافه‌هـای خشمگین، اطراف خود نخواهد دید وجزفریاد های کینه نخواهد شنید.

یك مرتبه (فرسن) را بیاد آورد و دریافت که درموقع مرك، تنها کسی که ازمرك او براستی رنج میبرد (فرسن) است وطوری ازاین یادآوری متالم شد که بدبختی خودرا فراموش کرد.

آرزو داشت که فرسن حضور داشته باشد تا این که ازاو معذرت بخواهد و بگوید ای دوست وفادار، مرا ببخش که بامرك خود تورا میآزارم وسرشك از دیدگان تو جاری میکنم.

من میدانم توچقدر از مرك من رنج خواهی برد واطلاع دارم تازنده هستی این مصیبت را فـــراموش نخواهی کرد.

خوب میدانم که تو جوانی خـود را فـدای من کردی وزن نگرفتی که من تصور نکنم تودیگر مـــرا دوست نمیداری.

من میدانم بعدازمرك من توهرگز زنی اختیار نخواهی کرد زیرا نمی توانی عشق مرا فراموش نمائی و هیچ زن ، مانند من، تورا سعادتمند نخواهد کرد.

من از تومعذرت میخواهم که بعد از مرك خویش، بازتورا ناکام میکنم ومانع از این می شوم که نهال عشقی جدیددر قلب توبارورشود.

درحالی که آنتوانت در این فکر بودقطرات اشك ازچشم های او روی کاغذ فروریخت وصاحب منصب ژاندارمری بدون این که حرفی بزنداورا مینگریست

آنتوانت قلمرا درمرکب فروبردوچنین نوشت:

(در این ساعات آخر، من میل دارم بدوستان صمیمی خودبگویم که بزرگترین اندوهم این است که با مرك خود آنها را غمگین میکنم وشهد زندگی را در سنوات آینده عمرشان درکام آنها تلخ می نمایم)

(من میل دارم بدوستان صمیمی خودبگویم که از این پیش آمد ، برای آنها ، بسیاراندوهگین هستم و بـآنها یادآوری می نمایم که بدانندتالحظه آخردر فکر آنهامی باشم وهرگزدوستان خودرافراموش نخواهم کرد)

با نوشتن این جملات آنتوانت ثابت کرد که(فرسن)رااز همه کس حتی برادران وخواهران وفرزندان خود بیشتر دوست میداشت زیرا قبل از این که ازخویشاوندان وداع کند از فرسن خداحافظی کرد.

بعدچنین نوشت:

(خداحافظ برادران وخواهران عزیزم ، خداحافظ برادرزادگان وخواهرزادگانم ، خداحافظ خواهر عزیزم،شاهزاده خانم الیزابت)

(من بعد ازرفتن ازاین جهان برای سرپرستی فرزندان خود غیر ازشما کسی راندارم وآنهارا بشمامی سپارم)

(خداحافظ فرزندان معصوم من که بدون دیدار شما ، بسوی مرك میروم . . کردگارا بمن نیرو بده که بتوانم دراین ساعات فکر خودرا بسوی تومتوجه نمایم)

(چون من هیچ گونه اختیاری ازخود نـدارم ممکن است که کشیشی را بیاورند که برای امورمعنوی بمن کمك کند ولی از کمك او بی نیاز هستم وتنها بسوی خداوندمیروم).

جملات اخیر نوشته ماری آنتوانت دارای معنائی مخصوص است بدین ترتیب که ماری آنتوانت از بیم آنکه بعد ازمرك او ازبازماندگانش انتقام بکشند دراین نامه که وصیت نامه وی بشمار می آید نوشت که من حاضر نیستم بوسیله کشیشی که نسبت بانقلاب سوگندوفاداری یاد کرده ، بدنیای دیگر بروم.

ولی آن زن میدانست کشیشی که برای او می آورند بی شك یکی ازکشیش های سوگند خورده یعنی طرفدارانقلابیون است و بهمین جهت بی آنکه اشاره ای بدین موضوع نماید گفت حاضر نیست که از کمك کشیش مزبوراستفاده کند.

وقتی آنتوانت از نوشتن وصیت نامه فارغ شد باصورتی آلوده باشك، بدون این که لباس ازتن بیرون کند روی بستر افتادوروی خودرا بطرف پنجره اطاق که طارمیهای آهنی داشت کرد .

طولی نکشید که فجردمید و سیاهی شب ، بتدریج زائل شد. صاحب منصب ژاندارمری که یك لحظه آنتوانت را از نظردور نمیداشت روی یك صندلی نشسته ، وی رامی نگریست.

درساعت شش صبح درب اطاق بازشد و آنتوانت ازجا جست چون تصور کرد که آمده اند .او را بطرف سیاستگاه ببرند.

اما معلوم شدکه خدمتکاراو... خدمتکاری که زندان برای وی تعیین کرده میباشد.

زن مزبور گفت خانم، شما از دیروز صبح تاکنون چیزی نخورده‌اید اجازه بدهید که قدری سوپ وماکارونی برای شما بیاورم.

آنتوانت گفت من احتیاج به غذا ندارم ولی خدمتکار اصرار کرد وگفت خانم من چون میدانستم که شما غذا نخورده‌اید بعد از نیمه شب ازخواب برخاستم وبرای شما غذا طبخ کردم.

آنتوانت برای اینکه خدمتکار را که زحمتی کشیده بود نرنجاند گفت بسیارخوب، سوپ خود را بیاور و بعد بمن کمك نمائید که لباس خود را عوض کنم.

خدمتکار باخوشوقتی رفت وظرفی را پرازسوپ وظرف دیگر را پر ازماکارونی کرد وآورد.
ملکه فرانسه روی تخت خواب نشست وسه قاشق سوپ خورد وبعد سینی محتوی ظروف را به خدمتکار داد وگفت دیگر نمیتوانم بخورم

خدمتکار، سینی را گرفت وروی میز نهادو آنتوانت ازتخت خواب فرود آمد وبه خدمتکار اشاره کرد طوری بایستد که وقتی وی لباس خود را عوض می نماید صاحب منصب ژاندارمری اورا نبیند
آنتوانت جامه‌های زیرین را ازتن بیرون آورد وجامه های جدید پوشید.

بعد یك دامن سفید ویك نیم تنه پیکهٔ سفید و نك‌در برکرد ویك روسری حریر را اطراف گردن بست.
خدمتکار کلاهی برسر آنتوانت نهاد ولی ملکه فرانسه جوراب وکفش سیاه خود را که شب قبل بر پا داشت عوض نکرد.

درساعت هفت صبح خدمتکار آمدو گفت خانم کشیشی آمده واگرمیل دارید نزداو بگناهان اعتراف کنید، برای انجام وظیفه حاضراست.

لحظه‌ای بعد مردی که لباس عادی، یعنی لباس غیرروحانی در برداشت وارد شد وگفت خانم من کشیش کلیسای (سن لاندری) هستم وآمده‌ام که با شما کمك نمایم.
آنتوانت گفت آقا، ازشما متشکرم ولی من احتیاجی به کمك ندارم.

کشیش گفت خانم آیا شما دراین ساعت که میخواهید نزد خداوند بروید ازدریافت کمك مذهبی استنکاف می نمائید؟ وآیا فکرکرده‌اید که مردم دراین خصوص چه خواهند اندیشید.
آنتوانت گفت هرطورکه بشما دستورداده‌اند، یاهرطورکه میل دارید رفتار نمائید.
سپس بدون اینکه توجهی بکشیش بنماید آهسته شروع بخواندن دعا کرد.

در ساعت هشت صبح صدای همهمه در راهرو شنیده شد وعده‌ای وارداطاق آنتوانت شدند آنها کمیسرهای شهرداری بودند که باتفاق عده‌ای از صاحب منصبان پلیس وارد اطاق ملکه فرانسه گردیدند وقتی آنتوانت راازاطاق خارج کردند دیدددر طرفین راهروهادوردیف ژاندارم ایستاده‌اند.
آنتوانت را بدفتر زندان راهنمائی نمودند ودرآنجا یکی از عمال دادگستری خطاب به ملکه فرانسه گفت:

دقت کنید تا این که رای مربوط بخود را بشنوید
آنتوانت گفت لزومی ندارد که این رای را برای من بخوانید زیرا دیشب یك‌مرتبه آن‌را خواندند.
آن‌مرد گفت طبق تشریفات قانونی باید یك مرتبه دیگر رای برای شما خوانده شود.
آنتوانت تسلیم شد وسررا پائین انداخت و آنگاه همه کسانی که حاضر بودند کلاه ازسر برداشتند.
وقتی قرائت رای تمام شد، مردی بلندقامت وچهارشانه، درآستان درظاهر گردید.
آن مردطوری بلند وعریض بود که وقتی به مدخل اطاق رسید اطاق تاریك گردید وتوجه آنتوانت راجلب کرد.

ماری آنتوانت هرگز آن‌مردرا ندیده، چهره‌اش را نمی‌شناخت.
اماهمین که دست‌های سرخ‌رنك وفربه‌و استخوانهای برجسته دست او، و قامت و شانه‌هایش را دید فهمید کیست؟

در جانوران‌هم ، این استعداد وجود دارد که بایك نگاه شکارچی را میشناسندومی فهمند که‌وی خون‌شان‌راخواهدریخت.

ماری آنتوانت هم در نظر اول دریافت که او جلاد است و آمده که اورا به‌سیاستگاه ببرد. !وگفت آقا چرا اینقدر زود آمدید؟ آیاممکن نبود که آمدن‌خودرا بتاخیراندازید؟

(سان‌سون) جلاددرجواب گفت نه‌خانم ،من نمیتوانستم‌دیرتراز این بیایم زیرا بمن امر کردند در این موقع حاضرشوم .

آنگاه یك طناب‌قطور از جیب بیرون آوردو گفت خـانم دست های خودرا نگاه‌داریدتامن ببندم. لب‌های ماری آنتوانت لرزید وقدری‌عقب‌رفت وگفت آیا می‌خواهیددست‌های مرا ببندید ؟ برای چه‌دست های مرا می بندید؟ من‌اطلاع‌دارم که دست های شوهرم‌لوئی شانزدهم رانبستند .

یکی از قضات که‌حضور داشت‌بدون این که‌اعتنائی بوحشت آنتوانت کندبه‌جلادگفت وظیفه‌خودرا انجام بده

جلاد دودست آنتوانت راگرفت و بایك‌ژست خشن دست‌هااورادر پشتش قراردادوبست. مچ‌های دست آنتوانت باریك بودوطنـاب‌خشن ،پوست‌اورا‌آزردوخون بر اثر فشارطناب دردست های اوجمع‌شد .

چشم‌های زن بدبخت اشك‌آلود گردید و بسوی‌سقف ... بطرف آسمان . . . متوجه‌شدوگفت خدایامن‌چه کرده بودم که مستوجب این‌عقوبت‌شدم؟

جلاد باومجال نداد که باخداو ندمناجات‌کند واورانشانید وکلاه از سرش برداشت و گیسوان‌پـس پشت ولطیف آنتوانت‌راگرفت وباچهارحرکت مقراض‌گیسوی اورا بریدو موهارا درجیب گذاشت و یکی‌ازقضات نظری به‌ساعت انداخت وگفت برویم.

آنتوانت که نشسته بود نمیتوانست از جا برخیزد و(سان‌سون) جلاد بایك تکان اورابلندکردو براه‌انداخت.

درشبی که صبح روزبعد ازآن‌آنتوانت را اززندان‌خارج کردند تـا به سیاستگاه ببرند نیمی‌از سکنه پاریس نخوابیدند .

درساعت پنج صبح صدای‌طبل درهریك ازمحلات‌شهرطنین‌اندازشد.

تمام واحد های ارتش‌که درپاریس وحومه بودند بحرکت درآمدند وتمام خیابانهای اطراف میدان‌اعدام(موسوم به میدان انقلاب) را اشغال کردند .

چون حکومت جمهوری فکر میکرد (فرسن) عاشق قدیمی و وفادار آنتوانت خود را به‌فرانسه رسانیده‌و بعیدنیست که‌درپاریس باشدو آخرین ساعت ،شاید باکمك‌عده‌ای‌ازدوستان وهوا خواهان‌صمیمی ملکه فرانسه ،اورا ازخیابان‌بربایدولو براثراین دستبرد ، صدها یاهزارهاتن به قتل‌برسند، ولوخود آنتوانت درگیرودار کشته شود .

زیرا حکومت‌جمهوری فرانسه میدانست که(فرسن) ترجیح میدهد آنتوانت، در خیابان هنگامی که بطرف‌میدان اعدام برده می‌شود مقتول گردد تا این که سرش‌زیر(گیوتین) ازتن‌جدا نشود.

شاید درتاریخ دنیا سابقه ندارد که برای اعدام‌یك‌محکوم ، آنهمه قوای نظامی‌را دریك شهر جمع‌آوری کرده باشند .

فقط شصت هزار نفرسر بازدریك‌رشته خیابان یعنی‌اززندان (کون سیرژری) تامیدان اعدام‌درحال دست‌فنك ایستاده بودند .

درعقب سر بازان، موج جمعیت که‌همه کلاه‌های‌سرخ برسرداشتند مانند امواج دریا تکان می‌خوردد بهر طرف‌که نظرمیانداختندغیراز کلاه‌سرخ نمیدیدندواز تمام پنجره های منازل، کلاه‌های ارغوانی بیرون‌آمده بود.

با این که ازساعت‌هشت‌ماری آنتوانت را ازاطاق‌خارج کردندو به‌دفترزندان‌بردندتشریفات‌قانونی

تا ساعت یازده صبح طول کشید.

در آن ساعت دروازه زندان گشوده شد و یک فرمان نظامی بگوش رسید و ماری آنتوانت با دست‌های بسته از پشت نمایان گردید.

او سر را راست نگاه داشته، قامت را برافراخته بود تا این که مردم وی را در حال زبونی نبینند.

در عقب آنتوانت جلاد در حالی که انتهای طناب را در دست داشت (طناب را بدست‌های آنتوانت بسته بودند) حرکت میکرد و در کنار آنتوانت، یک قدم عقب‌تر، کشیشی بنام (ژیرار) حرکت می نمود.

آنتوانت پس از خروج از زندان نظر باطراف انداخت تا کالسکه ای را که باید حامل او شود ببیند ولی غیر از یک ارابه کثیف که تا تخته های زیرین آن گل آلود بود ندید.

یک اسب سفید به ارابه مزبور بسته بودند و شخصی عنان اسب را در دست داشت آنتوانت بر اثر مشاهده ارابه نلرزید ولی حیرت کرد.

کشیش آهسته باو گفت خانم اینک موقعی است که باید همت و صبر داشته باشید.

آنتوانت گفت آقا مدتی است که من همت و صبر دارم و بقدری در این راه استقامت بخرج دادم که یقین دارم امروز همت را از دست نخواهم داد.

یک چهارپایه از ارابه فرود آوردند و زیر پای آنتوانت نهادند که وی بالا برود.

ملکه فرانسه بدون این که نیازمند کمک (سان‌سون) باشد از چهار پایه بالا رفت وخواست رو بطرف جلو بنشیند ولی جلاد او را واداشت که پشت باسب جلوس کند.

کشیش در کنار آنتوانت نشست و جلاد در عقب محکوم ایستاد و شاگرد او عقب ارابه یعنی جلوی آنتوانت قرار گرفت و شخصی که عنان اسب را بدست گرفته بود ارابه را بحرکت در آورد.

همینکه ارابه براه افتاد جلاد و شاگردش کلاه از سر برداشتند و سواران ارتش و ژاندارمری در دو طرف و عقب ارابه بحرکت در آمدند.

آن روز هوا سرد و ابرآلود بود گاهی آفتابی کم نور از زیر ابرها بیرون می آمد و لحظه‌ای بعد زیر ابر می رفت.

ارابه آهسته حرکت می نمود چون یگانه اسب آن نمی توانست باسرعت راه بپیماید با این که دو دست آنتوانت را از پشت بسته بودند آن زن روی نیمکت راست نشست نگاه چشمهایش بدون این که روی قیافه اشخاص متوقف شود آنها را می دید.

جز صدای نعل اسب سواران وچرخهای ارابه صدائی دیگر بگوش نمیرسید و مردم نفس‌ها را در سینه حبس کرده بودند تا آنتوانت را بهتر ببینند.

شکوه وحشت آور آن منظره طوری در تماشاچیان اثر کرد که حتی اوباش تحت تاثیر قرار گرفته، نمیتوانستند با نکی برآورند و ناسزائی بگویند.

هر کس در قلب خود احساس میکرد که ناسزا گفتن بزنی تیره روز که چند دقیقه دیگر سر از پیکرش جدا می شود بی غیرتی است.

اگر آن زن در دوره قدرت و زیبائی مرتکب خطاهائی شده باری کفاره اعمال را تا دیه کرده و نباید در دقایق آخر عمر باو اهانت کرد.

پلکهای آنتوانت تکان نمیخورد و سورت سرمای ماه اکتبر گونه‌های او را گلگون کرده بود در خیابان‌ها مانند یکی از اعیاد ملی پرچم‌های سه رنگ آویخته بودند و نسیم سرد، آنها را بتکان درمیآورد.

تا وقتی که ارابه حامل آنتوانت بخیابان (سن اونوره) رسید سکوت ادامه داشت

در آنجا یک هنر پیشه تماشاخانه بنام (گرامون) که وارد گارد ملی شده، لباس افسری گارد ملی را پوشیده بود سوار براسب، اطراف ارابه آنتوانت، شروع بجلوه گری کرد.

آن‌مرد فرومایه، می‌خواست زیبائی لباس و فر و عظمت مقام خود را بنظر یکزن نگون بخت برساند و به حساب موجودی که بسوی مرگ مـی‌رود درچشم مردم بجلوه در آید.

این موضوع سبب شد که بعضی از تماشاچیان، بجرئت در آمدند و فریاد زدند پاینده باد جمهوری ـ پست بادستمکاری ـ برای زن اطریشی راه باز کنیـد ـ راه بدهید تا زن بیوه (کاپه) عبور نماید...

ارابه براه ادامه داد تا این که از مقـابل کاخ مساوات گذشت ومقابل کسلیسای (سـن روش) توقف کرد.

آنقدر جمعیت مقابل کلیسا ازدحام کرده بود که پله‌های آن دیده نمی‌شد.

هنگام ورود آنتوانت قریب دوهزار زن که مسلح به نیزه بودند و کلاه سرخ برسر داشتند غوغا کردند و شوخی های مستهجن نمودند و خندیدند.

این زنها جزو گارد ملی ولی ازسربازان اناث بشمار می‌آمدند و فرماندهی بنام هموطن (لاکومب) داشتند و این فرمانده نیز زن بود.

آنتوانت باین فریادها وشوخی‌ها وخنده‌ها توجه نکرد و صدقدم دورتر چشم او به یك تابلو افتاد که این مضمون را داشت:

(کارخانه اسلحه سازی جمهوری خواهان برای از بین بردن ستمگران)

مشاهده این تابلوی عجیب سبب حیرت آنتوانت شد چون نشنیده بود که چنین کارخانه‌ای وجود دارد و سر را بطرف ژیراو کشیش بر گردانید تا بوسیله نگاه از او توضیح بخواهد.

کشیش بمعنای نگاه آنتوانت پی برد ولی بجای اینکه جواب بدهد مجسمه حضرت مسیح بر صلیب را که دردست داشت بطرف آنتوانت برد تا وی بجای دیدن تابلوی مزبور آن مجسمه را بنگرد.

(گرامون) گویا برای اینکه ثابت کند که در فرومایگی او نباید تردیدی وجود داشته باشد شمشیر بلند و برنده خویش را از نیام کشید.

(گرامون) فریاد زد این است زن اطریشی ننگین... این است (ماری آنتوانت) فاسق و فاجر... ای دوستان خوشحال باشید که کار او ساخته شد

غریوی مانند فریاد وحشیان باین جملات پاسخ داد و ارابه بطرف میدان اعدام براه افتاد.

وقتی ارابه به میدان اعدام رسید درست ساعت دوازده ظهر بود و همین وقت آفتاب ازپشت ابرها خارج گردید در آن وقت سیاستگاه را نزدیك مجسمهٔ آزادی برپا کرده بودند و وضع سیاستگاه نسبت به آنتوانت طوری بود که وقتی ارابه وارد میدان اعدام شد آنتوانت سیاستگاه را ندید.

(توضیح ـ سیاستگاه کلمه‌ایست که مترجمان قدیم که استادان ما بودند برای مصطبه‌ای که محکوم را بالای آن اعدام می‌کردند انتخاب نمودند و این کلمه امروز فصیح نیست واز لحاظ دستورزبان فارسی در خود ایرادمی باشد ولی مابرای پیروی از شعائر مترجمان اولیه آنرا بکارمی بریم ـ مترجم)

بلکه بدوا باغ و کاخ تویلری به چشم او رسید.

درخت‌های کاخ تویلری در آن فصل زرد رنك بود و نور آفتاب که براوراق زرد میتابید آنها را درخشنده می‌نمود.

اوراق زرد وانبوه درخت‌ها، مانند یك لفاف ابریشمین جلوه می‌کرد که کاخ را در برگرفته باشد.

آنتوانت نمی‌توانست از آن کاخ چشم بر دارد زیرا مشاهده کاخ مزبور، پس از مدتی حبس و تنهائی خاطراتی را بیادش می‌آورد.

بخاطرش می‌آمد که بیست سال قبل که تازه بالوئی شانزدهم عروسی کرده بود در روزی روی بالکون کاخ مزبور حضور یافت وسکنه پاریس برایش هلهله کردند و یك صاحب منصب سالخورده درگوش او گفت:

خانم در این جا دویست هزار نفر عاشق دارید.

آنتوانت پنجره‌های آپارتمان خود را در زمـانی که هنوز آزاد بود میدید و یادش می‌آمد در

همان کاخ بود که برای آخرین بار(فرسن)را ملاقات کرد و او را در برگرفت وسروصورتش‌را مورد نوازش قرارداد.

از تجدید خاطرات گذشته قلب زن محکوم گرفت چون یادش آمدزمانی او، در آن کاخ ملکه معزز و محترم‌فرانسه بودوگرچه در ادوار بعد ، بازدرهمان کاخ او را تحت نظرگرفتند ولی هنوز احترام‌داشت‌ومردم‌نمیتوانستند باو نزدیك شوند مگر باکسب اجازه و رعایت مقررات مخصوص .

کاخ تویلری با همه خاطراتی که در حافظه وروح آنتوانت بوجود می‌آورددر طرف چپ اوقرار داشت .

ولی‌سیاستگاه وگیوتین‌درطرف‌راست او بود و یك‌مرتبه‌آنتوانت‌سر برگردانیدوگیوتین رادید. ارابه توقف‌کردوآنتوانت ازآن‌فرودآمدوبدون‌اینکه کسی باو کمك نماید بطرف‌سیاستگاه براه‌افتاد.

آنتوانت طبق‌تعلیمی که دردوره کودکی ازاستادان گرفته بود خیلی‌خوب‌راه میرفت و باصطلاح شعراءمی‌خرامید ولی‌درآن‌روز موقعی که راه سیاستگاه‌راپیش گرفت پاهارا روی‌زمین میکشید .

هنگامی که ازپله‌های‌سیاستگاه بالا میرفت پای‌سان‌سون جلادرالگدکرد و بی‌درنك‌گفت آقا از شمامعذرت‌میخواهم .

وآن‌مرد خون‌آشام‌که دروجودش ذره‌ای عاطفه واحساس‌نبودازاین عذرخواهی حیرت‌کردچون انتظار نداشت کسی ازیك جلاد پوزش بخواهد .

وقتی آنتوانت بآخرین پله‌سیاستگاه‌رسید پای‌او لغزیدو یك لنگه کفش‌از پای‌او بدرآمدو برزمین‌افتاد. ولی نه‌خودآنتوانت بکفش مزبور توجه‌کرد و نه‌جلاد و نه دیگران چون‌همه میدانستند که‌محکوم دیگر به‌کفش‌احتیاج ندارد .

آنتوانت تا وقتی که بالای‌سیاستگاه نرسید سوراخ گیوتین‌را ندید.

سوراخ گیوتین‌موضعی‌است که سرمحکومین راازآنجاخارج مینمایند وآنگاه ساطور روی گردن آنها فرودمیآید وسرازبدن جدا میشود .

اطراف گیوتین گروهی انبوه اززن‌ها دیده میشدندمردها سکوت‌کرده چیزی‌نمیگفتند ولی‌زن‌ها مشت‌های گره کرده‌را به آنتوانت نشان میدادند و فریادمیزدندومی گفتند ساعت کیفرفرا رسیده‌است .

درآن‌موقع، هروقت که یك‌زن اعدام میشدگروهی‌اززن‌هاگیوتین‌را محاصره می نمودند وحضور آنها طوری‌محرز بود کــه مردم آنها را بنام (لیسندگان گیوتین) می‌خواندند.

واگرآنهارا آزاد میگذاشتند بعید نبودکه گیوتین‌را بازبان بلیسند وخون های آن‌را بزدایند .

آنتوانت آنهارا میدید ولی‌مثل اینکه نمی‌فهمید درکجاست وچه براوخواهدگذشت .

یك مرتبه دست‌های سنگین(سان سون) جلاد روی‌شانه‌های نحیف‌آنتوانت فرودآمد وجلاد وی رابطرف گیوتین برد.

ماری‌آنتوانت با یك حرکت سر، کلاه را انداخت‌زیرا دست های او بسته بودو نمیتوانست کلاه ازسر بــردارد .

جلاد زن بدبخت را روی‌کف سیاستگاه انداخت وپاهای‌اورا بـا طناب بست تا این‌که بعد از جدا شدن سرازپیکر پاهاتکان نخورد.

لوئی‌شانزدهم وقتی بالای سیاستگاه ایستادخطاب به‌مردم‌گفت مردم‌من بی گناه‌هستم ولی‌آنتوانت هیچ‌نگفت وفقط قبل‌ازاینکه سرش‌را ازسوراخ گیوتین‌عبور بدهند چشم‌ها را متوجه‌آسمان‌کرد.

آنقدرزن‌هافریاد میزدندکه کسی‌نمیتوانست‌صداهای‌سیاستگاه را بشنود ولی وقتی سر آنتوانت از سوراخ‌خارج شد دانستندکه‌عنقریب ساطور فرود خواهــدآمد .

صدای فرودآمدن ساطور را هم‌کسی نشنید وهمین قدر دیدندکه برقی جستن کرد زیرا وقتی ساطور فرود میآمدنورآفتاب بدان تابید .

وقتی سرآنتوانت‌ازپیکرجداشد وازرگهای‌بریده‌خون فواره زد فریادی‌ازجمعیت برخاست‌و بانك زنده‌باینده باد جمهوری.

سان‌سون سربریده را برداشت ودیدندکه موهای‌اورا گرفته‌است جلاداطراف سیاستگاه‌بحرکت

در آمدوسر بریده آنتوانت را به تماشاچیان نشان داد و شهود میگویند دیدند چند مرتبه سر بریدهٔ آنتوانت پلك زد.

وقتی سر از پیکر جدا شد درست یك ربع ساعت بعد از ظهر روز شانزدهم ماه اکتبر سال هزار و هفتصد و نود و سه بود و چنین مرد زنی که یکی از زیباترین و بانفوذترین زنهای عصر خود محسوب میگردید.

روزنامه ها آن روز خبر اعدام ماری آنتوانت را با این عناوین منتشر کردند.

(بزرگترین شعف وشادمانی ملت فرانسه- سرماده گرگ از بدن او جدا شد).

(دیگر وی علیه ملت فرانسه مبادرت به توطئه نخواهد کرد و غیره)

آنتوانت از نظر فطری زنی بد نبود ولی وی قربانی طرز تربیت مخصوص اشراف اطریش گردید.

او بر اثر تربیت دورهٔ طفولیت یقین داشت که هرچه اراده کند همان خواهد شد وهیچ قدرتی قادر نیست در قبال نیروی او که بتصور وی از دنیای دیگر سرچشمه می گیرد مقاومت نماید.

بهمین جهت با این که در طول سنوات انقلاب فرانسه بدفعات وسیله رستگاری او فراهم گردید موافقت نکرد با کسانی که می خواستند او را نجات بدهند همکاری کند و مادون شأن خود می دانست که با عوام الناس همکاری نماید.

بقدری شؤن والقاب در نظرش اهمیت داشت که وقتی تازه عروس بود و وارد فرانسه شد عده‌ای از فرانسویها را مغضوب کرد که چرا مادر او را بنام علیاحضرت ملکه خوانده‌اند وعنوان امپراطریس را روی او نگذاشتند و آن شاهزاده خانم جوان نمیتوانست بفهمد فرانسویها که پیوسته ملکه داشته‌اند ممکن است بیاد نیاورند که مادر او امپراطریس است.

آنتوانت همین که حاضر می شد قیود و رسوم اشرافی اطریش را برای چندساعت فراموش کند زنی خلیق ومهربان و نوع پرست می گردید ولی حتی در موقع نوع پرستی نفرتی که از عوام الناس داشت دست از او بر نمیداشت.

آنتوانت مانند بسیاری از زنهای اشراف آن عصر دلبری را جزو مختصات زنانگی میدانست و اتهاماتی که باو زده‌اند و وی را بی عفت دانسته‌اند صحت ندارد او فقط یك نفر را که (فرسن) باشد دوست میداشت ولی حتی درمورد این عشق هم ما نمیتوانیم بیقین بگوئیم که او بشوهر خود بامفهوم واقعی خیانت کرده است.

اگر مورخی بخواهد تاریخ زندگی و بخصوص سرانجام شوم ماری آنتوانت را در یك جمله خلاصه کند می تواند بگوید (او قربانی طرز تربیت مخصوص خود شد)

چند روز بعد از اعدام

موقعی که میخواستند آنتوانت را اعدام کنند شهرت یافت که بعضی از طرفداران او بخصوص (فرسن) در پاریس هستند ولی (فرسن) در روزهای قبل از اعدام در بروکسل بسر می برد.

(فرسن) تا آن روز تقریبا همه املاك خود را فروخته بود که بتواند وسائل نجات ملکه فرانسه را فراهم کند.

قوای جسمی (فرسن) هم منحط می شد و فقط عشق سوزانش نسبت بآنتوانت او را نگاه می داشت.

تا اینکه شنید که قوای اطریش موفق شده‌اند شهر (والان سین) را بتصرف در آورند.

(فرسن) بمحض اطلاع از این خبر نزد دولت اطریش و فرمانده قوای مهاجم اقدام کرد تا این که سوار نظام اطریش را وادارد که مستقیم به پاریس حمله ور شوند

بآنها می گفت اگر سوار نظام مبادرت بحمله کند در سر راه خود حتی یك گروهان نخواهد یافت و از حیث آذوقه در مضیقه قرار نخواهد گرفت زیرا در این فصل پائیز سراسر قراء وقصبات فرانسه پر از خواربار و علوفه می باشد. ولی فرمانده قوای مهاجم که درفنون حرب ماهر بود گفت من اطلاع دارم که اینك درخود پاریس وحومه نزدیك دویست هزار سرباز وجود دارد و پشت پاریس هم ایالاتی

هست که خواربار فراوان در آنها یافت میشود . وهرگاه فرانسویها تصمیم بگیرند مقاومت کنندهم سرباز دارند وهم خواربار ودرجنگ احتمال مقاومت خصم بیش ازاحتمال عدم مقاومت او، باید درنظر گرفته شود .

خلاصه فرمانده قوای اطریش گفت با این که من علاقمندم خودرا بپاریس برسانم وملکه فرانسه را نجات بدهم نمیتوانم مصلحت ارتش را ندیده بگیرم وصلاح ارتش مرا و امیدارد که حمله را متوقف نمایم تا پائیز و زمستان بگذرد و بهار برسد .

با این که (فرسن) ازاین طرف ناامید شد بازازکوشش باز ننشست ودو نفرازدوستان خودرا بپاریس فرستاد .

یکی ازاین دو نفراستاد باله (بالت) و دیگری یك رجل مالی بنام (ریب) بود .

فرسن باین دو نفر گفت بعداز این که وارد پاریس شدند با (دانتون) رجل انقلابی معروف فرانسه تماس بگیرند ومبلغی قابل ملاحظه باو بپردازند واورا وادارند که وسائل نجات ملکه را فراهم کند .

ولی آن دو نفر بدون اخذ نتیجه ازپاریس مراجعت کردند و گفتند که (دانتون) حاضر نشده است با آنهـا معامله کند .

آنوقت (فرسن) طوری روحیه خودرا از دست داد که بارها فکر خودکشی بخاطرش راه یافت ولی چون میدانست آنتوانت غیرازاو ، یك دوست صمیمی ندارد بخاطر وی از اجرای تصمیم منحرف شد .

ولی موجودیت بدون فایده اش مانند یك کوه بردوش اوسنگینی میکرد و گاهی دستهای خود را می نگریست و می گفت ای دستهای بی کفایت، شما خاك شوید بهتراز این است که حیات داشته باشید . هرروز (فرسن) سوار براسب میشد و بطرف مرزفرانسه میتاخت وقتی بخط سرحدی میرسید پشت درختها عنان اسب رامی کشید وچشم بطرف جنوب ،میدوخت .

اومیدانست بین آن مرز و پاریس بیش از هشتاد فرسنك فاصله نیست ودرآنجا معبوده اودردست یك مشت اشخاص بیرحم رنج می کشد وانواع حقارتها رابراو روامیدارند وحق دارد اوراهم مانند دیگران بیوفا بداند و فکر کند که وی را فراموش کرده است .

زمانی بخود می گفت بمیر، ای مرد بی غیرت، توکه برای او فایده ای نداری چرا زنده هستی ـ وقتی بخانه برمی گشت یادگارهای آنتوانت را کـه روی میزی مخصوص قرارداشت میدید یادگارهای مزبور عبارت بود ازیك دسته موی سر ـ ویك عکس مینیاتور آنتوانت ـ ویك کتابچه یادداشت که ملکه فرانسه درسال ۱۷۸۸ قبل ازاین که فرسن بفنلاند برود باو داده بود .

آنتوانت درصفحه اول کتابچه مزبور باخط خوداین چهارمصراع را نوشت :
۱- شما دراین اوراق چه خواهید نوشت ۲ - چه اسرار را به آنها تسلیم خواهید کرد ۳- بی شك این اوراق برای این بوجود آمده ٤- که شیرین ترین خاطرات زندگی در آنها نوشته شود .

فرسن بااین اشیاء صحبت میکرد وآنهارامی بوسید و بانیـروی تلقین سعی میکرد کـه آنتوانت را بخود نزدیك نماید .

دربروکسل هیچ کس نبود که بتواند باحساسات فرسن پی ببرد وبفهمد که وی برای چه رنجوراست وبهمین جهت آن مرد سوئدی به خواهرش موسوم به (سوفی) مقیم سوئد چنین نوشت :

(سوفی عزیز ویگانه دوست من شمامیدانید که ملکه را ازتاتیل بزندان کون سیرژری منتقل کرده اند و این کنوانسیون منفور قصد دارد ملکه را بدادگاه انقلابی تسلیم نماید تااورا محکوم کنند وازوقتی کـه من این خبر را شنیده ام جزوزندگان بشمار نمی آیم چون این حیات که من دارم بااین رنج شدید وجانکاه زنـدگی نمیباشد اگرمن میتوانستم برای نجات اوفعالیتی بکنم بازخودرا نیکبخت میدانستم ولی متاسفانه محکوم به رکود هستم وازاین حیث خیلی رنج میبرم ـ

(من نمیتوانم هیچ کار بکنم برای اینکه فکر این شاهزاده خانم بدبخت یك لحظه ازمن دور نمیشود

تنها کاری که ازمن برمیآید. این است که روزوشب دراندیشه او باشم خیلی مایلم که جان را در راه نجات او قربانی کنم" ولی می بینم که ازعهده این کار بر نمیآیم ودرحالی که با شعف درراه او جان خواهم سپرد، وسیله ای وجود ندارد که جانبازی مرا برای اومفید کند)

فرسن، بدون آرام گرفتن، میکوشید اخباری راجع به آنتوانت بدست بیاورد وتمام روزنامه هائی را که دراروپا منتشرمیشد خریداری میکرد وهرزمان که مسافری ازفرانسه وارد میشد میدوید واورا ملاقات میکرد بعضی می گفتند که باملکه فرانسه خوش رفتاری میشود، وبرخی اظهار میداشتند که باوی بدرفتاری مینمایند.

درروزپنجم اکتبر (فرسن) مطلع شدکه (دروئه) توقیف گردیده و اورا هنگامی که وارد نیویورك شده دستگیر کرده، بیرو کسل منتقل نموده اند.

(دروئه) همان رئیس چاپارخانه بود که کالسکه حامل آنتوانت را تعقیب کرد ودر (وارن) او را به روستائیان شناسانید واگراو نبود آنتوانت ازفرانسه خارج می گردید یا رستگارمی شد.

(فرسن) بزندانی که (دروئه) را درآن حبس کرده بودندرفت واگرمیتوانست همانجا(دروئه) را خفه میکرد ولی دو نفر دیگر که یکی از آنها کشیش بود حضورداشتندو(فرسن) مجبورشدکه خودداری کند.

(دروئه) درحضورفرسن ازخود تعریف میکرد و میگفت من درزندان (کون سیرژری) کمیسر بودم وسعی میکردم بملکه فرانسه خوش بگذرد و گفتم اطاقی را که رطوبت نداشته باشد باو بدهند وروی تخت خواب وی دو دوشك بیندازند.

(فرسن) میدانست که آن مرد دروغ میگویدو محالست مردی چون (دروئه) نسبت بملکه فرانسه ترحم کند ولی نمیتوانست دروغش را بثبوت برساند.

ده روزدیگر بفرسن خبر رسید که قصد دارند آنتوانت را محاکمه کنند وتاریخ محاکمه برای روز چهاردهم یاپانزدهم اکتبر تعیین شده است.

ازاین خبر فرسن لرزید وبااینکه قبلا میدانست که محاکمه مزبورصورت خواهدگرفت جرئت نداشت وقوع آن را بپذیرد.

فرسن خودرا باین دلخوش میکرد که چون ملکه فرانسه زن است نسبت باو ترحم خواهند کرد ودادگاه فقط رای به تبعید او خواهدداد واورا ازفرانسه خارج خواهدکرد.

آنوقت او ملکه فرانسه را به سوئدخواهدبرد وبقیه عمر، خدمتگزاری وی را برعهده خواهدگرفت و خواهد کوشیدکه بدبختی گذشته اش را فراموش کند.

گاهی بفکر میافتاد مبادا دادگاه انقلابی اورا محکوم بمجازاتی شدیدتر کند؛

اما فوری خودرا تسلی میداد ومی گفت این طور نخواهد شد و ملکه فرانسه دارای دوستانی است که در پاریس مواظب او هستند وخودملت فرانسه نخواهند گذاشت که این جنایت بوقوع بپیوندد.

درروزبیستم ماه اکتبر، مصادف با روز یکشنبه، فرسن درخانه نشسته سر بجیب تفکرفرو برده بود دربیرون سکنه شهر، لباس نوی خودرا پوشیده بطرف کلیساهامیرفتند تااین که مراسم مذهبی بجا بیاورند.

(فرسن) شب قبل تاصبح چشم برهم نگذاشته، گاهی میلرزید. درساعت یازده یکی ازدوستان او بنام (گران مزون) وارد شد و(فرسن) ازجاجست وبطرف او دوید و دست روی شانه اش گذاشت وباارتعاش پرسیدآیاخبری دارید

گران مزون وقتی رنك رخسار، و ارتعاش(فرسن) رادید نتوانست چیزی بگوید.

(فرسن) گفت شمارابخدا صحبت کنید بگوئیدچه خبری از پاریس دارید؛

(گران مزون) گفت امروز صبح موقعی که من برای کسب خبر نزد(آکرمان) صراف رفته بودم نامه ای ازنماینده بازرگانی او درپاریس رسیده ودرآن نامه بوی اطلاع دادند که دادگاه انقلابی درشب

پانزدهم وشانزدهم ملکه فرانسه را محکوم کرده وحکم دادگاه فوری اجرا خواهد شد
فرسن طوری ازاین خبر لرزید که نتوانست بایستد و چون زیر پایش صندلی نبود برزمین نشست.
لحظه‌ای دیگر گفت : من تصور نمی کنم که ملت فرانسه بگذارد که حکم اجرا شود .
(گران مزون) برای این که جواب ندهد رو برگردانید و (فرسن) گفت خواهشمندم هر خبری که از (آکرمان) دریافت کرده اید بمن بگوئید مگر شما نمی بینید که این اخبار چقدر مورد علاقه من است .
(گران مزون) گفت نویسنده نامه کاغذ خودرا بامداد روز شانزدهم فرستاده ودر آن می گوید حکم دادگاه باید امروز اجرا شود وامروز ماری آنتوانت از پنجره ملی (نام گیوتین در آن دوره در فرانسه ـ مترجم) ظاهر خواهد شد .
مردسوئدی برخاست وطوری نالید که شبیه بناله یك مرد خفقان زده بود فرسن باوجود برودت هوا ، بدون بالاپوش ازخانه بیرون دوید و نمی دانست برای چه بیرون رفته ولی خودرا مجبور میدید که ازمنزل خارج شود شاید دربیرون اطلاعی کسب نماید
وقتی نزدیك کلیسا رسید دید مردم اطراف روزنامه فروش ها را گرفته ، روزنامه ها را از آنها می ربایند پرسید چه خبر است؟ یکی از خریداران روزنامه عنوان درشت آن را بوی نشان داد و چشم (فرسن) که بآن عنوان افتاد بانك زد: خدایا... و بدیوار تکیه داد .
شخصی که روزنامه خریده بود گفت آقا شمارا چه میشود (فرسن) مثل مست ها که اختیار حرکات خودرا ندارند از آنجا دور شد ودرحال تمایل بچپ وراست از پله کان خانه اش بالا رفت، وآنجا مقابل یادگارهای ماری آنتوانت روی صندلی افتاد .
پس ازچند دقیقه ازخانه خارج شد تا یك روزنامه خریداری کند و بادقت آن را بخواند تا بهتر به بدبختی خود پی ببرد .
وقتی باروزنامه بخانه مراجعت کرد وآن راخواند سر برزمین گذاشت و گفت خدایا چطور شد در روز شانزدهم این ماه که اورا کشتند من زنده ماندم؟
وای برمن که این شاهزاده خانم تیره روز در آخرین ساعت زندگی یکنفر دوست نزدیك خود نداشت که او را تسلی بدهد .
وای برمن که زنده ماندم و اینك درروزنامه می ـ خوانم جلاد دستش را روی شانه او نهاد، ومقابل گیوتین خوابانید و پاهایش را باطناب بست .
خدایا... چگونه من می توانم ازاین بدبختی تسلی بیابم چطور برخود هموار کنم آنتوانت من در آخرین دقایق حیات فریادها و ناسزاهای تماشاچیان را می شنید
بعد نظری بعکس آنتوانت وچشم هـای آبی او و گیسوانی که مانند نور می درخشید انداخت و گفت چطور این همه زیبائی وملاحت یکمرتبه برباد رفت .
آیا آنهائی که این زن را محکوم کردند قلب نداشتند؟ اگر جانوری خونخوار نبودند چگونه توانستند که این زن را از فرزندانش جدا کنند وبسوی مرك، آنهم مرگی این طور جانفرسا بفرستند ؟
(فرسن) یك مرتبه متوجه شد که دیگر آنتوانت را نخواهد دید وسر راروی میز گذاشت وگریه هائی راکه از چندماه باین طرف عقب میزد سرداد.
آنقدر گریست تااینکه دیگـر درچشمهای او اشك باقی نماند وبعد سر برداشت ونظر باطراف انداخت که باچیزی بحیات خود خاتمه بدهد.
ولی قبل از اینکه تصمیم خود را بموقع اجراء بگذارد بخود گفت مرك من بعداز این جنایت، یك بی غیـرتی دیگر است ومن که نتوانستم اورا نجات بدهم باید زنده بمانم تا اینکه انتقام وی را بگیرم و درراه گرفتن انتقام به قتل برسم .
«پایان»



بها : ٦٠ ریال